هرمان بنگسون

یونانیان و پارسیان

دکتر تیمور قادری



بسم الله الرحمن الرحيم

اهداءات ٢٠٠١

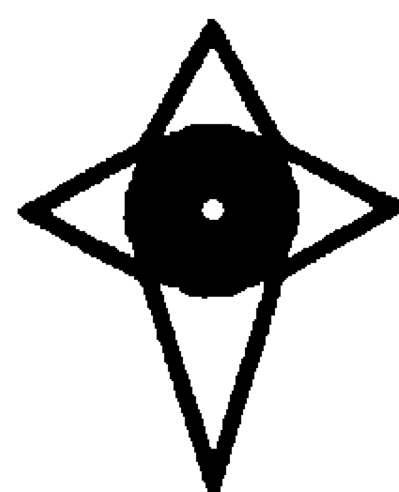
الحكومة الإيرانية

إيران

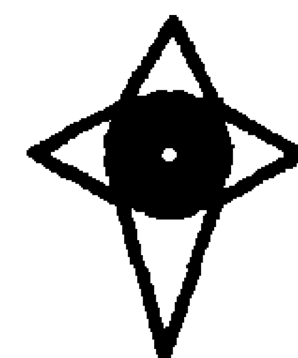
هرمان بنگسون

یونانیان
و
پارسیان

دکتر تیمور قادری



انتشارات فکر روز



تهران، کریمخان زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره‌ی ۲۲

یونانیان و پارسیان

هرمان بنگسون
ترجمه‌ی دکتر تیمور قادری
چاپ اول، ۱۳۷۶
چاپ: ۱۱۰
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
بها در سراسر کشور ۱۳۵۰ تومان

شابک X - ۷۲ - ۵۸۳۸ - ۹۶۴ 964-5838-72-X

مقدمه‌ی مترجم ۷
پیش‌گفتار نویسنده ۱۱
یونانیان و شاهنشاهی پارس ۱۳
سقوط استبداد در آتن و اصلاحات کلستین ۳۹
شورش ایونی‌ها و جنگ‌های پارسیان تا نبرد ماراتون ۵۱
تدارکات خشایارشا برای لشگرکشی ۶۳
تأسیس اتحادیه‌ی دلین ـ اتیک ۸۷
پریکلس و دموکراسی آتنی ۱۰۱
حیات فرهنگی و فکری عصر پریکلس ۱۲۹
جنگ پلوپونزی ۱۵۱
یونانی‌های غرب در قرن پنجم قبل از میلاد ۱۹۱
قدرت اسپارت و جنگ کورنتی ۱۹۹
انحطاط استقلال یونانی و صلح عمومی ۲۱۵
یونانیان غرب در قرن چهارم قبل از میلاد ۲۴۱
فرهنگ یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد ۲۵۳
ظهور مقدونیه در زمان حکومت شاه فلیپ دوم ۲۸۵
اسکندر و غلبه بر شاهنشاهی هخامنشی ۳۰۹

مقدمه‌ی مترجم

اثر حاضر چند ویژگی خاص دارد که باید به طور خلاصه بدانها اشاره کرد. اول آنکه این اثر از دیدگاهی کاملاً تاریخی و سیاسی نگاشته شده است. تاریخی از آن جهت که وقایع، زمان وقوع و شخصیت‌های دخیل در این حوادث، یک به یک ذکر می‌شوند و نگارنده با شیوه‌ای عالمانه آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ سیاسی نیز از آن جنبه که نویسنده با دیدگاه و رویکردی کاملاً سیاسی به رخدادها می‌نگرد، وقایع را تحلیل می‌کند، دست به توجیه علل آنها می‌زند، و نتایج حاصله را برمی‌شمرد و آنگونه با این وقایع برخورد می‌کند که گویی این حوادث با زمان مؤلف فاصله‌ی زمانی کمی دارند، یا اصلاً فاصله‌ای ندارند. از این نگرش، سرزندگی حاصل می‌شود و به خواننده این احساس دست می‌دهد که نویسنده رویدادهای خشک تاریخی را به صورتی زنده درآورده است و بدان جذابیتی بخشیده است، آنطور که آدمی چونان قصه‌ای شیرین بی‌وقفه مسیر حوادث را پی می‌گیرد و خواهان دیدن پایان کار می‌شود؛ این چنین نوشتن و جلب نظر کردن، هنری خاص می‌خواهد و قلمی شیوا و کِشنده. دوم آنکه مؤلف نظراتش را بی‌هیچ مصلحت‌اندیشی بر روی کاغذ می‌آورد و از آن دفاع می‌کند؛ حال چه این نظرات مغایر با مورخین گذشته و حال باشد و چه باعث آن شود که آدمی مشروعیت و سندیت نوشته‌های برخی از ناموران همچون

هرودت، استرابون و یا پلوتارک و گزنفون را مورد تردید قرار بدهد. سوم آنکه نگارنده در سرتاسر کتاب سعی می‌کند تا در محک زدن نظرات و نظریه‌های دیگران بی‌طرفی علمی اتخاذ کند و از گرایش‌های جانبدارانه بپرهیزد و تنها حقیقت را به کُرسی بنشاند. چهارم آنکه مؤلف بر خلاف اسلاف و هم‌عصران خود، که از دیدگاهی ملی‌گرایانه می‌نوشتند و می‌نویسند، تحت تأثیر ابهت گذشتگان قرار نمی‌گیرد و سعی می‌کند افراط و تفریط و نگرش‌های جانبدارانه‌ی آنها را برملا سازد؛ هرچند در این میان از تأیید آنانی که به راه صواب رفته‌اند، فروگذار نمی‌کند، و در عین دقت و کنجکاوی شایان توجه، از تأیید افرادی که در نقل حوادث حقیقت را مراعات کرده و می‌کنند، باز نمی‌ماند، و این از مهم‌ترین ویژگی‌های این اثر است.

اما به لحاظ منابع و ماخذ نکات چندی شایان ذکر است. بی‌تردید برای تألیف چنین اثری، منابع باستان از بیشترین اهمیت برخوردارند، و چنانچه در این منابع خللی باشد، مشکل کار دو چندان می‌شود، آنگونه که کار به حدس و تردید می‌کشد. مؤلف در این کتاب با چنین مشکلی رو به رو بوده است. از عنوان کتاب، پارسیان و یونانیان چنین برمی‌آید که باید از منابع کهن ایرانی و یونانی استفاده کنیم، که در هر دو سو مشکلاتی وجود دارد. اما درباره‌ی منابع قدیم ایران زمین، به ویژه دوره‌ی هخامنشیان، بزرگ‌ترین مشکل این است که به غیر از سنگ‌نبشته‌های شاهان این سلسله، هیچ مدرک و سند معتبر دیگری وجود ندارد. از سوی دیگر باید توجه داشت که این سنگ‌نبشته‌ها به دستور شاهان حک شده است و دستاوردها و کامیابی‌های آنان را گزارش می‌کند، و به بیان دیگر توجه صرف به آنها در واقع یک تنه به قاضی رفتن است. در این کتیبه‌ها شاهان هخامنشی پیروز میدان‌اند و دشمنان و مغلوبین آنها نمایندگان اهریمن و دروغ. کسانی که نظم را بر هم می‌زنند و امپراتوری را دچار تزلزل می‌سازند. اما در پس پرده‌ی شاهان چه می‌گذرد؟ دستورات چگونه اتخاذ می‌شود؟ بازیگران اصلی کاخ شوش و تخت جمشید کیان‌اند؟ اینها سئوالاتی است که فقط مطرح می‌شود و جوابی برایشان یافت نشده است و نمی‌شود.

اما در مورد منابع یونان باستان سخن فراوان می‌توان گفت. بر خلاف منابع اندک پارسی، از یونانیان کُهن انبوهی از مدارکِ ضد و نقیض بر جای مانده است؛ مدارکی که یک به یک جای بررسی دارند. هرودوت، استرابون، پلوتارک و گزنفون بیشترین میراث مکتوب را از خود بر جای گذارده‌اند؛ میراثی که هم روشن‌مان می‌سازند و هم گمراه‌مان. این مورخین به پارسیان به چشم دشمنان بَربَر دولت شهرهای یونانی می‌نگریستند، در نتیجه جانبدارانه می‌نوشتند و ارقام مربوط به تلفات دشمن را صد چندان جلوه می‌دادند، و در مورد پیروزی‌های خود نیز راه غلو می‌پیمودند... اما از سوی دیگر، بزرگ مورخ یونان

باستان، هرودوت، خود به مصر و بابل سفر کرد، یعنی همان کشورهایی که مهم‌ترین ساتراپی‌های هخامنشیان به حساب می‌آمدند. این مورخ شهیر از این کشورها بازدید کرد، نوع حکومت‌شان را به چشم دید، از دیوان و دولت‌شان اطلاع حاصل کرد و از آیین‌های مرسوم در این سرزمین‌ها تا حد زیادی آگاه شد و همه‌ی اینها را در آثار خود ثبت و ضبط کرد و این مشاهدات توشه‌ای گرانبها گشت برای محققان و مورخان در دیگر قرون و اعصار.

حال این مورخ و پژوهشگر است که در میان جاده‌ای سهل و ممتنع قرار می‌گیرد، چرا که باید به نوعی با نقص مدارک از سوی پارسیان خو گیرد، و از سوی دیگر با تناقضات موجود در منابع یونانی سازگار شود، و در عین حال با درایت و فراست از لابلای این اوراق، برق حقیقت را دریابد و چشم به جمال آن روشن کند، و این کاری است بس دشوار که هرمان بنگسون به آن اهتمام ورزیده است.

ت. قادری

پیش‌گفتار نویسنده

هر تلاشی برای ارایه‌ی تاریخ یونانیان و پارسیان، از داریوش اول تا اسکندرکبیر، خیلی سریع با مشکلی جدی رو به رو می‌شود: منابع. در این مورد تنها معدودی سنگ نبشته‌ی فارسی باستان و برخی نکات اندک از سنت و منابع یونانی، منبع اطلاعاتی‌مان را تشکیل می‌دهند؛ منابعی نامناسب که باید بر اساس آنها تاریخ شاهنشاهی هخامنشی و نقشی را که در جهان آن روز ایفا می‌کرده است، به دست دهیم.

اما وضع در مورد تاریخ یونانیان به گونه‌ای دیگر است. از تاریخ این کشور منابع مکتوب بسیاری در اختیار داریم که این اجازه را به ما می‌دهد تا ویژگی‌های اصلی حیات فرهنگی و سیاسی بهترین ملت دوران باستان را ترسیم کنیم. البته در این میان فاصله‌هایی نیز وجود دارد، به ویژه فاصله‌ی تقریباً پنجاه ساله‌ی میان سال‌های ۴۳۱ تا ۴۷۹ ق.م. ـ دوران به اصطلاح پنتکونتتیا Pentecontaetia ـ که در آن فقری نومید کننده از منابع اصیل مشهود است. حتی در سال‌های اخیر، عده‌ای از محققان در این زمینه دست به تلاش زده‌اند، که البته هیچ‌کدام از این کوشش‌ها نتوانسته تغییری در اصل موضوع دهد.

اما در هر صورت، در سایه‌ی مکتوبات مورخین یونان باستان، به ویژه هرودوت و توسیدیدس، قادریم تا تاریخی مناسب از ملت یونان به دست دهیم، و چهره‌های بزرگ و شاخص تاریخ این ملت را باز

شناسیم.

در این اثر، به دلایل مختلف، از ترسیم تشابهات تاریخی صرف نظر کرده‌ام. نویسندگان بسیاری برای خوشایند خواننده‌ی علاقه‌مند دست به چنین کاری زده و می‌زنند.

هرمان بنگسون

توبینگن ۱۹۶۴

۱

یونانیان و

شاهنشاهی پارسی

۵۲۰ قبل از میلاد

با آغاز سال ۵۵۰ ق.م، زمانی که کوروشِ بزرگ شاهنشاهی هخامنشی را بنیان نهاد، تاریخ جهان باستان به شکل فزاینده تحت تأثیر تهدیدات ناشی از بسط و گسترش امپراتوری پارس قرار می‌گیرد. از سال ۵۴۷ ق.م تقریباً به مُدّت هفتاد سال فشار پارس بر همسایگانش بی‌هیچ کم و کاستی ادامه یافت. حتی پس از ناکامی بزرگ شاهِ هخامنشی در سالامیس Salamis، به سالِ ۴۸۰ ق.م باز فشار پارسیان بر یونانیان کاهش نیافت، تا صلح سال ۴۴۸ ق.م کالیاس که آرامش ناپایداری حاکم شد؛ البته این وضع تنها به مدت چند دهه دوام آورد. سپس با مداخله‌ی پارسیان در جنگ پلوپونزی به نفع و در جهت دفاع از اسپارت (۴۱۲ ق.م.) دوره‌ی جدیدی از سلطه‌ی پارسیان آغاز شد، که با صلح شاه به سال ۳۸۶ ق.م ـ که دامنه و حدود آزادیِ یونانیان را محدود می‌ساخت ـ به اوج خود رسید.

با ظهور مقدونیه تحت حکومت فیلیپ دوم (۳۵۹ـ۳۳۶) بود که نیرویی همترازِ نیروی شاهنشاهیِ پارسیان در ناحیه‌ی غربی ایجین (aegean) پدیدار شد. چند سال بعد اسکندرکبیر ، پسر و جانشین فیلیپ ، امپراتوری هخامنشی را منقرض ساخت. اسکندر بر تخت آخرین شاه هخامنشی، داریوش سوم ، تکیه زد و برای چند سالی ادغام دو ملت مقدونی و ایرانی عینیت یافت. اما این حرکت با مرگ زود هنگامِ اسکندر (۳۲۳) ق.م متوقف شد.

با آغاز جنگ میان جانشینان اسکندر جناح محافظه‌کارتر مقدونی به پیروزی رسید. به هر حال،

هرگز فرهنگ بومی ایران از صحنه ناپدید نشد و میدان را به فرهنگ غالب واگذار نکرد. این فرهنگ به لحاظ سیاسی در قرن سوم قبل از میلاد در ستیزی علیه سلوکیان - زمانی که پادشاهی اشکانی به سُنن شاهنشاهی هخامنشی جانی دوباره بخشید - احیاء شد. امپراتوری پارتی، که بین سال‌های ۲۴۸-۲۴۷ ق.م شکل گرفت، خیلی سریع به رقیبی تبدیل شد که دیگر نادیده گرفتنش غیرممکن بود - همچنانکه بنا بود سلوکیان و سپس رومی‌ها (نبرد کرهه ۵۳ ق. م) آن را به رسمیت بشناسند. ستیز و کشمکش میان جهان روم و ایران زمین بعد از ظهور امپراتوری ساسانی، به سال ۲۲۶ میلادی، به گونه‌ای چشمگیر وسعت یافت. از آن زمان به بعد تاریخ متأخر جهان باستان عُمدتاً صحنه‌ی درگیری و رویارویی رومی‌ها و ساسانیان بوده است، تا آنکه حکومت ساسانی در برابر تهاجم اعراب در نبرد نهاوند (۶۴۲ م) از پای درآمد.

این رویارویی میان دو تمدن مخالف، یعنی تمدن غربی و تمدن ایرانی، که قریب به یک هزار سال به طول انجامید، به طور طبیعی با جریان‌های فکری و هنریِ مخالف که میان دو ملت جریان داشت، همراه بود. بدیهی است که یونانیان به ساخت امپراتوری هخامنشی کمک شایان کردند. بسیاری از پزشکان و محققان و معمارانِ یونانی در دربار پارسیان خدمت می‌کردند و نقشی را که مزدوران جنگی یونان در میان سپاهیان ایرانی ایفا می‌کردند، به دشواری می‌توان نادیده گرفت. پارتیان آشکارا به اهمیت فرهنگِ یونانی واقف بودند، به ویژه آنکه میان امپراطوریِ آنها و آنِ هخامنشیان نه تنها حکومت سلوکی بلکه امپراتوری فراگیر اسکندر فاصله انداخته بود؛ امپراتوری‌ای که تحت لوای آن فرهنگ یونانی تا ایران و شمالِ هِند بسط و گسترش یافت. بدونِ اسکندر محتملاً فرهنگ یونانی، جهانی نمی‌شد، و بدون فرهنگ هلنی امپراتوری روم پا نمی‌گرفت. زیرا در تمدن امپراتوری روم عناصر هلنی از اهمیت بنیادی برخوردار شدند. این عناصر و دستاوردها در هموار کردنِ جاده‌ی پیروزیِ مسیحیت، از ایرلند گرفته تا هند ، بسیار مؤثر واقع شدند. سئوال را باید اینگونه مطرح کرد که تا چه حدّ مُحق‌ایم تاریخ باستان را تحت تأثیر فرهنگ یونانی بدانیم، و این تأثیر را بر روی فرهنگِ ایرانی تا چه حدّی ارزیابی می‌کنیم؟ پاسخ ارنست کُرنمان kornemann Ernest در این باره مثبت است. با آنکه استدلال این محقق مؤثر و تعیین کننده است، اما در این مورد همچنان تردیدهایی وجود دارد. این تردیدها به رخوت و سستی‌یی مربوط می‌شود که در لحظات و مراحلی حساس گریبان شاهنشاهی پارس را گرفت، و در عین حال به مقایسه‌ای بر می‌گردد که میان فرهنگِ یونانی قرون چهار و پنج قبل از میلاد با حیات فکریِ عصرِ هخامنشیان صورت می‌گیرد. با تمام اَرجی که به دستاوردهای پارسیان در عرصه‌ی بناهای تاریخی می‌نهیم، اما در میان آثار بر جای مانده، تقریباً چیزی که

با بناهای عظیم و پر شکوهِ عصر پریکلس (Pericles) قابل قیاس باشد، وجود ندارد.

و نهایتاً آنکه، فرهنگ پارسی، نتوانست در عرصه‌ی فلسفه و نمایش و تاریخ‌نگاری، همپای فرهنگ یونانی دستاوردی را عرضه کند، اگرچه دروازه‌های تبادل فرهنگی برای دهه‌های متمادی به روی هر دو طرف گشوده بود.

به طور قطع گزارش بی‌بدیل در مورد امپراتوری پارسیان را مدیون هرودوت هستیم. کتیبه‌های فارسی باستان ممکن است به دلیل اطلاعاتی که در اختیارمان قرار می‌دهند، مهم باشند، ولی با این همه، این کتیبه‌ها در مورد فرامینی‌اند که از سوی شاهِ شاهان خطاب به حُکامِ (= ساتراپ های) ولایات خاور نزدیک صادر شده است. در جهان یونان انسان این اجازه و آزادی را داشت تا بر اساس توانایی‌ها و استعدادهای خود در عرصه‌ی سیاست و تفکر جولان دهد. اما از شاهنشاهی هخامنشی و در پس اسامیِ شاهان، ما تنها از اوضاع تنی چند از همراهان و دوستان آنها مطلع می‌شویم، و حتی گزارش‌هایی نیز که از طریق سُنّت و تاریخ یونانی به دست می‌آید، کم و بیش به همین سبک و سیاق است. اگرچه شاهنشاهی پارسیان، بعد از داریوش اول (۴۸۶-۵۵۲ ق.م.)، بر تکیه به قدرت سیاسی حساسیت بیشتری از خود نشان داد، آنگونه که هرگز در تاریخ جهان باستان سابقه نداشت، اما این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت که بر یونانْ عقلانیت حاکم بود؛ عقلانیتی که در اهمیت والایش غیر قابل قیاس می‌نمود.

هِلنیسم بر قرون چهار و پنج قبل از میلاد مُهر عقلانیت زد. در همین قرون بود که بنیان‌های روشنگری و روشنفکری غرب پی ریخته شد، که قطعاً بی‌تأثیر از غیر یونانی‌ها نبود، اما به هر جهت جوهره‌اش چیزی به جز عقلانیت و تفکر یونانی نبود.

به هر تقدیر، پارسیان که در عرصه‌ی سیاسی نمی‌توان آنها را دست کم گرفت - علی‌رغم برخوردها و تماس‌های بی‌شمارشان در میدان جنگ و صلح - برای یونانیان ، خارجی و کاملاً بیگانه به حساب می‌آمدند. به نظر می‌آید، جنگ‌ها و لشگرکشی‌های پارسیان به جای آنکه بر درک و فَهم یونانیان از همسایه‌ی مترقی‌شان بیفزاید، بر بی‌خبری و ناآگاهیِ آنها افزوده است. اگر گزارش‌های هرودوت را در اختیار نداشتیم، نه تنها پیشینه‌ی سیاسی بلکه تضاد فکری حاکم در میان پارسیان و یونانیان، در نزدمان چونان کتابی بسته و ناخوانده باقی می‌ماند. آنچه که یونانیان فاقد آن بودند، همانا آگاهی و درکی واقع‌گرایانه از پارسیان و شاهنشاهیِ حاکم بر آنها بود.

یونانی‌ها در جهت بررسیِ نگاهبانان و حامیان تمدن پارسی، که شاهنشاهی هخامنشی و ملل و

اقوام زیر دست آن را پویا و مُتحّد نگه می‌داشتند، هیچ تلاش جدی به عمل نیاوردند. پارسیان در نزد یونانیان ـ که معمولاً آنها را ماد می‌نامیدند ـ وحشیانی بیش نبودند. یونانیان در قدرت و سلطه‌ی بلامنازع شاهان شاه بر دستِ نشاندگانشان، استبدادی مخوف و دهشتناک را می‌دیدند، و در وفاداریِ ساتراپ ها نسبت به خاندان شاهی، تبعیتی کورکورانه و محض را مشاهده می‌کردند. آنها برای درک عمیق‌تر زندگیِ یک فرد پارسی، ضرورتی احساس نمی‌کردند. علی‌رغم برخوردها و تماس‌های چندگانه در عرصه‌های تجارت و تفکر، یونانیان و پارسیان درصدد شناخت یکدیگر برنیامدند، و این در حالی بود که شانه به شانه‌ی هم زندگی را پشت سر گذاردند و به مدت دو قرن به این وضعیت ادامه دادند. به همین سبب و در یک تحلیل نهایی، باید اذعان کنیم که آگاهی و اطلاعات‌مان از پارسیان اندک است، و از آنجا که این وضع و موقعیت احتمالاً در آینده نیز تغییری نخواهد یافت، پس می‌بایست خود را با این واقعیت سازش دهیم که می‌توانیم در قبال یونانیان به عدل و انصاف نظر دهیم، اما درباره‌ی پارسیان قادر به صدور حکمی نیستیم؛ یونانیانی که برایمان انبوهی از مدارک و شواهد را به یادگار گذارده‌اند.

مادها، که بخش بزرگی از امپراتوری کوروش بزرگ را تشکیل می‌دادند، اول بار به سال ۶۱۲ قبل از میلاد در صحنه‌ی تاریخ جهان ظاهر شدند. در آن سال، نینوا، که زمانی پایتخت مقتدر امپراتوری آشور بود، در برابر هجوم کلدانی‌ها و مادها از طرف کوه‌های زاگرس در ایران به تلی از خاکستر تبدیل شد، و این حادثه بر دوره‌ای از تاریخ خاور زمین مُهر پایان نهاد.

تمامیِ ملل خاور نزدیک، از ارمنستان و شرق آناتولی گرفته تا مصر، از ترس و وحشت آشوریان آرام و قرار نداشتند، سپاهیان آشور به نیروهایی شکست‌ناپذیر تبدیل شده بودند، هیچ شهر و ولایتی در مقابل آنها تاب مقاومت نمی‌آورد و از کمند و محاصره‌ی آنها جان به در نمی‌بُرد. اما اکنون خاور نزدیک در اختیار و سلطه‌ی چهار قدرت بزرگ و مجزا ـ کلدانی‌ها، مصر، لیدیه و ماد ـ قرار گرفته بود. از میان این چهار امپراتوری، مادها ثابت کردند که قُدرت برتراند. در مدتی کمتر از دو سال بعد از سقوط نینوا، هوخشتره‌ی مادی با شکست دادن آشور ابالیت در حرّان بر سراسر قلمرو او، یعنی بر منطقه‌ای میان دجله‌ی علیا و رودِ فرات تسلط یافت. مادها از آن زمان بر بین‌النهرین شمالی حکومت راندند و از این طریق با شهرهای قدیمی، و با فرهنگ پیشرفته‌ی این منطقه تماس حاصل کردند.

بعد از آن، با پیشروی از طریق ارمنستان به سوی کاپادوکیه، مادها امپراتوری لیدیه را مورد تهدید قرار دادند. سپاهیان هر دو جناح در نبردی در کنار رودخانه‌ی هالیس (Halys) در شهر آناتولی با هم درگیر

شدند، و متعاقب پیمان صلحی که میانشان منعقد گردید، این رودخانه به عنوان مرز جدید میان لیدیه و ماد پذیرفته شد (سال ۵۸۵ ق. م) و بدین ترتیب اولین امپراتوری که توسط ایرانیان برپا گشت، تا بدین حد گسترش یافت.

به نظر می‌رسد که جانشین هوخشتره، ایختویگو ـ که هرودوت او را استیاک می‌خواند ـ از این امر راضی و خشنود بوده است. شخصیتی ضعیف که در طول سلطنت طولانی‌اش (۵۵۰ـ۵۸۵ ق. م) هیچ تمایلی به فتوحات بیشتر از خود نشان نداد. اما در همین زمان در اَنشان (anshan) منطقه‌ای در پارس، یکی از حُکام دست نشانده‌ی مادها یعنی کمبوجیه از خاندان هخامنشی حکومت می‌کرد؛ حاکمی که دارای بهترین روابط با استیاک بود. وی بعدها با ازدواج با ماندانا دختر پادشاه ماد، به دامادی وی درآمد. حاصل این ازدواج پسری بود به نام کوروش که در سال ۵۴۹ ق.م در پاسارگاد جانشین پدر شد، و هم او بود که برای اول بار پارسیان را بر تمامی اقوام ایرانی برتری و غلبه داد.

با شورش کوروش علیه حکومت ماد ها به سال ۵۵۰ ق.م عروج پارسیان تحت لوای حکومت هخامنشیان آغاز شد. اما انقراض سلسله‌ی شاهیِ ماد، با سرکوب مادها همراه نبود. نجبای ماد همچنان در تمامی افتخارات و پیروزی‌های فرمانروای جدید سَهم داشتند، و تصادفی نیست که سُنّت یونانی از مادها و پارس‌ها با یک اسم و نشانه نام می‌بَرَد، و به همین سبب واژه‌ی ماد در یونانی مترادف با پارس‌ها نیز هست. بسط و گسترشی که به دنبال این تحول پدید آمد، اتحاد دو خانواده‌ی ایرانی را تحت رهبری‌های کوروش آشکار می‌سازد؛ دو طایفه‌ای که حتی در سُنّت یونانی به عنوان نمونه‌ای درخشان از فرمانروایی پارسی متجلی شد. در حدود دو قرن بعد گزنفونِ (xenphon) آتنی چهره‌ی کوروش جوان را در اثر معروف خود یعنی آینه‌ی شاهان Cyropaedia ترسیم کرد؛ اثری که بعداً خوانندگان فراوانی یافت و بسیاری از سبک ادبی آن تقلید کردند.

کوروش همانند سَلف خود هوخشتره ی مادی، با عزمی جزم برای کسب موفقیت، اول بار به لیدی ها یورش بُرد. با کسب پیروزی در پتریا (Pteria)، پارسیان، سپاه لیدیه را به فرماندهی کراسوس (Croesus) تا غرب آسیای صغیر تعقیب کردند و در آنجا شکست سختی بر آنها وارد آوردند و بعد از محاصره‌ای کوتاه مدت ـ که به روایتی بیش از چهارده روز به طول نینجامید ـ سارد ، پایتخت لیدیه، و قلعه‌ی به ظاهر تسخیرناپذیر آن به دست سپاهیان ایران افتاد و پادشاه لیدی، کراسوس، به اسارت درآمد (ق.م ۵۷۴).

سقوط کراسوس ـ که روابط دوستانه‌ی مستحکمی با یونانیان داشت ـ نقطه‌ی عطفی جدید در روابط یونانی‌ها و پارس‌ها محسوب می‌شد، و این سرآغاز تماس و برخورد میان دو ملت بود؛ تماسی که مقدر بود در طول تاریخ دو ملت هرگز گسسته نشود.

ملل یونانی در سواحل غربی آسیای صغیر از عوامل و حامیان شاه لیدیه به حساب می‌آمدند ـ شاهی که حکومتش به دوش آنها سنگینی نمی‌کرد ـ به ویژه آنکه، لیدی‌ها مشتاقانه خواهان و پذیرای فرهنگ یونانی بودند. خاندان سلطنتیِ لیدیه همیشه به اهمیت و حساسیت دولتْ‌شهرهای یونانی وقوف کامل داشتند. یونانیان ابداع ضرب سکه را از لیدی‌ها پذیرفته بودند؛ ابداعی که به اقتصاد منطقه‌ی مدیترانه، اساس و بنیانی جدید بخشید. اهمیت ایونی ها بر کوروش پوشیده نبود، از این رو، قبل از اقدام به لشگرکشی، شاه بزرگ ترجیح داد تا با آنها از در سیاست درآید، اما در این مسیر تنها میلتوس (Miletus) آشکارا در کنار شاه پارسی قرار گرفت. بعد از سقوط سارد، میلْزی ها با فرمانروای هخامنشی پیمان دوستی و اتحاد امضاء کردند ـ که خود اولین پیمان از سلسله پیمان‌های میان پارسیان و یونانیان محسوب می‌شد. و این در حالی بود که یونانی‌های مستقر در آسیای صغیر، تحت سلطه‌ی مستقیم ساتراپ های پارسی قرار داشتند و برخی از دولتْ‌شهرهای یونانی بعد از آنکه از گشودن دروازه‌های شهرهایشان به روی نیروهای هخامنشی خودداری ورزیدند، به انقیاد و سلطه‌ی هارپاگوس، فرمانده نظامی کوروش درآمدند.

اسپارت درصدد اعزام سفیری به نزد کوروش برآمد؛ سفیری که از کوروش خواست تا از حمله به این شهر دست بردارد، اما این تمهید اسپارتی‌ها مؤثر نیفتاد. پاکتُلوس (pactolus) اهل لیدیه سر به شورش برداشت، شورشی که توسط پارسیان سرکوب شد. بعد از شکستِ این شورش، لیدی‌ها راهی دیگر در پیش گرفتند. آنها با اتخاذ این مَشی جدید توانستند تسلط خود را به کمک جنگاوران فاتح پارسی بر کشورشان حفظ کنند. در نتیجه حکومتِ پارسی، با ساتراپ‌ها و نظامیانش، بر ایونی‌ها بسیار گران آمد، حکومتی که بسیار ظالمانه و ناخوشایندتر از آنِ پادشاهانِ لیدیه بود؛ پادشاهانی که برای دولتْ‌شهرهای یونانی اهمیتی ویژه قایل بودند. از این طریق آشکار شد که تفکر یونانیان از دولت با تفکر پارسیان در این باب، چونان آب و آتش در تضاد و ناسازگاری بوده است.

بعد از غلبه و پیروزی بر لیدیه، پارس در کمتر از هشت سال، تبدیل به یک قدرت جهانی شد. کوروش هخامنشی برای به انقیاد درآوردن شرق ایران، تا مرزهای هند پیش رفت و نهایتاً امپراتوری بابلی کلدانی ها را منقرض ساخت.

بابل با شهرهای بسیار و فرهنگ دینی و قدیمی‌اش می‌بایست برای کوروش و پارسیان از جذابیت غیر قابل منازعه‌ای برخوردار بوده باشد، همانند بین‌النهرینِ عهد سلوکیان که برای پارتیان جذابیتی خاص داشت. اگر چه بابل در زمان آخرین پادشاه خود یعنی نبونید (Nabonidus) به لحاظ سیاسی در سراشیبیِ سقوط قرار گرفته بود، اما همچنان مرکز تجاریِ خاور نزدیک محسوب می‌شد؛ مرکزی که دامنه‌ی داد و ستدش به تمام نقاط و بخش‌های منطقه تا منطقه‌ی ایونی گسترش یافته بود. اما به هر تقدیر توان و قدرت نظامی این کشور، دیگر به میزان گذشته نبود و رفتار شاه نبونید نسبت به خدای پر قدرت بابلی - مردوخ - رفتاری نبود که برایش بخت و اِقبالی به همراه آورد. از این رو، اکنون زمان مناسب برای پارسیان فرارسیده بود تا کلدانی‌ها را مقهور خود سازند. در کمتر از چند ماه فرمانده نیروهای کوروش یعنی فرماندار گوتیوم، که فردی بابلی و موسوم به گوبارو (gubaru) بود و منابع یونانی گوبریاس خطابش می‌کردند، وارد بابل شد و به ستیز و کشمکش در این منطقه پایان داد.

شانزده روز بعد در ۲۹ اکتبر ۵۳۹ ق.م کوروش وارد بابل شد و اعلامیه‌ای صادر کرد؛ اعلامیه‌ای که در آن وی به خدایان این کشور یعنی مردوخ و نبو اَدای احترام کرد.

سوریه و فنیقیبه که از مستملکات سابق بابل به حساب می‌آمدند، خیلی زود سر به فرمان فاتح جدید نهادند. با پیوستن اینان به شاهنشاهی پارسی، این امپراتوری به دریا راه یافت و ناوگان‌های متعلق به شهرهای ساحلی فنیقی در مدیترانه را در اختیار گرفت. کوروش برای آنکه رعایای جدید را از بردباریِ دینی خویش مطمئن سازد، پیرامون تجدید بنای معبد بیت‌المقدس (۵۳۸ ق.م) از اکباتان فرمانی صادر کرد؛ فرمانی که برای همیشه یهودیان را قَدردان و شاکر او ساخت. امپراتوری بابل و سرزمین‌های تابعه‌اش اکنون در ظِلّ شاهنشاهی هخامنشی متحد شده بودند. از این زمان به بعد کوروش نه تنها شاه مادیان و پارسیان بود، بلکه شاهنشاه بابل و سرزمین‌های آن سوی فرات نیز محسوب می‌شد. به هر صورت، قدرت این شاه بزرگ بیشتر از هفت سال دوام نیافت. بنیان‌گذار این شاهنشاهی مقتدر به سال ۵۳۸ ق.م در نبردی با سکاها، معروف به دارندگان کلاه‌های نوک تیز، کشته شد؛ سکاهایی که از استپ‌های میان خزر و دریای آرال سرازیر شده بودند و بارها مرزهای شمال شرقی این امپراتوری را مورد تهدید قرار دادند.

کمبوجیه، فرزند ارشد فاتح بزرگ، که هم نام پدرِ کوروش بود، بر تخت پدر تکیه زد (۵۲۲-۵۳۰ ق.م). او ابتدا انتقام مرگ پدر را از سکاها ستاند و آنگاه به سال ۵۲۵ ق.م عازمِ فتح مصر شد، یعنی آخرین بازمانده از تمدنی کهن که در خاور نزدیک خودنمایی می‌کرد. و باز در اینجا شاهنشاه بزرگ پارسی با

یونانیان پیمانی بست. گفته می‌شود که پولیکراتس (Polycrates) حاکم مستبد ساموس (Samos) با کمبوجیه متحد شد و بخشی از ناوگان جنگی خود را برای جنگ علیه مصر در اختیار شاه ایران قرار داد. پارسیان در این میدان نیز مصریان را ناتوان‌تر از آن یافتند که دست به مقاومتی جدی زنند. در ابتدا پسامتیکوس سوم (psammetichus III) آخرین فرمانروا از نسل فراعنه، اجازه یافت به عنوان یکی از ولایت‌داران دست نشانده به حکومت خود ادامه دهد، اما بعد از آنکه سر به شورش برداشت، به دست پارسیان به قتل رسید.

تنها در تلاش برای مطیع کردن یونانیانِ سیرنیکا (Cyrenaica) و در لشگرکشی علیه نوبیا (Nubia) بود که شاه پارسی از تحقق بخشیدن به بلندپروازی‌هایش بازماند و طعم ناکامی را چشید.

سُنّت کهن در این باره چهره‌ای سایه روشن از کمبوجیه ترسیم می‌کند. او نه تنها به عنوان قاتل برادر جوان‌تر خود - بَردیا یا سمردیس - بلکه در کل به عنوان مستبدی ترسیم شده است که در برابر خدایان درّه‌ی نیل از خود نابردباریِ بسیاری به خرج می‌دهد. اگر این چنین بوده باشد، بنابراین شاه هخامنشی بعد از سه سال اقامت در مصر، و بعد از آنکه از اخبار مربوط به شورش گئوماتای مُغ در داخل پارس - بردیا یا سمردیس دروغین - مُطلع شد، خیلی سریع به سوریه بازگشت، و در همین جا نیز درگذشت، البته نه با انتحار آنچنان که قبلاً تصور می‌شد.

به هر صورت، شورش گئوماتا کشور را به هرج و مرج کشانید. در این شورش، گئوماتا که خود یک مُغ بود، بیش از همه بر روی حمایت طبقه‌ی قدرتمندِ مغان حساب باز کرده بود؛ طبقه‌ای که به رَهبری گئوماتا درصدد برآمده بود تا بر سراسر این امپراتوری مسلط شود.

اجرای یک سلسله تمهیدات و تدابیر خاص، از قبیل بخشیدن مالیات سه ساله، توده‌های مردم را به سوی گئوماتای شورشی متمایل ساخت؛ تدابیری که از نفوذ اشراف و نجیب‌زادگان به شدت کاست. مشکل بتوان پیرامون این تحولات و اثرات آن بر ساختار شاهنشاهیِ پارس مبالغه کرد.

این تحولات خود چرخشی آرام اما سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده را از سُنّت کهن آریستوکراسیِ مطلق العنان، که در زمان کوروش حاکم شده بود، نشان می‌داد.

بنابراین، این شورش، خیلی زود نیروهای مخالف را به مبارزه و ستیز فرا خواند. داریوش، فرزند ویشتاسب، ساتراپ پارت، که از شاخه‌ی دیگری از نژاد هخامنشیان بود، به همراه شش نجیب‌زاده‌ی دیگر پارسی وارد میدان شد؛ مردی که کمر به قتل گئوماتای مُغ بسته بود، به طوری که در کمتر از چند هفته،

داریوش جوان، گئوماتای مُغ را در قلعه‌ای در حومه‌ی اکباتان به دام انداخت و به هلاکتش رسانید. گفته می‌شود که وی تنها دو ماه حکومت کرد.

تاجگذاری داریوش در پاسارگاد و ازدواجش با آتوسا دختر کوروش، بعد از گذشت زمانی دراز متحقق شد. خیلی زود استان‌های عیلام و بابل در کام شورش‌هایی بس خطرناک فرو رفت؛ شورش‌هایی که به سرعت قلب سرزمین پارس را درنوردیدند.

در سرزمین ماد، فَرَوَرتیش - فرئورتس به یونانی - عضوی از خاندان سلطنتی هوخشتره یا کیاکسارس که نام سلطنتی خِشَتره را برای خود برگزیده بود، سر به شورش برداشت و بر آن شد تا امپراتوری ماد را بار دیگر احیا کند. پارتیان و هیرکانیان به او پیوستند، حتی ارمنستان نیز سر از فرمان و اطاعت داریوش برتافت. در کتیبه‌ی بزرگ و تاریخی داریوش بر صخره‌هایِ بیستون، این شهریار از ستیز خود با شورشیان و سرکوبِ شورش‌ها و کسب پیروزی‌هایش گزارشی مشروح برایمان به یادگار گذارده است. ظاهراً مخالفان در ولایات مختلف با حمایت و کمکِ توده‌های مردم سر به شورش و عناد برمی‌داشته‌اند، و امروز این مسئله بیشتر به معجزه می‌ماند که داریوش ظرف کمتر از یک سال بر تمامی این طغیان‌ها فایق آمد و بر اوضاع نابسامان مسلط شد (به نظر نمی‌رسد که دلیلی برای تردید نسبت به شهادت و گواهی شاه پارسی وجود داشته باشد). با پایان سال ۵۲۱ ق.م، آرخا (arkha) در بابل سرکوب شده بود و با سرکوبِ او آخرین شورشی از خیل شورشیان به هلاکت رسید. داریوش در کتیبه‌ی بیستون اینان را شاهان دروغین خوانده است. به هر تقدیر جدال‌ها و جنگ و گریزها به پایان رسید و شاهنشاهیِ پارس در دستان فاتح قرار گرفت.

تا کنون درباره‌ی نظام و سازمان این امپراتوری بسیار نوشته‌اند. از زمانی که ادوارد میر (meyer edvard) امپراتوری هخامنشی را دولت و حکومتی به غایت متمدن توصیف کرد، مورخین به طوری روزافزون دستاوردهای نخستین شهریاران هخامنشی را مثبت ارزیابی کرده‌اند. این دستاوردها زمانی بزرگ‌تر به نظر می‌آیند که آدمی وسعت این شاهنشاهی معظم را در نظر آورد؛ عاملی که می‌توانست بر سر راه هر نظام سلطنتی اختلال ایجاد کند.

احتمالاً تجدید سازمان این شاهنشاهی به دست داریوش بین سال‌های ۵۱۸ و ۵۱۴ ق.م تکمیل شده است. به طور قطع این سازمان جدید نتیجه‌ی طرحی مدون و آگاهانه بود که توسط شخص شاه و یاران و معتمدین او مو به مو به اجرادرآمد. در دیدی کلی و فراگیر به نظر می‌رسد که تحقق این امر مدیون نرمش و

انعطاف دولت مرکزی بوده باشد.

اساس و بنیان این نظام اینگونه بود که شاه بزرگ شخصاً به ولایت‌داران خویش اطمینان می‌کرد و در عوض آنها نیز بی‌هیچ قید و شرطی به او وفادار باقی می‌ماندند. نقش رهبری در این نظام شاهنشاهی به پارسیان سپرده شده بود. از میان صف آنها بود که ساتراپ ها و فرماندهان ارتش و سپاه شاهنشاهی برگزیده می‌شدند. دیگر ملل دست نشانده، به استثنای ماد ها، سر به اطاعت و فرمان داشتند.

از کتیبه‌های فارسی باستان، بیشتر از همه، کتیبه‌های بیستون، نقش رستم، تخت جمشید و سوئز، و همچنین از منابع یونانی، به ویژه هرودوت (89 ff III) آدمی در می‌یابد که داریوش خود وظیفه‌ی تقسیم مجدد شاهنشاهی معظمش را بر عهده گرفت، بدین شکل که تمام استان‌های امپراتوری را در قالب ساتراپ‌های مختلف سازمان داد (در کتیبه‌هایش خودْ این ساتراپ‌ها را سرزمین می‌خواند) و در رأس هریک از این ولایات، فرمانداری منصوب می‌شد که عنوان رسمی ساتراپ را یدک می‌کشید. ساتراپ احتمالاً به معنی حامی و نگهبان شاهنشاهی و شهریاری بوده است؛ عنوانی که محتملاً ریشه در اصل شاهنشاهیِ ماد ها داشته است. در عهد حکومت کوروش نیز ساتراپ‌ها وجود داشته‌اند، اما آنها احتمالاً همان فئودال‌ها و مالکینِ اراضیِ وسیع بوده‌اند. داریوش این ساتراپی های کهن و فئودالی را کوچک‌تر کرد و در اصل آنها را در همان جایگاه قانونی‌شان نشاندْ. تمام ساتراپی ها مجبور به پرداخت خراج به شاه بزرگ بودند، چیزی که بدون آن حکومت کردن در شرق غیرممکن می‌شد، داریوش اصلی را توسعه می‌داد که خود قبلاً توسط آشوریان به کار گرفته شده بود. در بررسی فهرست ساتراپی‌ها، که توسط داریوش برپا گردید، باید توجه کرد که حتی در زمان حکومت این شهریار بزرگ نیز، تحولات مشخصی رخ می‌دهد که تنها با زحمت فراوان می‌توانیم جزییات آن را دنبال کنیم. بر اساس کتیبه‌ی بیستون، که خود از قدیمی‌ترین کتیبه‌های دستگاه هخامنشی به حساب می‌آید، این ساتراپی‌ها وجود داشته‌اند: ۱ـ پارس، ۲ـ عیلام، ۳ـ بابل، ۴ـ آشور، ۵ـ عُمان، ۶ـ مصر، ۷ـ آنها که در کنار دریا هستند (جنوب آسیای صغیر)، ۸ـ سارد، ۹ـ ایونی، ۱۰ـ ماد، ۱۱ـ ارمنستان، ۱۲ـ کاپادوکیه، ۱۳ـ پارت، ۱۴ـ زرنگ، ۱۵ـ هرات، ۱۶ـ خوارزم، ۱۷ـ باختر، ۱۸ـ سغد ۱۹ـ گندار، ۲۰ـ سَکاها، ۲۱ـ اُرخج، ۲۲ـ مُکران.

بعدها به این ولایات دوران نخستین، چند ولایت و استان دیگر اضافه شد که اول از همه باید از لیبی Putiya و نوبیا Nubia، نام برد. بعد از لشگرکشی داریوش علیه سکا ها، اسکودرا (thrace =) نیز به ولایات تابعه‌ی هخامنشیان پیوست.

از میان باج و خراج‌های پرداختی، بابل ـ که بر اساس گفته‌ی هرودوت، حاصلخیزترین استان در کل امپراتوری هخامنشی محسوب می‌شد ـ خراجی بالغ بر هزار سکه‌ی نقره می‌پرداخت. این مبلغ به صورت فلزات ارزشمند، همچون نقره پرداخت می‌شد، البته همراه با این خراج، اقلام دیگری نظیر جُبه‌های فاخر، گله و رمه روانه‌ی دربار هخامنشیان می‌شد؛ چیزهایی که بسیار به کار درباریان و سپاهیان شهریار بزرگ می‌آمد.

هرودوت کلّ خراج پرداختی از سوی مصر را رقمی بالغ بر هفتصد سکه‌ی نقره تخمین می‌زَند. سرزمین نیل عمدتاً غلات و گاو و گوسفند روانه‌ی دربار هخامنشی می‌کرد. اینکه آیا این رقم شامل سود حاصله از ماهیگیری از رودخانه‌ی موریس (Moeris) نیز می‌شد یا نه، خود جای سئوال است. به هر تقدیر، این مورد آخر، برای شهریار بزرگ درآمدی قابل ملاحظه به همراه می‌آورد. اما دیگر ساتراپی‌ها ملزم به تأمین اسب‌های تندرو بودند؛ وسیله‌ای که برای ارتش و سپاه امپراتوری از اهمیت زیادی برخوردار بود. خراج‌ها به خزانه‌های مرکزی در اقامتگاه‌های شاهی تحویل می‌شد، زیرا نظام اداریِ شاهنشاهی پارس تنها از طریق یک نظام بوروکراتیک و به کارگیری زبانی واحد اداره می‌شد. در رأس این نظامِ دیوان سالار مقام هزارپاتیش (hazarapatish) قرار داشت که به عنوان فرمانده و سرکرده‌ی محافظان شاه بزرگ به منصب و مقام وزیر اعظم شاهنشاهی نایل آمده بود. این مقام عالی رتبه، بعد از مقام سلطنت، به عنوان فرمانروای حقیقی امپراتوری محسوب می‌شد. نشان جالب دیگری در باب خزانه‌های شاهی از طریق حفاری‌ها و کاوش‌های امریکایی‌ها در تخت جمشید به دست آمده است، و آن اینکه در اینجا گنجینه‌ای کشف شده است که حاوی چند هزار لوح گلی به زبان عیلامی است، این الواح باج و خراج تحویلی را نشان می‌دهند؛ چیزی که بر شناخت‌مان از عملکرد مدیریت محلی در باب خزانه‌ها می‌افزاید.

به‌کارگیری زبان عیلامی در تخت جمشید خود مورد خاصی است، که البته موقعیت این استان با آن فرهنگ قدیمی و باستانی در نزدیکی خلیج‌فارس، این موضوع را توجیه می‌کند.

زبان رسمی و دیوانی در اداره‌ی دستگاهِ شاهنشاهیِ هخامنشی زبان آرامی بود، آن هم صورتی خاص از آن زبان، که به آرامیِ سلطنتی شهرت داشت. اسناد مربوط به این زبان حتی در دور افتاده‌ترین بخش‌های شاهنشاهی هخامنشی، همچون مصر علیا و سارد و هند نیز یافت می‌شود. آرامیِ سلطنتی حتی از طریق انجیل نیز شناخته و معلوم می‌گردد؛ فصل‌هایی از کتاب عذرا (ezra) به آن زبان نگاشته شده است. بی‌شک این صورت از زبان آرامی می‌بایست توسط کاتبانی به کار گرفته شده باشد که زبان

مادری‌شان نبوده است. به هر حال این حقیقتی است مسلم که سرتاسر این امپراتوری پر عظمت، دارای یک زبان واحد اداری - دیوانی بوده است.

علاوه بر این، حروف الفبایِ این زبان - که از نوشته‌های فنیقی اخذ شده بود - بر روی چرم و کاغذ پاپیروس آسان‌تر از سنگ‌ها و صخره‌ها نوشته می‌شد؛ سنگْ‌نوشته‌هایی که اساساً جنبه‌ی یادبود داشتند.

اینکه داریوش برای کتیبه‌های به یادگار مانده‌اش یک خط جدید میخی ابداع کرده باشد، مسئله‌ای تردیدآمیز است. به هر تقدیر، وی به دلایل موجه‌ای از به کارگیری این خط در امور اداری کشور و دولت، خودداری ورزید. دولتی که نتواند پیام‌ها و فرامین خود را در اسرع وقت به اطلاع ادارات تابعه برساند، نمی‌توان آن را دولتی موفق و با ارزش خواند.

برای انتقال اطلاعات و دستورات در زمان امپراتوری هخامنشی، نظامی به غایت سازمان یافته وجود داشت؛ نظامی که احتمالاً تداوم نظام اداری - دولتیِ آشوریان بوده است. در مسیر آسیا تعدادی بزرگراه دایر شده بود تا از این طریق ساکنان شهرهای شاه بزرگ - همچون شوش، پرسپولیس، اکباتان - بتوانند با دیگر بخش‌های این امپراتوری در تماس و ارتباط باشند. بهترین این شاهراه‌ها، همان به اصطلاح جاده‌ی شاهی بود که ذکر آن توسط هرودوت رفته است. از طریق این بزرگراه می‌شد از سارد مرکز لیدیه در منطقه‌ی کاپادوکیه به فرات علیا و از آنجا به دجله رسید. از طریق گذرگاه‌هایی در سلسله جبال زاگرس - که هنوز جاده‌ی اصلی آن جلب نظر می‌کند - بزرگراه شاهی به کاخ شاه در شوش منتهی می‌شد. با اندک تغییراتی در نوع اسبان تیزتک و شخص پیغامبر، طی کردن چنین مسافت زیادی در حداقل زمان، ممکن می‌شد. با پیمودن دویست مایل در روز، فرد پیغامبر می‌توانست مسیرِ از شوش تا سارد را ظرف مدتی کمتر از هفت روز طی کند.

بعدها اسکندر و جانشینانش نیز از این نظامِ پُستی به عنوان الگویی مناسب استفاده کردند و حتی نظام کرسوس پابلیکوس (Cursus publicus) رومیان نیز به طوری غیرمستقیم به این نظام متصل و مرتبط گردید.

بی‌تردید نظام اداری امپراتوری پارسیان دارای جنبه‌های تاریک و مبهم نیز بود. شاه بزرگ در تمام ساتراپی‌ها نمایندگان معتمد و مورد اطمینان خود را داشت، کسانی که به زبان عامه، چشم‌ها و گوش‌های شاه خوانده می‌شدند و به میسی دُمِنیسیِ (Missidominici) شارلمانی پادشاه فرانسه بسیار شبیه بودند. وظیفه‌ی این مردان آن بود که هر خبر و گزارشی را که می‌شنیدند و یا در جریانش قرار می‌گرفتند به ارباب

خود گزارش کنند. از آنجا که این مردان زیر نظر مستقیم شاه بزرگ عمل می‌کردند، طبیعی بود که با ساتراپ‌ها و مقامات محلی و اداری روابط حسنه و درستی نداشته باشند، زیرا این نظام جاسوسی و کسب خبرِ به واقع شرقی، خود عاملی بس مهم و کارا در جهت تضعیف روحیه و سست کردن دیگر مقامات رسمی به حساب می‌آمد. به لحاظ اقتصادی، مناطق مختلف امپراتوری هخامنشی در سطوحی کاملاً متفاوت قرار داشتند. در حالی که محل ضرب سکه در آسیای صغیر و بابل و احتمالاً در مصر قرار داشت، دیگر استان‌ها و ساتراپی‌ها به لحاظ اقتصادی در سطحی نازل و ابتدایی قرار داشتند.

شخص داریوش که در امور مالی ـ اداری استعدادی شگرف داشت، اقدام به ضرب سکه‌ای شاهی کرد، تا از این طریق تحولی را به وجود آورد، یعنی یک سکه‌ی طلا، حاوی ۸/۴۲ گرم طلا، برابر با نصف وزن طلای فنیقی که همانند سکه‌های رایج در میان ایونی ها در تبادلات و داد و ستدهای تجاری ـ مالی رواج و رونق داشت. وزن این سکه یک شصتم آنِ بابلی بود. از این رو این سکه به گونه‌ای ثابت با دو نظام بسیار مهم پولی در داخل امپراتوری مرتبط بود؛ ارتباطی که زیاد هم نمی‌توانیم روی کارآمدنش را مدیونِ شانس و اقبال بدانیم.

علاوه بر این سکه‌ی طلا که بر روی آن شاه بزرگ به صورت یک کمانگیر زانو زده، تصویر شده بود و در میان یونانیان احتمالاً به toxotes یا کماندار شهرت داشته است، سکه‌ای نقره‌ای نیز به وزن تقریبی ۱۴/۹ گرم ضرب شد؛ سکه‌ای که در بابل شِکلِو (Shiklu) و در یونان سیگلوس (Siglos) خوانده می‌شد و کتاب مقدس انجیل، آن را شِکِل (Shekel) می‌نامد.

صد البته که داریوش نیز همانند جانشینان خود، اصلاحات اقتصادی ـ مالی خود را نیمه‌کاره و ناتمام گذارد، و مانند سایر شاهان پارسی او نیز مقادیر متنابهی از فلزات ارزشمند را در خزانه‌های شاهی انبار کرد، بی‌آنکه بهره و استفاده‌ای از آنها ببرد.

به واقع، مُحتمل است که بسیاری از مشکلات اقتصادی امپراتوری پارسی به همین سیاست تنگ‌نظرانه‌ی ذخیره‌سازی و احتکار بازگردد. باری، حتی در قرن چهارم قبل از میلاد نیز شاهان پارسی آنقدر پول و امکانات مالی در اختیار داشتند تا توسط آن مزدوران خارجی به ویژه یونانیان را به استخدام خود درآورند. درست همانند امپراتوری بیزانس که عمدتاً با صرف هزینه‌های سنگین سر پا بود، قدرت و شکوه شاهنشاهی هخامنشی نیز در بناها و عمارت‌های آن خلاصه می‌شد. از میان شهریاران نخستین و متقدم این سلسله، کوروش اول در پاسارگاد منزل گزید، جایی که بعداً آرامگاهش شد؛ آرامگاهی که توسط

اسکندر احیا و بازسازی شد. در مقابل چنین آرامگاه ساده‌ای، بناهای داریوش و خشایارشا در پرسپولیس قرار داشتند که در واقع پارسی نامیده می‌شدند. اگر امروزه این ویرانه‌ها را مورد بررسی قرار دهیم، در زیر این خرده سنگ‌ها دستان نظم دهنده و هنرمند معماران را مشاهده می‌کنیم. پرسپولیس شهر پارس - آنچنان که یونانیان خطابش می‌کردند - به واقع نه یک شهر که یک کاخ بود. در اینجا و در پشت تپه‌های صخره‌ای کوه رحمت ، مجموعه‌ای از بناهای همگن یافت می‌شود: آپادانای داریوش (= تالار اجتماعات)، کاخ داریوش، کاخ خشایارشا، تالار انجمن، تالار صد ستون، حرم و خزانه. تمام این بناها توسط نقش‌های برجسته و گرانبها تزئین یافته است. چهره‌هایی در این نقوش برجسته پیدا هستند و از شخص پادشاه تا آخرین سرباز و خراج‌گزار، به گونه‌ای دقیق و منظم صف کشیده‌اند. لباس و سلاح آنها آنچنان دقیق و برجسته حک شده است که آدمی به سرعت ملیت هریک از آنان را در می‌یابد. معروف‌ترین نقش برجسته، نقشی است در تالار صد ستون . در این نقش، شاه بزرگ بر تختی مرتفع نشسته است و یکی از مقامات عالی‌رتبه در حالی که با دست‌ها صورت خود را پوشانده است، به او نزدیک می‌شود. حتی امروزه نیز در مشرق زمین مودبانه نیست که آدمی آنقدر به شخصی بزرگ و عالی‌رتبه نزدیک شود که با نَفَس خود او را بیازارد (این امر با تعظیم و کرنش پارسیان در برابر مقام سلطنت هیچ ارتباطی ندارد، چیزی که در یونان پروسکِنیسیس proskynesis خوانده می‌شود). این نقوش برجسته تا حدودی یادآور نمونه‌های آشوری هستند. به هر صورت این بناها به مدد و یاری ملل مختلفی پدید آمد که خود دست‌نشانده و تحت سیطره‌ی هخامنشیان بودند. به طور مثال در کتیبه‌ی داریوش در کاخ شوش نه تنها از بابلی‌ها و آشوریان ، بلکه از ایونی‌ها و کاری‌ها از آسیای صغیر نیز نام برده می‌شود. در پای یکی از نقوش برجسته از داریوش شاه در تخت جمشید دو سر توسط هنرمندان یونانی کنده‌کاری شده است.

البته قبور شاهان در صخره‌های نقش رستم و نقش برجسته‌ی بیستون در دروازه‌ی آسیا کمتر از بناهای تخت جمشید به حساب نمی‌آیند. نقش برجسته‌ی بیستون، که تقلیدی از الگوهای شرقی است، داریوش را به عنوان پیروز و مغلوب کننده‌ی بَردیای دروغین و شاهان دروغگو نشان می‌دهد. در صحنه‌ی این نقش، اهورامزدا بالای سر داریوش پَر کشیده است و نماد قدرت شاهی را به او تقدیم می‌دارد. محقق و سیاح آلمانی کارستون نیبور (Carsten neibuhr) اولین کسی بود که درصدد آوانویسیِ کتیبه‌ی بیستون برآمد؛ کتیبه‌ای که به سه زبان فارسی باستان، بابلی و عیلامی است. تابش نور خورشید و فاصله‌ی بسیار زیاد این کتیبه از چشم محقق، پژوهنده‌ی آلمانی را با مشکلات عدیده‌ای رو به رو ساخت، البته این

مشکلات جدای از این واقعیت بود که تا آن زمان یعنی سال ۱۷۶۶، هنوز هیچ سنگ نبشته‌ای کشفِ رمز نشده بود. اولین رمزگشایی و کشف رمز به سال ۱۸۰۲ میلادی و به دست یک معلم دبیرستان به نام گروتفِن (Grotefend) در هانور آلمان، صورت گرفت.

در این مورد که خالق و معمار این بناها و نقوش برجسته کیست، سنگ نوشته‌ها خاموش‌اند و چیزی نمی‌گویند. البته مردانی مسئول این کار بوده‌اند، و بالاتر از همه، معمارانی که طرح تخت‌جمشید را ریختند. آیا این طراح، یونانی بوده است؟ کسی که با احساسی زیبا از فضا و محیط، این شاهکار را خلق کرد. به هر حال، چیزی از این موضوع نمی‌دانیم، جزییاتِ مربوط به دکور و تزئین با احساسی ظریف عجین شده است؛ ترکیبی که به هدفِ برپایی این عمارت، بسیار کمک می‌کند. در هر صورت چنین بناهایی، آئینه‌هایی تمام‌نما از برای بهترین و عالی‌ترین سُنن مربوط به تمدن پارسی به حساب می‌آیند، تمدنی که تأثیرات خارجیِ بسیاری را پذیرفت، اما چیزی پدید آورد که به گونه‌ای خاص و خصلتاً از آنِ خود او بود.

از کتیبه‌های داریوش هنوز هم روح یک فرمانروای بزرگ و یک فرمانده کل احساس می‌شود. و صد البته که کتیبه‌ی بزرگ بیستون عمدتاً خود یک سند و مدرک تاریخی شمرده می‌شود. اما اخلاق و سیره‌ی داریوش به طوری روشن از کتیبه‌ای که در نقش رستم بر روی قبرش حک شده است، به دست می‌آید. در این کتیبه داریوش از الطاف اهورامزدا سخن می‌گوید:

> می‌گوید داریوش شاه، با اراده‌ی اهورامزدا، من آن‌گونه هستم که راستی را دوست هستم و بدی را دوست نیستم، نه مرا کام (= میل) این است که به فقیر به خاطر قوی (= غنی) بدی کرده شود، و نه مرا میل است که به قوی به خاطر فقیر بدی کرده شود. آنچه را که راست است، همان مرا میل (= کام) است، مرد دروغگو را دوست نیستم. تا آنجا که بدن من توانایی دارد، من یک جنگجو هستم، یک جنگجوی خوب، وقتی که با فهم (خود) در میدان جنگ می‌بینم کسی را که شورشی (است) و کسی را که می‌بینم که شورشی (نیست)، با فهم و درک و با فرمان، بنابراین جلوتر، فکر می‌کنم یا زمانی‌که می‌بینم یک

شورشی را و زمانی‌که می‌بینم (کسی را که) شورشی نیست، هستم تربیت شده با دست‌ها و پاها، (به عنوان) اسب‌سوار، اسب سوار خوبی هستم، (به عنوان) تیرانداز، تیرانداز خوبی هستم و (به عنوان) سرباز پیاده، و سوار بر اسب، (به عنوان) نیزه‌دار، نیزه‌دار خوبی هستم، و (اینها) مهارت‌هایی (است) که اهورامزدا بر من اعطا کرد، و من آنها را خوب به کار بستم و با اراده‌ی اهورامزدا، با این مهارت‌ها که اهورامزدا بر من اعطا کرد، این کرده‌ها را انجام دادم.

دلیلی وجود ندارد تا به اعتقاد و باور داریوش شک کنیم. اعتراف او، آن هم در انتهای یک زندگی طولانی و پُر فراز و نشیب، اعترافی مغرورانه و موقرانه است. داریوش پادشاهی است که بر اعمال و رفتارِ خود تسلط کامل دارد. آنچه که او خلق کرده است، بر بنیانی محکم استوار است، و آن اعتقاد به اهورامزدا است، کسی که شاه بزرگ را بر جایگاه شاهی برنشانده است.

اینکه اعتقاد و باورهای مذهبیِ پارسیان باستان واقعاً چه بوده است، خود موضوعی است که مشکل بتوان درباره‌ی آن سخن گفت. اطلاعات ما از دین این جماعت واقعاً اندک است، بنابراین هر گفته و اظهارنظری باید کم و بیش توأم با احتیاط باشد.

اطلاع داریم که بر تارک این دین نام بُلند زردشت پیغمبر می‌درخشیده است. اما اینکه او دقیقاً در چه زمانی می‌زیسته، جای بحث و بررسی دارد. آیا زمان زندگی پیامبر در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم پیش از میلاد بوده است؟ یا این زمان به دورانی قدیم‌تر باز می‌گردد؟ از سوی دیگر، آیا هخامنشیان اصلاً زرتشتی بوده‌اند؟ به نظر می‌رسد که کتیبه‌ی به اصطلاح دیو (daiva) خشایارشا ـ که کتیبه‌ای کلیدی و بنیادی در تخت جمشید شمرده می‌شود ـ از این نظریه، که آنها زردشتی آیین بوده‌اند، حمایت می‌کند: به ویژه آنکه وجود واژه‌ی رَتَوَن به نظریه‌ی زردشتی بودن هخامنشیان قوت و اعتبار می‌بخشد، میان این واژه، یعنی رَتَوَن و مفهوم زردشتی رَتَم (Rtm)، ارتباطی وجود دارد؛ ارتباطی که خبر از رستگاری می‌دهد. پارسیان، ایزدان و موجودات مینوی را، بدون آنکه برای ایشان تصویری قایل شوند، می‌ستوده‌اند، نام دو تن از این ایزدان، میترا و آناهیتا برای‌مان شناخته شده است. و بالاخره مورد دیگر، نقشی است که توسط مُغان ایفا می‌شده است، نقشی که به دشواری می‌توانیم بازسازی‌اش کنیم. کسانی که آتش را تکریم و احترام

می‌کردند و در حیات سیاسیِ زمانه جایگاهی بس مهم داشتند. داریوش یکی از بزرگ معماران امپراتوری پارس به حساب می‌آید. این او بود که به این شاهنشاهی ویژگیِ خاصی بخشید. به هر حال سایه روشن‌هایی را که بر دوران و روزگار داریوش پرتو افکنده‌اند، نمی‌توانیم نادیده انگاریم ـ سایه روشن‌هایی که با طولانی‌تر شدن حاکمیت سلسله‌ی هخامنشی، بیشتر و عمیق‌تر می‌شوند. مفهوم ایرانیِ قدرت و رابطه‌ی آن با طبقات زیر دست، با مفهوم غربی آن به ویژه با آرمان آزادی‌خواهیِ یونانی کاملاً متفاوت و غیر قابل انطباق است. به بیان دیگر، در نزد شاهنشاه بزرگ تمام افراد زیر دست، چه ایرانی و چه غیرایرانی، بردگانی بیش نبودند، بنابراین اصلاً تصادفی نیست که در سُنّت پارسی هیچ یک از یاری‌دهندگان داریوش به گونه‌ای روشن مطرح نمی‌شوند. علاوه بر این، شاه بزرگ آگاهانه از مردم فاصله می‌گرفت و در مقابل درباریان نیز از خود اُبهت بسیاری به خرج می‌داد، به طوری که بزرگان و قدرتمندان و صاحب منصبان دربار نیز مجبور بودند به طور دسته جمعی، آن هم از فاصله‌ای بسیار زیاد با او ملاقات کنند. هیچ فرمانروا یا حاکمی قدرت را رد نمی‌کند، اما آنچه مهم است اینکه هیچ حاکمی صرفاً برای نَفسِ قدرت، دست به قدرت‌نمایی نمی‌زند، بلکه آن را برای تحقق آرمان‌هایش به کار می‌گیرد و از آن بهره می‌جوید. از این رو، وقتی در می‌یابیم چگونه داریوش به طرق غیرانسانی شاهان دروغگو را به دَم خود از دم تیغ گذرانید و فی‌المثل چطور موذیانه ساتراپ سارد، اوروتاس (oroetes) را از پای درآورد، به وحشت می‌افتیم.

البته داریوش، بعد از مرگ کمبوجیه، خود را تنها جانشین مشروع هخامنشیان می‌انگاشت. اما اینکه آیا او تنها فرد پارسی بود که می‌توانست به حق چنین ادعایی بکند، جای تردید است. به طور کلی، داریوش، در کتیبه‌های تبلیغاتی‌اش همه‌ی امور را به واسطه‌ی دست یافتن به حقیقت و راه درست بر خود آسان می‌گرداند و دروغ و باطل و بی‌عدالتی را همیشه متوجه دشمنان می‌سازد. زردشت نیز به نبرد میان خیر و شر می‌اندیشید؛ آن هم نبردی بس خطرناک که خیر با تمام توان و نیرو در آن شرکت جسته است.

داریوش این عقیده (نبرد میان خیر و شر) را پذیرفت، و آن را در عرصه‌ی سیاست به کار بست و در تمام کارها و اقداماتش آن را نصیب‌العین قرار داد. از این رو و در یک کلام، عدالت و راستی را حق مسلم قدرتمندان شمُرد. اما چه دلایلی هخامنشیان را به سوی تحمل و شکیبایی در برابر ادیان بیگانه و خارجی کشانید؟ این سئوالی است که از پاسخ آن فرو می‌مانیم.

آیا داریوش و کوروش به حقیقت در پی آن بودند تا با اِعطای آزادی‌های دینی به مردمان، آنها را از عرصه‌ی سیاسی بازدارند؟ و یا اینکه این امر دلیلی بر شکیباییِ خارق‌العاده‌ی آنهاست؟ ما برای این سئوال و

سئوالاتی نظیر آن هیچ پاسخ آماده‌ای نداریم. آزادیِ دینی به هیچ روی یونانیان را راضی و خشنود نمی‌ساخت؛ چرا که این امر از طریق شورش ایونی‌ها ـ که امپراتوری پارسی را در زمانی بحرانی تکان داد ـ نشان داده می‌شود. در واقع، شاهنشاهی پارس، با وجود ادیان و اقوام مختلف، حکومتی متمرکز بود که خواست و اراده‌ی شاه بزرگ آن را اداره می‌کرد. اما در جهان یونانی، که تصویری از یک فروپاشی بود، خواست و میل شاه نه در کار بود و نه سبب‌ساز. در این زمان، جهان یونانی از ایجین تا اسپانیا و از جنوب روسیه تا مصر و لیبی را در بر می‌گرفت.

اما این گستردگی غیر از هِلاس (Hellas)، یعنی کشور یا سرزمین مادر بود. در اصل این فراخی را در روی نقشه می‌توان با نقاطی کاملاً جُدا از هم نشان داد. یونانیان در بخش‌های وسیعی از سواحل مدیترانه سُکنی گزیده بودند، اما بیشتر سر در کار خود داشتند و هیچ همبستگی میان ایشان برقرار نبود. حتی در سرزمین مادر، هِلاس، دولت شهرهای بسیاری در کنار هم روزگار می‌گذرانیدند؛ دولت‌شهرهایی که میان ایشان جدایی و تفرقه حاکم بود. اینان نه اعتقاد مشترکی داشتند و نه احساسات ملّی‌گرایانه پیوندشان می‌داد. عِرق ملّی زمانی غلیان کرد که هخامنشیان دست به اردوکشی زدند.

با این حال یک سُنّت مسلم و پابرجا وجود داشت: هر چهار سال یک بار تمام جوانان یونانی از سرتاسر بخش‌های هِلاس و مستعمرات آن برای شرکت در جشن‌ها و آیین‌های مقدس در المپیاس گرد هم می‌آمدند و در فهرست پیروزمندان، علاوه بر یونانی‌های کشور مادر، اسامی بسیاری از یونانی‌های ساکن ایتالیا و سیسیل نیز به چشم می‌خورد. اما این امر به هیچ روی نمی‌توانست در اوضاع نابسامان آن روزگاران، تغییری به وجود آورد. علاوه بر وجود بنیان‌های مشترک اساطیری، عوامل دیگری نیز یونانیان را متحد می‌کرد، از جمله چندگانه‌گرایی (یا پولیتئیسم) که در حماسه‌های هومر فراوان به چشم می‌آید. در حقیقت در این عصر و در نواحی سیسیل و یونان، مستبدینی حکومت می‌راندند که برای هر یک از این خدایان معبد ویژه‌ای بنا کرده بودند. اما در عین حال در کنار خدایان هومری، انبوهی از خدایان قومی و قبیله‌ای نیز وجود داشت که توسط همین اقوام ستوده می‌شدند. در این دوران حتی یک زبان گویشی یا ادبیِ مشترک نیز وجود نداشت، تا به عنوان عاملی فرهنگی و وحدت‌آفرین به کار آید. زبان یا گویش اتیک (Attic) تنها در قرن پنجم (ق.م) زبان رسمی و ادبیِ آتنی‌ها شد؛ زبانی که بعدها سایر یونانی‌ها نیز بدان توسل جستند. به هر صورت اصل و اساس هلنیسم تنها در کشور مادر باقی ماند و از این بابت، اسپارت نقش رهبری را ایفا می‌کرد. با فتح سرزمین حاصلخیز مِسِنی (Messenian) و با به بردگی کشیدن

مِسِنی‌های بیچاره و بی‌پناه، اِسپارت به قدرت برتر پلوپونزی تبدیل شد.

از سوی دیگر رهبری اسپارت می‌توانست هر سیاست حساب شده و سنجیده‌ای را راجع به اتحاد میان دولت‌شهرها تقویت بخشد. در نتیجه از سال ۵۵۰ ق.م به بعد، اسپارت، یعنی دولت لسدیمون در رأس به اصطلاح اتحادیه‌ی پلوپونزی قرار گرفت؛ اتحادی که به استثنای آرگوس (Argos) شامل سراسر پلوپونزی می‌شد. آرگوس و اسپارت دیر زمانی بود که در ستیز و دشمنی سخت با یکدیگر به سر می‌بردند. مسئله‌ی حاکمیت منطقه‌ی حاصلخیز سینیوریا (Cynuria)، مسئله‌ای بود که در گذشته میان این دو ایالت اختلاف انداخته بود؛ مُعضلی که مقدر بود تا در طول دهه‌های آینده نیز پا بر جا ماند (و سرانجام به نبرد سِپِیا Sepeia در سال ۴۹۴ ق.م بینجامد.) به هر صورت، دیگر دولت‌شهرهای کشور مادر، یونان، که علیه اسپارت و اتحاد پلوپونزی گام بر می‌داشتند، در مرتبه‌ی دوم اهمیت قرار داشتند.

در میان سیته‌های ساحلیِ آتن، کورنت (Corinth) و ایجینا (Aegina) اهمیت بیشتری داشتند. موقعیت سوق‌الجیشیِ کورنت در منطقه‌ی ایستموس (Isthmus) به این شهر نسبت به دو شهر دیگر برتری ویژه‌ای بخشیده بود. کورنت در دریای ایونی و در شمال ایجین دارای تعدادی مستعمره بود که این مستعمرات به شهر مادر وابستگیِ بسیاری داشتند. مهم‌ترین این مستعمرات جزایر ثروتمند و غنی کورسیرا (= کورفو)، شهر دیراکیوم (Dyrrhachium) [Durrazzo]، آپولونیا (Apollonia) و پوتیدیا (potidaea) در شبه جزیره‌ی کالسیدس (Chalcidice) بودند. در آن زمان آتن توسط مستبدین خاندان پسیستراتیدس (peisistratids) اداره می‌شد. پسیستراتوس و دو فرزندش، هیپارکوس (Hiparchus) و هیپیاس (Hippias) از معروف‌ترین و سرشناس‌ترین حکام این خاندان به شمار می‌روند. پسیستراتوس قوای دریایی آتن را بنیان نهاد.

در زمان حکومت او نه تنها جزیره‌ی سالامیس، یعنی منطقه‌ی مورد درگیری و کشمکش آتن و مگارا، یک بار برای همیشه در اختیار آتنی‌ها قرار گرفت، بلکه کنترل و نظارت بر تنگه‌ی داردانل نیز به دست‌شان افتاد؛ یعنی گذرگاه آبی میان اروپا و آسیا که از طریق آن کشتی‌های حامل غلات از دریای سیاه به سوی آتن می‌رفتند. در اینجا آتنی‌ها از امتیازی بهره می‌بردند که از سال‌ها پیش نصیب‌شان شده بود، و آن تسلط بر شهر سیگیوم (Sigeum) بود؛ این شهر در عهد سولون به تصرف آتنی‌ها درآمد. علاوه بر این مستملکات، پسیستراتوسِ مستبد مناطق ارزشمندی را در شمال تاسوس (thasos) و در داخل تراس (Thrace) به چنگ آورده بود که باید بر آنها معادن طلای مونت پانگئوم (Mountpangaeum) را نیز

علاوه کرد؛ معادنی که پسیستراتوس از درآمد آنها هزینه‌ی مزدوران خارجی‌اش را تأمین می‌کرد. بعداً، زمانی که پارسیان از طریق هلسپونت به سوی اروپا لشگرکشی کردند و داریوش نبرد خود علیه سکاهای آن دیار (scythian) را آغاز کرد (۵۱۲-۵۱۳ ق.م)، این مستملکات در حوزه‌ی متصرفات ایرانی‌ها قرار گرفت، و به احتمالی از دست رفتن همین منابع غنی درآمد بود که به فروپاشی و اضمحلال استبداد در آتن کمک کرد. در سرتاسر خاک یونان، یونانی‌ها بر اساس قوانین خاص خود، به رتق و فتق امور می‌پرداختند. تمام دولت‌شهرها خودمختار محسوب می‌شدند، اینان هیچ ارباب و سرور بیگانه‌ای را به رسمیت نمی‌شناختند. اما وضع در مورد یونانی‌های آسیای صغیر بسیار متفاوت بود.

شهرهای یونانی‌نشین از پروپونتیس (propontis) دریای مرمره گرفته تا لیدیه ، تحت سیطره‌ی ساتراپ پارسی درآمده بودند. پارسیان در امور داخلی این ولایات، هیچگونه مداخله‌ای نمی‌کردند، اما به مستبدین داخلی برای کسب قدرت مدد می‌رساندند، و در نتیجه این حکام نیز چشم امید به ایرانیان داشتند. در هر صورت، فرهنگ ایونی ها از این تحولاتِ عرصه‌ی سیاست بی‌تأثیر بود. در میلتوس (Miletus)، آناکسیمندر (Anaximander) و هکتائوس (Hecataeus) روزگار می‌گذراندند؛ وی جغرافی‌دان و مورخی شهیر و به لحاظ زمانی بر هرودوت مقدم بود.

در اِفسوس (Ephesus) به هراکلیتوس (Heraclitus) سوفسطایی و شاعر اشعار هجایی کوتاه و بلند یعنی هیپوناکس (Hipponax) برمی‌خوریم، که این آخرین نتوانست در زادگاه خود اقامت گزیند و به اجبار به کلازومنه (Clazomenae) مهاجرت کرد. ساموس (Samos) زادگاه فیثاغورس (Pythagoras) بود؛ کسی که روح سرگشته‌اش در جنوب ایتالیا آرام گرفت و در آن دیار مأوا گزید. دستاوردهای او به عنوان ریاضیدان، بنیان‌های نخستین این علم را در یونان پی ریخت، و در عین حال هم او بود که در کرتون (Croton) به عنوان دولتمردی مُجرب انجام وظیفه کرد. در این دیار بود که هوادارانش با حلقه زدن بر گرد او نحله‌ای را تشکیل دادند. آموزه‌های این مرد بزرگ، به ویژه در مورد تناسخ ارواح و منع گوشت‌خواری، بر هم‌عصران و همچنین بر دنیای نوینِ سزارهای روم تأثیری عمیق گذارد.

عقاید و باورهای فیثاغورس با آنِ اورفیک (Orphics) بستگی نزدیکی داشت؛ جنبشی دینی - عرفانی که در آن روزگاران، هواداران بسیاری برای خود دست و پا کرده بود. تحولات سیاسی سال ۵۲۲ (ق.م) که بسیار با اهمیت تلقی می‌شد، همانا سقوط استبداد پولیکراتس (Polycrates) در ساموس بود. ساتراپ سارد ، یعنی اوروتاس (Oroetes) توانست مستبد فراری را اغوا کند و بعد از کشانیدنش به

سرزمین اصلی آسیای صغیر، در آنجا او را به کام مرگ بسپُرد. میندر (Maeander) دبیر مخصوص پولیکراتس، برای مدت زمانی کوتاه بر ساموس حکومت راند، اما خیلی زود پارسیان برادر او سیلوسون (Syloson) را به این جزیره باز آوردند و به عنوان حاکم دست‌نشانده‌ی خود به دولت و قدرتش رسانیدند. بدین ترتیب، ساموس در جرگه‌ی مستملکات پارسیان درآمد و اولین گام برای سلطه‌ی بر ایجین برداشته شد. در همین حال شهرهای یونانی در سواحل دریای سیاه از تجاوز و تهاجم نیروهای پارسی در امان نبودند. این موقعیت احتمالاً در سال‌های ۵۱۲-۵۱۳ ق.م یعنی زمانی که شاه بزرگ عازم جنگ با سکاها ی آن دیار بود، تغییر کرد. در حال حاضر مشکل است که هدف اصلی از این لشگرکشیِ پر هزینه و سنگین را ارزیابی کنیم. سکاها با هجوم از استپ‌های میان دریای آرال و دریای خزر، بار دیگر مرزهای شمال شرقی این شاهنشاهی را مورد تهدید قرار داده بودند. آیا هدف داریوش این بود که با حمله‌ای از سوی غرب، و از طریق دانوب سفلی، از پشت سر بر آنها یورش برد؟ اگر چنین کرده باشد ـ همچنان که اِدوارد میر در این مورد در تردید است ـ آیا شاه پارس منطقه‌ی دان را با زاگرس اشتباه نمی‌گرفته است؟ اشتباهی که به گونه‌ای فاحش باعث شد تا داریوش مسافت بسیار طولانیِ پیش روی خود را دست کم انگارد؛ امری که از آن هیچ نمی‌دانیم. یک مسئله قطعی است و آن اینکه این اردوکشی با دقت طراحی شد و به عنوان عملیاتی مشترک به اجرا درآمد؛ عملیاتی که در آن نیروهای ایونی نیز شرکت داشتند. معمار ایونی یعنی مندروکلِس (mandrocles) بر روی بُسفر (Bosporus) پُلی زد، و از طریق آن برای اولین بار اروپا و آسیا به هم متصل شدند. از طریق همین پُل بود که نیروی زمینی داریوش به تراس، و از آنجا به دانوب سفلی سرازیر شد، و از آنجا و از طریق پُلی دیگر به استپ‌های بسارابی (bessarabia) راه یافت.

اما سکاها خود را درگیر نبرد نکردند و بدین ترتیب پارسیان نهایتاً مجبور به بازگشت شدند. از سوی دیگر، اینکه داریوش از دنیستر (dniester) و یا از هر یک از رودهای بزرگ در جنوب روسیه گذشته باشد، مسئله‌ای نامحتمل به نظر می‌رسد. این لشگرکشی آنچنان هم یک ناکامی محض نبود، زیرا از همین جا بود که تراس به عنوان یک سَرپُل اروپایی در اختیار امپراتوری پارسی قرار گرفت و حاکمیت جوامع و سیته‌های یونانی تا سواحل غربیِ دریای سیاه فرو ریخت. اکنون غول پارسی یک گام به کشور مادر یونانی‌ها نزدیک‌تر شده بود و به بیان دیگر ابرهای سیاه توفان‌خیز هر لحظه بیشتر به یونانی‌های غرب نزدیک می‌شد. بومیان ایتالیا نیز تکانی خوردند. علاوه بر این، فشار سیاسی اِتروسکان ها (Etruscans)، که نه تنها در شمال ایتالیا بلکه بر کامپانیا (Campania) نیز تسلط داشتند، هر لحظه بیشتر می‌شد. شهر

ثروتمند تجاری کومه (= سیمه) [cumae = cyme] که نابود شده بود، حتی در زمان حکومتِ فردی چونان اریستودوموس (Aristodemus) نیز نتوانست وضع سابق خود را باز یابد؛ چهره‌ای که فرماندهی قابل بود و بعدها نیز در این شهر به حاکمی مستبد تبدیل شد. سیمه به طور قطع، نِمادی از مصیبت و وضع اسفناک یونانیان در جنوب ایتالیا بود. آنها در میان خود نیز دچار آشوب بودند. به طور مثال، سخت‌ترین نوع این دشمنی، میان کروتون و سیباریس (Sybaris) حاکم بود. پیمان صلحی که اخیراً در المپیاس کشف شده است، نشان می‌دهد که سیباری‌ها حتی با سِردی‌ها (Serdaeans) نیز متحد شدند. (آیا می‌توانیم این قوم را با ساردی‌ها یکی بدانیم؟) اما این اتحاد و پیمان نیز نتوانست از سقوط سیباریس به دست یونانی‌ها جلوگیری کند. بین سال‌های ۵۱۰ـ۵۱۱ ق.م این شهر در برابر حملات کروتونی‌ها دوام نیاورد و سقوط کرد و به طور کامل محو و نابود شد و مهاجمان بر روی ویرانه‌های آن آب رودخانه‌ی کراتیس (Crathis) را جاری ساختند. باستانشناسان ایتالیایی معتقدند که محل این شهر باستانی را باز یافته‌اند.

در همین حال و در حالی که قرن ششم قبل از میلاد به پایان خود نزدیک می‌شد، استبداد و خودکامگی در سرتاسر مناطق یونانی‌نشین سیسیل استحکام یافته بود. این مسئله در مورد شهرهای زانکله (Zancle)، هیمرا (himera)، سلینوس (Selinus)، اکراگاس (Acragas)، گِلا (Gela) و لئونتینی (Leontini) کاملاً صدق می‌کرد. حتی شهر سیراکوس که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای یونانی‌نشین سیسیل به شمار می‌رفت، به سبب کشمکش‌های داخلی به حالت فلج درآمده بود. استبداد به رهبری کلیندر (Cleander) در گِلا به پیروزی رسید؛ روندی که در عهد برادرش هیپوکراتس (Hippocrates) نیز ادامه یافت. هیپوکراتس، سیسیل و تمام شهرهای همجوار از جمله کالیپولیس (Callipolis) و ناکسوس (Naxos) و لئونتینی را به انقیاد درآورد. سیراکوس نیز تنها و به بهایی سنگین، یعنی با واگذاری شهر تحت نفوذ خود کارمانیا (Carmania) به دیکتاتور سیسیل، توانست استقلال خویش را همچنان حفظ کند.

در سال ۵۴۰ (قبل از میلاد) هلنیسم غربی که در برابر فشار مضاعف از سوی اتروسکان ها و کارتاژی ها (Carthaginians) تنها و بی‌پناه مانده بود، (نبرد دریایی کورسیکا در آلالیا به سال ۵۴۰ ق.م) می‌رفت تا در برابر سلطه‌ی بیگانه تسلیم شود. به هر صورت و با وجود درگیری مسلحانه با اتروسکان‌ها، تجارت و بازرگانیِ یونانی همچنان رونق داشت. یکی از دلایل این مهم، کیفیت کار هنرمندان یونانی بود که

در نوع خود بی‌بدیل بودند. یافته‌های باستان‌شناسی نظیر گلدان‌های یونانی در گورستان‌های اِتروسکان و کشف ظروف بسیار زیبای برنزی و منقوش در داخل فرانسه در منطقه‌ی ویکس در نزدیکی شاتیلون - سورسن، نشانگر این حقیقت مسلم‌اند. تصور می‌رود که باقی‌مانده‌ی این اشیاء را می‌توان تا بندر مارسی و مستعمره‌ی فوسی (Phocaean) در نزدیکی دهانه‌ی رود ران (Rhone) یافت. اسپینا (Spina) در دهانه‌ی پو (Po)، که یکی از بنادر مهم اتروسکان محسوب می‌شد، از جمله شهرهایی بود که پیوندهای خود را با یونان حفظ کرد؛ هرچند این شهر در نیمه‌ی دوم قرن پنجم قبل از میلاد به شکوفایی نشست. همگام با گسترش شهرهای یونانی، از مصر گرفته تا روسیه‌ی جنوبی و اسپانیا، تمدن و تفکر یونانی نیز بالیدن گرفت.

فلسفه و علم یونانی به طور یکسان در داخل ایونی و جنوب ایتالیا رواج داشت. حتی شهرهای کوچک و غیرمُهم نظیر اِلیا (elea) در درون بُرج و باروهای خود متفکرین بزرگی را همچون زنو جای داده بود؛ متفکرینی که آموزه‌های‌شان، همانند ایزدسِتان هِلنی مجموعه‌ای از کُل دنیای یونان بود. اگرچه جهان یونانی به لحاظ سیاسی به شماری از دولتْ‌شهرهای خود مُختار تقسیم شده بود، ولی به هر صورت این جهان مُتمّدن در سایه‌ی مساعی جمیله‌ی متفکران و فلاسفه‌اش، جهانی مُتّحد به حساب می‌آمد؛ جهان اکبری که در آن هر فرد زندگی و سعادت خود را رقَم می‌زد. به هر سو که آدمی می‌نگرد، در این جهان به نوعی از زندگیِ توأم با شادابی و پویایی برمی‌خورد، که خود از تنوع روح یونانی سرچشمه می‌گیرد.

۲

سقوط استبداد در آتن

و

اصلاحات کلستین

در آتن سال ۵۶۱ ق.م، عصر جدیدی با حکومت استبدادی پسیستراتوس آغاز شده بود. وی سیاست خارجی آتن را تقویت کرد و به شهروندان راه دستیابی به اهداف نوین را نشان داد. اما وجود چنین استبدادی با روحیه‌ی آزادی‌خواهی آتنی‌ها سازگار نبود. از این رو خروج او از آتن و بازگشت دوباره‌اش به این شهر، دیگر تصادفی به نظر نمی‌رسید. سرانجام دیکتاتور بزرگ، به سال ۵۲۸ ق.م بر اثر مرگی طبیعی چشم از جهان فرو بست. وی در زمان حیات خود، آتن را به بناهای معظم و شگفت‌انگیز مُزین ساخت. به بیان دیگر، دوران حکومت او و خاندانش، دوران خلاقیت‌های هنری بود. کافی است یادآور شویم که در عهد پسیستراتوس تراژدی کلاسیک دچار تحول و دگرگونی عمیقی شد: زمانی که تسپیس اهل ایکاریه در مقابل گروه کُر و هم‌سُرایان، پاسخ دهنده‌ای را قرار داد (hypokrites). گرچه این گام اساسی همچنان با اصل نمایشنامه‌ی کلاسیک در قرن بعد فاصله‌ی بسیاری داشت، اما از یاد نبریم که حرکتی آغاز شده بود، هر چند که در نظرمان ساده و ابتدایی جلوه کند. بعد از مرگ پسیستراتوس پسرانش خط مشی او را در عرصه‌ی سیاست داخلی و خارجی ادامه دادند، و این در حالی بود که نظام‌های استبدادی در سرتاسر خاک یونان با مشکلاتی جدی دست به گریبان بودند.

لیگ دامیس (Lygdamis) حاکم ناکسوس، دوست و متحد خاندان پسیستراتیدس مجبور شد در برابر اسپارتی‌ها از قدرت کناره گیرد و با سقوط پولیکراتس حاکم ساموس (به سال ۵۲۲ ق.م) مستبدی

دیگر از میان مستبدانِ حاکم رخت بر بست. علاوه بر این، ادامه‌ی توسعه‌طلبی و جنگ‌افروزیِ پارسیان، به ویژه بعد از لشگرکشیِ داریوش علیه سکاها، نه تنها تراس بلکه مستملکات پسیستراتوس در سواحل شمال ایجین را نیز به کام خود فرو برده بود.

از دو پسر پسیستراتوس که در آتن بر جای پدر تکیه زدند، پسر جوان‌تر یعنی هیپارکوس، شخصیت جالب‌تری داشت. وی در برادر خویش هیپیاس استعدادی شگرف در ادبیات و هنر تشخیص داد. هر دو برادر به جنبش‌ها و حرکت‌های دینی ـ عرفانیِ زمان خود از دل و جان ایمان داشتند. آنها از هواداران آموزه و تعالیم رمزآمیز اُرفی به حساب می‌آمدند. در مورد هیپیاس گزارش شده است که وی از الهامات غیبی و مکاشفات پُر رمز و راز بی‌بهره و نصیب نبوده است؛ امری که در آن روزگاران بر سر هر کوچه و بازاری رواج داشت. هیپیاس، دوست نزدیک خود یعنی اونوماکریتوس (Onomacritus) را به دلیل تفسیر نادرست یکی از این پیشگویی‌ها از آتن تبعید کرد. البته نباید اهمیت و حساسیت سیاسی این مکاشفات را نادیده انگاشت. سیاستمداران و دولتمردان بر اساس این پیشگویی‌ها مناصب سیاسی می‌گرفتند و یا از این مناصب خَلع می‌شدند. هیپارکوس با شعرا با ملاطفت و نرمی رفتار می‌کرد و برای‌شان مرتبه و جایگاهی خاص قایل بود. از این رو لاسوس از زادگاه خود هِرمیون (hermione) دل کند و پراتیناس از شهر خود فلیوس (Phlius) جدا شد و هر دو در آتن اقامت گزیدند. البته اینگونه نیز نبود که تمام شهروندان آتن در این دوران به استبداد دل خوش کرده باشند. فی‌المثل خاندان قدرتمند و پر نفوذ آلکمئونیدس (Alcmaeonides) در زمان سلطه‌ی استبداد، جلای وطن کرد و سر به تبعید گذارد. هر چند ممکن است که این حرکت تا سال ۵۲۵ (ق.م) اتفاق نیفتاده باشد، چرا که اسناد موجود نشان می‌دهند که آلکمئونیدس در زمان حاکمیت استبداد یکی از نُه قاضی آتن بوده است. به هر تقدیر این سند بخشی از یک کتیبه است؛ کتیبه‌ای که تفسیری فراتر از یک ترجمه‌ی صرف را می‌طلبد. هیپارکوس دچار همان سرنوشتی شد که دیگر مستبدین بدان گرفتار آمدند. وی در زیر ضرباتِ خنجرِ توطئه‌گرانی چون هارمودیوس (Harmodius) و آریستوجیتون (Aristogeiton) جان باخت. این واقعه درست در زمانی روی داد که وی درصدد ترتیب یک ضیافتِ پان ـ آتنی بود. قتل او نه انگیزه‌ی سیاسی، بلکه انگیزه‌ای شخصی داشت. هیپارکوس در زمان حیات، به هارمودیوس توهین و در میان جمع خجلش کرده بود. به هر حال، این حادثه چه با انگیزه‌ای سیاسی و چه غیر سیاسی، خاندان پسیستراتوس را به لرزه درآورد. در عوض هیپیاس به زور متوسل شد و راه خشونت در پیش گرفت. وی تپه‌ی مونیکیا (Munychia) را به منظور دسترسی به دریا

مستحکم ساخت و همه‌ی شهروندان را خلع سلاح کرد. اولین تلاش آلکمئونیدس برای سرنگونی استبداد در لپسیهدریون (Leipsyhydrion) با شکست و ناکامی رو به رو شد. بعد از این شکست، تبعیدی‌ها مجبور شدند قلعه‌ای را که تصرف کرده بودند، تخلیه کنند.

اما آلکمئونیدس تسلیم نشد. شورشیان به پیشگویان معبد دلفی متوسل شدند؛ معبدی که کاهنانش نیز بدان‌ها پیوستند. این پیشگویی از اسپارتی‌ها می‌خواست تا با قطع پیوندهای دوستی و مودت با هیپیاس، بر نظام استبداد در خاک آَتیکا (Attica) مُهر پایانی زنند. این پیشگویی و به تبعه‌ی آن درخواستِ معبد دلفی، به تبادل نظری فشرده در میان اسپارتی ها انجامید. سرانجام نیز تصمیم بر این شد تا اسپارت، به عنوان قدرت برتر در میان سیته‌های یونانی، به خواست و نظر پیشگویان معبد دلفی گردن نهد. در ابتدا حملات ناگهانی صورت گرفت، اما نیروهای اسپارت که با قوای مشترک هیپیاس و متحدانش یعنی تسالی ها (thessalians) رو به رو شدند، خود را ناتوان و ضعیف یافتند. از این رو اسپارت بر آن شد تا نیروها و قوای اتحادیه‌ی پلوپونزی را بسیج کند. این بار سواره‌نظام‌های تسالیِ در برابر سربازان پیاده‌ی اسپارتی تاب مقاومت نیاوردند و هیپیاس بعد از گرفتن اَمان به آکروپولیس (Acropolis) عقب نشست (سال ۵۱۰ ق.م). وی با کشتی عازم سیگیوم شد، و در آنجا به عنوان حاکمی دست نشانده قدرت را به دست گرفت و بدین ترتیب، استبداد اتیکا بعد از نیم قرن، فرو ریخت.

همانند هیپیاس، میلتیادسِ (Miltiades) جوان نیز به دست‌نشانده‌ای از برای شاه بزرگ تبدیل شد. وی بعد از به دست گرفتن دولت در تراس به جای برادرش استیساگوراس (Stesagoras)، که با موافقت پسیستراتوس شبه جزیره را مستعمره‌ی خود ساخته بود، در جنگ علیه سکاها به داریوش ملحق شد؛ کاری که دیگر مستبدین یونانی در آسیای صغیر و شهرهای پروپونتیس نیز بدان مبادرت ورزیدند. میلتیادس به مستبدین یونانی توصیه کرد تا پُلی را که بر روی دانوب سفلی ساخته شده بود، منهدم سازند و از این طریق سپاه داریوش را در حرکت به سوی استپ‌های بسارابی (Bessarabi) تنها بگذارند. اگر چه این توصیه عملی نشد، اما خود سببی شُد تا میلتیادس منطقه‌ی کرزونِس را ترک کند و تا زمان شورش ایونی‌ها بدان دیار باز نگردد، البته این بازگشت چند سال بیشتر به طول نینجامید (۴۹۳ ۴۹۹ ق.م). بعد از اخراج هیپیاس خاندان آلکمئونیدس به عنوان ناجیان شهر وارد آتن شدند. شاخص‌ترین فرد در میان این خاندان، کِلستین (Cleisthenes)، پسر مِگاکِلس (Megacles) بود که نامش به گونه‌ای ناگسستنی با تاریخ آتن عجین شده است. حال که استبداد رخت بربسته بود، قرار بود در آتن چه اتفاقی رخ دهد؟ آیا نجبا می‌توانستند

قدرت خود را حفظ کنند؟ آیا به واقع آنها قادر بودند تا از پس مشکلات سیاسی، اقتصادی و فکری که گریبانگیر شهر شده بود، برآیند؟ علاوه بر آن، وحشت دورانی که نجبا با خاندان خود راه را برای به قدرت رسیدن پسیستراتوس هموار کردند، همچنان در خاطره‌ها وجود داشت. این امر برای کلستین دست‌آویزی شد تا از برقراری دوباره‌ی نظام قدیم سر باز زند. در عوض با موافقت شهروندان آتنی (چه به عنوان قاضی و قانونگذار Nomothetus و دیگر مقامات دولتی و رسمی)، بنیان‌های دولتی جدید را در آتن پی ریخت، دولتی که اصل ضمانت و حفاظتِ آن، برابری شهروندان در برابر قانون بود. در حالی‌که نجبا تا آن زمان با هواداران قدرتمند خود سرنوشت آتن و آتنی‌ها را رقم می‌زدند، اکنون این وضع به گونه‌ای اساسی تغییر کرده بود. به وسیله‌ی یک تقسیم‌بندی جدید از اهالی اَتیکا، کلستین اتحاد با خاندان قدیمی را منحل کرد و از این طریق آنان را از اهمیت سیاسی‌شان انداخت. قبایل و طوایف قدیمی و کهن تنها به عنوان اتحادیه‌های آیینی به حیات خود ادامه دادند.

کلستین منطقه‌ی اتیکا که آتن را نیز شامل می‌شد به سه منطقه تقسیم کرد: شهر (Asty)، منطقه‌ی ساحلی (Paralia)، و منطقه‌ی داخلی (Mesogeia). هریک از این سه منطقه به ده بخش جداگانه تقسیم می‌شد (Trittyes). هریک از بخش‌های مربوط به آن سه منطقه‌ی مختلف با پیوستن به هم تشکیل قبایل جدید را می‌دادند (Phylae). موقعیت و محل بخش‌های مجاور چندان مطلوب نبود. گفته می‌شود که قلمرو این قبایل جدید توسط قرعه مشخص می‌شده است و هریک را به نام یکی از قهرمانان اتیک می‌نامیدند. از این به بعد، هر شهروند اتیک بر اساس اینکه به کدام یک از این قبایل جدید تعلق داشت، نامیده می‌شد. این تقسیم‌بندی جدید آنچنان ماهرانه تنظیم شده بود که به سختی می‌شد برایش الگوی مشابهی پیدا کرد. این طرح تنها می‌تواند از مغز مردی مصمم تراوش شود؛ مردی که مصمم بود به هر قیمتی به هدف سیاسی‌اش دست یازد. و این هدف ایجاد ملت اَتیک بود. از اینجا یک ملت چونان یک تن واحد سر بر می‌آورد؛ ملتی که به ده قبیله و سه منطقه و حدوداً یکصد جماعت منقسم شده بود (Demoi). بدون این عملِ انقلابیِ کلستین، دوران پر عظمت تاریخ آتن که متعاقب این حرکت پدید آمد، غیر قابل تصور بود.

بی‌هیچ تردیدی کلستین را باید معمار اصلی دمکراسی آتن نامید. در ارتباط با اصلاح نظام قبایل، مسئله‌ی تجدید سازمان نیروهای نظامی آتن نیز پیش آمد. هریک از ده قبیله‌ی مذکور می‌بایست بخشی از نیروی پیاده نظام این ارتش را تأمین می‌کردند. بر سر نیروهای پیاده نظام هر قبیله، یک امیر موسوم به

استراتگوس (Strategos) گُمارده شد، و در رأس کل ارتش یک سر فرمانده قرار گرفت. کسی که تا زمان وقوع نبرد ماراتون همچنان فرمانده اصلیِ ارتش آتن محسوب می‌شد. کلستین، برای ایجاد یک بدنه‌ی اجرایی دست به ایجاد انجمنی متشکل از پانصد عضو زد که جای انجمن سولونیک (Council Solonic) را با چهار صد عضو گرفت. هر پنجاه عضو این انجمن به یکی از قبایل ده‌گانه تعلق داشت، این پنجاه عضو نیز به نوبه خود بر اساس ترکیب گروه‌ها و جماعات موجود در یک قبیله انتخاب و برگزیده می‌شدند. برای کارایی بیشتر، این انجمن بر اساس نظام ده قبیله‌ای به ده بخش تقسیم شد و هر قبیله به مدت یک دهم از سال مسئولیت اداره‌ی امور انجمن را بر عهده می‌گرفت. بی‌هیچ تردیدی، کلستین در راهی که برای تشکیل این انجمن در پیش گرفته بود، بسیار ماهرانه عمل می‌کرد. در اینجا برای اولین بار در تاریخ آتن، طرح نمایندگی مردم در امور اجرایی مطرح شد؛ امری که در نظر همانقدر بدیع بود که در عمل.

به منظور جلوگیری از بازگشت مجدد مستبد و نظام‌های استبدادی، کلستین نهاد تبعید با آراء عمومی را برپا ساخت. نهاد تبعید یا شورای عمومی شهروندان (Ekklesia) هر سال یک بار تشکیل جلسه می‌داد و چنانچه موردی برای بررسی و رأی‌گیری وجود داشت، در آن جلسه مطرح و به رأی و تصمیم عمومی گذارده می‌شد. برای آنکه این شورا رسمیت یابد، شرکت شش هزار تن از شهروندان در آن الزامی بود. فردی که بیشترین آرا علیه‌اش به صندوق ریخته می‌شد، به مدت ده سال از آتن تبعید می‌شد. البته ترتیباتی اتخاذ شده بود تا در دوران تبعید خسارت مالی متوجه فرد تبعیدی نشود.

با نهایت تعجب اولین جلسه‌ی عمومی نهاد تبعید تا سال ۴۸۷ ق.م تشکیل نشد. به بیان دیگر شهروندان آتیک به مدت بیست سال از بازگشت استبداد و مستبد هیچ‌گونه احساس نگرانی و تهدید نمی‌کردند. برخی از محققان این نظر را که این نهاد تا بیست سال تشکیل جلسه نداد غیر محتمل می‌دانند. از این گذشته این نظر با گزارش صریحی که ارسطو در کتاب قانون اساسی آتن (فصل ـ ۲۲ بخش ۱۰) می‌آورد، خنثی می‌شود.

اصلاحات کِلستین آنقدر سخت و جدی بود که مخالفت‌های بسیاری را به ویژه از میان طبقه‌ی نجبا برانگیخت. مخالف و رقیب سرسخت این مصلح، ایساگوراس (Isagoras)، اسپارتی‌ها را به دخالت در امور آتن تشویق کرد (۵۰۸ ق.م). اما گروه‌ها و شهروندان آتنی این حربه را از وی گرفتند و بر حفظ و حراست از اصلاحات جدید پای فشردند. بدین منظور آتنی‌ها لشگر آراستند و با ایساگوراس و پادشاه

اسپارت، کلومنس (Cleomenes) در آکروپولیس به نبرد ایستادند. در این نبرد نیروهای اسپارت به زانو درآمدند و دست به عقب‌نشینی زدند. بعد از این کامیابی بزرگ، کلستین و یارانش نیز به آتن بازگشتند. زمانی که اسپارتی‌ها بار دیگر دست به مداخله و حمله‌ی نظامی زدند، آتنی‌ها ـ و محققاً شخص کِلستین ـ به سال ۵۰۷ ق.م، با ساتراپ پارسیِ سارد، آرتافرنس (Artaphernes) پیمان اتحاد منعقد کردند، هر چند این حرکت در اصل حرکتی غیرضروری بود، زیرا ارتش اتحادیه‌ی پلوپونزی که انگیزه‌ای برای جنگ با آتنی‌ها نداشت، به سال ۵۰۶ ق.م عملاً منحل شد و آتنی‌ها در همان روز به پیروزیِ قاطعی بر اسپارت و متحدانش دست یافتند. دولتی که کلستین بنیان نهاد، اولین آزمون خود را در میدان عمل از سر گذرانید. اکنون یک طبقه‌ی سیاسی حاکم و در همان حال توده‌ای عظیم از شهروندان مجرب و سیاسی که وجودشان برای دولت لازم می‌نمود، شکل گرفته بود. و این بهترین نتیجه‌ی حاصله از این اصلاحات بود.

علاقه‌ی کلی به امور عامه و خیرخواهی برای همگان، به طوری اجتناب‌ناپذیر شهروندان را بر آن می‌داشت تا در بخش مربوط به خدمات عمومی ـ مردمی، شرکت فعال جویند. کلستین بر خلاف نوآوری‌ها و ابتکاراتش در عرصه‌ی سیاست، در امور دینی و هر آنچه که مربوط به امور دینی می‌شد، بسیار محتاط و محافظه‌کار بود. کلستین تنها به چهار قبیله‌ی قدیمی ایونی ـ هپلِتس (Hopletes)، آرگادیس (Argadeis)، گلئونتس (Geleontes) و آیگیکوریس (Aigikoreis) ـ اجازه داد تا به انجام امور دینی ـ آیینی بپردازند. این جماعت کهن و مقدس (که هیچ ارتباطی با جماعت‌های محلی تازه تشکیل یافته نداشت) شامل روحانیون و کاهنان می‌شد و خطاست اگر تصور کنیم که کِلستین نهادهای خود را بر روی این نهاد کهن دینی بنا نهاد؛ عملی که خود وی سخت از آن پرهیز می‌کرد. کِلستین، به هر صورت آنقدر صادق بود که عرصه‌ی سیاست را از عرصه‌ی دین جدا کند. وی عامل سیاست را بر پایه‌ی مستحکمی بنیان نهاد، به طوری که تا مادامی که دولت‌شهر آتیک به حیات مستقلانه‌ی خود ادامه می‌داد، قادر بود آن را حفظ کند، و آن اصل **برابری در مقابل قانون** بود. از سوی دیگر، پیمان اتحاد با پارسیان بسیار مشکوک و خطرناک به نظر می‌رسید. تردیدی نیست که وقتی تهدید اسپارتی‌ها مرتفع شد، آتنی‌ها خیلی سریع منکر پیمانی شدند که رسولان و فرستادگانشان با پارسیان منعقد کرده بودند.

پایان کار کلستین معلوم نیست. اصلاحاتِ او برای همیشه نامش را جاودانه ساخت. در انجمن آریستوکراسی قدیمِ آروپاگوس (Areopagus)، در شورای پانصد نفره، که توسط خود کِلستین ایجاد شد، در مجمع عمومی، و در دوایر و مراکز دیوانی و اداری مختلف، هر شهروند یونانی این فرصت را

می‌یافت تا با توجه به تمایلات و استعدادهای خود به فعالیت سیاسی بپردازد. مطمئناً شورای نه نفره‌ی قضات همچنان از میان اعضای بالاترین طبقه‌ی مالیاتی انتخاب می‌شدند. از این گذشته، تنها شهروندانی اجازه می‌یافتند تا به عضویت شورای آروپاگوس درآیند که عضو شورای قضات و قانوگذاران بوده باشند و از میان آنها تنها قضاتی که سازمان تابعه‌ی خود را بی‌هیچ مخالفتی اداره کرده بودند، می‌توانستند علیه دیگر اعضا اقامه‌ی دعوا کنند. اما این محدودیت‌ها دیگر چه اهمیتی داشت وقتی که دَرِ بسیاری از شوراها و مجامع به روی شهروندان آتنی و آَتیک باز شده بود؟ اگر قانون اساسیِ کلستین توانست ظرف مدتی کمتر از چند سال پا بگیرد و استحکام یابد، صرفاً بدین دلیل بود که توسط کلستین مطرح شد و در سرتاسر خاک یونان پدیده‌ای منحصر به فرد به حساب می‌آمد. به هر صورت در جاهای دیگری از این سرزمین که نظام آریستوکراسی حاکم بود، مشابه و نمونه‌ی چنین اصل و نهادی وجود نداشت. بیشتر آنکه، اسپارت به عنوان قدرت برتر اتحادیه‌ی پلوپونزی تنها به جهت نظامی از دیگر دولتْشهرهای یونان برتر بود. اینکه اتحّادیه‌ی پلوپونزی در مقام و جایگاهی بود تا مسایل و معضلاتِ خارج از مرزهای یونان را حل و فصل کند، موضوعی است که از پاسخ بدان فرو می‌مانیم.

تا کنون اسپارت از لشگرکشی به خارج از مرزهای یونان سر باز زده بود، یا اگر هم تن بدین کار می‌داد، با اکراه و بی‌میلی بود. نمونه‌ای از این تردید را می‌توان در مورد لشگرکشی این دولتْشهر به پولیکراتس در ساموس یافت. تا کنون نظرات قدیمی‌تر پیرامون تاریخ یونان بیشتر منعکس کننده‌ی افکار و عقاید ملی‌گرایانه‌ی قرن نوزدهم بوده است.

محققان و پژوهشگران قرن نوزدهم که در جهان یونانی وحدتی ملی و فرهنگی را می‌دیدند، از ملت یونان آنگونه سخن می‌گفتند که از ملت آلمان یا ایتالیا؛ رویکرد و نگرشی که امروز باید آن را کهنه انگاشت. در اینجا شایسته است تا از هانس اریک استایر نام ببریم. وی برای اولین بار به اختلافات اساسی و بنیادی میان صورت‌های کهن و جدید از خودآگاهی ملی اشاره کرد.[1]

در حقیقت بر جهان هلنیِ سال ۵۰۰ ق.م، یک وحدتِ دینی و آیینی حاکم بود. اگرچه خدایان بی‌شماری در جای جای این کشور مورد پرستش بودند، اما هِلنی ها عمدتاً از طریق نفوذ اشعار هومری و سرودهای حماسی‌اش، در شناخت و تقدیس ایزدستان کوه المپ، وحدت نظر داشتند. به هر تقدیر، به

1. Foundations and meaning of greek history, stuttgart, 1945.

استثنای این روحیه و دیگر عُلقه‌های دینی، عامل دیگری که یونانیان بر گردش حلقه زنند و وحدت یابند، وجود نداشت. اگرچه اشعار حماسی هومر همه جا و بر سر هر کوی و برزنی بر سر زبان‌ها بود، اما در عین حال هیچ زبان ادبی و جهانی از ملت یونانی باقی نمانده است. هر شهروند یونانی، لهجه‌ی شهر، قبیله و یا طایفه‌ی خویش را به کار می‌بُرد. بنابراین می‌توان تصور کرد که فی‌المثل تماس میان شهروندی از لسدیمون و شهروندی از اهالی تسالی بسیار مشکل بوده است. تنها در جهان خارج و اطراف یونان، یعنی در مناطق مستعمره‌نشین آسیای صغیر، ایتالیا، روسیه‌ی جنوبی و هر جایی که یونانیان در جوار ملل خارجی زندگی می‌گذرانیدند بود که هلنی‌ها به شخصیت ملی و فرهنگی خویش آگاه شدند و حساسیت نشان دادند.

یقیناً تصادفی نیست که تفکر پان ـ هلنی در اشعار آرشیلکوس (Archilochus) پیدا می‌شود، (بخش ۵۲). (این متن بسیار جالب است؛ شاعر از محنت و اندوه یونان سخن می‌گوید و منظورش از این بیان تمام نفوس سرگشته و فقیری بودند که شبیه آرشیلُکوس در به استعمار کشیدن ملت تاسوس شرکت داشتند؛ واقعه‌ای که در اواسط قرن هفتم قبل از میلاد به وقوع پیوست.) چنین مفهوم مشابهی در نوشته‌های هسیود (Hesiod) نیز یافت می‌شود. در فهرست او هلن قهرمان تمام یونانیان شمرده می‌شود. به هر صورت در مخالفت با این وحدت در عرصه‌ی آرمان‌خواهی، واقعیت‌های آزار دهنده و تلخ سیاسی قرار داشت. هر شهری، چه کوچک و چه بزرگ، حریصانه از خودمختاریِ خویش دفاع می‌کرد؛ هیچ‌کس حاضر نبود از این امر به خاطر تشکیل کشوری بزرگ‌تر دست بردارد. به همین دلیل هر تلاشی در جهت تشکیل قدرتی معظم غیرممکن می‌شد. حتی وقتی دولتی با دولت دیگر به پیمان اتحاد دست می‌یافت، حاضر نمی‌شد یک سر سوزن از حاکمیت و تمامیت ارضی خویش عقب بنشیند. طوایف و گروه‌هایی که با هم اختلاف داشتند خود را درگیر اختلافات ارضی کرده بودند؛ اختلافاتی که تعدادشان بسیار زیاد و گاه قدیمی و کهنه بود. به طور مثال، آتن، دهه‌های متمادی بر سر تفوّق در خلیج سارونیک (Saroni) با اِیجینا می‌جنگید، اسپارت سرسختانه با آرگوس بر سر منطقه‌ی حاصلخیز سینیوریا به جدال و کشمکش پرداخت، و نزاع میان کروتون و سیباریس در ایتالیا ی جنوبی نهایتاً به نابودی شهر اخیر منجر شد. غیبگویان معبد دلفی از حیثیت و آبرویی پان ـ هلنی بهره می‌بردند. ارتباطات گسترده‌ی کاهنان معبد دلفی در سراسر مناطق یونانی‌نشین و حتی ماورای آن، این امر را برای پیتیا (Pythia) میسر و ممکن می‌ساخت تا به کسانی که طالب شنیدن الهامات و پیشگویی‌هایش، به ویژه در زمینه‌ی سیاسی بودند،

نصایحی را ارائه کند و دستوراتی دهد که اغلب نیز کارساز بود و توازن را بر هم می‌زد. البته زبان پیشگویان معبد دلفی، همانند زبان پیشگویان عهد باستان و عهد جدید، زبانی به عَمد پیچیده و مبهم و برای هرکس قابل فهم نبود. کافی است پیشگویی پیتیا را برای پادشاه قدرتمند لیدیه کراسوس (Creosus)، آن هم درست زمانی که عازم جنگ علیه پارسیان بود به یاد آوریم: زمانی‌که از هالیس (Halys) بگذری، یک امپراتوری پُرعظمت را نابود خواهی کرد (در واقع او خود را نابود کرد). اما به ایمان مردمان به آپولو هیچ خدشه‌ای وارد نشد؛ تا اینکه پارسیان نزدیک شدند.

برای یک خارجی، درک و فهم اوضاع سیاسی در هِلاس بسیار دشوار بود، زیرا جهانی از دولتْ‌شهرهای بزرگ و کوچک را می‌دید؛ دولتْ‌شهرهایی که با دوستی و مودت به هم پیوند می‌خوردند و یا بر اثر دشمنی‌های بی‌شمار میان خود، نابود می‌شدند. تقریباً به نظر غیرممکن می‌رسید که یونانیان به منظور روی آوردن به برخی وظایف ملی بتوانند عوامل و اسبابی که آنها را دسته دسته کرده بود، فراموش کنند. در عین حال از رهبر یا رهبرانی که مورد تأیید همگان باشند نیز خبری نبود. اگر قدرتی خارجی و بیگانه با توسل به ارعاب و تبعید وضع موجود را بر هم می‌زد و بخشی از خاک یونان را به تصرف درمی‌آورد، باقی دولتْ‌شهرها نیز مغلوب جو غالب می‌شدند و بدین ترتیب آزادی و آزادیخواهی از کلّ شهر رخت بر می‌بست. در اواخر قرن پنجم (ق.م) حادثه‌ای به وقوع پیوست، چونان جرقه‌ای در شب تیره، که اوضاع جهان یونانی را در آستانه‌ی تحولی شگرف قرار داد. این حادثه شورش ایونی‌ها بود؛ شورشی که پیش درآمد جنگ‌های پارسیان شد.

۳

شورش ایونی‌ها و
جنگ‌های پارسیان
تا نبرد ماراتون

تاریخ جنگ‌های پارسیان، منحصراً از اثر تاریخی هرودوت به دست می‌آید؛ سُنت مکتوب پارسی در این باره چیزی برای عرضه ندارد. زمانی کاملاً به این مسئله پی می‌بریم که نقص سُنّت کارتاژی را مد نظر قرار دهیم که سبب تحریفی بزرگ در گزارش نبرد عظیم میان روم و کارتاژ شد.

هرودوت (که قبل از سال ۴۸۰ ق.م متولد شد و پیش از ۴۲۴ ق.م وفات یافت) درست یک نسل بعد از نبرد ماراتون و سالامیس، در عهدِ حکومت پریکلس شروع به تاریخ‌نگاری کرد. هرودوت از منابع مکتوب و گزارش‌های شفاهیِ بسیاری بهره برده است؛ منابعی که علی‌القاعده برای ابطالشان دلیل موجهی در دست نداریم. علاوه بر این، هرودوت از اوضاع و احوال شاهنشاهی پارس اطلاعاتِ دست اولی در اختیار داشته است. او مدت زمانی را در مصر و بابل گذرانیده بود و مُحتملاً مدتی را هم در میان سکاها در روسیه‌ی جنوبی به سر برده است. تجربیات او، که همراه شده بود با هنر بی‌بدیلش در نقل، همه و همه از او، اولین مورخ جهان غرب را به وجود آورد، آنچنان که شایسته‌ی نام اوست. البته نقاط ضعف او را هم نمی‌توان نادیده گرفت. به طور مثال نظرات او در مورد جنگ‌های پارسیان شدیداً تحت تأثیر پریکلس و عظمت آتن زمان او بود. طبعاً نتیجه‌ی این تأثیرپذیری آن شد که او درباره‌ی نقش آتن در این جنگ‌ها راه غلو و گزافه‌گویی پیمود.

از سوی دیگر نگرش او به شخصیت‌های مهم در میان یونانی‌ها، نگرشی جانبدارانه است. از

ضعف‌های دیگر این مورخ نامی، گزافه‌گویی‌های اوست که در لابه‌لای نوشته‌هایش موج می‌زند. اکنون دیر زمانی است که محققان، بر این آمارها و تخمین‌ها مُهر خطا نهاده‌اند و بارزتر از مورد مذکور، عادت اوست که تمام تصمیمات تاریخی، حتی مشکل‌ترین آنها را، به انگیزه‌های صرفاً شخصیِ مردانی که در این حوادث دخیل‌اند، نسبت می‌دهد. در اینجا لازم است دست به یک نظرپردازی نقادانه بزنیم، اگر چه در برخی موارد به دشواری می‌توان درستی راه و روش او را انکار کرد. به طور مثال، ایونی‌ها (۴۹۴ - ۵۰۰ ق.م) دست به شورش می‌زنند، شورشی که علل و اسباب آنی و اصلی آن بر ما معلوم و روشن نیست. هرودوت به ما می‌گوید که شورش ایونی‌ها برخاسته از مشکلات شخصی آریستاگوراس بوده است که در میلتوس، به عنوان مستبد این دیار حکم می‌رانَد. هرودوت می‌گوید: آریستاگوراس، ساتراپ پارسی سارد، آرتافرنس را ترغیب کرد تا مشترکاً علیه جزیره‌ی ناکسوس دست به حمله بزنند. اما این طرح با ناکامی مواجه می‌شود، زیرا آریستاگوراس بیم آن داشت که مبادا از سوی شاه بزرگ مورد مواخذه و بازخواست قرار گیرد، از این رو تنها راه نجات را در بَلوا و شورش ایونی‌ها می‌بیند. بر اساس گزارش هرودوت، پدر زن آریستاگوراس، در شوش، طی پیامی او را به راه انداختن چنین شورشی ترغیب می‌کند.

بنابراین، هرودوت این داستان را در فصل ۳۵ از کتاب پنجمش در باب تاریخ برایمان بازگو می‌کند. آریستاگوراس ظاهراً، به عنوان مستبد میلتوس از قدرت کناره‌گیری کرده بود. مستبدی که در سُنّت و سیره‌اش، مورد تقلید بسیاری از حُکام ایونی بوده است. از آن پس انزجار و تنفر از پارسیان خیلی سریع در ایونی گسترش می‌یابد و همه‌گیر می‌شود. برای اولین بار بنیان‌های امپراتوری بزرگ پارسی توسط شورشی بس دامنه‌دار، آن هم در ایالتی مرزی به لرزه در می‌آید؛ قیامی که محققان مکرر سعی کرده‌اند تا دلایل قانع کننده‌ای برای وقوعش بیابند. تنها یک امر مسلم است و درباره‌ی آن نمی‌توان تردید روا داشت: اگر آریستاگوراس از حمایت و همراهی توده‌های مردم دلگرم و مطمئن نبود، هرگز به شورشیان روی نمی‌آورد و خود را به مخاطره نمی‌انداخت.

در هر صورت، این سئوال همچنان باقی است: آیا می‌توان دلایل و اسباب صرفاً اقتصادی یا ملی‌گرایانه، یا آمیزه‌ای از هر دو را در این امر دخیل دانست؟ تا آنجا که به اقتصاد مربوط می‌شود، هیچ تردیدی وجود ندارد که در این زمان تجارت و بازرگانی ایونی‌ها از ضرباتی که یکی پس از دیگری بر پیکره‌ی آن وارد می‌شد، بسیار شکننده شده بود. نئاکراتیس (Naucratis) مستعمره‌ی مهم یونانیان در مصر، بعد از فتح این کشور به دست کمبوجیه (۵۲۵ ق.م) بسیار ضعیف شده بود. از سوی دیگر، بعد از لشگرکشی

داریوش علیه سکاها، (۵۱۲-۵۱۳ ق.م) پارسیان توانسته بودند بر تنگه‌های بسفر و داردانل چنگ بیندازند و آنها را زیر نظر گیرند و بدین ترتیب راهِ تجارت یونانی ها را در دریای سیاه به طوری مؤثر مسدود کنند. نهایتاً بعد از سقوط و افول تجارت فنیقی ها در مدیترانه‌ی غربی، ایونی ها با اضطرابی رو به تزاید ظهور و قدرت و تجارت کارتاژی ها و اتروسکان ها را نظاره می کردند. در واقع زمانی که سیباریس که دارای پیوندهای عمیق دوستی با میلتوس بود، به دست همسایه‌ی حسود خود کروتون (۵۱۰-۵۱۱ ق.م) نابود شد، اهالی میلتوس همگی سر در زانوی غم فرو بردند.

اگر چه این تحولات برای تجارت و داد و ستد ایونی ها ناخوشایند بود، اما برای توجیه قیام آنها کافی به نظر نمی‌رسد. هیچ ملتی خود را در حوادث و بلاتکلیفی های جنگ، آن هم جنگ با یک قدرت معظم جهانی غرق نمی‌کند، مگر آنکه انگیزه‌هایی بالاتر از ملاحظات مادی و اقتصادی داشته باشد. انگیزه‌ی اصلی در اینجا عشق یونانی‌ها به آزادی بود. تنها یک هلنی معنی سلب آزادی و خودمختاری شهرش را توسط ساتراپ های پارسی درک می‌کرد. یونانی به چشم خود می‌دید چگونه تصمیمات حیاتی راجع به جامعه و ملتش نه توسط شهروندان آزاد، بلکه توسط دست نشاندگان و مستبدینی که به دست پارسیان به قدرت رسیده بودند، گرفته می‌شود. آیا این مسئله معنی‌دار نیست که آریستاگوراس، بعد از کناره‌گیری از قدرت، می‌بایست خیلی سریع اصل برابری در مقابل قانون را برای مردمش اعلام کرده باشد؟ این اصل اول بار توسط کلستین در آتن اعلام شد و اکنون نفوذ این تفکر عملاً در میان ایونی‌ها بارز بود. مجبور نیستیم با غرق شدن در افکار و عقاید قرن نوزدهم پیرامون ملیّت بگوییم: چیزی که در اینجا در خطر بود، منافع یونانی‌ها بود و هر فردی اعم از نجیب‌زاده یا عامی از آن دفاع می‌کرد.

شورش، آن هم بدون دریافت کمک از کشور مادر، و بی‌هیچ چشم‌اندازی از موفقیت، ضعیف‌تر از آن بود که بتواند در برابر ابرقدرت پارسی‌ها تاب مقاومت آورد. به همین دلیل، آریستاگوراس، در زمستان ۴۹۹-۵۰۰ (یا ۴۹۸-۴۹۹ ق.م) عازم یونان شد. میزان موفقیت مأموریت، به طوری چشم‌گیر، پایین‌تر از حد انتظارات او بود. تنها آتن و اریتری وعده کردند تا بخشی از ناوگان دریایی خود را به کمک برادران ایونی خود گسیل دارند. البته ممکن است منافع آتنی‌ها و تمایل آنها به حِراست از مستملکاتشان در نزدیکی داردانل، لمنوس و امبروس در این تصمیم‌گیری نقش ایفا کرده باشد. حتی در آن زمان آتن تقریباً به واردات غله از روسیه‌ی جنوبی وابسته بود، بنابراین هرگز نمی‌توانست بر سر کنترل آبراه‌ها و تنگه‌ها با پارسیان سازش کند. از سوی دیگر رَد درخواست آریستاگوراس از سوی اسپارت مسئله‌ای مهم و جدی بود. تنفر و

بیزاری لسدیمون از لشگرکشی به ماوراء بحار امری بارز بود، که البته بر این باید کشمکش و درگیری قریب‌الوقوع با آرگوس را نیز افزود. ایونی ها با لشگرکشی علیه شهر سارد جنگی را علیه این ساتراپی آغاز کردند. این شهر با شمشیر و آتش به ویرانه‌ای تبدیل شد، اما ایونی‌ها نتوانستند آگراپولیس را به تصرف خود درآورند؛ جایی که ساتراپ آن به سوی مقر نیروهای پارسی عقب‌نشینی کرده بود. با در آتش سوختن سارد، نه تنها یونانی‌های شهرهای پروپونتیس و بُسفر به این جنبش پیوستند، بلکه اهالیِ کاری و لِسی نیز درگیر ماجرا شدند. حتی سیپریوتس یوغ پارسیان را از گردن باز کرد. از این حرکت‌های آغازین و در عین حال کوچک آتش عظیمی به پا گشت؛ آتشی که شعله‌هایش از بُسفر تا قِبرس زبانه می‌کشید. شورش، تمام شریان‌های ارتباطی امپراتوری پارسی را مورد تهدید قرار داده بود و ارتباط ساتراپی تِراس با پارسیان به طور کامل قطع شد.

تمهیدات پارسیان در این مورد، تمهیداتی کلی و فراگیر و در عین حال روشن بود. ابتدا قبرس را مجدداً به تصرف خود درآوردند و در نهایت شهر شورشی و طغیان‌زده در جزیره‌ی سُولی (Soli) در بهار سال ۴۹۶ ق.م تسلیم شد. در هِلسپونت و کاری، پارسیان ابتکار عمل را به دست گرفتند. تدریجاً حلقه‌ی محاصره‌ی شهر میلتوس یعنی مرکز این شورش، تنگ و تنگ‌تر شد. بعد از یک کنفرانس و گردهم‌آیی در پانیونی (ponionian) یا میعادگاه ایونی‌ها (که اخیراً توسط باستانشناسان آلمانی کشف شده است) آنها تصمیم گرفتند تا در دریا کار را یکسره کنند. نُه شهر ایونی واحدهای دریایی خود را متحد ساختند و در کنار جزیره‌ی لید (Lade) درست بیرون از میلتوس پهلو گرفتند. (در نتیجه‌ی افزایش رسوب آبرفت‌های رودخانه‌ی میندر (Maeander) جزیره‌ی لید به سرزمین اصلی متصل شده بود.)

متأسفانه انضباط و نظم در میان ایونی‌ها آنگونه که باید حاکم نبود و دیونیسیوس (Dionysius) به عنوان فرمانده این قوای متحد دریایی، موفق نشد صلابت و اعتبار خود را به کرسی نشاند. علاوه بر این، جدیت و سختگیری او در مانورها از او چهره‌ای خشن ساخته بود. در خلال حساس‌ترین و سرنوشت‌سازترین نبرد، واحدهای ساموس و لسبوس واحدهای دریایی یونان را تنها گذاردند و علی‌رغم سعی بلیغ و تلاش نیروهای کین (Chian) و شجاعت و تهور شخص دیونیسیوس که سه کشتی ایران را منهدم ساخت، ایونی‌ها شکست خوردند (۴۹۵ ق.م). سال بعد میلتوس سقوط کرد و شهر به دست پارسیان افتاد و منهدم شد و سکنه‌ی آن به سرزمین دجله‌ی سفلی کوچ داده شدند. بعداً نام ایونی ها و کاری ها در کتیبه‌ی داریوش در شوش ظاهر می‌شود، آن هم در میان فهرست هنرمندانی که در ساخت و بنای

کاخ سلطنتی شرکت داشته‌اند؛ احتمال دارد که آنها بعد از شورش نافرجام به داخل امپراتوری پارس کوچیده شده باشند.

نتیجه‌ی شورش ایونی‌ها قدرت شاهنشاهی پارسی را به جهانیان نشان داد. همراهی و هماهنگی میان نیروی زمینی و نیروی دریایی که شالوده‌ی نیروی اخیر را استحکامات بحری فنیقی‌ها تشکیل می‌داد، نهایتاً فرمانده پارسی را قادر ساخت تا مقاومت ایونی‌ها را در هم بشکنند. به هر تقدیر، دلیلی وجود ندارد تا رهبری ایونی‌ها را در این شورش بزرگ، ناچیز و کوچک بشمریم. مقاومت و ایستادگی در برابر قدرت و نیروی پارسیان در درجه‌ی اول بر دوش قبایلی بود که از گذشته‌ای دور بر حول محور پان ایونی یعنی میعادگاه ایونی‌ها در مونت میکله متحد شده بودند. در همین میعادگاه بود که شوراهای مشترک جنگ تشکیل می‌شد، و در این مکان بود که برای آرمان و هدف ایونی کشتی‌های جنگی و محتملاً پول فراهم می‌آمد. در این مکان همچنین سکه‌ی مشترکی ضرب می‌شد؛ سکه‌ای که ترکیبی از طلا و نقره بود. البته، نتایج این شورش، بسیاری از این ابتکارات را نقش بر آب کرد. ساتراپ های پارسی بار دیگر زمام امور را در دست گرفتند و باج و خراج بار دیگر برقرار شد. اما از آن به بعد پارسیان از هرگونه اعمال فشار بیش از حد اجتناب ورزیدند. به پیشنهاد آرتافرنس قرار شد شهرهای یونانی برای حل و فصل منازعات قانونی و مشروع خود، با یکدیگر پیمان‌هایی منعقد سازند، یعنی اتخاذ محترمانه‌ترین تمهید برای جلوگیری از بروز تضادها و کشمکش‌هایی که بی‌وقفه دامن این شهرها را می‌گرفت. علاوه بر این، قرار شد زمین و املاکِ زمین‌داران و ملاّکین بار دیگر مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد، تا از این طریق اخذ مالیات‌ها عادلانه‌تر صورت پذیرد. آریستاگوراس آنقدر زنده نماند که شاهد پایان این شورش باشد. وی در سال ۴۹۶ ق.م در نبرد علیه ادوس متجاوز، اهل تراس به قتل رسید. پدر همسرش هیتیائوس نیز به سرنوشتی مشابه گرفتار آمد. او به عنوان یک دزد دریایی، دستگیر و اسیر شد و به سال ۴۹۳ ق.م مصلوب گردید. هیتیائوس شخصیت مرموزی داشت. وی از اعتماد داریوش سوء استفاده کرد و به او خیانت ورزید، بی‌آنکه از این طریق بتواند حداقل اعتماد هموطنان خود را جلب کند. در کل رهبران ایونی شخصیت‌هایی سایه روشن داشتند و به نظر می‌رسد جذاب‌ترینشان شخص دیونیسیوس بوده باشد. وی موفق شد توسط کشتی به سوی غرب یعنی سیسیل بگریزد. آتنی‌ها به سال ۴۹۸ ق.م نیروی کوچکی را که برای حمایت از ایونی‌ها بدان دیار گسیل کرده بودند، فرا خواندند. اقدامی که به احتمال فراوان باید آن را بیشتر ناشی از دلایل سیاسی دانست تا دلایل نظامی. دولتِ جدیدِ آتن که در وضعیت کاملاً جدیدی قرار گرفته بود، آنقدر با

ثبات نبود که بتواند در مقابل تمام عوامل مؤثر از خود حساسیتی خارق‌العاده نشان دهد. آنچه درباره‌ی تحولات داخلی یونان در حول و حوش تغییر قرن می‌دانیم، همه حاکی از آن است که این کشور به مرحله‌ای رسیده بود که در آن کشمکش برای کسب رهبری سیاسی، سایر تحولات را تحت‌الشعاع قرار داده بود. دو گروهِ سیاسی عمده‌ی رقیب بازیگر این میدان بودند: اول آلکمئونیدس ها با حامیانشان، و دیگری هواداران نظام استبدادی. به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این دو گروه در اصل خصومتی با پارسیان نداشته‌اند. حادثه‌ای به سال ۴۹۶ ق.م به وقوع پیوست. در این زمان شورش ایونی ها وارد حساس‌ترین مرحله شده بود. این حادثه تا حدودی گرایشات سیاسی در این شهر را در آن سال روشن می‌کند و سایه روشنی را در نظرمان پدید می‌آورد. فردی به نام هیپارکوس، فرزند کارموس (Charmus)، به عنوان قاضی شهر انتخاب شد. این شخص به خاندان پسیستراتوس بسیار نزدیک بود، البته اگر واقعاً از بستگان این خاندان نبوده باشد. در تابستان ۴۹۴ ق.م، زمانی که میلتوس سقوط کرد، در آتن یک تراژدی توسط فرنیکوس (Phrynichus) به روی صحنه رفت که موضوع اصلی آن سرنوشت غم‌بار ایونی‌ها بود. آتنی‌ها که شدیداً از سقوط میلتوس پریشان و افسرده‌حال بودند، از این شاعر بدان سبب که وی آنها را به یاد مصائب ایونی‌ها انداخته بود، تجلیل کردند. چنین تصور می‌رود که حامی فرنیکوس، لیکومید تمیستوکلس (Lycomid themistocles) فاتح درخشان نبرد سالامیس بوده باشد. وی به سال ۴۹۲ـ۴۹۳ ق.م به سمت رئیس شورای قضات و قانونگذاران انتخاب شد. به نظر می‌رسد که از این پس تمیستوکلس در میان شهروندانش طرفداران سیاسی بسیاری پیدا کرده باشد، اما بازگشت میلتیادس اهل قبیله‌ی فیلید (Philaid) از مستملکات خود در تراس کرزونِس تمیستوکلس را وادار کرد که از صحنه‌ی سیاسی خارج و به موقعیت سابقش بازگردد. اما همچنان، با مستحکم کردن پیرائوس، تمیستوکلس به عنوان قاضی، کاری را آغاز کرده بود که اهمیت آن به طور کامل در نسل‌های بعد مشخص و معلوم شد. اما در مورد میلتیادس، وی به اتهام استبداد در کرزونِس محاکمه شد، اما بعداً از او رفع اتهام گردید. بعد از سرکوب شورش ایونی ها، پارسیان تحت فرماندهی ماردونیوس (Mardonius) برای برقراری مجدد حکومتشان در ساتراپی تِراس در آن سوی هِلسپونت عازم این دیار شدند. ماردونیوس، داماد داریوش، کار خود را بسیار دقیق انجام داد، اما بخشی از قوای دریایی پارسیان در نتیجه‌ی طوفان‌های آتوس در منطقه‌ی کالسیدس (Chalcidice) نابود شد و نیروی پیاده نظامشان نیز بر اثر حملات سخت و شدید بریگئیِ (Brygae) متجاوز و دزد، لطمات فراوانی دید. جزیره‌ی ثروتمند تاسوس تسلیم پارسیان شد (احتمالاً از ترس معادن طلایی که در آن قرار داشت). بدین

ترتیب پارسیان توانستند برتری و تفوق خود را در شمال ایجین به دست آورند (۴۹۲ ق.م). داریوش به طور قطع اهدافی جاه‌طلبانه‌تر از این را دنبال نمی‌کرد. هرودوت در این مورد به خطا رفته است. او می‌نویسد: پارسیان علیه هِلاس دست به حمله زدند، اما خسارات و تلفات فراوان، آنها را از این راه بازداشت و در میانه‌ی راه متوقف‌شان ساخت. گروهی از مورخین معاصر نظیر جی.بوسولت و ادوارد میر نیز آنچه را که هرودوت نوشته است، مو به مو تکرار کرده‌اند. هرودوت همچنین گزارش می‌کند که در سال ۴۹۱ ق.م شاه بزرگ پارس نمایندگانی را به منظور درخواست آب و زمین به هلاس اعزام داشت؛ دو اصلی که در نزد یونانیان نمادی از تسلیم تلقی می‌شد.

بسیاری از شهرها که در میان آنها جزیره‌ی ثروتمند ایجینا نیز قرار داشت، خود را به داریوش نزدیک و تسلیم شاه پارس شدند. از سوی دیگر، نمایندگان شاه در آتن و اسپارت به قتل رسیدند. به هر تقدیر، این روایت صورتی ظاهر فریب دارد. تنها کافی است به خاطر آوریم که آتن، از زمانی‌که در شورش ایونی‌ها شرکت کرد، در وضعیتِ جنگی با پارسیان قرار گرفت. حال چرا شاه بزرگ می‌بایست بدان شهر نماینده فرستاده باشد؟ در تابستان سال ۴۹۰ ق.م، ناوگان دریایی پارسیان در سیلیسیا (Cilicia) راهی دریا شد. این ناوگان تحت فرماندهی داتیس و آرتافرنس جوان قرار داشت. این ناوگان حدود ۲۵۰۰۰ سرباز پیاده نظام، مجهز به انواع سلاح را حمل می‌کرد. در این ناوگان هیپیاس، مستبد سابق آتن نیز حضور داشت. هرودوت در مورد انگیزه و هدف این لشگرکشی (بخش ۶ بند ۹۴) می‌گوید: شاه بزرگ این ناوگان را اول برای تنبیه و سرکوب آتنی‌ها که در شورش ایونی‌ها شرکت و مداخله داشتند گسیل کرد؛ دوم به خاطر آنکه پسیستراتوس شاه را ترغیب کرده بود تا مسئولیت این کار را بر عهده بگیرد، و سوم برای به انقیاد درآوردن آن دسته از شهرهای یونان که از به رسمیت شناختن حاکمیت و سلطه‌ی پارسیان سر باز زده بودند. بر این دلایل ارائه شده از سوی هرودوت نمی‌توان چیزی افزود، چرا که برای یک محقق بصیر، روشن خواهد بود که بدون به انقیاد کشیدن کشور مادر در یونان، حکومت پارسیان در مناطقی همچون سیکلادس (Cyclades)، تراس و خود ایونی، ناپایدار و متزلزل بود.

پارسیان در لشگرکشی‌ها شتاب چندانی نداشتند. اولین توقف ناوگان دریایی ایران، به سال ۵۰۰ ق.م در ناکسوس بود. ساکنان این شهر به خاطر مقاومت و تمرد بیش از موقع خود تنبیه و سرکوب شدند. پارسیان نه چیزی را فراموش می‌کردند و نه چیزی را مورد عفو و چشم‌پوشی قرار می‌دادند. از سوی دیگر، چون به دِلاس (Delas) و معبد دلین آپولو رسیدند، با نهایت احترام رفتار کردند. داتیس نذری گرانبها به این

معبد تقدیم کرد. آنگاه پارسیان به سوی جزیره‌ی اُبوآ (Euboea) حرکت کردند. کاریستوس (Carystus) با خشونت تمام تسخیر شد، همچنین اریتری (Eretria) بعد از محاصره‌ای شش روزه، سقوط کرد. این شهر از برادران ایونی خود در طول شورش آنها، با اعزام نیروهای کمکی حمایت کرده بود. معبد شهر به آتش کشیده شد و ساکنانش بعد از اخراج، به داخل مرزهای امپراتوری کوچانده شدند.

آتنی‌ها احتمالاً تصور می‌کردند که پارسیان در بندر فالئروم (Phalerum) در جنوب این شهر پیاده خواهند شد، اما مهاجمان پارسی دشت ماراتون را برگزیدند. شاید این اقدام به پیشنهاد و توصیه‌ی هیپیاس صورت گرفته باشد. پیسیستراتوس نیز در ساحل در پشت ماراتون مستقر شده بود، آن هم درست زمانی که بعد از پایان دوران تبعیدش از آتن باز می‌گشت. آیا حامیان حکومت استبدادی منتظر دیدار فرزند خود بودند؟ بعد از بحث شدید، شورای عمومی آتن، به توصیه‌ی میلتیادس تصمیم گرفت تا نیروهای مدافع خود را برای رویارویی با پارسیان به بیرون شهر گسیل دارد. این تصمیم در نوع خود تصمیمی خارق‌العاده و شجاعانه بود و به تحقیق اگر شکست می‌خورد، شهر کاملاً نابود می‌شد، زیرا آتن برای تاب آوردن در مقابل محاصره‌ای طولانی آماده نشده بود (اینکه آیا آتن در آن زمان در میان حصارها و دیوارهای سخت قرار داشت یا نه، خود همچنان مورد بحث است). فرماندهی عملیات در دست فرمانده کل کالیماکوس (Callimachus) بود. وی به هر تقدیر کاملاً به میلتیادس که شاخص‌ترین فرد در میان ده سردار و استراتژیست محسوب می‌شد، اطمینان کرده بود. نیروهای آتن ۱۰۰۰۰ تن بودند و ده هزار نفر دیگر نیز از شهر دوست و متحد آتن یعنی پلاتئا (Plataea) بدان‌ها ملحق شده بودند. نیروهای کمکی اسپارت یک روز دیرتر وارد شدند. اسپارتی‌ها در توجیه این تأخیر چنین استدلال کردند که از پیمودن دشت تا قبل از پیدایی قرص کامل ماه منع شده بودند. ممکن است این توجیه، حقیقت محض بوده باشد.

جریان نبرد ماراتون که حدوداً در آغاز سپتامبر ۴۹۰ ق.م به وقوع پیوست، ممکن است هیچگاه روشن نشود. به هر صورت ما بر اساس همین تصور روشن پیش می‌رویم که چون پارسیان به لحاظ شمار نیروها برتری داشتند، بنابراین احساس برتری سبب شد تا برای چندمین بار علیه آتنی‌ها وارد جنگ شوند. این بار نیز این میلتیادس بود که نیروها را ترغیب به مبارزه کرد. به هر تقدیر، اینکه این پارسیان بودند که نبرد را آغاز کردند و نه آتنی‌ها، خود از این حقیقت آشکار می‌شود که بر اساس گزارش هرودوت، میلتیادس طول خط نبرد آتنی‌ها را با آنِ پارسیان تطبیق داد و خلاصه، در حالی‌که آتنی‌ها همچنان مشغول صف‌آرایی و گروه‌بندی بودند، پارسیان در آمادگی کامل به سر می‌بردند. البته این نظریه که پارسیان در این نبرد از پشت

خطوط آتنی‌ها حرکت کردند و دست به حمله زدند، صحت ندارد. در حالی که نیروهای پیاده نظام آتن در هر دو جناح نبرد دست بالا را داشتند، که این عمدتاً به خاطر سلاح و آموزش برتر آنها بود. در عین حال سیاست یونانیان این بود که در ابتدای نبرد عقب‌نشینی کنند و آنگاه دو جناح چپ و راست دشمن را به محاصره درآورند و از این طریق به پیروزی دست یابند. اما این موفقیت کامل نشد، زیرا پارسیان موفق شدند بخش عظیمی از نیروها را مجدداً سوار بر کشتی‌ها کنند، و در این میان تنها هفت کشتی از میان رفت. از پارسیان ۶۴۰۰ سرباز بر خاک افتادند و از میان آتنی‌ها ۱۹۲ تن به هلاکت رسیدند. در میان کشته‌ها جسد کالیماکوس نیز وجود داشت. در این نبرد هیچ حرفی از سواره‌نظام پارسیان به میان نمی‌آید، به نظر می‌رسد که آنها اصلاً درگیر نبرد نشده باشند و یا شاید تعدادشان کمتر از آن بوده که ذکری از آنها به میان آید.

در ارتباط با نبرد ماراتون داستان سپرِ علامت دهنده پیش کشیده می‌شود. داستان از این قرار است که چون ناوگان پارسیان رهسپار دریا شد، آتنی‌ها متوجه سپری شدند که به طور چشمک‌زن نور خورشید را در خود منعکس می‌کرد. آنها چنین پنداشتند که فردی در حال علامت دادن به پارسیان است. سپرِ علامت‌دهنده با تمام احتمالش یک حقیقت تاریخی به حساب می‌آید. البته میان این سپر و آلکمئونیدس ارتباطی است، اما سندی که این ارتباط را به اثبات رساند، وجود ندارد. هرودوت آشکارا از آلکمئونیدس در مقابل اتهام خیانتی که به او وارد شد، دفاع می‌کند. اما اینکه آیا او در این مسئله محق است یا نه، جای سئوال دارد. از سوی دیگر، داستان دونده‌ای که از میدان نبرد ماراتون، برای آتنی‌ها مژده و نوید پیروزی آورد و بعد در همان‌جا افتاد و جان داد، افسانه‌ای بیش نیست. با وجود شکست ماراتون، پارسیان از طرح و نقشه‌ی سرکوب آتنی‌ها دست برنداشتند. ناوگان دریایی مهاجمان در منتهی‌الیه جنوب، آتیکا را دور زد و در بندر فالئروم ظاهر شد. اما میلتیادس بر این حرکت دشمن سبقت گرفت و با حرکتی سریع و برق‌آسا، ارتش آتن را به این شهر رسانید و زمانی که ناوگان پارسیان از راه رسید، آنها در ژیمناسیوم سینوسارگس اردو زده بودند. از آنجا نیروهای پارسی به سوی آسیا حرکت کردند. پیروزی در ماراتون برای آتنی‌ها در درجه‌ی نخست و برای تمام یونانیان در درجه‌ی دوم، بسیار پر اهمیت تلقی می‌شد.

این نبرد نشان داده بود، زمانی که سربازان پیاده نظام یونانی به طور کامل وارد عمل شوند، از پارسیان برتراند. حتی فرماندهی و رهبریِ یونانی ـ که آمیزه‌ای از طمأنینه و عزم و اراده‌ی سخت به هنگام تصمیم‌گیری بود ـ برتری خود را به اثبات رسانید. میلتیادس با پارسیان کاملاً آشنا بود، تاکتیک‌های ایشان را

می‌شناخت، و این توانایی را داشت تا بر حمله‌ی غافلگیرانه‌ی آنها به آتن فایق آید. خسارات و تلفات در نزد پارسیان کمترین اهمیت را داشت. به هر صورت، جریان این نبرد به پارسیان نشان داد که هیچ چیز از این لشگرکشی‌های فرعی به دست نیامده و نمی‌آید، اگر قرار بود یونانیان به زانو درآیند، پس لازم بود که ایرانیان طرحی دقیق‌تر دراندازند و با آمادگی بیشتری وارد میدان شوند. در حالی‌که برای یونانیان، وضع به گونه‌ای دیگر بود. کسب پیروزی در میدان ماراتون اراده و تصمیم آنها را برای مبارزه‌ی طولانی با حریف و دشمن قدار و سرتاپا مسلح، قوت بخشید.

۴

تدارکات خشایارشا برای لشگرکشی

در بهار ۴۸۹ ق.م میلتیادس که در اوج شهرت بود، همشهریان خود را ترغیب کرد تا علیه جزایر ایجین دست به لشگرکشی بزنند. اکثر جزایر تسلیم پارسیان شده بودند و مشکل به نظر نمی‌رسید که آتنی‌ها به بهانه‌ی مبارزه با ماد ها (که در نظر یونانیان همان پارس‌ها بودند) به آنها یورش برند و غارتشان کنند. این حرکت، به هر صورت در پشت دیوارهای پاروس (paros) منطقه‌ای که میلتیادس در آنجا زخمی سخت برداشت، متوقف گردید. نیروی دریایی آتن مجبور به مراجعت به خانه شد و بدین ترتیب هدفشان نیز جامه‌ی عمل نپوشید. در نتیجه اتهاماتی به میلتیادس وارد شد و رقبا و دشمنانش وی را به اغوا و فریبِ مردم متهم ساختند. از این رو، او به پرداخت پنجاه سکه (= قِنطار) جریمه شد و کمی بعد از این واقعه، به سبب جراحاتی که در پاروس برداشته بود، جان باخت.

حرکت ناتمامِ میلتیادس را می‌توان در جهات مختلف مورد بررسی قرار داد: (اول آنکه) علی‌رغم برتری ناوگان و قوای بحری پارسیان، آتنی‌ها به خود جرأت دادند تا علیه سایکلادس (Cyclades) دست به اردوکشی بزنند. (دوم آنکه) معلوم شد تلاشی که بدون یک نیروی دریایی قدرتمند صورت پذیرد، تلاش و حرکتی زودرس و پیش از موعد است. نظر هرودوت که این لشگرکشی را به انگیزه‌های شخصی میلتیادس نسبت می‌دهد، نظری نادرست است. نظریه‌ی بِروه (Berve) نیز که این سفر دریایی را حرکتی شخصی از سوی میلتیادس دانسته است، مردود است. میلتیادس چگونه می‌توانست تصور مقابله با نیروهای غالب

پارسی در ایجین را به خود راه دهد؟ به هر صورت مرگ میلتیادس راه را برای شخصیتی بس بزرگ‌تر، یعنی تمیستوکلس از قبیله‌ی فریریو (Pherearrioi) هموار کرد، مردی که قرار بود از حالا تا زمان تبعیدش در سال ۴۷۱ ق.م به عنوان چهره‌ی غالب و فائق در عرصه‌ی سیاست آتن مطرح باشد. در سال‌های بعد از نَبرد ماراتون، تحولاتی چند در یونان به وقوع پیوست، اما به دلیل وجود اختلاف در اسناد و سوابق تاریخی، نمی‌توانیم درباره‌ی این دوره از روی قطعیت سخن بگوییم. یکی از رخدادهای قابل ذکر، طرح انتخاب قضات بر اساس رأی‌گیری بود. تا این زمان نُه عضو شورای قضات همه به صورت انتصابی انتخاب می‌شدند، اما در سال ۴۸۷ ق.م این روند تغییر کرد و از آن به بعد این تعداد از میان پانصد نامزد که از پیش توسط گروه‌ها و جماعات و بر اساس جمعیت و نفوسشان انتخاب شده بودند، برگزیده می‌شدند. بی‌تردید، این روند حرکت دموکراتیزه کردن، دستگاه عالی دولت را اعتلای بیشتری بخشید. بیشتر آنکه از حالا به بعد اعضای طبقه‌ی دوم مالیاتی، یعنی جنگاوران (Hippeis) در شورای قضات پذیرفته می‌شدند. حرکتی که برای فراخواندن و بسیج آن پانصد نامزد، بسیار ضروری می‌نمود.

این موضوع که کشمکش‌های سیاسی در آتن چطور و تا چه حدی گسترش یافته بود، امری است که از شمارِ تبعیدیان در دهه‌ی میان نبرد ماراتون و لشگرکشی خشایارشا، به خوبی معلوم و آشکار می‌شود. اولین تبعیدی هیپارکوس بود که میان سال‌های ۴۸۷-۴۸۸ ق.م، روانه‌ی تبعید شد. فرد بعد از وی مِگاکلِس (Megacles) پسر هیپوکراتس و رهبرِ آلکمئونیدس بود و بالاخره فرد سوم آریستیدس بود که بین سال‌های ۴۸۲-۴۸۳ ق.م راهی تبعیدگاه شد. تمام این مردان در جهت طرح‌های تمیستوکلس گام برمی‌داشتند. بنابراین بر زبان آوردن این نظر که تمیستوکلس با حمایتِ هواداران و پیروان سیاسی خود مسئول این اخراج‌ها و تبعیدها شمرده می‌شده است، زیاد هم حرف متهورانه‌ای نیست.

بی‌درنگ پس از نبرد ماراتون، شاهنشاهی پارس خود را برای اردوکشی‌های جدیدتری آماده ساخت، هرچند، شورش‌های مصر و بابل، برای مدتی هم که شده، داریوش را از اقدام به یک لشگرکشی جدید بازداشت. جانشین وی خشایارشا به سال ۴۸۳ ق.م به منظور اجتناب از غرق شدن کشتی‌ها ـ نظیر آنچه که به سال ۴۹۲ ق.م در آتوس روی داد ـ ترعه‌ای را از طریق شرق شبه جزیره‌ی کالسیدس (Chalcidice) حفر کرد. اخیراً، در جریان تحقیقات جدیدِ مربوط به خاک‌شناسی، نشانه‌هایی از این ترعه کشف شده است. شاه هخامنشی نمی‌توانست حفر این ترعه را، همانند دیگر تدارکات عظیم نظامی از چشم یونانیان پنهان دارد. البته یونانیان نیز بی‌کار ننشسته بودند. به دستور تمیستوکلس، آتنی‌ها سخت به تقویت و

افزایش قوای دریایی‌شان پرداختند.

برنامه و طرح افزایش کشتی‌ها (کشتی‌هایی که در هر طرف سه ردیف پاروزن داشت) تا دویست فروند ـ که آتن را به بزرگ‌ترین قدرت دریایی در هِلاس تبدیل می‌کرد ـ عملاً تا قبل از بازگشت پارسیان متحقق نشد. تمیستوکلس با حرکتی جهشی بودجه و هزینه‌ی لازم برای این کار را تهیه کرد. او مازاد اجاره‌های اخذ شده از معادن لائوریوم را به این کار اختصاص داد و به طوری معمول آن را در میان شهروندان توزیع کرد تا صرف ساختن ناوگان دریایی کنند. حدود ده سال قبل از آن نیز تاسوس با همین روش یک ناوگان دریایی ساخت، اما از نبرد با نیروی دریایی پارسیان سر باز زد. چندی بعد این ناوگان به تصرف شاه بزرگ درآمد.

به هر صورت، تمام این تدارکات نیز برای عملیات تدافعی در مقابل حمله‌ی قریب‌الوقوع پارسیان، کافی نبود. اما برخورد و موضع‌گیری اسپارت که قدرتمندترین نیروی نظامی در میان یونانیان محسوب می‌شد، اهمیت زیادی داشت. اسپارت، متحد نزدیک آتن شمرده می‌شد. به طور مثال، این دولت‌شهر، به هنگامی که آتن با همسایه‌اش ایجینا در جنگ بود، به انواع حیل از نفوذ خود استفاده کرد. اما دولت‌های زیادی در هِلاس حکومت می‌کردند که هیچ کدامشان به یک جنگ با هدفِ دفاعِ مشترک علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. این بی‌علاقگی می‌توانست به دلایل گوناگونی باشد: یکی آنکه برخی از دولت‌شهرها از جانب پارسیان احساس تهدید نمی‌کردند، و دیگر آنکه برخی‌شان در نهان با شاه بزرگ سَر و سرّی داشتند و در کنار او قرار گرفته بودند. به طور نمونه، الوآده (Aleuadae) شاه تسالی با پارسیان پیمان دوستی منعقد کرده بود و دولت‌شهر آرگوس، یعنی دشمن قسم خورده‌ی اسپارتی‌ها در اتحادیه‌ی پلوپونزی، در خفا با پارسیان نرد دوستی می‌زد.

دیگر دولت‌ها نظیر آکئیا (Achaea) در شمال پلوپونزی به هیچ چیز به غیر از یک هم‌زیستی مسالمت‌آمیز فکر نمی‌کردند و در عین حال هیچ امیدی هم به خارج از مرزهای یونان نداشتند. یونانیان سیسیل توسط هم‌پیمان خشایارشا، یعنی کارتاژی ها، تهدید می‌شدند. از جنوبِ ایتالیا، تنها فایلوس (Phaylus) اهل کروتون با یک کشتی قدیمی، به کمک و یاری یونانیانِ کشور مادر شتافت. هلنی های ایونی، قبرس و سیرن، تحت سلطه‌ی پارسیان قرار داشتند و مجبور بودند تا واحدهای جنگی و رزمی خود را در اختیار شاه بزرگ قرار دهند.

در پاییز سال ۴۸۱ ق.م بعد از یک شورای مشورتی در اسپارت، سفیران دولت‌شهرهای یونانی که از

دادن آب و زمین، یعنی نمادهای تسلیم در برابر دشمن به شاه بزرگ امتناع ورزیده بودند، در ایستموس کورِنتی گرد هم آمدند. در آنجا آنها به پیمان اتحادی دست یافتند که در رأس آن اسپارت و آتن قرار داشت. یک پیمان صلح عمومی نیز برای هِلاس اعلام گردید. بدین ترتیب، دشمنی و خصومت پایان یافت و تبعیدیان به وطن فرا خوانده شدند. یونانیانی هم که داوطلبانه به پارسیان پیوسته بودند، تهدید به نابودی شدند و قرار شد یک دهم از اموال و دارایی هایشان به نفع معبد آپولو در دلفی مصادره شود.

اگر چه اتحادیه‌ی یونانیان در ایستموس تنها بخشی از هلنی‌های یونان را در بر می‌گرفت، اما نشانه‌ای بود که از حس ملّی‌گرایانه‌ی یونانیان حکایت می‌کرد. البته ضرورت ارائه‌ی قطعنامه‌ای با همین شِدّت و حِدّت، درباره‌ی مقاومت تمام هلنی‌ها در برابر پارسیان، در این گردهم‌آیی، احساس نشد. در میان اشعار تئوگونیس (Theogoneis) ـ اگر چه این اشعار به هیچ روی از قلم خود شاعر نیست ـ این ابیات به چشم می‌خورد:

> باشد که زئوس و دیگر ایزدان، شهر مگارا را بپایند و باشد که آپولو به ما گفتار و پندار درست بدهد، ما خواهان نواختن موسیقی، نوشیدن شراب، سخن گفتن و نترسیدن از جنگِ با ماد ها هستیم که آن بهتر است، متحد با اندیشه و بی‌توجّه، می‌خواهیم ضیافت برپا کنیم و جشن بگیریم و رنج و بلای پیری و مرگ را از خود دور سازیم.

هرکس که چنین اندیشید و چنین سخن گفت، به طوری روشن، نگران نزدیک شدن زمان جنگ با ماد ها به عنوان یکی از امور مُبتلابه ملّت یونان نبوده است، بلکه جنگ را تنها وقفه‌ای ناخوشایند در زندگی روزمره می‌پنداشته است.

بی‌تردید، نداهایی این چنین در یونان، نداهایی مهجور نبود. از سوی دیگر، در این زمانِ حساس، نقش پیشگویان معبد دلفی نیز نقشی شوم و تهدیدآمیز بود. کاملاً روشن است که بعد از سقوط کراسوس (۵۴۷ ق.م) کاهنان معبد دلفی به شکست‌ناپذیری پارسیان سخت یقین پیدا کرده بودند و این تصور و ذهنیت بر قلب و روح‌شان سایه افکنده بود که مقاومت در برابر نیروهای بی‌شمار پیاده‌نظام پارسی و ناوگان بی‌نظیر دریایی‌شان، کاری بس نومیدانه و بی‌فایده است. بنابراین تصادفی نیست که پیش گویی‌های به

عمل آمده در شب قبل از آن جنگ بزرگ، حالتی از نومیدی و بدبینی را در میان مخاطبان پدید آورد. پیشگویان برای یونانیانی که به دنبال شور و مشورت بودند، سقوط و ویرانی را پیشگویی کردند. به آرگیوز و کِرِتن (Cretan) توصیه شد تا از صحنه‌ی نبرد به دور مانند. (مثل اینکه هر نوع بی‌طرفی در یک چنین نبردی ممکن بوده است!) بالاخره به آتنی‌ها توصیه شد تا به منطقه‌ای اَمن بگریزند، (پیشگویان گفتند) مردمان تنها به دیوار یا حصار چوبی امید بندند. ظاهراً این جمله به معنی سنگر و جانْ پناه چوبی بوده است، یعنی دیوارهای آکروپولیس و نه ناوگان دریایی، آنگونه که تمیستوکلس این پیش‌گویی را تفسیر و شرح کرده‌است.

بر خلافِ افتراق حاکم بر یونانیان ، تدارکات پارسیان حیرت‌انگیز بود. در این زمان شاهنشاهی پارسی، با آن نظام و سازمان عالی خود به اوج توانایی و اقتدارش رسیده بود، و فرامین شاه بزرگ در هر کجا مطاع بود و همگان سر به اطاعت داشتند.

تمام ساتراپی‌ها، از هند گرفته تا مصر ، واحدهای رزمی خود را به سوی سپاهیان پارس اعزام می‌کردند. ناوگان و جنگاوران دریا عمدتاً از فنیقیه ، مصر ، ایونی و کاری بودند. این سپاه و ارتش عظیم در سارد تجمع کرد و در بهار ۴۸۰ ق.م، از هلسپونت و چهل و دو پُل ارتباطی که توسط یونانیان هارپالوس (Harpalus) احداث شده بود، گذشتند. هِرُودت از واحدهای مختلف نظامی که از سوی ملیت‌های مختلف در سپاه هخامنشی گرد آمده بودند، گزارش پُر طمطراقی ارائه می‌کند: هند یان با جامه‌های پنبه‌ای، ساکنان بحر خزر با پوستین‌هایشان، سپاهیان اتیوپی با پوست پلنگ و شیر، اعراب در جامه‌های بلند و آزاد، پارس‌ها و ماد ها با کُت‌های آستین‌گشاد و کلاه‌های نوک تیز، مسلح به نیزه‌های کوتاه، کمان و سپرهای آهنین، با شمشیرهای کوتاه که در سمت راست‌شان به کمر می‌بستند. خشایارشا سپاهیان خود را در دوریس‌کوس (Doriscus) در منطقه‌ی استریمون (Strymon) بسیج کرد. تعداد نفرات این سپاه (آنچنان که در این داستان می‌آید) بالغ بر ده هزار تن تخمین زده شده است، مردانی که در محوطه‌ای باریک، که به دور آن حلقه و حصاری کشیده شده بود، گرد آمده بودند. بعداً به جای آن حصار، دیواری بلند ساخته شد و این ده هزار جنگاور پی در پی به این محوطه‌ی محصور آورده شدند تا آنکه شمارشان کامل شد.

خواه ناخواه گزارشی که هرودوت ارائه می‌کند، بر اساس واقعیت است، اما رقمی که او درباره‌ی سپاهیان پارس ارائه می‌دهد، بسیار سرسام‌آور است و به دشواری می‌توان آن را معتبر و موثق دانست. اگر

این سپاه، آنچنان که هرودوت گزارش می‌دهد، شامل ۱۷۰۰۰۰۰ جنگاور به علاوه ۸۰۰۰۰ سواره‌نظام و ۲۰۰۰۰ شتر سوار و ارابه‌سوار بوده باشد، رساندن خوراک و تأمین یک چنین سپاهی، چگونه ممکن بوده است؟ حتی ارقامی که دیگر نویسندگان و مورخین متأخر نظیر اِفوروس (Ephorus) و سِتسیاس (Cetesias) ارائه کرده‌اند و این سپاه را بالغ بر ۸۰۰۰۰۰ تن و دیگرانی که آن را ۷۰۰۰۰۰ تن تخمین زده‌اند، رقمی بسیار بالا و سرسام‌آور است که با حقیقت و اصل آن هیچ همخوانی ندارد. ادواردمیر با درکی معقولانه از این حقیقت، شمار این جنگاوران را نهایتاً ۱۰۰۰۰۰ تن رقم زده است. و ژنرال اِ.ون.فیشر (E. Von. Fischer) رقم ۵۰۰۰۰ را ذکر می‌کند. قطعاً این ارقام اخیر بسیار به اصل واقعیت نزدیک‌تر است. بر اساسِ گزارش آشیلوس ناوگان دریایی پارسیان در این نبرد شامل ۲۰۷ فروند کشتی بوده است. البته این رقم ممکن است کوچک‌ترین قایق‌ها را نیز در بر گیرد.

اما هدف خشایارشا از انجام یک چنین لشگرکشی چه بود؟ بی‌تردید، این لشگرکشی طرحی وسیع و از پیش طراحی شده بود، طرحی که بیش از همه، کارتاژی ها در تهیه‌ی آن نقش داشتند، کسانی که نقش‌شان در این نبرد سدّ کردنِ راه نیروهای متعلق به یونانی‌های غربی بود. هدف خشایارشا تنها به انقیاد در آوردن سراسر یونان و احتمالاً کل مناطق یونانی‌نشین در جهان مغرب زمین بود. این نظریه که گه‌گاه توسط شرق شناسانی همچون ا.تی.المستد (A. T. Olmsteud) مطرح می‌شود که این لشگرکشی تنها یک جنگ مرزی از سوی شاه پارسیان بوده است، نظریه‌ای نامعقول و بی‌معنی است. تدارک دقیق و کمیت منابع و نیروهای دخیل در این نبرد به تنهایی کافی‌اند تا بطلان این نظریه را به اثبات رسانند.

در گردهم‌آیی ایستموس یونانیان تصمیم گرفتند تا به تقاضای تسالی ها پاسخ مثبت دهند و نیرویی بالغ بر ۱۰۰۰۰ پیاده نظام را به مرزهای شمالی این دولت‌شهر اعزام دارند، با این هدف که منطقه‌ی تمپُس را در اختیار بگیرند و از این طریق اولین خط دفاعی را در مقابل سپاهیان پارسی، که از مقدونیه دست به پیشروی می‌زدند، تشکیل دهند. نیروهای یونانی با کشتی به هالوس در تسالی منتقل شدند و از آنجا به دشت تمپس حرکت کردند، هرچند این منطقه موضعی بود که حفظ آن بسیار دشوار می‌نمود، زیرا به راحتی می‌شد با عبور از گذرگاهی در منطقه‌ی پرهبیا (Perhaebia) نیروهای یونانی را دور زد. علاوه بر این، باید برای آن دسته از نیروهای پارسی که در پشت جبهه و خطوط یونانیان پیاده می‌شدند نیز تدبیری می‌اندیشیدند. از این رو در مقابل ناامیدی و یأس بسیار شدید تسالی‌ها، نیروهای یونانی موضع خود را در تمپس تخلیه کردند و خیلی زود کل منطقه‌ی تسالی را ترک گفتند. اما عجیب‌تر آنکه، خشایارشا از این

عقب‌نشینیِ یونانیان هیچ بهره‌ای نبرد، اگر چه شاه می‌بایست از تغییر وضعیت اطلاع کاملی داشته باشد، با این همه نیروهایش را از طریق راهی فرعی که مستلزم ده روز پیاده‌روی بود، حرکت داد. او به سوی رشته کوه‌های المپیاس (Olympus) یعنی به سوی غرب حرکت کرد و برای اولین بار وارد قلمرو یونانیان شد. اکنون یونانی‌ها تصمیم گرفته بودند تا در منطقه‌ی ترموپلی (Thermopylae) به انتظار نیروهای پارسی بنشینند؛ دروازه‌ای که به مرکز یونان منتهی می‌شد. تنگی این گذرگاه به یونانیان امکان می‌داد تا نیروهای عظیم پارسی را برای مدت زمان بیشتری مشغول سازند. اصل نیروهای یونانی شامل ۴۱۰۰ تن از نیروهای پلوپونزی بود که از این تعداد ۲۰۰ تن اهل لسدیمون بودند. علاوه بر این در میان این نیروها ۷۰۰ تن از شهر تِسپی (Thespians) و ۴۰۰ تن از دولت‌شهر تِب شرکت داشتند. به علاوه تعدادی از واحدهای لوکری و فوسی از اپوس در این نبرد حضور داشتند. فرماندهی این نیروها با شاه اسپارت لئونیداس بود. در حالی‌که بر حفظ گذرگاهِ منطقه‌ی ترموپلی تأکید می‌شد، قرار بر این شد که ناوگان دریایی نیز در کیپ آرتمیسیوم، در منتهی‌الیه شمال جزیره‌ی اُبوآ صف‌آرایی کند. فرماندهی عالی این ناوگان با اوریبیادیسِ اسپارتی بود و از مجموع ۲۷۰ کشتی، تنها ۱۴۷ فروند آن به آتنی‌ها تعلق داشت. به هر تقدیر روح حاکم بر این ناوگان دریایی و فرماندهی آن، روح تمیستوکلسِ آتنی بود.

او همان کسی بود که طرح این دفاع را ریخته بود و یونانیان اکنون می‌کوشیدند تا این طرح را در ترموپلی و آرتمیسیوم به واقعیت رسانند. قرار شد لئونیداس به همراه واحدهای تحت امر خود سپاهیان پارسی را معطل سازد تا ناوگان دریایی یونان موفق شود شکستی قاطع و کاری بر ناوگان دریایی ایرانیان وارد آورد. عمل تدافعی در خشکی با عملیات دفاعی در دریا همراه شده بود؛ و این اساس طرح یونانیان بود.

نبرد در ترموپلی و نبرد دریایی در آرتمیسیوم که در آغاز اوت ۴۸۰ ق.م به وقوع پیوست، آشکارا تأثیر و کارآیی این طرح را نشان داد.

اگوست کوستر (August Koester) در تحقیقات خود از روابط استراتژیک داخلی در این نبرد پرده برداشته است. هر دو طرفِ درگیر، چونان بازی شطرنج میان قوای زمینی و قوای دریایی خود ارتباط برقرار کرده بودند؛ عملیاتِ آبی، عملیات در زمین را کامل می‌کرد.

برخورد دریایی پارسیان با کشتی‌های جنگی یونانیان، اول بار در جزیره‌ی اسکیتوس روی داد. سه کشتی یونانی، که به عنوان دیده‌بان عمل می‌کردند، بعد از رویارویی با کشتی‌های پارسی از صحنه‌ی نبرد گریختند و سپس به دست آنان گرفتار آمدند. تنها یک کشتی آتنی توانست از مهلکه بگریزد و به سوی

شمال برود. رزمندگان این کشتی در ساحل تسالی پیاده و درگیر نبرد شدند. بعد از کسب اطمینان از پیشروی و حرکت نیروهای خود، پارسیان در صخره‌های به اصطلاح لفتاری (Lephtari) میان اسکیتوس و کیپ سِپیاس (Cape sepias) یک بُرج دریایی برپا کردند. از بخت بلند یونانیان طوفانی قدرتمند از جانب شمال وزیدن گرفت. این طوفان سه روز تمام ادامه یافت و خسارات سنگینی بر ناوگان دریایی پارسیان وارد آورد و بسیاری از کشتی‌ها در اثر برخورد با صخره‌های ساحل شبه جزیره‌ی مگنزیا (Magnesia) منهدم شدند. علاوه بر این، پانزده فروند از کشتی‌های متعلق به پارسیان به طور غیرعمد وارد خطوط نیروهای یونانی شدند و به دام آنها گرفتار آمدند. حال ببینیم در ترموپلی اوضاع چگونه بود؟ در زمان وزش طوفان، خشایارشا با سپاهیانش در دشت تراکیس بی‌هیچ تحرکی زمین‌گیر شده بود. البته عقل و احتیاط هیچگاه جنگ در برابر ناوگانی را که تا بُن دندان مسلح است، تجویز نمی‌کند. علاوه بر این، پارسیان یک اسکادران متشکل از ۲۰۰ فروند کشتی را به طرف شرق و در حوالی جزیره‌ی وسیع اُبوآ اعزام کرده بودند. مأموریت این اسکادران بستن ترعه‌ی میان بخش جنوب این جزیره و سرزمین اصلی بود، که در نتیجه ناوگان یونانی‌ها در یک محوطه‌ی بسته گرفتار می‌آمد. به هر تقدیر، یونانیان از طریق یک هموطن بیابان‌نشین خود به نام سیلیاس اهل سیون از این نقشه آگاهی یافتند.

ترموپلی در کل شامل سه گردنه‌ی باریک میان دهکده‌هایی که امروز آنتلی (Antheli) و مولوس (Molos) نامیده می‌شوند، است. ترموپلی ـ که اسم چشمه‌ی آب گرم را بر آن نهاده‌اند ـ گذرگاهی میانی است که مابین گذرگاه‌های بخش غربی و بخش شرقی واقع شده است. این تنگه در این نقطه تنها پانزده متر درازا دارد که دسته‌ای کوچک از سربازان تحت یک فرماندهی خوب و با کفایت می‌توانست آن را در اختیار گیرد. (البته امروزه، در نتیجه‌ی رسوبات آبرفتی اسپرکیوس (Spercheius) شکل این منطقه به طوری قابل ملاحظه تغییر کرده است.) مُحققان مُتقدم بر این باور بودند که موقعیت یونانیان توسط دیوار به اصطلاح فوسی مستحکم بوده است، دیواری که متوالیاً در دو مسیر شمال ـ جنوب کشیده شده بود. به هر صورت، تحقیقات و بررسی‌های منطقه‌ی سپیروس مارریناتوس نشان داده است که دیوار فوسی به طور قطع از غرب به شرق و به تعبیری دیگر موازی و همسو با تنگه‌ها بوده است.

پارسیان در حمله‌ای که سه روز به طول انجامید، بیهوده تلاش کردند تا از طریق این تنگه، گذرگاهی برای خود باز کنند، اما یونانیان که توسط لئونیداس و برای دفاع متحرک آرایش نظامی یافته بودند، در عمل ثابت کردند که در تجهیزات و ادوات جنگی و آموزش از حریفیان خود برتراند. در ضمن پارسیان درباره‌ی

راهی که به اطراف مواضع یونانیان منتهی می‌شد، اطلاعاتی دریافت کرده بودند. از این رو به راهنمایی فردی بومی، موسوم به افیالتِس (Ephialtes) راه صعود به بالای کوه‌ها و به سوی خطوط دفاعی یونانیان را در پیش گرفتند، آن هم بعد از انهدام برخی واحدهای نظامی فوسی که برای محافظت از گذرگاه گمارده شده بودند. با از دست رفتن بیشتر ارتفاعات جنوب و غرب، لئونیداس و نیروهای وفادارش به محاصره درآمدند. در این موقعیت، شاه اسپارت فرمان عقب‌نشینی داد. در این عقب‌نشینی نیروهای تِبَ شرکت داشتند. لئونیداس همچنان می‌توانست موقعیت وخیم خود و نیروهای به محاصره درآمده‌اش را برای فرماندهان ناوگان دریایی، به صورت پیام گزارش کند. اکنون وظیفه‌ی او بود تا زمانی که ناوگان مذکور موفق به عقب‌نشینی به سوی جنوب آن هم از طریق آبراه اوریپوس نشده است، پایداری و مقاومت کند، آبراهی که در برخی از نقاطش تنها پانزده متر درازا داشت. به هر تقدیر، این عقب‌نشینی تنها بعد از خلاصی از چنگ پارسیان می‌توانست عملی شود که آن هم قطعاً تا قبل از فرا رسیدن شب میسر نبود. در ضمن لئونیداس به همراه باقی مردان جنگی خود که در کل بالغ بر هزار تن می‌شدند، به طرف تپه‌ای مجبور به عقب‌نشینی شد، تپه‌ای که اکنون تندیس لئونیداس بر روی آن قرار دارد و تعداد زیادی از تیرها و پیکان‌های جنگی، که بر جنگ و خونریزی گواهی می‌دهند، در آن یافت شده است. آخرالامر رزمندگان یونانی تسلیم نیروهای غالب پارسی شدند و سربازان شهر تِبَ سلاح بر زمین گذارند. لئونیداس بعد از به اثبات رساندن لیاقت‌هایش به عنوان فرماندهی جنگی، شجاعانه تن به مرگ داد. خشایارشا بعداً سر او را از تن جدا کرد و بدن بی‌سر او را مصلوب ساخت. اما لئونیداس به هدفش دست یافته بود؛ چرا که سپاهیان خشایارشا آنقدر معطل شده بودند تا ناوگان دریایی یونانیان خود را از طریق تنگه‌های اوریپوس عقب بِکشد. این عقب‌نشینی در غروب روز سوم از نبرد دریایی در آرتمیسیوم صورت گرفت. یونانیان کشتی‌های خود را میان جزیره‌ی آرگیرونسی (Argyronesi) و کیپ سفالا (Capecephala) در منطقه‌ی اُبوآ به صف کرده بودند. پارسیان به رغم تلاش بسیاری که به خرج دادند نتوانستند این خط را در هم بشکنند. در این نبرد خسارات سنگینی به هر دو طرف وارد شد. با رسیدن خبرهای مربوط به سقوط ترموپلی به سرعت مشخص شد که موقعیت دریایی در آرتمیسیوم به لحاظ دفاعی سخت متزلزل است. از این رو در پناه تاریکی شب این ناوگان از دشمن خلاصی یافت و به خلیج سارونیک بازگشت. تمیستوکلس با قرار دادن علایم و نشانه‌هایی بر صخره‌های ساحلی از نیروهای ایونی و کاری ها، که در کنار پارسیان می جنگیدند خواست تا به نیروهای یونانی بپیوندند، یا اگر این کار برایشان غیرممکن است، حتی‌الامکان از جنگ با

برادران خود شانه خالی کنند. این نمونه از جنگ روانی زمانی بیشتر قابل درک است که به خاطر آوریم در نبرد دریایی در آرتمیسیوم یک فرمانده کاری موسوم به هراکلیدس (Heracleides) اهل میلازا (Mylaza) که در کنار یونانیان نبرد می‌کرد، چگونه با ارائه‌ی یک تاکتیک جدید دریایی، توانست موفقیت یونانی‌ها را سهولت بخشد.

البته نبرد ترموپلی و آرتمیسیوم، بیشتر یک پیروزی چشمگیر برای پارسیان بود تا برای یونانیان. در این نبرد پارسیان خسارات قابل ملاحظه‌ای متحمل شدند، اما به هدف عملیات مشترکشان در زمین و دریا، دست یافتند: دروازه‌های مرکز یونان به رویشان گشوده شده بود و دیگر کمتر مقاومتی در برابر کشتی‌های پارسی صورت می‌گرفت. بیشتر دولت‌شهرها در یونان مرکزی سلاح بر زمین گذاشتند و تسلیم شدند. معبد دلفی آشکارا به پارسیان پیوست، و از این طریق گنج‌ها و ذخایر این معبد از غارت و چپاول در امان ماند. در آتن تصمیم بر این شد تا تمام غیر نظامیان اعم از زنان و کودکان، برای در امان ماندن به ترازن و ایجینا و سالامیس انتقال یابند و مردانی که قادر به حمل سلاح‌اند بر کشتی‌ها سوار شوند، چرا که تصور می‌رفت، نه تنها نجات شهر بلکه رهایی تمام یونان بسته به این حرکت است.

بر اساس کتیبه‌ای یونانی که اخیراً در ترازن کشف شده است و بیشترین توجهات را نیز به خود جلب کرده است، تصمیم به ترک آتن قبل از این، یعنی قبل از وقوع جنگ‌های ترموپلی و آرتمیسیوم، اتخاذ شده بود. به هر صورت، این سند تاریخی، به لحاظ روان شناختی و دلایل دیگر، مشکوک به نظر می‌رسد. چگونه می‌توان انتظار داشت در حالی که لئونیداس و سربازانش تا آخرین نفر در ترموپلی مشغول نبرد با مهاجمان بودند، در آتن همه به فکر فرار بوده باشند؟ از سوی دیگر، این کتیبه مستقیماً با گزارش هرودوت در تضاد است، چرا که هیچ دلیلی در دست نداریم تا در این مورد خاص به او بی‌اعتماد شویم. در مورد اینکه گفته می‌شود فرمانی برای حرکت از سوی تمیستوکلس صادر شد، (باید گفت که) این کتیبه به طوری روشن یک اثر متأخر است که سزاوار هیچ اعتبار و وقعی نیست؛ تاریخ این سنگ نبشته نمی‌تواند زودتر از اواسط قرن چهارم قبل از میلاد باشد.

در همین حال دیواری در عرضِ ایستموس کورنتی ساخته شد تا حافظ و حامی مدافعان باشد. ناوگان دریایی یونانیان در خلیج سالامیس متمرکز شد. امید همه‌ی یونانیانی که خواهان تسلیم در برابر پارسیان نبودند، به این ناوگان بسته شده بود. آتن به چنگ پارسیان افتاد و تنها در منطقه‌ی آکروپولیس مقاومت ضعیفی صورت گرفت. با اطمینان به پیشگویی‌های معبد دلفی درباره‌ی دیوارهای چوبی، گروه کمی از

مردم در پی آن شدند تا با پناه گرفتن در پشت سنگرها و جان پناه‌های چوبی آکروپولیس از خود دفاع کنند. پارسیان با پیکان‌های آتشین خود این استحکامات را به آتش کشیدند و مدافعان درمانده، همگی قتل عام شدند. دیگر قطعی به نظر می‌رسید که یونانیان در وارد کردن ناوگان دریایی پر ارزش خود به میدان جنگ دچار خطا شده‌اند، حتی این احتمال وجود دارد که آدمیرال اسپارتی اوریبیادیس درصدد عقب‌نشینی به طرف ایستموس برآمده باشد. به هر تقدیر، آنچه محتمل به نظر می‌رسد این است که در این مَهلکه تمام هلنی‌ها به جنگ نمی‌اندیشیده‌اند، آنگونه که تمیستوکلس مجبور به استفاده از زبان زور بوده است. گفته می‌شود که او تهدید کرده بود: چنانچه یونانیان از براه انداختن نبرد در تنگه‌ی سالامیس امتناع ورزند، (وی) کشتی‌های‌شان را به دورترین نقطه در غرب خواهد برد. پارسیان نیز، خواهان یکسره کردن کار در دریا بودند، چرا که رخنه و نفوذ به ایستموس، آن هم بعد از تجربه‌ی ترموپلی ظاهراً هم مشکل بود و هم بسیار گران تمام می‌شد. در هر حال، هفته‌های چندی گذشت تا اینکه ناوگان دریایی پارسیان سواحل فالئروم را برای نبرد با یونانیان در آب‌های میان آتیکا و جزیره‌ی سالامیس ترک کرد. یک بار دیگر، نفرت و انزجاری عمیق از جنگ، یونانیان را فرا گرفت، جنگی که سرتاسر یونان را در نوردید، نبردی که تمیستوکلس را بر آن داشت تا با ارسال پیامی نادرست و انحرافی به پارسیان آنها را به نبردی سریع و زود هنگام ترغیب کند. وی در این پیام گفته بود که یونانیان تصمیم به فرار گرفته‌اند. حال چه این داستان صحت داشته باشد و چه نه، پارسیان خیلی سریع دست به صف‌آرایی زدند و واحدی از سربازان پیاده نظام خود را در جزیره‌ی پسیتالیا (Psyttaleia) پیاده کردند. قصد این بود تا این سربازان، یونانیانی را که کشتی‌هایشان منهدم شده بود، به اسارت درآورند. ناوگان دریایی پارسیان، با ورود به تنگه‌ها و آبراه‌های سالامیس، آن هم از سوی شرق، مبادی ورود را از همان مسیر مسدود کردند. در همین حال واحد دریایی مصر نیز فرمان یافت تا با حرکت به سوی جنوب و در اطراف سالامیس راه‌های دسترسی به این تنگه‌ها را از جانب غرب سدّ کند. تمام این تمهیدات و جابه‌جایی‌ها منطبق با اندیشه و عقل صورت گرفت، و از آنجا که این استراتژی، نظم و روشِ فرماندهانِ پارسی در نبرد کیپ آرتمیسیوم را به خاطر می‌آورد، بنابراین دلیلی ندارد تا آنها را به عنوان واقعیتی تاریخی به حساب نیاوریم.

به طور قطع سیصد کشتی یونانی یا بیشتر در سالامیس با دشمنی بسیار نیرومندتر از خود در هم آویختند؛ اما برتری و تفوق پارسیان نمی‌تواند به آن اندازه‌ای باشد که در منابع باستان بدان اشاره رفته است. ناوگان دریایی پارسیان که جناح راستش را فنیقی ها، به عنوان جنگاوران مجرب دریایی، و جناح چپش را

ایونی ها تشکیل داده بودند، در میان جزایر هاگیوس ، گئورگیوس و پسیتالیا رو به سوی جنوب داشت و ناوگان یونانیان ـ که یونانی‌ها جناح راست و ایجینی‌ها جناح چپ آن را تشکیل می‌دادند ـ با پوزه‌ی کشتی‌های خود متوجه شمال بودند. هر دو طرف درگیر با شور و حرارت می‌جنگیدند. از طرف پارسیان، شاهزاده خانم کاری به نام آرتمیسیا اهل کارناسوس وقتی فهمید توسط یک کشتی متعلق به اتیک تعقیب می‌شود، به منظور رهایی از این تعقیب، یک کشتی متحد پارسیان، از کالیندا (Calynda) را غرق کرد. دلاوری این شاهزاده خانم، تشویق و تحسین خشایارشا را برانگیخت؛ وی از بلندی‌های اِگالوس (Aegaleus)، جایی که تختی از برای او برپا شده بود، به این نبرد سهمگین نظاره می‌کرد. به طور شگفت‌آوری، برتری پارسیان به لحاظ شمار نیروها و کشتی‌ها، خیلی سریع برای‌شان به نقطه ضعفی تبدیل شد و تولید اشکال کرد. این کشتی‌ها به علت ازدحام جلوی حرکت یکدیگر را می‌گرفتند، به ویژه بعد از آنکه حمله‌ای از سوی ناوگان دریایی یونانیان صورت گرفت، این ازدحام بیشتر شد. در نتیجه خسارات پارسیان بسیار افزایش یافت. همچنان که یک منبع متأخر (سِتسیاس Ctesias) گزارش می‌دهد، تعداد کشتی‌های نابود شده به رقم پانصد فروند بالغ می‌شد. در همین حال دسته‌ای از سربازان پیاده‌ی یونانی، تحت فرماندهی آریستیدسِ آتنی به جزیره‌ی پسیتالیا یورش بردند و پادگان نیروهای پارسی را در هم کوبیدند. کل نبرد دریایی دوازده ساعت به طول انجامید، یعنی یک صبح تا شب. سرانجام به فرمان خشایارشا، باقی ناوگان پارسیان از لنگرگاه فالئروم به سوی هلسپونت عقب‌نشینی کرد. خشایارشا با نیروی زمینی به تسالی بازگشت و در آنجا فرماندهی را به ماردونیوس واگذار کرد و خود بعد از یک حرکت چهل و پنج روزه نهایتاً به هلسپونت رسید. به رغم خسارات و تلفات وارد آمده به ناوگان دریایی پارسیان، شاه هخامنشی به هیچ روی حاضر نشد از فکر غلبه بر یونان دست بردارد.

اسباب شکست پارسیان را در سالامیس به راحتی می‌توان دریافت. یونانیان در جنگ طراحان بهتری از آب درآمدند. علاوه بر این، آنان برای هستی و بقای خود به عنوان یک ملت می‌جنگیدند. اگر آنها در این نبرد دریایی شکست می‌خوردند، اخراج و بردگی سرنوشت محتوم‌شان می‌شد. مضاف بر این که در تاکتیک‌های دریایی پارسیان اشتباه فاحشی وجود داشت، و همچنین در طرح‌شان از برای نبرد که به نظر نمی‌آید کسی از ایشان به این امر پی برده باشد که در چنین آبراه‌های تنگی، نه شمار بلکه کارآیی کشتی‌ها و رزمندگان به کار می‌آید، و نهایتاً آنکه فرماندهان پارسی با شرایط دریانوردی در آب‌های یونان به هیچ وجه آشنا نبودند. تمام این عوامل کفه‌ی ترازو را برای یونانیان سنگین‌تر می‌کرد، اما یک بار دیگر باید تکرار کرد

که این برخورد روانی یونانیان بود که نتیجه‌ی عمل را به نفع شان تغییر داد.

تدابیر و تمهیدات بعدیِ فرماندهان دریایی یونان به استحکام حرکت‌های اولیه‌شان نبود. ناوگان دریایی پارسیان تا آندروس (Andros) عقب نشست، اما توصیه و پیشنهاد تمیستوکلس مبنی بر انجام حمله به هلسپونت به عنوان مرکز حساسِ ارتباطی پارسیان و یکسره کردن کار آنها، عملی نشد. در گزارش هرودوت از پیام محرمانه‌ی دیگری که گفته می‌شود تمیستوکلس برای شاه هخامنشی ارسال داشت، با خبر می‌شویم که تمیستوکلس در این پیام به شاه ایران گفته بود که حمله به هلسپونت به توصیه و پیشنهاد وی متوقف شده است. این داستان از پایه و اساس بی‌اعتبار است. آخر، پارسیان مشکل توانسته باشند پیام نخست تمیستوکلس را به دست فراموشی بسپارند؛ پیامی که آنها را به شروع حمله در سالامیس ترغیب و تشویق کرد.

در بازگشت از سالامیس، یونانیان برای ایزدان خود قربانی‌ها کردند. آنها به ایزد معبد دلفی مجسمه‌ای بزرگ از آپولو را، که در دستش سینه‌ی یک کشتی قرار داشت، تقدیم کردند. اگر چه آپولوی معبد دلفی در این جنگ به سوی یونانیان کمتر نظر کرد، اما آنها همچنان بر اکرام او اصرار ورزیدند.

یونانیان به هیچ روی از خطر رها نشده بودند. نیروی پیاده نظام پارسیان دست نخورده باقی مانده بود و تا زمانی که این نیروها پای در خاک یونان داشتند، هر نوع پیامدی ممکن بود. ماردونیوس از مَقرِ سر فرماندهی خود اقدام به فعالیت و تحرکات سیاسی می‌کرد. بالاتر از همه وی درصدد متلاشی کردن اتحادیه‌ی هلنی بود. با مأموریت و سفارش او، شاه اسکندر اول مقدونی برای پیش‌کش کردن هدایایی از واردات مناطق دوردست به آتن سفر کرد. زمانی که آتنی‌ها آرام گرفتند، پارسیان بار دیگر به آَتیکا یورش بردند. این دومین باری بود که آنها این شهر را به تصرف خود در می‌آوردند. تصرف شهر برای بار دوم با تخریب و کشتار فجیع مردم همراه بود، به گونه‌ای که خشم آتنی‌ها را علیه پارسیان شعله‌ور ساخت. ساکنان آتن قبلاً برای در امان ماندن به سالامیس کوچ کرده بودند. بنابراین اصرار آتن بر کشاندن ارتش متحد یونان به جنگ با دشمن، جای تعجب نداشت. در نبرد ماراتون نیروی پیاده نظام شهر آَتیکا برتری و تَفَوق خود را بر ایرانیان نشان داده بود؛ بنابراین دلیلی ندارد تصور کنیم که نیروهای مشترک آتن و اسپارت نمی‌توانسته‌اند قبایل و ایلات آسیایی را شکست دهند. در خلال زمستان ۴۷۹ـ۴۸۰ ق.م، در آتن تحولی سیاسی رخ داد. در انتخابات مربوط به فرماندهان نظامی (Strategoi)، تمیستوکلس شکستی سخت را متحمل شد و به جای او افرادی همچون آریستیدس و خنتیاپوس وارد صحنه شدند، که این آخری، با

دختری از خاندان آلکمئونیدس وصلت کرده بود. دلیل این کار معلوم نیست، اما این تغییر و جابه‌جاییِ غیرمنتظره در رهبریت و فرماندهی آتن تأثیری عمیق بر جای گذارد. در تهیه و تدارکِ یک جنگ قاطع و سرنوشت‌ساز علیه یونانیان، ماردونیوس خود را فرماندهی دقیق و ریزبین و با احتیاط نشان داد. این سردار به منظور آنکه سواره‌نظام زبده‌ی خود را وارد جنگ سازد، اتیکا را تخلیه کرد و به منطقه‌ی بوتیآ عقب نشست. در آنجا یعنی در دشت آسوپوس (Asopus) نه خیلی دور از پلاتئا و درست در مقابل بلندی‌های سیتارون منطقه‌ای مناسب برای سواره‌نظام خود در نظر گرفت و با انجام تدابیر و تمهیداتی، از جمله قطع درختان، شدیداً بر آن شد تا آنجا را برای اهدافی که در پیش داشت، آماده سازد. او جاده‌ی منتهی به تِبَ را، که اصلی‌ترین خط ارتباطی‌اش بود، کاملاً زیر نظر گرفت. اهالی شهر تِبَ، قابل اطمینان‌ترین در میان متحدان یونانی به حساب می‌آمدند. به هر صورت اهالی فوسی مشکلاتی را برای او پدید آوردند. اما در مورد این واحد کوچکِ متشکل از ۱۰۰۰ مرد جنگی اصلاً جای نگرانی نبود. علاوه بر این، ماردونیوس در بدو ورود این واحد برای‌شان روشن ساخت که وی از آن مردانی نیست که بازیچه‌ی دیگران قرار گیرند.

در میان یونانی‌ها، فرماندهی عالی نیروها به دست فرمانده اسپارتی پائوسانیاس (Pausanias) بود. او خواهرزاده‌ی لئونیداس و نماینده شاه جوان پِلستاریکوس (Pleistarichus) بود. بدنه‌ی اصلی این سپاه را نیرویی از لسدیمون و واحدهایی از اتحادیه‌ی پلوپونزی تشکیل می‌داد. البته آتنی‌ها و مردانی از پلاتئا نیز در این سپاه شرکت داشتند. می‌توان نیروهای یونانی را بالغ بر ۳۰۰۰۰ مرد جنگی تخمین زد. شکی نیست که پارسیان در شمار نیروها سَر بودند، البته نه بدان اندازه و رقم که هرودوت می‌گوید، رقم ارائه شده از سوی هرودوت، یعنی ۳۰۰۰۰۰ تن رقمی خیالی است. ماردونیوس به دشواری می‌توانست رقمی بیش از ۴۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ تن را زیر بیرق و درفش خود جمع آورد. از گزارش هِرودت روشن می‌شود که یونانیان سخت تحت فشار سواره‌نظام زبده‌ی ماردونیوس بوده‌اند. در همین حال روشن است که فرمانده پارسی نیز کاملاً از تفوق و برتری نیروهای پیاده نظام دشمن، به ویژه پیاده‌نظام اسپارت، آگاهی داشته است. نیروهای سواره نظام پارسی موفق شدند تا آب رودخانه‌ی جارگافیا (Gargaphia) را به پشت خطوط و مواضع یونانیان بیندازند. پس آنگاه پائوسانیاس مجبور شد تا برای عقب کشیدن نیروهای خود تصمیمی مشکل اتخاذ کند، در غیر این صورت به لحاظ ذخیره‌ی آب دچار مشکلات بسیار جدی می‌شد. این عقب‌نشینی نشان داد که او کاری بس خطرناک را در پیش دارد، چرا که می‌بایست نه تنها با جبهه‌ی مُخالف در میان هم ردیفان و هم منصبان خود مبارزه کند، بلکه مجبور بود با تمردهای آشکار نیز دست و پنجه نرم کند.

یونانیان به امر و نهی از سوی دیگران خو نکرده بودند و از آنجا که هر دولت‌شهر خودمختار بود، بر یونانیان بسیار گران می‌آمد تا در زمان جنگ خود را تسلیم خواست و اراده‌ی فرد دیگری کنند. ظاهراً آتنی‌ها از فرمان عقب‌نشینی که پائوسانیاس صادر کرد، سر پیچیدند و تنها اسپارتی‌ها و تجی‌ها (Tegeans) به این فرمان گردن نهادند.

با وجود این، آنها نه تنها حملات پارسیان را دفع کردند، بلکه در پایان کار بخش عظیمی از نیروهای دشمن را نابود ساختند. ماردونیوس خود در این نبرد کشته شد. حتی اردوگاه پارسیان که بسیار مستحکم بود، به دست یونانیان افتاد؛ کسانی که به دشمن هیچ امان ندادند.

سرهنگ پیاده‌ی اطریشی، جرج ویت (George Veith) می‌نویسد:

بسیار مشکل است که آدم حق‌ناشناس‌تر از جمعی را که پائوسانیاس در میانشان گرفتار آمده بود، در ذهن خود تصور کند. بی‌تردید او تحت فشار آتنی‌ها مجبور به لشگرکشی شد. این سردار بزرگ که به فرماندهی و هدایت بهترین و برگزیده‌ترین یگان‌ها و واحدهای نظامی اسپارت خو گرفته بود، در میان جمعی قرار گرفته بود که به جز شتاب‌زده چیز دیگری نمی‌توان خواندشان.

با این همه و بی‌تردید هلنی‌ها پیروزیشان را تنها و تنها به فرماندهی و رهبریت او مدیون بودند. او توانست بر خشم خود فایق آید و به لحاظ تاکتیکی موقعیتِ میدان جنگ را دگرگون کند. پائوسانیاس ابتکار عمل را از چنگ دشمنی که در شمار فزون‌تر بود، رُبود و نه تنها آنها را مغلوب کرد بلکه به زانوی‌شان درآورد. درست نخواهد بود اگر پیروزی پلاتئا را پیروزی وحدت یونان و یونانی‌ها بدانیم، بلکه خلاف آن درست است: نبرد پلاتئا را پائوسانیاس و یاران اسپارتی او بردند و در اینجا آنها تاریخ را ورقی دیگر زدند. از سوی دیگر از اینکه یونانیان این پیروزی را جشن می‌گرفتند، کسی ناخرسند نبود. افتخارات ویژه‌ای نیز برای شهروندان و سربازان پلاتئا ثبت شد و به همین دلیل جشن و ضیافت بزرگی در پلاتئا برپا شد که در آن قهرمانان، بازی‌هایی را به اجرا درآوردند. بازی‌های یادبود همچنان تا عصر امپراتوری روم نیز به اجرا در می‌آمد و پیروز این مسابقات، به لقب بهترین هلنی مفتخر می‌شد. اینکه گفته می‌شود یونانی‌ها بعد از این

نبرد تصمیم به تشکیل نیرویی مشترک، متشکل از ۱۰۰۰۰ پیاده نظام و ۱۰۰۰ سواره‌نظام و ۱۰۰ فروند کشتی جنگی گرفتند، حقیقتی تاریخی نیست. این افسانه سبقت جُستن از اوضاع و شرایط تاریخی است؛ شرایطی که با تأسیس اتحادیه‌ی کورنتی به سال ۳۳۸ ق.م به وجود آمد. سربازان شهر تب در این نبرد در کنار پارسیان بودند. همین امر باعث شد تا نیروهای یونانی این شهر را به محاصره درآورند. این محاصره که تنها بیست روز به طول انجامید و در نتیجه‌ی آن شهر سقوط کرد و مردم، رهبران و فرماندهان جنگی این شهر را که سر سپرده‌ی پارس‌ها بودند، دستگیر و تسلیم یونانیان کردند. و پائوسانیاس نیز فرمان داد تا همگی آنها را گردن زدند.

عملیات نظامی سال ۴۷۹ ق.م با نبرد میکاله (Mycale) که زیاد هم از پرینه (Priene) در ایونی دور نبود، خاتمه یافت. بخش قابل ملاحظه‌ای از ناوگان دریایی پارسیان قبلاً به ایران فرستاده شده بود، آن هم درست زمانی‌که یونانیان تحت فرماندهی شاه اسپارت لئوتیکیدس (Leotychides) در ساحل پیاده شدند. اردوگاه ساحلی، جایی که کشتی‌های پارسی در آنجا پهلو گرفته بودند، توسط توفان نابود شد. در اینجا باز توسط هرودوت ارقام سرسام‌آوری پیرامون تعداد نیروهای پارسی ارائه شده است که هیچ کدام آنها را نمی‌توان قابل قبول دانست. این نظر که جنگ میکاله همزمان با نبرد پلاتئا در گرفت، بیشتر به افسانه می‌ماند، افسانه‌ای که نمونه‌های آن در تاریخ باستان زیاد به چشم می‌خورد.

بعد از این، یونانی‌ها، تا زمانی که نیروهای ماردونیوس در یونان دست نخورده و پابرجا بودند، به سختی جرأت می‌کردند اقدام به لشگرکشی در ماوراء بحار کنند. تاریخ نبرد میکاله را احتمالاً می‌توان در اواخر پاییز ۴۷۹ ق.م تعیین کرد. در ماه‌های بعد، عملیات در ایجین سرعت گرفت. میکاله نشانه‌ای از روگردانی بسیاری از شهرهای ایونی از پارسیان بود؛ شهرهایی که بعد از این تنها به انهدام نیروهای پارسی می‌اندیشیدند.

پیروزی بر پارسیان مسایل و مشکلات جدیدی برای یونانیان پدید آورد. یکی از این مشکلات این بود که آنها باید به نوعی تقاضای ایونی‌ها را برای کمک و یاری و حمایت از آنها اجابت می‌کردند. آیا آنها نیروی‌شان آنقدر بود تا علیه دشمن و در آن سوی ایجین دست به لشگرکشی بزنند؟ جای شک نیست که اسپارتی‌ها با تمام اشتیاقشان به ایونی‌ها توصیه می‌کردند تا دوباره در یونان سکنی گزینند و در آنجا شهرهای آن دسته از هلنی‌ها را که همسو با پارسیان و اهدافشان حرکت می‌کردند، به تصرف خود درآورند. آیا اصلاً این توصیه عملی بود؟ از این جهت جزایر بزرگ سواحل خوشبخت‌تر بودند، چرا که با تأیید و حمایت آتن،

جزایر ساموس، کیوس و لسبوس در اتحادیه‌ی هلنی پذیرفته شدند. تمام این جزایر به ناوگان‌های مهم دریایی مجهز بودند، و این بر قوت و استحکام نیروی دریایی یونان می‌افزود. از آنجا که اسپارتی‌ها از دادن تضمین به یونانیانِ مستقر در سرزمین اصلی آسیای صغیر در مقابل پارسیان خودداری ورزیدند، به ناچار برخی از شهرهای ایونی در هلسپونت با آتن پیمان‌هایی منعقد کردند. در این فاصله، عملیات نظامی در شمال ایجین ادامه یافت. تحت فرماندهی خنتیاپوس، آتنی‌ها و متحدان جدیدشان اقدام به محاصره‌ی شهر سستوس (Sestos)، یعنی کلید ورود به هلسپونت کردند. این شهر در بهار ۴۷۸ ق.م سقوط کرد. با این حادثه، تاریخ هرودوت بسته می‌شود، اینکه آیا پایان کار در این نقطه عمدی بوده یا نه، موضوعی تحقیقی و در عین حال کشدار و کهنه به حساب می‌آید، زیرا محاصره‌ی سستوس به هیچ روی علامت پایان جنگ‌های پارسیان نبود. نیروهای اشغالگر پارسی بیش از یک دهه‌ی دیگر در تراس جا خوش کردند، و به عقیده‌ی ما، وضعیت جنگی تنها با انعقاد پیمانِ صُلح کالیاس (Callias)، به سال ۴۴۹ ق.م پایان یافت.

حادثه‌ی دیگر در این دوران مربوط به معبد دلفی می‌شود؛ معبدی که میعادگاه دینی ـ آیینیِ تمام دولتْشهرهای یونانی در سرزمین اصلی محسوب می‌شد. اسپارت خواستار آن شد تا تمامی دولتْشهرهایی که به پارسیان ملحق شده بودند، از این میعادگاه اخراج شوند. این خواسته اگر هم عملی می‌شد تنها در مورد تعداد قلیلی از اعضای این معبد، که تحت رهبری و قیمومت کامل اسپارت قرار داشتند، به اجرا در می‌آمد. عقیم ماندن این تقاضا، به خاطر اعتبار و شوکت تمیستوکلس بود. وی در مقابل این پیشنهاد ایستادگی کرد و از این طریق اتحادیه‌ی دینی معبد دلفی را نجات داد. این تحول در پایان سال ۴۷۹، یا در اواخر سال ۴۷۸ ق.م به وقوع پیوست.

در این بحث و بررسی تقریباً علل و اسبابِ نخستین جنگ قریب‌الوقوع را میان دو دولت مهم یونانی، یعنی اسپارت و آتن می‌بینیم. احداث دیوار آتن هشدار دیگری بود. در اوایل زمستان سال ۴۷۸-۴۷۹ ق.م، آتنی‌ها ساخت دیواری را آغاز کردند. اینکه آنها با شتاب و عجله به این کار اهتمام ورزیدند، خود از این واقعیت آشکار می‌شود که آنها در ساخت این دیوار از هر نوع سنگی، حتی از سنگ‌های گور نیز استفاده کردند. اسپارتی‌ها، ناخشنود از این عمل، بر آن شدند تا قاصدانی را برای مداخله در این کار روانه‌ی آتن کنند، اما تمیستوکلس که خود در آن زمان در اسپارت به سر می‌برد، توانست تا زمان تکمیلِ دیوار و رفع خطر آنی از سرِ آتنی‌ها از این سفر ممانعت به عمل آورد. ک.جی. بلوک و دیگران این رخداد را افسانه‌ای

بیش نپنداشته‌اند، که البته قضاوتی غیرمنصفانه است. چرا که این شهر دو بار به تصرف دشمن درآمد، و در عین حال نشانه‌های بسیاری از خرابی و ویرانی ناشی از اشغال پارسیان را به سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ ق.م در خود به یادگار داشت. بنابراین، اینکه آتنی‌ها بخواهند در مقابل حوادثی از این دست از خود محافظت کنند، امری قابل درک است. ارتش منظم و متحد یونان، یعنی اسپارت، می‌توانست به قدر کفایت از عهده‌ی حفاظت و حراست از آتن برآید، بنابراین چه نیازی بود تا این ارتش به مَصاف لشگریان ماردونیوس درآید.

به علاوه منافع اسپارتی‌ها دیگر با آنِ آتنی‌ها منطبق نبود. مطمئناً فتح شهر بیزانس و بخشی از جزیره‌ی قبرس توسط پائوسانیاسِ اسپارتی، آتنی‌ها را خشنود ساخت. اما طریقی را که این سردار نامی نصب‌العین خود قرار داده بود، یعنی طریق یک ساتراپ پارسی، آنچنان ننگی به بار آورد که رهبران و دولتمردان در نهایت مجبور شدند وی را به اسپارت فرا خوانند. در این ماجرا پائوسانیاس فاتح پلاتئا به عنوان فردی یاغی ظاهر می‌شود و جسورانه تمام ضوابط و مقرراتی را که تا کنون برای تمام اسپارتی‌ها لازم‌الاجرا شمرده می‌شد، زیر پا گذاشت. با وجود این، او از فرمان مربوط به ترک بیزانس اطاعت کرد، کاری که رفتار و حرکات او را بیشتر مرموزانه جلوه می‌دهد. چند سال بعد پائوسانیاس دوباره به بیزانس بازگشت و در آن دیار مستقر شد (۴۷۸ ۴۷۷ ق.م) هر چند که این بار اقامتش دیری نپایید (۴۷۶ـ۴۷۷ ق.م) و لشگرکشی دریایی آتنی‌ها به فرماندهی سیمون (Cimon) خیلی زود بر اقتدارش مُهر پایان زد. متعاقباً در همین کتاب به بررسی کارهای او خواهیم پرداخت. در این فاصله تغییری مهم در ایجین به وقوع پیوست. در سال ۴۷۸ـ۴۷۷ ق.م، زمانی که تیموستنس (Timosthenes) قاضی شهر اتیکا بود، اولین اتحادیه‌ی نظامی آتن تشکیل شد، تحولی که رکنی جدید را تحت رهبری آتن، به اتحاد یونانیان اضافه کرد. این اتحادیه‌ی جدید که قادر بود حفاظت از یونانیان را در دو سوی ایجین در مقابل پارسیان تضمین کند، در نبرد علیه شاهنشاهی هخامنشی به تنها پرچمدار واقعی تبدیل شد.

جامعه‌ی یونانیان در سیسیل نیز که به سال ۴۸۰ ق.م شکست کارتاژی‌ها را نظاره کرد، خود شاهد نقطه عطفی بود و این نه نظام دولتْ‌شهر آنگونه که در کل یونان رواج داشت، بلکه قدرت مستبدین بزرگ بود که سیسلیوتس (Siceliots) را از خطر و تهدید سلطه‌ی بیگانه رهانید. به عنوان متحد پارس، کارتاژی‌ها در نبردِ خود از قوی‌ترین منابع استفاده کردند، اما نبرد هیمرا (Himera) به شکست‌شان انجامید. حکام مستبد شهرهای سیراکوس و آکراگاس به ترتیب گِلُن (Gelon) و تیرون (Theron)

بودند؛ کسانی که بر جامعه‌ی یونانیان سیسیل نیز حکومت می‌راندند. اما به راستی این گُلن بود که بر کارتاژی ها فایق آمد و باید او را فاتح این نبرد خواند. با وجود شکست سخت در هیمرا، کارتاژی‌ها همچنان به حفظ پایگاه‌های خود در بخش غربی جزیره ادامه دادند و شهرهای مهم پانورموس (Panormus) پالرمو فعلی و موتیا (Motya) و سلوئس (Soloeis) را در دست خود نگاه داشتند. بدین ترتیب، خطر حمله‌ی جدید کارتاژی‌ها چونان شمشیر داموکلس (Damocles) بر جامعه‌ی یونانیان سیسیل سایه افکنده بود.

ظهور سریع سیراکوس در زمان گلن و جانشین وی هیرون (Hieron)، از پیشروی و تجاوز کارتاژی‌ها جلوگیری کرد. سپس در سال ۴۷۴ ق.م و در نبردی که در سیمه (Cyme) [Cumae] در منطقه‌ی کامپانیا (Campania) به وقوع پیوست، هیرون بر ناوگان مشترک دریاییِ کارتاژی‌ها و اِتروسکان ها غلبه کرد؛ پیروزی بزرگی که نه تنها از آنِ سیراکوس، بلکه از آنِ کل جامعه‌ی یونانیان غرب بود. با این همه، این پیروزی آزادی را از آنها سلب می‌کرد، زیرا جامعه‌ی یونانیِ سیسیل همچنان زیر سلطه‌ی مستبدینی زندگی می‌کرد که قادر بودند حیات و زندگی این دولت‌شهر را همانگونه که می‌خواستند، سر و سامان دهند.

هیرون نه تنها به هنر علاقه‌مند بود، بلکه ثروت و مکنت لازم را هم برای تبدیل کاخ خود در سیراکوس به جایگاهی از برای هنرمندان، در اختیار داشت. تعدادی از شعرای نام‌آور مدت زمانی را در سیراکوس بیتوته کردند. از این میان می‌توان از شاعرانی همچون سیمونیدس (Simonides) و خواهرزاده‌اش باکیلیدس (Bacchylides) و اپیکارموس (Ipicharmus) و احتمالاً گزنفون (xenophanes) نام برد. و بالاتر از همه پیندار (Pindar) و آشیلوس (Aeschylus) با حضور خود به سیراکوس افتخار و اعتباری بخشیدند و آوازه و شهرت هیرون و خاندانش را به گوش جهانیان رساندند. در نزد یونانیان نبرد سالامیس و پلاتئا نشانه‌ی شروع عصری جدید بود. در این دو نبرد، تهاجم سنگین و قدرتمندانه‌ی سپاهیان پارس و ناوگان عظیم دریایی‌شان درهم شکست و در زمین و دریا اسپارت و آتن برتری خود را به ثبوت رساندند. روزهای زندگیِ سرد و بی‌روح دولت‌شهرهای کوچک به سر رسید و افق‌های جدیدی در عرصه‌ی سیاست جهان باستان گشوده شد. در این میان افراد بزرگی سر بلند کرده بودند که فراتر از زمان خود حرکت می‌کردند، کسانی همچون تمیستوکلس و پائوسانیاس که می‌دانستند چگونه و چطور باید از این دوران بهره جست. اما این بزرگان با فوجی از انسان‌هایی رو به رو بودند که همچنان در گذشته زندگی می‌کردند و

ره می‌سپردند؛ کسانی که (چون همیشه‌ی تاریخ) چیزی نیاموخته بودند و چیزی را هم فراموش نمی‌کردند.
با این همه، هِلاس بار دیگر از چنگال دشمن رها شد و در آن سوی دورتر از ایجین نیز حسِ آزادیخواهی ایونی‌ها به غلیان آمده بود. ابعاد و زوایای تاریخی و جهانی ناشی از پیروزی یونانیان بر پارسیان تقریباً بی‌شمار است. با غلبه و درهم شکستن تهاجمات بی‌امان پارسیان در شرق، هلنی‌ها به تحولات سیاسی و فرهنگی غرب آن هم در قرنی که در راه بود، هدف و جهت دادند. تنها از طریق تلاش‌های پیروزمندانه‌ی یونانیان برای کسب آزادی بود که اروپا، به عنوان یک واقعیت و یک تفکر، پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. اهدافی که یونانیان برایشان جان باختند، امروزه نیز همچنان والاترین ارزش‌ها در زندگیِ انسان غربی شمرده می‌شوند. فرهنگ یونانی که بهره‌مندی از آزادی کامل در امور خودی و بیگانه است، توانست در عرصه‌های مجسمه‌سازی، نمایش و تاریخ‌نگاری، که امروز در جهان غرب به عنوان الگوها و نمونه‌هایی غیر قابل قیاس تقدیس می‌شوند، به بالاترین دستاوردها نایل گردد ـ و ما با تمام آنچه که به وقوع پیوست، به رزمندگان و جنگاوران سالامیس و پلاتئا، و افرادی چون تمیستوکلس و پائوسانیاس مدیون‌ایم.

ما نباید اهمیت پیروزی‌های یونانیان را در سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ ق.م دست کم بگیریم، اما در عین حال باید به درک معقولانه‌ای از مفهومِ سلطه‌ی پارسیان نایل آییم. پیروزی در نزد پارسیان (آنچنان که ادوارد میر سال‌ها پیش گفته بود)، به معنی تقویت و تحکیم مبانی حکومتی دینی بود. همچنان که تاریخ یهودیان نیز نشان می‌دهد (و همانطور که عقیده‌ی میر نیز همین است) پارسیان، دینِ ملی یونانیان و سلطه‌ی کاهنانشان را به استخدام خود درآوردند تا مردم را در انقیاد و اطاعت خود نگاه دارند. تفکر یونانی در زیر بارِ دینی سازمان یافته و الهیاتی گسترده دست و پا می‌زد و هر تمایل و گرایشی به آزادی به شدت سرکوب می‌شد، به طوری که فرهنگ جدید یونان با مُهری از تفکر و کلام دینی، آنچنان که پارسیان خود دارا بودند، ظهور کرد. به گونه‌ای آشکار چنین استدلال و تفسیری از حیطه‌ی دانش ما خارج است، اگر چه ممکن است ذره‌ای از حقیقت را نیز در بر داشته باشد. معنی واقعی پیروزی یونانیان بر پارسیان، آنچنان که ما باور داریم، در همین مسئله نهفته است: یونانیان، به سبب داشتن تشکل‌های سیاسی ـ بومی، قادر بودند در هر زمان و با هر دشمن و با هر درجه از قدرت و توانمندی به مقابله ایستند. پیروزی‌های زمینی و دریایی، در حقیقت پیروزی‌های نظامِ یونانی دولت‌شهر محسوب می‌شد؛ نظامی که در هر زمان رهبران برجسته‌اش را پیدا می‌کرد. با پیروزی و موفقیت نظام دولت‌شهر، تفکرِ غربی از دولت آزاد و قانونی بر نظام مطلق‌گرا و استبدادی شرق فایق آمد. یونانیان نه تنها برای سرزمین و خدایان خود، بلکه برای آزادی فکر و اندیشه و به

خاطر یک تمدن والا در جهان آزاد غربی تلاش و ستیز می‌کردند. فهم این مسئله دشوار است که چگونه یک مورخ به توانمندی آرنولد. جی. توین‌بی می‌تواند این مسئله را مورد توجه قرار دهد که: آیا برای یونانیان بهتر نمی‌بود اگر می‌گذاشتند تا پارسیان برایشان وحدت و صلح را در قرن پنجم ق.م به ارمغان می‌آوردند؟ چنین کاری (توین‌بی می‌گوید) از فلاکت و بدبختی‌ای که یونانیان به مدت چهار قرن و نیم، یعنی از زمان داریوش شاه تا سزار اگوستوس بر سر خود آوردند، جلوگیری می‌کرد. چنین قضاوتی مستلزم فراموش کردن فرهنگِ امروز غرب است؛ فرهنگی که مستقیماً بر دستاوردهای یونانیان، آن هم بعد از آنکه تهاجم پارسیان را مکرر در هم شکستند، استوار شده است. محققی نظیر الکساندر روستوف (Rostow Alexander) در مخالفت‌اش با توین‌بی کاملاً محق است، زمانی که می‌گوید:

... پیروزی یونانیان در جنگ‌های پارسیان یکی از معجزات تاریخ جهان است. اینکه آنها جرأت کردند تا در موقعیتی که با هر محاسبه‌ی انسانی مأیوس‌کننده بود، برای آزادی به میدان جنگ بروند، و اینکه ــ با کمال حیرت ــ به پیروزی نیز دست یابند، خود دستاوردی عظیم به حساب می‌آید و نمونه‌ای است بارز و آشکار از اینکه چگونه آرمان آزادی‌خواهی می‌تواند نه تنها در کلمات زیبا و رفیع، بلکه در عمل نیز به درخشش درآید. این خود نمونه‌ای است که در آن هزاران هزار از انسان‌ها جان خود را برای آرمان آزادی نثار کردند، و از این طریق اعتبار آن را در عینی‌ترین و قانع‌کننده‌ترین راه به اثبات رساندند. نثار جان و ایثار تنها راهی است که انسان می‌تواند از طریق آن وفاداری خود را به یک آرمان به ثبوت رساند.

۵

تأسیس اتحادیه‌ی نظامی

دلین ـ اَتیک:

بروز کشمکش میان آتن ـ اسپارت

دوره‌ی عضویت تیموستِنِس (Timosthenes) در شورای قانون‌گذاری به عنوان قاضی (۴۷۷ـ۴۷۸ ق.م)، نقطه عطفی در تاریخ یونان محسوب می‌شود، چرا که در این سال اتحادیه‌ی نظامی دلین ـ اتیک تأسیس شد. این اتحادیه در خلال سال‌های قبل از صلح کالیاس (Callias) بار سنگین جنگ یونانیان علیه پارسیان را بر دوش می‌کشید. و این اولین نمونه از اتحادیه‌ای سازمان یافته از دولت‌شهرها محسوب می‌شد که تحت رهبری و زعامت آتن و در خارج از حوزه‌ی اتحادیه‌ی پلوپونزیِ اسپارت سر برمی‌آورد. بر خلاف وضعیت تدافعیِ اتحادیه‌ی پلوپونزی، هدف این اتحادیه آن بود تا در برابر پارسیان حالت تهاجم و حمله به خود گیرد. بدین ترتیب، به موازات اتحادیه‌ی هلنی (سال ۴۸۱ ق.م) اکنون اتحادیه‌ای ویژه تحت زعامت آتن شکل گرفته بود؛ آتنی که ناوگان دریایی‌اش در شکست خشایارشا نقشی مؤثر و تعیین کننده ایفا کرد. با تأسیس این اتحادیه‌ی نظامی، اتحادیه‌ی قدیمی هلنی دیگر محلی برای ابراز وجود نداشت. جنگ علیه پارسیان ادامه یافت، اما ابتکار عمل در این کشمکش در دست آتن و متحدانش بود و این در حالی بود که دیگر اعضای اتحادیه‌ی قدیم و حتی اسپارت ـ که کمک‌هایش به آزادی یونان غیر قابل تردید بود ـ اکنون در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفته بودند. علوم سیاسی جدید، اتحادیه‌ی دلین ـ اَتیک را به عنوان حرکتی جمعی طبقه‌بندی می‌کند. در این اتحادیه، آتن به تنهایی در یک سو و متحدانش در سوی دیگر قرار داشتند. شمار دقیق این متحدان معلوم نیست، چرا که قدیمی‌ترین فهرستِ بر جای مانده از خراج‌گذاران

این اتحادیه، به بیست و پنج سال بعد از تأسیس این اتحادیه بازمی‌گردد. اما در تخمین تعداد اعضای این پیمان بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ عضو زیاد هم به خطا نرفته‌ایم. برای مثال، در زمان وقوع جنگ آرکیدامی (Archidamian) این اتحادیه بیش از ۴۰۰ عضو داشته است. به نظر می‌رسد که این اتحادیه در تمام زمان‌ها معتبر بوده است. این مسئله نه تنها از دستورالعملی که در کتاب قانون اساسیِ آتنِ ارسطو (فصل ۲۳ بخش ۵) شرح آن می‌رود، روشن می‌شود ـ کتابی که صراحتاً می‌گوید دوست و دشمن این پیمان مشترک است ـ بلکه توسط این حقیقت نشان داده می‌شود که تکه‌هایی گداخته از فلز، در تثبیت و تحکیم سوگندی متقابل به دریا انداخته می‌شد، درست همانطور که این تکه‌ها و براده‌ها برای همیشه محو می‌شدند، به همانگونه نیز این پیمان جمعی برای همیشه‌ی زمان باقی و جاودان می‌ماند.

از ساختار و سازمان این اتحادیه در نخستین سال‌های شکل‌گیری‌اش چیز زیادی نمی‌دانیم. منابع و مأخذ تاریخی گزارش می‌دهند که آریستیدس (Aristides) در این دوران فعالیت ویژه‌ای داشته است. او میزان و سطح مبالغ پرداختیِ اعضای اتحادیه به خزانه‌ی مشترک جنگی را تعیین کرد، کاری بس دشوار که با رضایت همگان آن را به انجام رسانید، و از این طریق به لقب عادل و درستکار ملقب شد. اما تمیستوکلس نیز در سازمان‌دهی این اتحادیه شرکت فعال داشت، امری که باید مد نظرمان باشد، حتی اگر تیموکرتون آن را در اشعارش مورد تأیید قرار نداده باشد؛ شاعری که به شخص تمیستوکلس هیچ ارادتی نداشت و روی خوش نشان نداد.

ستاد فرماندهی این اتحادیه‌ی نظامی در جزیره‌ی کوچک دلوس (Delos) در ایجین قرار داشت. در این مکان نمایندگان تمامیِ دولت‌شهرهای عضو گرد هم می‌آمدند. خزانه‌ی مشترک اتحادیه نیز در همین جزیره و در معبد آپولو قرار داشت. در حالی‌که جزایر بزرگی نظیر کیوس، لسبوس، ساموس، ناکسوس و تاسوس کشتی‌های جنگی این اتحادیه را فراهم می‌آوردند ـ چیزی که به افزایش قدرت دریایی آتن می‌انجامید ـ دولت‌شهرهای کوچک‌تر در موقعیتی نبودند تا بدین مهم بپردازند و شاید تمایلی هم بدین کار نداشتند.

در عوض مقرر شد تا این دولت‌شهرهای کوچک، به جای کمک نظامی، مبلغی (Phoros) را به خزانه‌ی این اتحادیه بپردازند. کل مبلغی که توسط آریستیدس تعیین شد، برابر با ۴۶۰ قنطار بود، که این نیز میان دولت‌شهرها با توجه به اهمیت و توان و قدرت اقتصادی‌شان تقسیم می‌شد.

ساختار داخلیِ این اتحادیه آنقدر دقیق و در عین حال معقولانه بود که پرداخت کل مبلغ خراج

متجاوز از پنجاه سال، و بدون هیچ تغییری ادامه یافت و این اصل دقیقاً از سوی آنها رعایت شد. تنها بعد از پیروزی‌های پیلوس و سفاکتریا در جنگ آرکیدامی بود که کلئون (Cleon) این مبلغ را به سه برابر میزان قبلی‌اش افزایش داد. بر دوش کشیدن چنین بار سنگین مالی توسط اعضای اتحادیه نه تنها هدفی اقتصادی بلکه انگیزه‌ای دینی را در پی داشت. متحدان این پیمان به سختی می‌پذیرفتند که آتن در مقام رهبری این اتحادیه، همراه با دیگر دولت‌شهرهای مقتدر، بار دفاع در برابر مخاطرات ناشی از سوی پارسیان را بر دوش بکشد، در حالی‌که شهرهای کوچک‌تر دست روی دست بگذارند و نظاره‌گر اوضاع باشند. بنابراین دول کوچک‌تر با پرداخت مبلغی به عنوان کمک به این اتحادیه سهم خود را در این میان ادا می‌کردند ـ کاری که در کل نمی‌بایست برای آنها چندان هم دشوار بوده باشد. از سوی دیگر، با قرار دادن مبلغی برای پرداخت از سوی اعضاء، آتن این اتحادیه را بر مبنای یک اصل مستحکم مالی استوار کرده بود. از این جنبه، این اتحادیه از اتحادیه‌ای که رهبری آن با اسپارت بود بسیار جلوتر گام برمی‌داشت؛ اسپارتی که هرگز برای اتحادیه‌ی پلوپونزی خزانه‌ای مرکزی یا چیزی شبیه آن را معین نکرد. حتی در جنگ پلوپونزی اسپارتی‌ها کم و بیش به کمک‌ها و مساعدت‌های داوطلبانه‌ی اعضای خود متکی بودند. در جست و جو برای یافتن الگوهایی که ممکن است بر روی ساختار و سازمان مالی (اداری) اتحادیه‌ی دلین تأثیر گذارده باشد، به طوری گریزناپذیر باید نظرمان را به سوی شرق معطوف سازیم. امپراتوری هخامنشی صاحب یک نظام باثبات و مستحکم مالیاتی بود که هرودوت گزارشی کامل از آن را ارائه کرده است. طبیعتاً و به معنی دقیق کلمه نمی‌توان از پذیرش این نظام پارسی توسط یونانی‌ها سخن گفت. با وجود این اخذ مالیات بدین شکل از ویژگی‌های شاهنشاهی‌های مشرق زمین بوده است، در صورتی‌که معادل و همسان آن را در جهان یونانی نمی‌توان یافت. همچنین باید به این مسئله اشاره کرد که اکثر متحدان جدید آتن تا آن زمان خراج‌گُزار پارسیان بوده‌اند. عملیات نظامی اتحادیه‌ی دلین از همان آغاز، رهبریِ هدفمند و کارآمدی را به نمایش گذارد. در اوایل سال ۴۷۵-۴۷۶ ق.م بود که آئیون (Eion) واقع در بخش استریمون سفلی از چنگ پارسیان به در آمد و ساکنان آن همگی به بردگی برده شدند. با ساکنان جزیره‌ی اسکیروس در دولوپس (Dolopes) نیز چنین رفتاری شد. استخوان‌های بنیانگذار محبوب و در عین حال افسانه‌ای آتن، یعنی تسئوس (Theseus) در همین جزیره به دست آمد و به زادگاهش بازگردانیده شد ـ که خود نمونه‌ای کهن از آیین مربوط به بقایای جسد در دوران‌های باستان تلقی می‌شود. تاریخ عملیات علیه اسکیروس و همچنین به انقیاد درآوردن کاریستوس در اُبوآ احتمالاً باید قبل از سال ۴۷۰ ق.م بوده باشد.

از سوی دیگر، هیچ تاریخ دقیقی را نمی‌توان برای شورش جزیره‌ی ناکسوس تعیین کرد. به هر تقدیر حوادث اُبوآ و ناکسوس از قطعیت برخورداراند. منطقه‌ی کاریستوس شامل بخش جنوبیِ جزیره‌ی اُبوآ بود. ورود این منطقه به اتحادیه‌ی دلین، گنجانیدن اجباری یک دولت‌شهر را در درون یک سازمان نشان می‌دهد، عملی که تنها به دلیل خدمت به هدف آتن صورت گرفت؛ حرکتی که مرزهای این اتحادیه را کامل می‌کرد. آتن رغبتی نداشت تا در مقابل یک کاریستوسِ مستقل و عامل بیگانه در نزدیکی خود، از خود خویشتن‌داری نشان دهد.

به هر تقدیر آتنی‌ها با ساکنان کاریستوس و دُریوپس با ملاطفت رفتار کردند. ما از علت جدایی ناکسوس از این اتحادیه‌ی نظامی و شرایطی که بعد از تسلیم این دولت‌شهر بر آن حاکم شد، چیز زیادی نمی‌دانیم. به هر صورت مورد ناکسوس نشان می‌دهد که دولت‌شهرهای عضو آنقدر هم آزاد نبودند تا به اختیار خود این اتحادیه را ترک گویند. از آنجا که این اتحادیه، سازمانی دایمی محسوب می‌شد، آتن، به عنوان قدرت برتر و مسلط، بر آن بود تا راه را بر هرگونه گریز و خودسری ببندد. روشن است که در اینجا نه از قانون، بلکه از قدرت محض سخن در میان بود.

حادثه‌ی تعیین‌کننده‌ای که در تاریخ اتحادیه‌ی دلین به وقوع پیوست، نبردی بود که احتمالاً در سال‌های بعد از ۴۷۰ ق.م و محتملاً در سال ۴۶۹، بر سر اوریمدُن (Eurymedon) در پمفیلیا (Pamphylia) در گرفت. اوریمدن قبل از آنکه پیروزی آتن و یا متحدانش باشد، پیروزیِ طراح و استراتژیست آتنی سیمون بود. پارسیان در این جنگ تلفات و خسارات سنگینی در زمین و دریا متحمل شدند و یک بار دیگر فنیقی‌ها دریافتند که زمانی که یونانیان با فرماندهی متعهد و دلسوز و هدفمندی وارد میدان شوند، در جرأت و تهاجم از آنان برتراند. قبل از نبرد، سیمون شهر نظامی فاسِلیس (Phaselis) را به عنوان پایگاه خود انتخاب کرده بود و بعد از پایان نبرد، شهرهای هلنیِ بسیاری در سواحل جنوبی آسیای صغیر به این اتحادیه‌ی نظامی ملحق شدند. در نتیجه، حوزه‌ی نفوذ امپراتوری پارسی از سواحل به سوی شرق عقب کشید. ایجین اکنون دریایی یونانی بود و در دهه‌های بعد دیگر هیچ کشتی جنگی پارس جرأت نکرد از آب‌های آن بگذرد.

از این رو نبرد اوریمدن اولین نشانه‌ی پیروزی یونانیان در سالامیس، پلاتئا و میکاله بود. تمیستوکلس هیچ سهمی در پیروزی اوریمدن نداشت. خورشید اقبال سیاسی مردی که آتن و سراسر یونان آزادی‌اش را مدیون او بود، از سال ۴۷۱ ق.م رو به افول گُذارد. هواداران تمیستوکلس که به هنگام نیاز بر گردش حلقه

می‌زدند، اکنون در مقابل دشمنان او از میدان به در رفته بودند. اینان ضعیف‌تر از آن بودند که از تبعید تمیستوکلس به سال ۴۷۱ ق.م جلوگیری به عمل آورند. در میان اسناد تاریخی صدها رأی مربوط به تبعید وجود دارد که همگی با نام تمیستوکلس نشان خورده‌اند. چنانچه اغراق نباشد، باید چنین فرض کرد که این تعداد رأی تبعید زمانی صادر شد و در دستان شهروندانِ آتنیِ هوادار تمیستوکلس قرار گرفت که دشمنانش شرایط را برای اضمحلال و نابودی سیاسی او مناسب و آماده دیده بودند.

کافی نیست که در این دوران تنها عقب‌نشینی نسل قدیم‌تر را در مقابل نسل جدید مد نظر قرار دهیم. تضاد میان تمیستوکلس و رقبایش از اینها عمیق‌تر بود. تمیستوکلس با بصیرت و نگرشی ژرف، پی برده بود که آتن اگر بر حمایت از منافع برادران مسلح خود در لسدیمون اصرار ورزد، هرگز نخواهد توانست به عنوان یک قدرت سر برآورد. دستیابی به نقش رهبری در هِلاس، مستلزم آن بود که آتن خود را از این بار سنگین رها سازد؛ نقشی که به خاطر دستاوردهای ناوگان دریایی‌اش زیبنده‌ی این دولت‌شهر بود. به هر تقدیر، اتخاذ چنین دیدگاهی نه تنها با افکار عمومی آتنی‌ها مغایرت داشت، بلکه بسیاری از پیوندهای دوستی و مودت را میان آتن و لسدیمون از هم می‌گُسست؛ پیوندهایی که در طول جنگ‌های پارسیان حاصل شده بود و بسیار نیز مورد احترام بود، اما تمیستوکلس پی برده بود که هیچ بنیانی در حوزه‌ی سیاست وجود ندارد که آینده‌ی دولت و ملتی را بر روی آن بتوان بنا نهاد. کسی که خواهان پیشروی و حرکت به جلوست، نباید به پشت سر خود بنگرد. اگر سرنوشت پائوسانیاس، نایب‌السلطنه‌ی اسپارتی و فاتح نبرد پلاتئا را مورد مداقه قرار دهیم، آنگاه بهتر به کُنه سقوط و اضمحلال تمیستوکلس پی می‌بریم.

پائوسانیاس، قبل از آنکه سیمون او را از بیزانس بیرون براند، توانسته بود تا سال ۴۷۶ ق.م در این شهر دوام بیاورد. پس از آن او به ترود (Traod) منطقه‌ی تحت نفوذ پارسیان عزیمت کرد و در آنجا در شهر کوچک کُلونه (Colonea) اقامت گزید. اما اینکه چرا بار دیگر به بازگشت ترغیب شد، همچنان به صورت معمایی باقی مانده است. در این زمان اسپارت در موقعیت مخاطره‌آمیزی به سر می‌بُرد. جنبشی ضد اسپارتی در پلوپونزی بروز کرده بود که رهبری آن با آرگوس بود؛ دولتی که در اتحّاد با تِجی (tegea) و آرکادیانس (Arcadians)، آنقدر قدرتمند شده بود که می‌توانست در میدان نبرد، هم‌ترازیِ خود را با اسپارت به اثبات برساند. از سوی دیگر در حدود سال ۴۷۰ ق.م در الیس (Elis) جنبشی دمکراتیک به قدرت رسید که سبب شد نفوذِ اسپارتی‌ها در این منطقه رنگ ببازد. آیا رهبران اسپارت همچنان از پائوسانیاس انتظار معجزه داشتند؟ به نظر نمی‌رسد اینطور بوده باشد، زیرا اولین کاری که اینان انجام دادند

این بود که پائوسانیاس را به همکاری با پارسیان متهم ساختند. اتهام همدستی با پارس‌ها (و یا مادها) در آن زمان نه تنها ننگ و بی‌آبرویی را در پی داشت، بلکه می‌توانست به مرگ و نابودیِ متهم نیز منجر شود. چه در اسپارت و چه در آتن، به کسی که با دشمن ملی سازش می‌کرد، هیچ ملهتی داده نمی‌شد. اما در مورد پائوسانیاس نتوانستند هیچ سند و مدرکی دال بر همکاری وی با پارسیان ارائه دهند. بنابراین، این اتهام می‌بایست از قلم می‌افتاد. پس از این پائوسانیاس دست به حرکتی دیگر زد؛ حرکتی که قرار بود به نابودی‌اش منجر شود. او درصدد برآمد تا با بردگانی که بنیان‌های دولت اسپارت را متزلزل کرده بودند، متحد شود. پائوسانیاس، برای آنکه فرمان رئیس شورای قضات را در مورد دستگیری خود خنثی کند، به معبد آتنا کالسیکوس (Athena chalcioecus) در اسپارت گریخت. رئیس شورای قضات دستور داد تا دور معبد را دیوار بکشند و تنها زمانی پائوسانیاس را از این عبادتگاه بیرون کشیدند که از گرسنگی در آستانه‌ی مرگ قرار گرفته بود و آخرین نفس‌ها را می‌کشید.

بدین ترتیب بزرگ‌ترین فرمانده جنگی در تاریخ اسپارت به طوری دردناک جان باخت؛ مرگی که او خود باعث آن شد. زیرا توطئه و همدستی با بردگان در اسپارت گناهی بود که هرگز بخشوده نمی‌شد. چیزی که از این ماجرا روشن می‌شود، این است که شخص پائوسانیاس به نظم و روند سیاسی در اسپارت کمترین قید و بند را احساس می‌کرد. بسیار محتمل است که شورش بردگانِ مسنی (Messenian)، که تنها چند سال بعد به وقوع پیوست، ناشی از این حرکت پائوسانیاس بوده باشد، که خود این وقایع را پیش‌بینی می‌کرد. اما این حادثه به دشواری دوراندیشی و بصیرت سیاسی پائوسانیاس را توجیه می‌کند. قدرت و توان اسپارت به شکلی خشونت‌آمیز، بر اساس به انقیاد درآوردن بردگان و اهالی مسنی استوار بود. کسانی که این واقعیت را نادیده می‌گرفتند، سیاسیون ظاهربینی تلقی می‌شدند که امنیت ملک و ملت را فدای عطش قدرت‌طلبی خود می‌کردند. این نظریه که تمیستوکلس و پائوسانیاس هم‌پیمان بوده‌اند، نظریه‌ای است که نه اوضاع آن دوران به اثباتش می‌رساند و نه سندی آن را تأیید می‌کند. این رهبر و فرمانده آتنی، بعد از تبعید، ابتدا مدتی را در آرگوس گذرانید و از آنجا تا حوالی پلوپونزی سفر کرد. زمانی که برایش مسلم شد که آتن و اسپارت هر دو درصدد دستگیری و اسارت‌اش هستند، به کورسیرا (Corcyra) گریخت و از آنجا به اپیروس (Epirus) و به دربار ادمتوس (Admetus)، پادشاه مولوسیانس (Molossians) پناه برد و در آنجا مأوا گرفت. اما از آنجا که حتی در اپیروس هم احساس امنیت نمی‌کرد، به مقدونیه رفت و از آنجا با کشتی عازمِ افسوس (Ephesus) در آسیای صغیر شد. گفته می‌شود که تمیستوکلس در جریان این فرار و

گریز یک بار نیز در چنگال یک ناوگان آتنی در ناکسوس گرفتار آمد.

اما در این دوران در کاخ هخامنشیان چه می‌گذشت؟ اردشیر اول پسر خشایارشا، (۴۶۴-۴۶۵ ق.م) بر تخت شاه بزرگ تکیه زده بود. شاه جدید هخامنشی تمیستوکلسِ فراری را با احترام و اکرام تمام پذیرفت و شهرهای مگنزیا (Magnesia) در میندر (Maeander) و لمپساکوس (Lampsacus) و ایونی میوس (Ionian myus) را بدو سپرد. در مگنزیا، تمیستوکلس به عنوان حاکم دست نشانده‌ی شاه پارس، سال‌های آخر عمر خود را سپری کرد و احتمالاً قبل از سال ۴۷۰ ق.م نیز درگذشت. زندگی تمیستوکلس سرشار از رمز و راز است؛ اسراری که احتمالاً محققان و پژوهشگران هرگز در رمزگشایی آنها به موفقیتی دست نخواهند یافت. وقتی آدمی به چهره‌ی این مرد خیره می‌شود، یعنی به تندیس نیم‌تنه‌اش که چند دهه قبل در اُستیا (Ostia) پیدا شد، آنگاه تفاوت او را با هم عصرانش در می‌یابد. تمیستوکلس اولین دولتمرد یونانی محسوب می‌شود که صاحب آن چیزی بود که می‌توان آن را حس ششم سیاستمدار نامید. او در سیاست، از بصارت و دوراندیشی بسیاری برخوردار بود، یعنی همان شم سیاسی که مورخ مشهور توسیدیدس، به خاطرش تمیستوکلس را ستوده است.

اما بینش و دوراندیشیِ سیاسی در تمیستوکلس با صفت رذیله‌ی دیگری عجین شده بود؛ و آن روی آوردن او به هر دستاویز و حربه‌ی غیراخلاقی بود. تمیستوکلس از بدنامی و شرمساری رویگردان نبود و از آن ابایی نداشت. سیاست و دولتمردیِ او به سان بازی شطرنج بود، بازی‌ای که در آن هر حرکت، ضد حرکتی را در پی داشت، و صد البته که تمیستوکلس همیشه جلوتر از حریف دست به حرکت می‌زد. کافی است در این مورد، ساخت دیوار آتن را به خاطر آوریم. بنابراین نباید از اینکه دشمنان داخلی و خارجیِ او از نوع سیاست‌اش هیچ شناختی نداشته‌اند، تعجب کرد. دشمنانش اتهام خیانت را علیه او علم کردند، که از دیدگاه آنها اتهامی بِجا بود، اما تمیستوکلس مرموز، به قضایا عمیق‌تر از دیگران می‌نگریست. او احتمالاً آنقدر زندگی کرد که ببیند چگونه آتن با پارسیان و با متحد قدیمی خود اسپارت، وارد جنگ می‌شود، آن هم جنگی با صرف هزینه‌های سنگین، که قدرت آتنی‌ها را به اعلی درجه‌ی خود می‌رسانید. و در این مورد جای هیچ شک و تردیدی نیست که اگر شرایط اقتضا می‌کرد، تمیستوکلس با پارسیان نیز، که زمانی در آرتمیسیوم و سالامیس برای آزادی آتن و سراسر یونان با آنها جنگیده بود، وارد مذاکره و مصالحه می‌شد و در این راه کوچک‌ترین تَعلُّلی به خرج نمی‌داد: جوی سرد و خشک از محاسبات سیاسی. این بود دنیای مردی که حتی حریف و دشمن پارسی او نیز نتوانست از تکریم و احترامش سر باز زند.

با تبعید تمیستوکلس به سال ۴۷۱ ق.م، عصر سیمون پسر میلتیادس در آتن آغاز می‌شود. دوران او نیز بیش یک دهه دوام نیاورد و با تبعیدش به سال ۴۶۱ ق.م به پایان رسید. از بسیاری جنبه‌ها این دوره از اهمیت بسیاری برخوردار است و نه تنها به دلیل تحولات داخلی در اتحادیه‌ی دلین، بلکه به خاطر روابط آتن ـ اسپارت و همچنین به خاطر سیاست یونان در قبال دشمن بزرگ خویش یعنی شاهنشاهی پارسی، قابل تأمل است. قبل از آنکه عنانِ سخن را به جانب رخدادها و حوادث سیاسی بگردانیم، می‌بایست در مورد مردی که بر پای این دوران مُهری از شخصیت خویش بر جای نهاد، چند کلمه‌ای باز گوییم.

سیمون در حدود سال ۵۰۱ ق.م در خانواده‌ی سرشناس و آریستوکراتِ فیلید (Philaids) به دنیا آمد. او هجسیپل (Hegesipyle) و از تیره‌ی شاهزادگان تراسی بود. سیمون ثروت زیادی در اختیار داشت و از آن با گشاده‌دستی و سخاوت تمام استفاده می‌کرد. در آزادگی و سخاوتمندیِ او همین قدر بس که در آتن بناهای بسیاری را برپا ساخت. در اوایل سال ۴۷۵ـ۴۷۶ ق.م، و بعد از فتح آئیون اجازه یافت تا هرمه را در تالار جدیدش تقدیس کند و کتیبه‌های بسیاری را وقفش سازد. در مقابل این تالار برادر زن سیمون، پسیاناکس (Peisianax) بنای استائوپویکیله (Staopoikile) را برپا ساخت. سیمون همچنین دیوارهای عظیم و محافظ آکروپولیس را بالا کشید و این کار توسعه و گسترش محوطه‌ی این ارک را میسر ساخت. باغ‌های آکادمی نیز نتیجه‌ی ابتکارات او بود. همانند مستبدین بزرگ، او نیز شعرای بسیاری را گرد خود جمع کرد تا مدح و ثنایش گویند. تصادفی نیست که خواهر سیمون، یعنی الپینس (Elpinice) در سُنّت تاریخی جایگاهی والاتر و شاخص‌تر از دیگر زنان آتن به دست آورد. گرچه درباره‌ی احوال این زن گزارش‌های بسیار وارد شده است، اما در اینکه موقعیت این زن بیشتر به یک شاهزاده خانم شباهت داشته است تا یک شهروند، نمی‌توان تردید روا داشت.

زمانی که می‌خوانیم چگونه در نبرد تناگرا (Tanagra) به سال ۴۵۷ ق.م اعضای طایفه‌ی سیمون، یعنی لاکیاد (Lakiadae) بر گرد سپر و زره او به عنوان نشانه و نمادیِ ملی حلقه زدند، بار دیگر به تجلیلی پی می‌بریم که مردم از سیمون به عمل آوردند؛ تجلیل و اکرامی که حتی بعد از تبعید او از آتن نیز باقی و پابرجا ماند. حقیقتاً سیمون چونان حاکمی مستقل حکومت راند؛ و سیاست و عملش در حدّ کمال بود. عصر او (۴۷۱ـ۴۶۱ ق.م)، عصر کامیابی آتن و آتنی‌ها به حساب می‌آید؛ کامیابی‌ای که مرهون سیاست‌های او بود.

حوادثی که در این دوره در ایران و در دستگاه شاهنشاهی هخامنشی رخ داد، هیچ تأثیری بر یونان

نداشت. مرگ خشایارشا به سال ۴۶۴-۴۶۵ ق.م و به قدرت رسیدن اردشیر اول کمترین بازتاب را در خارج از این امپراتوری به همراه آورد. با این همه، این جانشینی در کمال قساوت و خونریزی صورت گرفت. خشایارشا در بستر خواب به قتل رسید و فرزند بزرگ‌ترش داریوش که هم اسم پدر بزرگش بود، به دست برادر کوچک‌تر یعنی اردشیر کشته شد. فرزند دیگر خشایارشا یعنی هیشتاسب در بلخ سر به شورش برداشت، اما اردشیر توانست وی را از میان بردارد. در حوادث درون کاخ، برخی از شخصیت‌های برجسته‌ی پارسی، به رهبری آرتبانوس و مگابیزوس نقشی مهم ایفا می‌کردند. برای ما امروز درک حوادث و رخدادهای آن روزگاران بس مشکل است، زیرا تمام این حوادث در پَسِ پرده‌ای از دسائس و توطئه‌چینی به وقوع پیوست؛ پرده‌ای که توسط جو مملو از خفقان دربار به وجود آمده بود.

آتن و اتحادیه‌ی دلین، سالیان درازی بود که به صورت حریفی قَدر برای پارسیان درآمده بودند. به راستی به سال ۴۶۵ ق.م، یعنی دوازده سال بعد از تأسیس این اتحادیه، اوضاع آن چگونه و به چه صورت بود؟ این سال برای اتحادیه‌ی دلین سال سرنوشت‌سازی محسوب می‌شد. جزیره‌ی ثروتمند و غنی تاسوس از آتن جدا شد. دلایل این امر بر ما روشن نیست، اما این احتمال و امکان که توطئه و نقشه‌های پارسیان در این امر نقشی ایفا کرده باشد، کاملاً مردود است. منطقی‌تر خواهد بود اگر در پشت این حادثه دست مقدونیان را ببینیم؛ اما حتی اثبات همین امر نیز مشکل است. حوالی همین دوران بود که آتن در مقیاسی وسیع در استریمون سفلی دست به تشکیل کلنی‌هایی زد و متجاوز از ده هزار نفر را در دشتی موسوم به اِنیهودوی (Enneahodoi) یا راه‌های نُه‌گانه اِسکان داد. اهالی تاسوس می‌بایست تحرکات آتنی‌ها را در زمانی که جا پایی را در داخل تراس برای خود باز می‌کردند، به دقت زیر نظر گرفته باشند. از همه مهم‌تر، اهالی جزیره‌ی ثروتمند تاسوس اراضی وسیعی را در حوالی سواحل تراس در اختیار داشتند و از معادن طلای این اراضی درآمد نسبتاً زیادی به دست می‌آوردند. بومیان تراس در درابسکوس (drabescus) با وارد آوردن شکستی سخت بر آتنی‌ها، جلوی پیشروی مهاجمان راسد کردند، شکستی که فاجعه‌آمیز بود و برای آتن بسیار گران تمام شد. با این همه، تاسوس برای یاری به اسپارت روی آورد. گفته می‌شود که اسپارت به اهالی تاسوس وعده داد تا با حمله‌ای به آتیک به آتنی‌ها جوابی دندان شکن بدهد. این وعده، به هر تقدیر اگر هم عملی می‌شد، هرگز دستاوردی را به همراه نمی‌آورد، زیرا به سال ۴۶۴ ق.م، زمین لرزه‌ای مهیب اسپارت را ویران ساخت و بخشی از نیروهای نظامی این دولت‌شهر را به خاک و خون کشید. متعاقب این حادثه، بردگان مِسینا سر به شورش برداشتند و در مقابل این به اصطلاح سومین جنگ مِسینا، اسپارت

عملاً قادر به هیچ اقدامی نشد.

آتنی‌ها به سیمون، فاتح نبرد اوریمدن مأموریت دادند تا شورش تاسی ها را سرکوب کند. این شهر به محاصره‌ی نیروهای آتنی درآمد و سرانجام در سومین سال از محاصره (ق.م ۴۶۳) مجبور به تسلیم شد. ساکنان شهر مجبور شدند برج و باروهای شهر را ویران کنند، ناوگان دریایی خود را تسلیم آتنی‌ها سازند و تمام هزینه‌های مربوط به این جنگ را بپردازند، و آخرالامر متعهد و ملزم به پرداخت خراج سالیانه به اتحادیه‌ی دلین شدند (تا آن زمان تاسوس ملزم بود کشتی‌های جنگی برای اتحادیه فراهم آورد). علاوه بر این، اهالی تاسوس مستملکات و مایملک ارزشمند خود را از دست دادند. یک بار دیگر، چونان مورد ناکسوس آتن عضوی از اتحادیه‌ی دلین را که جرأت کرده بود یوغ آتیک را از گردن باز کند، گوشمالی داد. در عین حال این عمل اخطاری بود به دیگر اعضایی که چونان تاسوس، خیال رهایی را در سر می‌پروراندند.

اگر برای کتیبه‌ی بحث‌برانگیزی که در بر دارنده‌ی قانون اتیک در باب شأن و مقام اریتری (Erythrae) است بتوان تاریخ دقیقی را تعیین کرد، آنگاه دارای سند ارزشمندی خواهیم بود که مسئله‌ی روابط آتن با دیگر اعضای اتحادیه را، آن هم در زمان وقوع شورش تاسی‌ها، روشن می‌سازد. بدبختانه، تمام آنچه که می‌توان گفت این است که به نظر می‌رسد تاریخ این کتیبه ـ که صورت اصلی آن از دست رفته است ـ به زمانی متأخر و به زمانی بعد از ۴۶۵ ق.م مربوط می‌شود. امکان تعیین تاریخی متأخر و محتملاً زمانی در اواسط قرن پنجم را نمی‌توان رد کرد. هرچه که باشد، این سند آشکارا در مورد نفوذ و تسلط بلامنازعه‌ی آتن بر امور داخلیِ یکی از اعضای این اتحادیه، روشنگری می‌کند. اریتری یک شهر ایونی بود که در مقابل جزیره‌ی کیوس قرار داشت. نه تنها افسران ناظری از سوی آتن در این شهر حضور داشتند، بلکه همین افسران حق داشتند تا نتیجه‌ی انتخابات و منتخبین انجمن و شورای شهر (Boule) را مورد تجدید نظر قرار دهند. از سوی دیگر اعضای شورا ملزم شده بودند که هرگز از آتنی‌ها و از دیگر اعضای اتحادیه جدا نشوند. این سند، اصلی غیر قابل انحلال را ترسیم می‌کند و آن وجود وضعیت جنگی میان اتحادیه‌ی نظامی و پارسیان است. از این رو پذیرش هرکسی که به پارس‌ها پناهنده شده بود، در داخل حصارهای این شهر ممنوع و قدغن بود.

از این گذشته، بیشترین دقت به عمل می‌آمد تا مستبد اریتری هرگز به قدرت نرسد: هرکسی به اریتری خیانت ورزد و رو به مستبد آورد، کشته خواهد شد. این سند نشان می‌دهد که آتن، به عنوان قدرتی برتر در این اتحادیه بر متحدش تاسوس سلطه‌ای بلامنازعه را اعمال می‌کرده است. اگرچه این شهر در امور

داخلی خود اختیار داشت، اما در سیاست خارجی تابع امیال و نظرات آتن بود. بعد از بازگشت سیمون از تاسوس اتهاماتی به او وارد شد. او متهم شد که در هدایت نیروهایش علیه اسکندر اول مقدونی مسامحه ورزیده است. البته بعید و دور از انتظار نیست که در پشت این اتهام پیروان و هواداران افیالتِس و پریکلس بوده باشند، زیرا پریکلس در این محاکمه و بازجویی، دادستان برگزیده از سوی مردم بود. حضور در این محاکمه، اولین حضور پریکلس در انظار عمومی بود. اچ سوبودا (H. Swoboda) اتهام وارده به سیمون را پوچ و بی‌اساس خوانده است. این مسئله نشان می‌دهد که در آتن قدرت اصلی بالا از آنِ جنبش و حرکتی بود که به نظر می‌رسد تمام مفاهیم مربوط به سیاست خارجی را نادیده می‌انگاشته است. ابتدا تاسوس و بعد هم مقدونیه ـ بعد از آن نوبت که بود؟ درست به همانگونه که سیمون، تمیستوکلس را از صحنه خارج ساخت، به همان شیوه نیز افیالتِس و پریکلس که معرکه‌گردان میدان بودند، از هر فرصت و موقعیتی برای بی‌اعتبار ساختن سیمون استفاده می‌کردند. به هر تقدیر، سیمون در این محاکمه تبرئه شد. این داستان که خواهر سیمون، یعنی الپینس برای نجات برادرش پا در میانی کرد و نزد پریکلس شفاعت‌اش نمود، مطلقاً صحت ندارد. کمی بعد از شورش بردگان، اسپارتی‌ها که برای مهار این قیام درمانده بودند، رسولانی به آتن گسیل داشتند و از این دولت تقاضای یاری کردند. افکار عمومی در آتن مخالف پاسخ مثبت به این تقاضا بود. افیالتِس سرسختانه با این تقاضا به مخالفت برخاست، اما سیمون نهایتاً موفق شد تا یک نیروی کمکی متشکل از چهارهزار سرباز پیاده را به پلوپونزی روانه کند (۴۶۲ ق.م).

در خلال غیبت سیمون به خاطر حضور در میدان نبرد مسنی، تغییری اساسی و بنیادی در قانون اساسی آتن پدید آمد. عامل این تغییر افیالتِس بود. این تغییر از جمله اصلاحات ریشه‌ای بود که از آن پس سخن گفتن در مورد بنیان‌های یک دمکراسی فراگیر را در آتن میسر می‌ساخت (۴۶۱ـ۴۶۲ ق.م). اِصلاحات افیالتِس ـ که در فصل بعد به تفصیل درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت ـ و همزمان با آن اقدامِ اسپارت در بازگردانیدن نیروهای کمکی آتن، موقعیت سیاسی سیمون را به شدت متزلزل ساخت. هواداران و پیروان سیمون در آتن آنقدر قدرت نداشتند تا نیروهای جدیدی را که تحت زعامت افیالتِس سر برآورده بودند، مهار کنند. علاوه بر این، کشمکش داخلی بر سر قدرت، که در خلال آن سیمون بیهوده می‌کوشید تا اصلاحات به عمل آمده را ملغی کند، به تبعید وی در سال (۴۶۱ ق.م) انجامید. حالا دیگر کار فاتح بزرگ اوریمدن به پایان خود رسیده بود.

از این تاریخ به بعد آتن سیاستی کاملاً متفاوت را در پیش می‌گیرد. اقدام اهالی لسدیمون در

بازگردانیدن نیروهای کمکی آتن، تضاد و اختلافی نهفته را میان دو قدرت عمده‌ی هِلاس، یعنی اِسپارت و آتن، آشکار ساخت. اسپارت از مدت‌ها قبل رهبری جنگ علیه پارسیان را به آتن و اتحادیه‌ی نظامی‌اش واگذار کرده بود. احتمال دارد که این کناره‌گیری زیاد هم عمدی نبوده باشد. زیرا اهالی لسدیمون، با شورش اخیر بردگان مسنی با مشکل جدیدی در پلوپونزی رو به رو شده بودند. با این وجود از دیدگاه یونان به عنوان یک کشور واحد، افزایش تشنج و دشمنی میان آتن و اسپارت بسیار خطرناک می‌نمود. تفکر ملی‌گرایی که در خلال جنگ‌های پارسیان، یونانی‌ها را به دفاعی همگانی کشانده بود، اکنون در حاشیه قرار داشت. بار دیگر منافع و سرنوشت هر یک از دولتْ‌شهرها به طور جداگانه، در عرصه‌ی سیاست رخ نمود و مهم جلوه کرد. به نظر می‌رسید که یونانیان از اهداف نخستین خود چشم پوشیده باشند، چرا که دیگر عبور یا عدم عبور کشتی‌های پارسی از آب‌های ایجین، غیرت‌شان را به جوش نمی‌آورد و بی‌تاب‌شان نمی‌ساخت. آیا کسی در یونان به این حقیقت می‌اندیشید که بی‌تحرکی پارسیان نتیجه‌ی سپردن زمام امور به یَدِ بی‌کفایت دولتی ضعیف و بی‌اقتدار بوده است؟ باید به صراحت دریافت که تسلط آتنی‌ها در ایجین به چه معنی بوده است. هر وقت پرچم آتن متزلزل می‌شد، امنیت و صلح حاکم در منطقه، حتی با تهدید دزدان دریایی نیز از میان رخت بر می‌بست.

اما اکنون میان اتحادیه‌ی نظامی آتن و شاهنشاهی پارس سدی به وجود آمده بود و این وضعیت قرار بود بیش از چهل سال ادامه یابد. در چشم نسلی از هلنی‌ها، پارسیان وحشیانی بیش نبودند؛ نسلی که مدت‌های مدید در وضعیت جنگی به سر می‌بُرد. اتهام همکاری با پارسیان به حربه‌ی مرگباری تبدیل شده بود که در بازار و صحنه‌ی کشمکش‌های سیاسی در داخل یونان، رواجی فراوان داشت. هرچه زمان می‌گذشت اختلاف میان یونانیان و ایرانیان عمیق‌تر می‌شد، اما هنوز با آن دوره که تبادلی فرهنگی میان دو ملت جریان یابد، فاصله‌ی بسیاری وجود داشت.

۶

پریکلس و دمکراسی آتنی

پریکلس به عنوان سیاستمدار و دولتمردی بزرگ، نام خود را برای همیشه با تاریخ آتن پیوند زد. دوران رهبری او، با مرگ افیالتِس به سال ۴۶۱ ق.م شروع و به سال ۴۲۹ ق.م پایان می‌یابد. دوره‌ای را که عصر پریکلس می‌نامند، عصری است که دوستداران و دلباختگان بی‌شماری را در قرون گذشته و حال به دنبال خود کشیده است. در واقع نسل سال‌های میان ۴۶۱ ق.م تا ۴۳۱ ق.م، یعنی تا آغاز جنگ پلوپونزی - به واسطه‌ی عملکرد پریکلس - به چنان درجه‌ای از افتخار و عظمت نایل آمد که نه قبل و نه بعد از آن هیچ سابقه نداشت. آتن، بی چون و چرا در یونان باستان دولت پیشتاز و پیشرو محسوب می‌شد. این پیشتازی نه تنها به خاطر بلوغ و پختگیِ نهادهای سیاسی، بلکه به میزان زیادی مرهون ابتکارات شخص پریکلس بود.

تعدادی از این اصلاحات با نام این دولتمرد بزرگ عجین شده است؛ اصلاحاتی که در پیمودن جاده‌ی دموکراسی تا سرحد کمال، گامی سرنوشت‌ساز و تعیین کننده شمرده می‌شدند. به هر تقدیر زمانی می‌توانیم به نهادهای پریکلس پی ببریم که در اصلِ اصلاحاتی که قبلاً توسط افیالتِس آغاز شده بود، به غور و تفحص بپردازیم. ارسطو، در قانون اساسی آتن (فصل - ۲۵) می‌گوید: آرئوپاگوس با اعضای مادام‌العمرش در کنترل و نظارت آتن بود تا اینکه افیلیاتِس، پسر سوفونیدس (Sophonides) علیه آن وارد عمل شد. بر اساس گزارش ارسطو، اولین اقدام افیالتِس این بود که وی بسیاری از اعضای آرئوپاگوس را به جرم سوء استفاده از مقام و موقعیت‌شان از کار بر کنار کرد، و سپس علیه آرئوپاگوس به مخالفت

برخاست و سرانجام تمام قدرت و اختیارات آن را سلب کرد. به همین سبب، تا دوران خود ارسطو، او را نگهبان قانون اساسی می‌خواندند. افیالتِس بخشی از اختیارات و قدرت آرئوپاگوس را به شورای پانصد نفره و بخشی را به مردم و به دادگاه‌ها سپرد؛ کاری که بر اساس گزارش ارسطو وی با همکاری و معاضدت تمیستوکلس به ثمرش رسانید. ولی این اظهارات از سوی ارسطو، اشتباهی بارز و محض است، زیرا در آن زمان تمیستوکلس در منطقه‌ی تحت سلطه‌ی پارسیان روزگار می‌گذرانید و بازگشت او از آسیای صغیر به آتن ـ که او را یاغی و قانون‌شکن خوانده بود ـ فرضیه‌ای آنچنان غیرمحتمل است که نیازی به رَد آن نیست. علاوه بر این، گزارش ارسطو در جای دیگر آن چنان تصنعی و آمیخته با افسانه است که باید با احتیاط بدان نزدیک شد. به هر صورت، این واقعیت که اصلاحات افیالتِس (۴۶۱ـ۴۶۲ ق.م) تماماً علیه آرئوپاگوس نشانه رفته بود، جای هیچ تردیدی ندارد. ک. ج. بلوک نیز همین نظر را در مورد سرنگونی آرئوپاگوس ابراز داشته است. بر اساس نظریه‌ی بِلوک: هر نهادی که بخواهد به کمک اعضای همیشگی و ثابت‌اش، قدرت را مادام‌العمر در دست خود نگاه دارد، نمی‌تواند زیاد بر سر پا بماند؛ که این خود نظریه‌ای موجه و به حق است.

ماهیت آرئوپاگوس بعد از آنکه اعضای شورای قضات از طریق رأی انتخاب و برگزیده شدند، به طور کلی تغییر کرد (۴۸۲ـ۴۸۷ ق.م). از سوی دیگر بلوک به هنگام سخن گفتن از شخصیت‌های مرموز و مشکوکی که از آن زمان به بعد در آرئوپاگوس خدمت کردند، راه غلو و مبالغه را پیموده است.

حال چه آرئوپاگوس به طوری بنیادی در ساختار خود دچار دگرگونی شده باشد و چه نه، شکی نمی‌ماند که افیالتِس این نهاد را از آن قدرت قضایی و تأثیرگذار سابقش انداخت (البته به استثنای اختیارات حقوقی‌اش در برخی از موارد خاص داخلی)، اکنون این تغییر و تحولات زیربنای هر نهادی می‌شد که از حالا به بعد پا می‌گرفت. در سال ۴۵۶ـ۴۵۷ ق.م زئوگیتای (Zeugitai) یعنی اکثریت شهرنشینان و روستائیان آتیکا، صلاحیت شرکت در امر قانونگذاری و قضاوت را یافتند. از این لحظه به بعد، این طبقه‌ی جنگاوران و طبقات عالی جامعه به لحاظ مالیاتی بودند که اداره‌ی دیوان و دولت را بر عهده می‌گرفتند. در سال ۴۵۲ـ۴۵۳ ق.م نهاد قُضات دادگاه عام بار دیگر تأسیس شد؛ نهادی که متأسفانه اطلاعاتمان از آن بسیار اندک است. البته می‌توان تصور کرد که این حرکت به نوعی با دمکراتیزه کردن دادگاه‌ها مرتبط بوده است. در واقع مشکل است که این دو اقدام اصلاحی اخیر را بدون پا در میانی و ابتکار پریکلس، یعنی جانشین واقعی افیالتِس که به سال ۴۶۱ ق.م به قتل رسید، قابل تحقق بدانیم. به احتمالی وی قربانی

خشونتی شد که گریبانگیر تحرکات سیاسی در داخل آتن شده بود.

پلوتارک در صفحاتی چند از زندگینامه‌ی پریکلس، زوایای مبهمی از زندگی و اقدامات این مرد بزرگ را روشن می‌کند، اما اعتماد و تکیه بر نوشته‌های پلوتارک، معضل دیگری را پدید می‌آورد. پلوتارک جزییات گزارش خود را از منابع متأخر اَخذ کرده است؛ منابعی که جانبدارانه نوشته شده‌اند. از سوی دیگر، پلوتارک بیشتر سعی دارد تا قهرمان داستانش را به سبک و سیاق خویش بزرگ کند و در این مسیر، مورخ یونانی ما، این شخصیت را با حوادثی مرتبط می‌سازد که وی اصلاً مسئولیت و دخالتی در آنها نداشته است. به طور مثال، نگارنده اصلاح قانون اساسی آتن را به سال ۴۶۱ ق.م به جای افیلیاتِس، به پریکلس نسبت می‌دهد.

واقعاً از پریکلس چقدر می‌دانیم؟ پدر او خنتیپوس فاتح نبرد میکاله و از دشمنان سیمون به حساب می‌آمد، و مادرش آگاریسته (Agariste)، دختر هیپوکراتس، برادر کلستین بود. از این رو، او از جانب مادری از نسل و تبار آلکمئونیدس محسوب می‌شد. پریکلس دومین ثمره‌ی این ازدواج بود، که احتمالاً به سال ۴۹۵ ق.م تولد یافت. از این رو، او تا لشگرکشی خشایارشا علیه آتن و تخلیه‌ی این شهر، آنقدر بزرگ شده بود که این رویداد مهم را درک کند. اما شکل و شمایل او را مجسمه‌ها و آثار بر جای مانده از دوران باستان، برایمان روشن می‌سازند. نقاشی‌ها و تصاویر موجود احتمالاً نسخه بدل‌هایی از مجسمه‌ی نیم‌تنه‌ی اوست که به دست کرسیلاس (Cresilas) ساخته شده است. گفته می‌شود که سر لوبیاشکل او همیشه مایه‌ی مضحکه و خنده‌ی شعرا و طنزپردازان و نمایشنامه‌نویسانی همچون کراتینوس، تلِکلدِس و اوپولیس بوده است. می‌توانیم تصور کنیم که او به عنوان عضوی از یک خانواده‌ی سرشناس، باید به کسب علم و دانش نیز پرداخته باشد؛ اگرچه این نکته به صراحت در سُنت یونانی وارد نشده است. استادانِ او علاوه بر دامون و پیتوکلدز ـ که برایمان چهره‌هایی آشنایند ـ افرادی نظیر زنو (Zeno) اهل الیا elea و آناکساگوراس بوده‌اند که پریکلس با این فرد اخیر دوستی‌ای دیرینه و عمیق داشت. اگرچه مشخص است که شخص آناکساگوراس تا رسیدن پریکلس به بلوغ و جوانی پا به آتن نگذارده بود، اما تأثیر و نفوذ این فیلسوف طبیعت‌گرای ایونی بر او بسیار ژرف بوده است.

سوای این جزییات، اطلاعات‌مان از جوانی او بسیار اندک است. تمام منابع کهن بر روی برجستگی پریکلس به عنوان خطیب توافق نظر دارند. مهارت بلاغی و قدرت سحرآمیز او در تهییج و ترغیب توده‌ها از دیگر ویژگی‌هایی است که مورخین باستان مکرر او را بدان خاطر ستوده‌اند و بی‌تردید این خصایص و

ویژگی‌ها در سیاست بسیار به کارش آمد. به تمهیدات او در صحنه‌ی سیاست داخلی ـ که اکنون به آن خواهیم پرداخت ـ زمانی به سرعت پی می‌بریم که آنها را در پرتو اصلاحات آزادی‌خواهانه و به عمل آمده توسط اِفیالتِس مورد مداقه قرار دهیم. پریکلس در همان مسیر سلف خود گام برداشت، او قدرت توده‌های مردم را در آتن تحکیم و تثبیت کرد، و از این طریق و برای اولین بار در تاریخ جهان مغرب زمین، یک دمکراسی حقیقی را پی نهاد. صد البته دمکراسی پریکلس با دمکراسی‌یی که ما امروز می‌شناسیم یکی نیست، تفاوت‌ها در این مورد بسیار است. دمکراسی امروز مستقیماً از مردم نشأت می‌گیرد، و به دنبال آن نیز روندِ حکومت پا می‌گیرد، نظیر آنچه که امروز در انگلستان به اجرا در می‌آید، یعنی هیئت وزیران با اخذ رأی اعتماد و حمایت مجلسِ منتخب مردم، حکومت را در دست می‌گیرند.

در آتن، و در بسیاری دیگر از دولتْ‌شهرهای یونان، حکومت مردمی از طریق مجمع عمومی (Ekklesiia) عینیت می‌یافت. واژه‌ی یونانی **Ekklesia** از ریشه‌ی **Ekkalein** بیشتر به معنی فرا خواندن و احضار کسی برای انجام کاری است. تمام شهروندان این حق را داشتند تا با احراز شرط سِنی و برخورداری از حقوق مدنی، در بحث‌های مجمع عمومی شرکت جویند.

به هر صورت، به نظر نمی‌رسد که میزان شرکت مردمی در این مباحثات وسیع و گسترده بوده باشد، زیرا بسیاری از مردم ترجیح می‌دادند که سر خویش گیرند و بیشتر به امور مربوط به خود بپردازند و یا اینکه زمانی در این جلسات ظاهر می‌شدند که مسئله‌ی مورد بحث به نوعی به منافع شخصی‌شان مربوط می‌شد. این امر نه تنها در آتن بلکه در دیگر دولتْ‌شهرهای یونان نیز امری شایع و رایج بود. در این مجمع تصمیمات مهم و حیاتی مربوط به جنگ و صلح، اتحاد با قدرت‌های خارجی، مسئله‌ی سفارت، و دیگر امور گرفته می‌شد و شهروندانی که در این نشست‌ها حاضر می‌شدند، به شرکت در بحث‌هایی که در دستور کار جلسه و مجمع قرار داشت، فرا خوانده می‌شدند. صد البته که سخنوران و خطیبان این مجمع مردانی بودند که سیاست وِرد روزشان بود، یعنی عوام فریبانی که به طوری تحقیرآمیز از آنها یاد شده است. برای این دسته از مردمان مجمع عمومی تریبونی بود تا از طریق آن فصاحت و بلاغت خود را به رُخ بکشند.

به هر حال، درست به همان درجه از اهمیت و از برخی جنبه‌ها حتی پر اهمیت‌تر و مهم‌تر از مجمع عمومی، نهاد شورا (Boule) بود که توسط سولون بنیان نهاده شد؛ شورایی که از زمان کلستین تعداد اعضای آن از ۴۰۰ نفر به ۵۰۰ نفر افزایش یافته بود، یعنی پنجاه عضو از هر قبیله و طایفه (Phyle). هر شهروند آتنی که سی سال سن داشت می‌توانست به عضویت این شورا در آید. در زمان پریکلس

کاندیداهای عضویت در شورا از طریق آراء مردم انتخاب می‌شدند، و دیگر اینکه هر فردی بیش از دو بار نمی‌توانست به عضویت شورا درآید. عضویت در این نهاد، فرد را از خدمت نظام معاف می‌کرد. از سوی دیگر، فعالیت‌های عضو شورا، بسیار زیاد و در عین حال وقت‌گیر بود.

بنابراین تعجب ندارد که پیدا کردن نامزدهای مناسب بسیار مشکل بوده باشد. شورا به غیر از روزهای جشن، هر روز تشکیل جلسه می‌داد. شرکت عامه‌ی مردم در این جلسات آزاد بود، اما گاهی اوقات هم که محرمانه بودن جلسات به نفع و صلاح مردم بود، از شرکت آنها در شورا جلوگیری به عمل می‌آمد. تصمیمات شورا یا تصمیماتی مقدماتی و اولیه محسوب می‌شد که برای تصویب نهایی و قطعی به مجمع عمومی تسلیم می‌شد، و یا مصوباتی اجرایی ـ اداری و یا حقوقی بود که مستقلانه به اجرا در می‌آمد. چنانچه شورا، با توجه به تعداد اعضای پانصد نفره‌اش، نمی‌توانست و یا در موقعیتی نبود که سریعاً و با انعطاف‌پذیری، آنگونه که مقتضای زمان بود، تصمیم‌گیری کند و وارد عمل شود، در آن صورت اعضای شورا به ده گروه پنجاه نفره تقسیم می‌شدند و هر گروه به نوبت به انجام امور ارسالی و محوله می‌پرداخت. جلسات شورا در تالاری دایره‌ای تشکیل می‌شد که آن را تولوس (Tholos) می‌نامیدند. در هر جلسه اعضا از میان خود یک نفر را به عنوان رییس جلسه انتخاب می‌کردند و او برای یک روز در شورا و مجمع عمومی کرسی ریاست را در اختیار می‌گرفت و از این رو می‌توانست به عنوان رهبر بیست و چهار ساعته‌ی کل دولت آتن به خود ببالد. لازم بود تا یک سوم از اعضای گروه‌های پنجاه نفره همراه با رییس‌شان به طور مستمر در اداره و شورای قضات حضور داشته باشند و به حل و فصل امور جاریه بپردازند. پس به راحتی می‌توان تصور کرد که به هنگام بروز ناآرامی و اغتشاش، اعضای این ده گروه پنجاه نفره به همراه رؤسای خود، کارهای بسیاری را برای انجام داشته باشند. علاوه بر این مقاماتِ اداری، شهروندان، سُفرا و فرستادگانِ خارجی هر زمانی که اراده می‌کردند به آنها رجوع می‌نمودند. از سوی دیگر، اعضای گروه‌ها ملزم بودند تا دستور کار را برای جلسات عمومی شورا تهیه کنند. بعد از مقامات اداری و شورا و مجمع عمومی، مهم‌ترین نهاد در آتن دادگاه عمومی بود. این نهاد نیز توسط سولون تأسیس شد تا با آرئوپاگوس به رقابت بپردازد. در خلال قرن پنجم ق.م دادگاه عمومی به تعدادی از دادگاه‌های مستقل تقسیم می‌شد و هر ساله بیش از ۶۰۰ تن از شهروندان آتنی به حکم رأی، به عنوان اعضای هیئت منصفه‌ی این دادگاه‌ها انتخاب می‌شدند. هفت دادگاه مستقل در آتن وجود داشت و تعداد اعضای هیئت منصفه‌ی آنها به رقمی سرسام‌آور می‌رسید. عموماً در هر جلسه‌ی دادگاه ۵۰۱ تن از اعضای هیئت منصفه حضور می‌یافتند که

این تعداد با توجه به حساسیت و اهمیت محاکمات تا ۱۰۰۱ و یا ۱۵۰۱ تن نیز می‌رسید. به هر صورت، در مواردی خاص معمول آن بود که تعداد بسیار کمتری از اعضای هیئت منصفه در دادگاه حضور به هم رسانند. از شورا، مجمع عمومی، دادگاه عمومی، اعضای شورای قانونگذاران و کارگزاران، مهم‌تر، ده تن از طراحان جنگی و فرماندهان نظامی بودند. اینان ارکان دولت محسوب می‌شدند و بر زندگی سیاسی آتنِ در زمان پریکلس حکومت می‌راندند. به هر صورت، تنها شهروندان آتنی (به استثنای زنان، که البته محروم بودند) به این شوراها و مجامع رسمی دسترسی داشتند و در عین حال این حق از تمام شهروندانی که از دیگر شهرهای یونان آمده بودند و در آتن زندگی می‌کردند و همچنین از بردگان سلب شده بود. به بیان دیگر، دمکراسی آتن، حکومت اقلیت بر یک اکثریت محسوب می‌شد؛ اکثریتی که صاحب هیچ حقوق سیاسی نمی‌شد. ارسطو در قانون اساسی آتن (فصل - ۲۴) می‌نویسد: در قرن پنجم ق.م بیش از ۲۰۰۰۰ تن از شهروندان آتنی از طریق مالیات‌های عمومی و خراجی که از سوی متحدان آتن پرداخت می‌شد، به لحاظ مالی حمایت می‌شدند. او این حقوق بگیران را این چنین فهرست می‌کند: ۶۰۰۰ تن اعضای هیئت‌های منصفه، ۱۶۰۰ تن کمان‌دار، ۱۲۰۰ تن سواره‌نظام، ۵۰۰ تن اعضای شورا، ۵۰۰ تن محافظان و فعالان در کشتی‌ها، ۵۰ تن از محافظان شهر و در حدود ۷۰۰ تن از افرادی که در دوایر اداری مشغول فعالیت بودند، و احتمالاً رقمی مشابه از افرادی که در ماوراء بحار مشغول خدمت بودند. چنانچه این ارقام صحیح باشد، مخارج کثیری از مردم بر عهده‌ی دولت بوده است. ارسطو می‌گوید که حقوق مستخدمین دولت توسط آریستیدس وضع شد. قطعاً این گفته‌ی ارسطو اشتباه است، زیرا این نه آریستیدس بلکه پریکلس بود که مسئول این امر تلقی می‌شود، این مطلب از طریق منابع دیگر نیز تأیید می‌شود. بر اساس همین منابع، پریکلس برای اعضای هیئت‌های منصفه و بعداً برای اعضای شورای ۵۰۰ نفره و همچنین برای مقامات دولتی و اداری که از طریق آراء مردم برگزیده می‌شدند، حقوق و مقرری معلوم کرد. حال میزان این حقوق و مواجب چقدر بوده است، خود موضوعی قابل طرح و بحث است. اعضای هیئت‌های منصفه در دادگاه عمومی، به ازای هر جلسه‌ی روزانه ۲ سکه‌ی نقره دریافت می‌کردند، که تقریباً حداقل دستمزد تلقی می‌شد. اعضای شورا در عوض یک درهم یونانی (برابر با ۶ سکه‌ی نقره) دستمزد می‌گرفتند. اینکه پریکلس (آنگونه که پلوتارک در فصل ۹ از کتابش قصه‌ی زندگی او را باز می‌گوید) بودجه‌ی تئاتر را برای حضور شهروندان در صحنه‌های اجرای نمایش مقرر کرده بود، مسئله‌ای غیرقطعی است. البته نباید از نظر دور داشت که اجرای نمایش در حوزه‌ی فرائض دینی و به گونه‌ای محسوس‌تر، در محدوده‌ی مراسم

عبادی قرار می‌گرفته است، و به تعبیر امروز نمی‌توان آنها را به عنوان پدیده‌های فرهنگی به حساب آورد. پرداخت حقوق به شهروندان شرکت کننده در مجمع عمومی احتمالاً در دوره‌ای معمول شد که این دوران بعد از قرن چهارم ق.م بوده است. به عقیده ک. ج. بلوک پرداخت مقرری در آتن امری بس لازم و ضروری بوده است، زیرا در غیر این صورت فراخوانیِ اعضای شورا، هیئت‌های منصفه و شورای قانونگذاران ممکن نمی‌شد. بی‌تردید در این نظریه رگه‌هایی از حقیقت وجود دارد. در سرتاسر تاریخ توده‌های مردم عموماً به امور مربوط به عموم کمتر علاقه و دلبستگی نشان داده‌اند و بیشتر در صدد رفع نیازهای خود بوده‌اند.

شهروندانی که در دادگاه عمومی یا در شورا و یا به عنوان یک مقام اداری انجام وظیفه می‌کردند، معمولاً از انجام و پی‌گیری کارها و امور خصوصی خود باز می‌ماندند و بدین علت می‌بایست ضرر و زیان چنین شهروندانی به گونه‌ای جبران می‌شد؛ شهروندانی که به لحاظ اقتصادی ـ مالی قشری وابسته به حساب می‌آمدند و بیشتر در بخش‌های مربوط به خدمات عمومی فعالیت می‌کردند. بعد از طرح مسئله‌ی گزینش و انتخاب اعضای شورای قضات از طریق آراء عمومی (۴۸۶ـ۴۸۷ ق.م)، و بالاتر از همه، بعد از برچیده شدن دستگاه آرئوپاگوس و دیگر اصلاحات به عمل آمده توسط افیالتِس اوضاع و شرایط به کلی دگرگون شد. اکنون توده‌هایی از شهروندان آتنی این امکان را یافته بودند تا به عنوان اعضای شورا و یا به عنوان اعضای هیئت‌های منصفه، در سیاست‌های دولت نقشی فعال ایفا کنند. به هر صورت، طرح پریکلس مبنی بر پرداخت مقرری از برخی جنبه‌ها، مزیت و امتیازی محسوب می‌شد. تعدادی از شهروندان به طوری اجتناب‌ناپذیر برای امرار معاش و گذران زندگی به دولت وابسته و متکی می‌شدند، اگر چه میزان مقرری پرداختی کفاف حداقل امرار معاش آنها را می‌کرد، با این وجود تعداد استفاده کنندگان از این بودجه کم نبودند. بنابراین کل مبلغ پرداختی و طریقی که این وجوهات دریافت می‌شد، به صورت عاملی مهم در اوضاع سیاسی رخ نمود.

قطعاً بسیاری از شهروندان از رفاه نسبی برخوردار بودند و در نتیجه دریافت این مقرری اندک چندان توفیری به حالشان نمی‌کرد. از این رو، همواره فقیرترین طبقه‌ی اجتماعی برای انجام خدمات عمومی علاقه‌مند به انعام و هبه‌های مالی بود. با این همه، تمهیدات اتخاذ شده توسط پریکلس آغاز یک سراشیبی بود؛ سراشیبی‌ای که قرار بود توسط کلئون و دیگر عوام‌فریبان پیموده و دنبال شود. شبح جنگ و خونریزی نیز نه تنها در آتن بلکه در دیگر دولت‌شهرهای یونان همچنان مشهود بود. از سوی دیگر، واقعیت جنبیِ

دیگری نیز جلب توجه می‌کرد، و آن اینکه بخش اعظم پولی که در آتن میان شهروندان تقسیم می‌شد، از خراجی بود که توسط دولت‌شهرهای عضو اتحادیه‌ی نظامی دلین پرداخت می‌گردید؛ خراج‌هایی که نه تنها ساختن بناهای عظیم و با شکوه را در یونان میسر و ممکن ساخت، بلکه بسیاری از آتنی‌ها را نیز به مال و منال فراوان رسانید.

اما قانون از توده‌های آتنی چگونه حمایت می‌کرد؟ پاسخ این سئوال از قانونی که پریکلس (به سال ۴۵۰-۴۵۱ ق.م) در مورد تبعیت شهروندان وضع کرد، روشن می‌شود. بر پایه‌ی این قانون، کسانی می‌توانستند شهروندان آتن به حساب آیند که هم از سوی مادری و هم از سوی پدری آتنی بوده باشند. اگر فردی دارای مادری خارجی بود، خیلی ساده، در میان شهروندان آتنی جایی نداشت. به هر صورت، این قانون عطف به ماسبق نمی‌شد. کسانی که مشمول این قانون می‌شدند، بیشتر طبقات پست جامعه بودند، تا طبقه‌ی زمین‌داران و ملاکین؛ یعنی کسانی‌که در سرتاسر یونان دارای پیوندها و ارتباطات خانوادگی و عشیره‌ای بودند. این قانون در عین حال خبر از جهلی تأسف‌بار می‌داد، جهلی که بر آتنی‌ها حاکم بود و پریکلس از آن بهره بُرد. رهبر آتن با استفاده از همین جهل، پسران خود را از شمول این قانون مستثنی دانست.

چه انگیزه و فکری در پشت این قانون نهفته بود؟ آیا همانگونه که اچ. ای. استیر (H.e.stier) استدلال کرده است هدف و مقصود اصلی از این قانون تشکیل ملتی واحد از آتن بر اساس نژاد و خون بوده است؟ حدس‌مان این است که همچون همیشه چنین تصوری هرگز نتوانست افکار آتنی‌ها را تحت تأثیر خود قرار دهد. هدف اصلی این قانون جدید در واقع محدود کردن تعداد کسانی بود که با دریافت مقرری و حقوق از دولت آتن امرار معاش می‌کردند. کسانی که قانون تبعیت و شهروندی شامل حالشان نمی‌شد، هیچ مُقرری از دولت دریافت نمی‌کردند و از توزیع غلات هیچ سهمی نداشتند (در منابع تاریخی گزارش شده است که در سال ۴۴۴-۴۴۵ ق.م حاکم مصر پسامتیکوس محموله‌ای بزرگ از غلات را به سوی آتن روانه کرد). در اینجا نشانه‌هایی از خودمحوری و خودپرستیِ اَسف‌بار، که بسیار نیز نومیدکننده بود، در سیاست‌های پریکلس آشکار می‌شود. خطاست اگر تصور کنیم که زیان ناشی از فشار اصول دمکراتیک در زمان پریکلس ظاهر شد. در حقیقت در عصر وی آتن از پس بسیاری از کارها برآمد، به ویژه از عهده‌ی بار سنگین مالی ناشی از لشگرکشی‌های بیگانگان، که در دوره‌ی پریکلس تنها و تنها در قدرت و توان آتن محدود و منحصر می‌شد. زمانی‌که پریکلس در عرصه‌ی سیاسی جانشین افیالتِس شد،

لشگرکشی‌های پارسیان همچنان ادامه داشت. به هر تقدیر و به احتمال بسیار زیاد، بعد از نبرد اوریمدن (۴۶۹ق.م) هیچ برخورد جدی میان آتن و پارس روی نداد. گرچه هیچ مطلبی را به صرف حقیقت محض نمی‌توان ابراز داشت، اما اطلاع تاریخی در این باب آنقدر اندک و ناقص است که به سختی اجازه‌ی قضاوتی درست و دقیق را امکان‌پذیر می‌سازد. در هر صورت برای آتن بسیار لازم بود تا همیشه گوش به زنگ باشد و در آماده‌باش کامل به سر ببرد، زیرا هر لحظه این امکان وجود داشت که ناوگان دریایی پارسیان ظاهر شود و اتحادیه‌ی نظامی دلین را با آزمایشی حیاتی و سخت رو به رو سازد.

به خطر پنهان و نهفته‌ی پارسیان باید شکاف و اختلاف میان آتن و اسپارت را به عنوان رهبر اتحادیه‌ی پلوپونزی اضافه کرد؛ شکافی که هر روز بیشتر می‌شد. بنابراین تعجب‌آور نیست که آتنی‌ها برای محکم کردن خط مقدم خود در برابر اتحادیه‌ی پلوپونزی به دنبال متحدان جدید بگردند. آماده‌ترین متحد، آرگوس بود که دشمن قهار اسپارت محسوب می‌شد. از این رو آتن ابتدا با آرگوس و تسالی ها و کمی بعد با شهر مگارا در ایستموس پیمان اتحاد بست.

در مورد حساسیت و اهمیت مگارا به عنوان یک متحد ـ شهری که اردوگاه پلوپونزی را ترک و به آتن پیوست ـ مشکل بتوان گزافه‌گویی و مبالغه کرد، زیرا بندر مگارا به آتنی‌ها این امکان را می‌داد تا در خلیج کورنتی صاحب پایگاهی شوند، و در عین حال دشمنی و خصومت با خود کورنتی غرامتی بود که آتن می‌بایست برای این امتیاز و موقعیت می‌پرداخت. در دهه‌های بعد که منجر به بروز درگیری با اتحادیه‌ی پلوپونزی گشت، شهر تجاری و قدرتمند ایستموس به طور مکرر در صف دشمنان آتن قرار گرفت و در کشمکش‌های بعدی میان اتحادیه‌ی پلوپونزی و آتن، منافع کورنتی ها به ندرت نمود پیدا کرد. آتن اگر چه در جنگ اسپارت علیه آرگوس شرکت نجست، اما یک واحد از نیروهای کمکی را به سوی این شهر روانه کرد؛ نیرویی که با درگیر شدن در اونو (Oenoe) به پیروزی قاطعی در جنگ با اهالی لسدیمون دست یافت. این نبرد که نباید آن را با نبرد اونوفیتا (Onophyta) اشتباه گرفت، در آتن آنچنان تأثیری از خود بر جای گذارد که اثرش در یک تابلوی نقاشی برای همیشه در استائوپویکیله (Staopuikile) جاودانه ماند. از میان رقبا و دشمنان آتن در آن زمان، علاوه بر کورنتی و اپیداروس یکی هم جزیره‌ی ثروتمند و غنی ایجینا بود که همیشه به عنوان پایگاهی در خلیج سارونیک خاری در گلوی آتن محسوب می‌شد. حتی قبل از لشگرکشی خشایارشا علیه یونان، روابط میان آتن و ایجینا، به مرحله‌ای از خصومت آشکار رسیده بود؛ خصومتی که اسپارت می‌بایست در مورد آن قضاوت می‌کرد. در همین حال توازن قدرت به نفع آتن بر هم

خورده بود. حتی با وجود کمک کورنتی که در خشکی از نیروهای آتن شکست سختی را متحمل شده بود، محاصره‌ی ایجینا توسط نیروهای آتنی به تعویق نیفتاد.

آتن در طول این جنگ توانسته بود موضع برترش را حفظ کند، با وجود لشگرکشی به مصر، باز اسپارت و اتحادیه‌ی پلوپونزی رسماً وارد نبرد با آتن نشدند. به هر صورت، در بهار سال ۴۵۷ ق.م، اوضاع دگرگون شد. یک واحد معظم از سربازان اسپارتی ظاهراً با هدف مدد رساندن به متحدان دری خود در مصاف با فنیقی‌ها به سوی شمال ایستموس حرکت کردند. اما در باطن این یورش اسپارتی‌ها به مرکز یونان اهداف سیاسی روشنی در پی داشت؛ اهدافی که از تعداد نیروهای شرکت کننده در این مصاف به خوبی روشن و آشکار می‌شود. هدف آن بود که اسپارتی‌ها در بوتی‌آ (Boeotia) به برتری و تفوق دست یابند، اما دست‌یابی نیروهای اسپارت به این منطقه به مثابه تهدیدی جدی علیه آتن تلقی می‌شد. بدین ترتیب، برای اولین بار نیروهای لسدیمون و آتنی‌ها در میدان نبرد در تنگرا ـ که زیاد هم از تِبْ دور نبود ـ رو در روی هم قرار گرفتند و سربازان لسدیمون از این نبرد (۴۵۷ ق.م) پیروز به در آمدند. از آنجا که استراتژی دنبال کردن نیروهای شکست خورده‌ی پیاده نظام، در میدان جنگ، تاکتیکی غیرمعمول بود، آتنی‌ها با همان آرایش نظامی موفق شدند به مرزهای خود در آتیکا عقب‌نشینی کنند. پریکلس، در این نبرد، در میان جنگاوران و طراحان نظامی آتن بود.

دو ماه بعد آتنی‌ها به رهبری میروندیس (Myrondies) در اونوفیتا به نیروهای بوتی‌آ شکست سختی وارد آوردند و با این پیروزی، تفوق و برتری آتن بر بوتی‌آ بار دیگر به اثبات رسید. وسعت مناطق تحت کنترل و نفوذ آتنی‌ها از این حقیقت آشکار می‌شود که در بسیاری از شهرهای بوتی‌آ نهضت‌های دمکراتیک به قدرت رسیدند. ایجینا نیز در زمستان ۴۵۷ ق.م بی هیچ قید و شرطی تسلیم آتنی‌ها شد.[1] شرایطی که بر ایجینا تحمیل شد، همان‌هایی بود که بر تاسوس دیکته شد، و از این جهت هیچ تمایز و اختلافی میان شهرهای عضو اتحادیه‌ی نظامی و شهرهای غیرعضو وجود نداشت. همانند تاسوس، ایجینا نیز مجبور بود سالیانه مبلغی معادل چند سکه‌ی قنطار (۵ نقره) را به خزانه‌ی دلین واریز کند.

آتن با معبد دلفی پیمان اتحادی را منعقد ساخت؛ پیمانی که قدرت این دولت‌شهر را در مرکز یونان به اثبات رساند. موفقیت‌های میروندیس در بوتی‌آ و در شرق لاکریس (Locris) تحت‌الشعاع لشگرکشی

1. Bengtson, Staatsvertraege No,141.

دریایی به فرماندهی تولمیدس و جمعی از نیروهای داوطلب به سال ۴۵۵ ق.م قرار گرفت. تولمیدس همراه با پنجاه کشتی جنگی و چهار هزار سرباز پیاده به سوی مِتون (Methone) در سواحل غربی حرکت کرد و شهر مِسینا را به تصرف درآورد. بعد از آن، او لنگر انداخت تا نیروهای لسدیمون خود را به آنها رساندند و تولمیدس بعداً عازم گیتیوم شد. در اینجا نیز نیروهای تحت امرش، شهر را به تصرف خود درآوردند و اسکله‌ها و بارانداز‌های شهر را به آتش کشیدند.

مدتی بعد نوبت به جزیره‌ی زاسینتوس (Zacynthus) رسید که یوغ بندگی آتنی‌ها را بر گردن نهاد و کمی بعد نیز شهرهای سفالنیا (Cephallenia) سر به اطاعت و فرمان آتن برداشتند. بالاخره تولمیدس حرکت به داخلِ خلیج کورنتی و به سوی نائوپاکتوس را آغاز کرد؛ جایی که وی بردگان مسنی یی را در آنجا مستقر ساخت. آتن پیمانی با اِکیا (Achaea) منعقد ساخت و بدین ترتیب توانست در هر دو سوی آبراه ریوم (Rhium) که گردنه‌ی حساس خلیج محسوب می‌شد، جای پای خود را محکم سازد. این مسئله برای کورنتی تهدیدی خطرناک و جدی به حساب می‌آمد؛ شهری که اکنون خطوط ارتباطی و مراسلاتی‌اش به غرب، در اختیار آتنی‌ها قرار گرفته بود.

به سختی می‌توان درباره‌ی لشگرکشی تولمیدس راه گزافه پوئید. آتن توان خود را در گسترش نیروی دریایی‌اش به نمایش گذارد. حتی محتمل است که آتنی‌ها در آن زمان در صدد برآمده باشند تا بر تمام جاده‌های غربی منتهی به سیسیل تسلط یابند؛ جاده‌هایی که تا قبل از آن در اختیار و نظارت کورنتی‌ها بود. امروزه ما بخش‌هایی از پیمان میان آتن و شهرهای سیسیلی سجِستا (Seagesta) را در اختیار داریم که متأسفانه تاریخ آن به احتمالی به سال ۴۵۷-۴۵۸ ق.م باز می‌گردد.

در سال ۴۶۰ ق.م آتن دست به اقدامی جسورانه زد، اقدامی که به سختی می‌شد در آن زمان به اهمیتش پی برد: لشگرکشی مشهور به مصر (به سال ۴۵۴-۴۶۰ ق.م). مصر از سال ۵۲۵ ق.م، به صورت یکی از ممالک تحت سلطه‌ی امپراتوری پارس درآمده بود. کشوری که در خلال این مدت شورش‌های متعددی در آن به وقوع پیوست؛ شورش‌هایی که حاکی از سازش‌ناپذیری مصریان در برابر پارس‌ها بود. از این رو، زمانی که شاه ایناروس (Inaros) حکومت خود را از لیبی به مصر سُفلی، در منطقه‌ی دِلتا منتقل کرد، سخت مورد حمایت توده‌های مردم قرار گرفت. هخامنش ، برادر خشایارشا، با نیرویی جرار از پارسیان، با ایناروس در منطقه‌ی پاپرمیس (Papremis) مصاف داد. در این نبرد هخامنش شکست خورد و به قتل رسید (۴۶۰ ق.م) و باقیمانده‌ی نیروهای پارسی در ارگ ممفیس (Memphis) به محاصره

درآمدند. در عین حال، اینارُوس با آتنی‌ها تماس برقرار کرد و دل به یاری و مددشان بست، که صد البته آتنی‌ها در این گیر و دار، سنگ خود را به سینه می‌زدند و به دنبال اهداف استعماری‌شان بودند. ناوگان آتن از قبرس به سوی مصر حرکت کرد و در محاصره‌ی نیروهای ایرانی در قلعه‌ی ممفیس نقشی فعال بر عهده گرفت. در ابتدا چنین به نظر می‌رسید که همه چیز در کنترل و اختیار آنهاست، حتی این ناوگان در سواحل فنیقیه ظاهر شد تا قدرتش را در رویارویی با ناوگان پارسیان محک بزند.

امپراتوری هخامنشی، طبق معمول، برای تکمیل آمادگی‌های نظامی ـ رزمی خود به زمان طولانی‌تری نیاز داشت. در سال ۴۵۶ ق.م نیروی مجهزی از پارسیان به فرماندهی مِگابیزوس راهی مصر شد. سپاهیان تحت امر مگابیزوس نه تنها موفق به شکستن محاصره‌ی قلعه‌ی ممفیس شدند، بلکه محاصره کنندگان را نیز به دام انداختند. مگابیزوس، با استفاده از موقعیت نیل سفلی و با احداث ترعه‌ای برای انحراف آب و خشکانیدن شعبه‌ای از این رود، توانست این جزیره را به تصرف خود درآورد. بخشی از نیروهای مستقر در پادگان پروسوپیتس به دست نیروهای پارسی قتل عام شدند و تعدادی نیز به اسارت درآمدند. به گزارش و روایت دوریک سیرن (Doric Cyrene) تنها عده‌ی قلیلی از سربازان آتنی موفق به فرار و بازگشت به یونان شدند. منابع مختلف عموماً درباره‌ی خسارات و تلفات نیروهای آتن مبالغه کرده‌اند. در این مورد، گزارش سِتسیاس که خود در حوالی ۴۰۰ ق.م مدتی را در دربار هخامنشی گذرانیده بود، از اعتبار بیشتری برخوردار است. او تعداد کشتی‌های نابود شده را ۵۰ فروند و کشته شدگان را بالغ بر ۹۰۰۰ تن ذکر می‌کند. به این بداقبالی باید مورد دیگری را نیز افزود و آن اینکه ناوگان دریایی آتن، در دماغه‌ی مِندسی (Mendesian) توسط نیروهای ایرانی غافلگیر و منهدم شد (۴۵۴ ق.م). بدین ترتیب، تلاش نیروهای آتنی و مصری بعد از شش سال به شکست انجامید و امپراتوری پارسی برتری خود را در مصر به اثبات رسانید و در اوریمُدِن شکست سختی بر یونانی‌ها وارد آورد. همزمان با فاجعه‌ی دره‌ی نیل، به سال ۴۵۴ ق.م، خزانه‌ی اتحادیه دلین از دلوس به آتن انتقال یافت و در معبد آتنا مستقر شد. مسلم این دو رخداد را نمی‌توان از هم جدا دانست، زیرا وقتی که اعضای این اتحادیه اقدام به انتقال خزانه‌ی آتن نمودند، کماکان، از اخبار غم‌انگیز و غم‌باری که از مصر می‌رسید متأثر و متألم بودند؛ گرچه احتمالاً از وسعت این شکست مطلع نبودند. سال ۴۵۳ـ۴۵۴ ق.م، سالی بود که در آن فهرستی از خراج‌های پرداختی به خزانه‌ی اتحادیه، تهیه شد؛ فهرستی که در واقع سهم خراج هریک از اعضا را مشخص می‌ساخت. تهیه‌ی این فهرست تا پایان جنگ پلوپونزی ادامه داشت؛ فهرستی که نه تنها در مورد تاریخ مالی ـ اقتصادی آتن، بلکه

در مورد ساختار منطقه‌ای، و قدرت و توان نظامی ـ مالی اعضای اتحادیه اطلاعات ذی‌قیمتی را در اختیارمان می‌گذارد. در سال ۴۵۴ ق.م، در سرتاسر خاک یونان صلح و ثباتی وجود نداشت. آتنی‌ها در لشگرکشی‌های خود در منطقه‌ی تسالی و آکارنانیا که این آخری تحت فرماندهی پریکلس انجام گرفته بود، موفقیت چندانی به دست نیاورده بودند.

منابع تاریخی از وجود یک آتش‌بس موقت پنج ساله میان آتن و اسپارت اطلاع می‌دهند که گفته می‌شود مذاکرات میان طرفین متخاصم تحت نظارت و یا میانجیگری سیمون انجام پذیرفته است. اگر این قول حقیقت داشته باشد، پس این آتش‌بس نباید تا قبل از سال ۴۵۱ ق.م ـ یعنی زمانی که سیمون از تبعید ده ساله‌اش بازگشت ـ برقرار شده باشد. در این مورد تردیدهای فراوانی وجود دارد، و آن اینکه آیا باید برای گزارش پلوتارک (سیمون و زندگی او ۱۸:۱) اعتباری قایل شد یا نه؟ در بسیاری از مواقع پلوتارک ماجراها و حوادثی را به قهرمانانش نسبت می‌دهد که آنها با این حوادث اصلاً هیچ ارتباطی نداشته‌اند. از سوی دیگر، دیودوروس (فصل ۱۱ بخش ۸۶ بند ۱)، در این مورد تاریخ ۴۵۳ ق.م را ذکر می‌کند. گرچه باید با وقایع‌نگاری دیودوروس با احتیاط برخورد کرد، اما در این مورد خاص به نظر می‌رسد که او دقیقاً به هدف زده است. به طور مثال، تاریخ اعلام شده از سوی او، یعنی ۴۵۳ ق.م با تاریخ ۴۵۱ ق.م، یعنی سالی که اسپارت و آرگوس به موافقت نامه‌ای سی ساله دست یافتند، تطبیق می‌کند.

از سوی دیگر، شرکت سیمون در لشگرکشی دریایی آتن علیه قبرس به سال ۴۵۰ ق.م، گزارشی صد در صد محکم و پر و پا قرص است. در این لشگرکشی ۲۰۰ فروند کشتی جنگی شرکت داشت، که از این تعداد ۶۰ فروند جهت یاری به شورشیان آمیرتئوس (Amyrtaeus) راهی مصر شد. بقیه‌ی این ناوگان عظیم دریایی اقدام به محاصره‌ی شهر سیتیوم کرد، اما قبل از آنکه پیروزی قاطعی به دست آید، سیمون به علت بیماری از صحنه‌ی نبرد خارج شد (۴۵۰ ق.م) و بدین ترتیب آنقدر زنده نماند تا پیروزی دریایی و زمینی در سالامیس قبرس را شاهد باشد. آتنی‌ها در ملحق کردن قبرس به اتحادیه‌ی نظامی موفق نبودند، البته اگر کشاندن قبرس به اتحادیه اصلاً هدفشان بوده باشد.

لشگرکشی قبرس و مرگ سیمون دوره‌ای از انزجار و خصومت میان آتن و پارس را به پایان آورد. هر دو طرف از کسب پیروزی‌های قاطع و تعیین‌کننده بازمانده بودند و تعجب‌آور نیست که اکنون به دنبال راه‌هایی جهت پایان دادن به این دوران و ترک مخاصمه باشند؛ مخاصمه‌ای که چندین دهه تداوم یافته بود. بر اساس گزارش منابع موجود، احتمال دارد که طرف‌های متخاصم در اتیک در سال ۴۴۸ـ۴۴۹ ق.م به

یک توافقنامه صلح رسیده باشند. این توافقنامه همان پیمان صلح کالیاس است (این اصطلاح، یعنی صلح سیمونی که در برخی از منابع قدیمی و حتی در برخی از منابع جدید آمده است، کاملاً بی‌معنی است)، زیرا در مورد این پیمان هیچ منبعی که همزمان با دوران صلح باشد، در دست نداریم. توسیدیدس نیز هیچ ذکری از این صلح به میان نمی‌آورد و این موضوع برای اولین بار در پانگریک ایزوکراتس که تاریخ تألیف آن به ۳۸۰ ق.م، یعنی هفتاد سال بعد برمی‌گردد، مطرح می‌شود. البته در پذیرش این پیمان به عنوان حقیقتی تاریخی، چندان هم بی‌تمایل نیستیم، اگرچه این گرایش با نظر دو تن از مورخین یعنی تئوپمپوس و کالیستنس در تضاد است. در هر صورت در این مورد برای نظر این دو مورخ نمی‌توان اعتبار و مرجعیتی قایل شد. اما محتوای این پیمان چه بود؟ محتملاً مهم‌ترین بخش این پیمان بر روی خودمختاری شهرهای یونانی آسیای صغیر تصریح داشته است. دیگر آنکه پارسیان متعهد شدند که نیروهایشان را بیشتر از سه روز در سواحل ایونی نگه ندارند. برای کشتی‌های جنگی پارسیان محدودیت‌هایی به وجود آمد: در جنوب تا جزایر کلیدونی (Chelidonian) و در شمال تا صخره‌های سیانیک (Cyaneic) در مدخل بسفر در تراس. از سوی دیگر آتنی‌ها نیز ملزم شدند تا به حوزه و مناطق تحت نفوذ پارسیان دست‌اندازی نکنند.

صلح کالیاس قبل از آنکه یک پیمان رسمی باشد، بیشتر یک تعهدنامه است که هر دو طرف درگیر، منجمله شخص اردشیر هخامنشی بر روی آن توافق کرده‌اند و سوگند خورده‌اند. بالاتر از همه، صلح کالیاس یک پیروزی واقعی برای پارسیان محسوب می‌شود. آتن بعد از پی بردن به عَدم امکان دستیابی به پیروزی‌ای قاطع و سرنوشت‌ساز، از رهبری و هدایت جنگ علیه پارسیان دست برداشت و این امر را به فراموشی سپرد.

بنابراین صلح کالیاس، نشان دهنده‌ی نقطه عطفی بس مهم در سیاست خارجیِ پریکلس است. احتمالاً تمام آتنی‌ها و یا همه‌ی متحدانشان از این پیمان با آغوش باز استقبال نکردند. آنچه که این پیمان به همراه آورد، موقعیتی متزلزل بود که هر آن می‌توانست به جنگی تمام عیار بدل شود، و اگرچه برای مدتی شهرهای یونانی آسیای صغیر از زیر فشار نیروهای پارسی رهایی یافتند، اما این وضعیت و موفقیت بی‌ثبات و ناپایدار، می‌توانست روزی تغییر یابد؛ روزی که شاه پارس احساس می‌کرد باید توافقنامه را زیر پا گذارد و نادیده‌اش گیرد. به هر حال، در این جا بزرگ‌ترین خطر آن بود که رهبری آتن متزلزل شود. تا قبل از امضای این پیمان، عقیده و باور به جنگ تدافعی علیه پارسیان، اتحادیه‌ی دلین را مُتحد و سرپا نگهداشته بود. با تخفیف و کاهش این فشار آن هم بعد از صلح کالیاس، ادعای آتن در رهبری این اتحادیه رنگ باخت.

آیا از این به بعد شهرهای یونانی، ایونی و جزایر ایجین معتقد شده بودند که دیگر به یاری آتن نیازی ندارند؟ اکنون پریکلس به اشاعه‌ی تفکری نوین پرداخته بود: صلح! صلحی که همانند پیمان دفاعی مشترک دلین تمام یونانیان را در بر می‌گرفت و باز افتخار و سربلندی این تفکر از آن پریکلس است. به هر تقدیر، این تفکر نیز می‌توانست به واقعیت درآید، اگر رقیب بزرگ آتن، یعنی اسپارت، خود را از این طرح جدا و مستثنی نمی‌ساخت. اکنون این چنین مقدر شده بود که در سال ۴۴۸ ق.م منافع متضاد آتن و اسپارت بار دیگر آنها را به سوی اتحاد و هم‌سویی بکشاند. توالی حوادث و رخدادها در مرکز یونان معمولاً در عبارت دومین جنگ خلاصه می‌شود. دلفی معبد مقدس تمام یونانیان، تحت سلطه و نظارت اهالی فوسیس درآمده بود. اسپارت برای عقب راندن آنها نیرویی بدان منطقه گسیل داشت. اما آتنی‌ها با گسیل سپاهیان خود به دلفی بار دیگر همه‌ی رشته‌ها را پنبه کردند. خیلی زود بعد از این ماجرا، برتری و تسلط آتنی‌ها در بوتیآ از دست رفت و حرکت‌های ضدآتنی در شهرهای اورکومینوس (Orchomenus) و کرونی (Chaeronea) جان گرفت؛ مناطقی که دولت‌های اولیگارش به سال ۴۴۷ یا ۴۴۶ ق.م در آنجا به قدرت رسیدند. اگرچه تولمیدس بار دیگر در رأس یک نیروی داوطلب از آتنی‌ها موفق به بازپس‌گیری کرونی شد، اما در بازگشت از میدان نبرد در کرونی شکست خورد و به قتل رسید و بخش عظیمی از نیروهای آتنی مجبور شدند به منظور آزادی زندانیان و اسیران خود، خاک بوتیآ را تخلیه کنند. فوسیس و لاکریس نیز از آتن جدا شدند، به طوری که با یک ضربه، برتری کامل آتن در مرکز یونان از دست رفت. در سال ۴۴۶ ق.م شورشی علیه حکومت آتنی (=اتیک) در جزیره‌ی اُبوآ به وقوع پیوست. تقریباً همزمان با این شورش، شهر دوریک در مگارا سر به طغیان برداشت، و در اینجا پادگان آتنی توانست تنها دو بندر مهم و استراتژیک نیسیا (Nisaea) و پاجی (pagea) را در کنترل خود نگه دارد. به همه‌ی اینها باید تهاجم ارتش اتحادیه‌ی پلوپونزی تحت فرماندهی شاه اسپارت پِلستوناکس (Pleistaonax) را هم اضافه کرد. در آن زمان کار احداث دیوارهای طویلی که آتن را به بندر پیرائوس متصل می‌ساخت به اتمام رسیده بود، اما شهر همچنان به صورتی مسطح در مقابل سپاهیان پلوپونزی بی‌دفاع می‌نمود. با این همه و در مقابل تعجب همگان، نیروهای پلوپونزی دست به عقب‌نشینی زدند. اما تطمیع پلستوناکس و مشاورش کلیندریداس به دست پریکلس را نمی‌توان ثابت کرد.

با این همه، پریکلس از خطری که در این جبهه متوجه آتن شده بود، رهایی یافت و توانست نیروی خود را برای سرکوب شورش در اُبوآ بسیج کند. با این تمهید شورش درهم شکست و شهرهای جزیره

بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شدند. دو فقره از تصمیمات اتخاذ شده توسط مجمع آتن که دربردارنده‌ی دستوراتی برای شهرهای اریتری و کالسیس است، هم اکنون موجود و در دسترسی است. دومین سند که به کالسیس مربوط می‌شود بسیار روشنگر است. کالسیس قبلاً تسلیم شده بود، البته شرایطی که توسط آتنی‌ها بر آنها تحمیل شد، بسیار ظالمانه بود. کمی بعد و به مقتضای زمان، آتن شرایط خود را تخفیف داد. از اهالی کالسیس خواسته شد تا سوگند بخورند که هرگز از آتن جدا نشوند و آنها را از هر نقشه و طرحی در این زمینه مطلع و آگاه سازند.

علاوه بر این، اهالی این شهر چونان دیگر دولتشهرها مجبور به پرداخت خراج شدند و در صورت لزوم می‌بایست تدارکات نظامی در اختیار آتنی‌ها بگذارند. به کالسیس اجازه داده شد تا خودمختاریِ قضایی ـ حقوقی خود را حفظ کند، اما با این محدودیت که دادگاه‌های شهری و داخلی این اجازه را نداشتند تا در مورد مجازات مرگ و تبعید، حکمی صادر کنند. صدور این احکام همچنان در حوزه‌ی اختیارات آتن باقی ماند. زمانی‌که از منابع و متون کهن آگاه می‌شویم که آتنی‌ها در شهر هیستیا (Histiaea) صلیبی را کار گذاشتند که از شهر اُبوآ با خود به همراه آورده بودند، آنگاه برایمان روشن می‌شود که پریکلس به منظور جلوگیری و ممانعت از هرگونه جدایی احتمالی این جزیره‌ی مهم، از اتخاذ هیچ تمهید سخت‌گیرانه‌ای روی‌گردان نبود. به انقیاد درآوردن اُبوآ کار شخص پریکلس بود. همچنین بود پیمان صلح سی‌ساله که در سال (۴۴۵ـ۴۴۶ ق.م) میان آتن و اسپارت منعقد شد. گرچه اسناد و مدارک تاریخی بیش از حد معمول با هم اختلاف دارند، اما نشان می‌دهند که هر دو طرف مخاصمه در این پیمان امتیازاتی را به طرف مقابل داده‌اند. آتن رسماً از حاکمیت خود در هر دو بندر مگارا ـ یعنی نیسیا و پاجی ـ و تراژن و آکئیا چشم پوشید. این چشم‌پوشی و انعطاف را احتمالاً باید به عنوان امتیازی برای کورنتی تلقی کرد. از سوی دیگر آتنی‌ها خودمختاری ایجینا را به عنوان توافق با اسپارت به رسمیت شناختند؛ اسپارتی که به هیچ وجه نمی‌توانست از حاکمیت جزیره‌ی دریک در این منطقه دست بردارد. در این پیمان توافق شد تا دولتشهرهای بی‌طرف در تشکیل اتحادیه آزاد باشند. از این بند پیمان، محتملاً هر دو طرف امضا کننده امید آن را داشتند تا به نصیب و بهره‌ای دست یابند. و بالاخره و مهم‌تر از همه، قرار بر این شد تا دادگاه‌های مربوط به داوری و حکمیت بعد از انجام مذاکرات و گفت و گوهای لازم، تأسیس گردند. این بند از پیمان گامی به جلو محسوب می‌شد، اگرچه معلوم نیست که بعد از انعقاد این پیمان چند بار این نوع دادگاه‌ها تشکیل شده باشد. بعداً، اهالی مگارا، در اختلافاتشان با آتن بر این حقیقت انگشت نهادند که اصل جریان

تجارت آزاد در پیمان تصریح شده است و احتمالاً این مورد در پیمان صلح سی ساله گنجانیده شده بود. خلاصه این پیمان هم برخی از اختلافات را بر سر راه یک همزیستی مسالمت‌آمیز از میان برداشت و هم برخی از آنها را تخفیف بخشید. کورنتی به ویژه، بر خلیجی به همین اسم حاکمیت و تسلطی نامحدود پیدا کرد، اگر چه آتن همچنان بر مالکیت منطقه‌ی نائوپاکتوس اصرار و پافشاری می‌داشت.

با امضای این پیمان، عصر کارهای بزرگ و درخشان آتن نیز به پایان رسید. اما اینها همه‌اش هم موفقیت و پیروزی نبود، زیرا در این دوران خسارات و تلفات نیروی انسانی آتن چشمگیر و قابل ملاحظه بود. کتیبه‌ای در دست داریم که تنها از تعداد کشته‌های قبیله‌ی اِرکتیس (erechtheis) در طول یک سال خبر می‌دهد. بر اساس این کتیبه تنها در طول یک سال (۴۵۹ ق.م) این قبیله ۱۸۷ تن از مردان خود را از دست داده است. اگر این رقم را به عنوان میانگین تلفات در نظر بگیریم، پس ده قبیله باید در طول یک سال ۱۹۰۰ تن از مردان فعال خود را از دست داده باشند.

آیا این تلفات سنگین، توسط موفقیت‌ها و کامیابی‌های ناشی از سیاست پریکلس توجیه می‌شود؟ پاسخ این سئوال منفی است. اگر چه در جنگ علیه پارسیان توازن قدرت میان این امپراتوری و آتن برقرار شده بود، اما در ستیز با اسپارت و دیگر مخالفان در داخل یونان، آتن یک شکست خورده محسوب می‌شد.

از میان متصرفات، تنها ایجینا و نائوپاکتوس همچنان در دست آتن باقی ماند. پریکلس مجبور شد از همه چیز، به ویژه از حاکمیتش در مرکز یونان دست بردارد. پس این حرف بدین معنی است که سیاست خارجی پریکلس با شکست مواجه شده بود؟ البته این مسئله ممکن است مبالغه باشد، اما روند حوادث نشان دادند که تمام اعمالی که آتن انجام داده بود، از حد قدرت و توانایی‌اش بیرون بود.

از سوی دیگر درست خواهد بود اگر پریکلس را بالاترین مسئول تغییر و تحول ناگهانی در سیاست خارجی آتن بدانیم؛ تحولی که به انعقاد صلح کالیاس با پارسیان و امضای پیمان صلح سی ساله با اتحادیه‌ی پلوپونزی منجر شد.

در عین حال، در این میان عامل جدیدی رخ نموده بود، و آن فکر تشکیل کنگره‌ی صلح پان هلنی بود. پلوتارک در شرح زندگی پریکلس (فصل ۱۷) برنامه‌ی این کنگره را ارائه می‌دهد. بر اساس گزارش او پریکلس در مجمع عمومی خطاب به یونانیانِ اروپا و آسیا دستورالعملی صادر کرد. در این فرمان از طوایف و جوامع کوچک و بزرگ خواسته شده بود تا برای شرکت در کنگره‌ی بزرگ صلح، نمایندگانی را به آتن اعزام دارند. دستور کار کنگره شامل این موارد می‌شد: بازسازی معابدی که توسط پارسیان منهدم شده

بودند؛ اهداء قربانی که یونانیان به هنگام جنگ با پارسیان نذر خدایان معبد کرده بودند؛ تأمین امنیت دریاها، و بالاخره برقراری صلح عمومی. پلوتارک گزارش می‌کند که آتنی‌ها بیست سفیر خود را در چهار گروه ویژه به مناطق مختلف یونان گسیل داشتند تا پیام و پیشنهادات پریکلس را به رهبرانِ دولت‌شهرهای مختلف تسلیم کنند. بر اساس همین گزارش، اهالی لسدیمون با این طرح به مخالفت برخاستند. در مورد وجود چنین طرحی برای تشکیل کنگره‌ای عمومی، جای هیچ تردیدی نیست، مشکل در تعیین تاریخ آن است که باید به سال‌های بعد از انعقاد صلح کالیاس (۴۴۸ ق.م) و یا بلافاصله به سال‌های بعد از امضای پیمان صلح سی ساله (۴۴۶ ق.م) بازگردد. تعیین تاریخی دقیق‌تر از این ممکن نیست.

پیشنهاد پریکلس معنی جدّی را در بر داشت که نمی‌توان آن را مورد تردید قرار داد و به نظر می‌رسد که وی به راستی به دستیابی به یک صلح پایدار در هلاس امیدوار بوده است. چنین طرحِ صلحی به اهداف او بسیار کمک می‌کرد. اما آیا این اقدام پریکلس واقعاً از دیدگاه قانون بین‌المللی پان هلنی، اقدامی سیاسی بود آنقدر که تحسین ما را برانگیزد، و یا همانطور که ک. دینلت (K. Dienelt) می‌خواندش، صرفاً حرکتی عالی بود؟ این نظریه، نظریه‌ای قطعاً مبالغه‌آمیز است. آنچه فقدانش در پیشنهاد پریکلس احساس می‌شود، همانا نشانی از سیاست است. از همان آغاز باید تصور می‌رفت که اسپارت از پیوستن به چنین طرحی امتناع خواهد ورزید؛ طرحی که آتن را در رأس دولت‌شهرهای یونان قرار می‌داد. ترسیم پریکلس به عنوان طراح اتحادیه‌ی ملل پان هلنی ـ همچنانکه گریگور (Gregor) اعتقاد دارد ـ خیال خامی بیش نیست، آن هم خیال خام مورخینی که هیچ کاری با واقعیت ندارند. اما در عین حال فراموش نکنیم که این کنگره‌ی پیشنهادی، به عنوان پیش‌درآمدی برای تلاش‌های مربوط به ایجاد صلحی فراگیر در هِلاس، قطعاً بدون کشش و جذابیت نبوده است. قرن چهارم ق.م به طوری ویژه میدان را برای انجام بسیاری از کارها باز کرد؛ عصری که بی‌درنگ بعد از جنگ پلوپونزی شروع شد و در دوره‌ی دیادوچی (diadochi) به پایان رسید. در این عصر تفکر ایجاد صلحی عمومی و فراگیر در یونان پا گرفت. این حوادث سرنوشت‌ساز و بالاتر از همه صلح کالیاس پیامدهایی برای اتحادیه‌ی دلین در بر داشت. اولین نتیجه‌ی فوری در فهرست خراج‌ها و خراج‌گُزاران ظاهر شد. درست در همان سالی که پیمان صلح به امضا رسید، میزان خراج پرداختی از سوی برخی از دولت‌شهرها به طرز محسوسی کاهش یافت و برخی از دولت‌ها پرداخت خراج را متوقف ساختند. این امر نشانه‌ای است از این واقعیت که بسیاری از اعضای پیمان دلین این اتحادیه را زاید و غیرضروری تلقی می‌کرده‌اند. از این رو باید انتظار داشت که پریکلس شدیداً با این

نظریه به مخالفت برخیزد. پریکلس در این مخالفت حرف خود را به کُرسی نشاند. فهرست خراج‌های پرداختی سال‌های بعد صلابت رهبر آتن را نشان می‌دهد. دوران بعد از امضای صلح کالیاس از جهت دگرگونی و تغییر شکل اتحادیه‌ی دلین بسیار با اهمیت است، اما نباید این چنین برداشت کرد که تشکیل امپراتوری آتن تنها به همین سال‌ها محدود و منحصر می‌شده است. اسناد مکتوب، همچون فرمان آتنی‌ها راجع به میلتوس، خلاف این نظریه را اثبات می‌کند.

شکوفایی آتن بیشتر در دو حوزه‌ی ضرب سکه و دادگاه‌ها جلب نظر می‌کند. برای مثال اقتدار قضایی دادگاه‌های وابسته به دادگاه عمومی، در موارد بسیاری به حوزه‌ی اتحادیه‌ی نظامی نیز تسری یافت. دستورالعمل آتن در مورد کالسیس، که قبلاً شرح آن رفت، سند و دلیلی بر این مدعاست. شهروندان شهرهای عضو اتحادیه یکی پس از دیگری وادار می‌شدند تا از دادگاه‌های عمومی کسب دستور کنند. از سوی دیگر، تأثیر ناشی از اقدام به ضرب سکه در آتن، که به سال ۴۵۰ ق.م به اجرا درآمد، بسیاری از شهرهای عضو اتحادیه را مجبور ساخت تا عمل ضرب سکه را در شهرهای خویش متوقف سازند.

و تنها همین نبود. این امر حقیقتی مسلم است که آتنی‌ها بارها سعی کردند جنبش‌های آزادی‌خواهانه را در شهرهای مستقل به قدرت برسانند. نتیجه‌ی کلی این اقدامات این شد که شهرهای عضو اتحادیه‌ی نظامی دلین به گونه‌ای فزاینده خشم و انزجار خود را نسبت به آتن آشکار ساختند؛ آتنی که حکومت آن بیش از هر زمان دیگر رو به خشونت آورده بود، به خصوص آنکه حالا دیگر ترس‌شان نیز از پارسیان ریخته بود. اما همچنان بر تسلط نظامی آتن جنبه‌ی مثبتی مترتب بود. جالب‌تر آنکه در این زمان اثری از دزدان دریایی نبود تا از آن سخنی به میان آید، اما به محض اینکه امپراتوری نظامی آتن فرو ریخت، بار دیگر قدرت دزدان دریایی رخ نمود. در بسیاری از مواقع آتن با اعضای پیمان دلین به عقد قراردادهای تجاری و بازرگانی نایل می‌آمد. در این قراردادها حقوق هر دو طرف تضمین می‌شد، همچون قراردادی که به سال ۴۵۰ ق.م با کیوس و لیسین فاسلیس منعقد گردید. اما نارضایتی حاکم در میان اعضای پیمان از این واقعیت ناشی می‌شد که آتن هیچگاه خود را مقید به ارائه‌ی صورتی از موارد استفاده از خراج‌های پرداختی نمی‌دانست. پلوتارک (زندگینامه‌ی پریکلس فصل ۱۲) می‌گوید آتنی‌ها خود را ملزم به ارائه‌ی صورت حسابی از پول‌های پرداختی نمی‌کردند، زیرا آنها قهرمانان و حامیان مردم یونان در برابر حملات پارسیان شمرده می‌شدند؛ کسانی که به اصطلاح بربر ها را به جای خود نشانده بودند. قطعاً رگه‌هایی از حقیقت در این گفته وجود دارد. از سوی دیگر، این تمایل و نگرش پریکلس دلیلی است بر این که چرا توسیدیدس،

فرزند ملسیاس Melesias او را بانی اصلی این اتحادیه می‌دانست.

همچنانکه دیدیم، نادرست خواهد بود چنانچه تصور کنیم که بعد از انعقاد صلح کالیاس، اتحادیه به صورت وسیله‌ای برای قدرت‌نمایی آتن درآمد. فرمان آتن در مورد اریتری ـ تاریخ آن هر زمانی که باشد ـ کافی است که خلاف این مسئله را به اثبات برساند. از سوی دیگر، نقش‌آفرینیِ مجدد اتحادیه، بی‌تردید، آتن را بدان سو کشید تا از طریق افسران و فرماندهان ناظر و پادگان‌های موجود در شهرهای تابعه، به تحکیم قدرت و حاکمیت خود بپردازد. به کار گذاشتن صلیب‌های فراوان در شهرهای عضو اتحادیه‌ی نظامی، همچون خاری بود در گلوی بسیاری از متحدّان، اگرچه این کار برای آتن منفعت بسیاری را در بر داشت، چرا که برای آن دسته از شهروندان آتنی که در آتن هیچ وسیله‌ای برای گذران زندگی نداشتند، کار و حرفه‌ای را دست و پا کرد، تا آنان نیز زندگی خود را بگذرانند! صلیب‌های آتنی در بسیاری از دولت‌شهرهای عضو پیمان از جمله ناکسوس، آندروس، گالیپولی و بَری در استریمون سفلی و اورئوس نصب شده بود.

از همه مهم‌تر، نظام صلیب‌های آتنی، در زمان جنگ، و به ویژه در زمان جنگ پلوپونزی، بسیار سودمند افتاد. این صلیب‌ها در هریک از دولت‌شهرهای عضو اتحادیه‌ی نظامی به عنوان بخشی از دولت آتن باقی می‌ماند و ساکنانی که در بخش‌ها و مناطق بیگانه زندگی می‌کردند، همچنان شهروندان آتنی محسوب می‌شدند. البته، در نزد شهروند بومی، وجود صلیب آتنی به معنی قانون‌شکنی و تخطئی از قوانین آتن و تعدی به اراضیِ آن محسوب می‌شد. اما در این زمینه آتن هیچگاه تنگ‌نظرانه برخورد نمی‌کرد. از فهرست شهرهای خراج‌گزار روشن می‌شود که آتن در بسیاری از موارد میزان مبلغ پرداختی از سوی اعضا را کاهش می‌داد. به منظور یافتن تصوری درست از وضعیت مالی اتحادیه و اعضای وابسته بدان، باید فهرست خراج‌های پرداختی را مورد بررسی قرار دهیم. به طور مثال فهرست سال ۴۴۵ـ۴۴۶ ق.م نشان می‌دهد که شهرهای زیر بالاترین خراج‌ها را می‌پرداختند: تاسوس، ایجینا (۳۰ سکه نقره هر کدام)، پاروس (۱۸ سکه قنطار)، بیزانس (۱۵۷ سکه)، منده و آبدرا (هر کدام ۱۵ قنطار)، لِمپ ساکوس (۱۲ قنطار)، و لیندوس (۱۰ قنطار). از این بررسی اجمالی روشن می‌شود که شهرهای مذکور که به لحاظ اقتصادی در وضعیت خوبی به سر می‌بردند، همگی در سواحل تراس و منطقه‌ی هلسپونت واقع شده بودند. از همین منطقه بود که خطوط مهم ارتباطی آتن می‌گذشت؛ خطوطی که آتن را به دریای سیاه و روسیه‌ی جنوبی متصل می‌کرد. این مناطق غلات مصرفی مردم آتن را تأمین می‌کردند.

در اصل اتحادیه‌ی دلین اتحادیه‌ای آزاد محسوب می‌شد که اعضای آن از موقعیت یکسانی

برخوردار بودند. این رابطه رفته رفته تغییر کرد؛ تغییری که به طور مشخص به نفع آتن بود. با این همه، حتی امروز نیز آتن را به علت رهبری این اتحادیه تحسین می‌کنیم. این نهاد، در حالی که به عنوان اتحادیه‌ای علیه پارسیان تأسیس یافت، به مدت هفتاد و اندی سال دوام آورد (یعنی از سال ۴۷۸ تا ۴۰۴ ق.م) و در خلال این دوران نفوذ و تأثیر حیاتی خود را در روند سیاسی یونان حفظ کرد.

دستاوردهای آتن بیشتر از جنبه‌ی منابع نظامی قابل تحسین است و این منابع را به صورت نامحدود در دسترس داشت. آتن هر شورشی که وجود اتحادیه را مورد تهدید قرار می‌داد، مقتدرانه سرکوب می‌کرد. آنچه به ویژه در آن زمان مشکل آفرین بود، فقدان یک نظام درست دیوان سالاری بود، که در آن دوران در هیچ نقطه‌ای از یونان سابقه نداشت. آتنی‌ها تعدادی کارمند دیوانی در اختیار داشتند و آنها را تنها در مواقع اضطراری به کار می‌گرفتند. عوامل و کارگزاران دایمی دولت، خزانه‌داران اتحادیه‌ی دلین بودند.

چگونگی تقسیم مناطق این اتحادیه هنوز هم به طور کامل برایمان روشن نشده است. به نظر می‌رسد که در حوزه‌ی این اتحادیه پنج منطقه به شرح زیر وجود داشته است: تراس، هلسپونت، ایونی، کاری، اینسولار. از این میان تنها منطقه‌ی کاری بعد از سال ۴۴۰ ق.م منحل شد و شهرهای آن به منطقه‌ی ایونی منضم گردید. البته این ترتیب به هیچ وجه بر پایه‌ی تقسیم‌بندی استانی نبود، بلکه بیشتر بر اساس جمع‌آوری خراج پرداختی بود، و شهرها بر اساس مناطق‌شان در لیست خراج فهرست می‌شدند. آتن نه از طریق تمهیدات دیوان سالارانه، بلکه بیشتر از راه کسب حیثیت و اعتبار بر این اتحادیه حکومت می‌راند؛ اعتباری که از دستاوردهای مردان بزرگی همچون سیمون و پریکلس به دست آمده بود. پانزده سال از تاریخ آتن، که میان انعقاد پیمان صلح سی ساله (۴۴۵ ق.م) و بروز جنگ پلوپونزی (۴۳۱) قرار گرفته است؛ بی‌تردید نام و نشان پریکلس را با خود به همراه دارد. این مرد همان کسی بود که سیاست خارجی آتن را در مسیر جدیدی انداخت. برای اولین بار، با تأسیس مستعمره‌ی پان هلنیِ توری (Thurry) در جنوب ایتالیا، آتن وارد عرصه‌ی سیاست در یونان غربی شد. ممکن است پریکلس به یک معنی برای گریز از فشار اسپارت رو به سوی غرب آورده باشد، تا بدین ترتیب در آنجا و در منطقه‌ای بی‌طرف امکان جدیدی را برای توسعه و گسترش خود فراهم آورد.

بعد از آنکه تلاش آتن در سال ۴۴۵ ق.م برای تأسیس دوباره‌ی شهر سیباریس (که به سال ۵۱۰ ق.م کاملاً منهدم شده بود) با ناکامی رو به رو شد، پریکلس طرح شرکت قبایل و طوایف یونانی را در تأسیس مستعمره‌ای هلنی در جنوب ایتالیا پیش کشید. این مستعمره، شهر توری بود که طرح آن نیز توسط

فیلسوف و معمار بزرگ هیپوداموس اهل میلتوس کشیده شد. در میان شهروندان این مستعمره، چهره‌هایی همچون هرودوت مورخ نامی و سوفسطایی بزرگ پروتاگوراس نیز حضور داشتند. شاعر و فیلسوف بزرگ یعنی امپدوکلس نیز در این شهر زندگی می‌کرد. حتی زمانی که مخالفان پریکلس در توری به موقعیتِ برتری دست یافتند، وی به سرعت طرح پان هلنی خود را مطرح ساخت. و در امور این شهر هیچ مداخله‌ای نکرد تا اینکه توری با مستعمره‌ی قدرتمندتر اسپارت، یعنی تاراس (taras) در مخاصمه‌ای جدّی قرار گرفت. به هر صورت این سئوال همچنان باقی است: آیا او فاقد قصد و توان لازم برای انجام چنین کاری بود؟ چرا که آتن در غرب دارای حامیانی بود، از جمله با سجِستا در سیسیل متحد بود و با رجییوم و لئونتینی پیمان اتحاد داشت ـ که تاریخ این پیمان بر ما روشن نیست ـ ولی در عین حال می‌دانیم که به هنگام وقوع جنگ پلوپونزی آتن پیمان خود را با این دو شهر اخیر تجدید کرد. آنچه در اینجا اهمیت ویژه‌ای داشت، دوستی آتن با رِجیوم بود، دوستی‌ای که آتن را قادر می‌ساخت تا از تنگه‌ها و گذرگاه‌های مسینا بی‌دردسر استفاده کند. زیرا روابط تجاری آتن با مرکز ایتالیا به ویژه با اتروریا (Etruria) از بیشترین اهمیت برخوردار بود.

اما این تنها ارتباط میان آتن و ایتالیا ی مرکزی نبود. کشفیات بزرگ باستانشناسی در کماچیو در منطقه‌ی پودلتا (podelta) نشان می‌دهد که آتن در این منطقه نقشی بس مهم را ایفا می‌کرده است. از طریق اسپینا (Spina) تجارت زمینیِ آتن تمام ایتالیای شمالی و احتمالاً منطقه‌ای در آن سوی آلپ را نیز در بر می‌گرفت. آتن در منطقه‌ای به جلو می‌تاخت که تا آن زمان برای کورنتی در نظر گرفته شده بود ـ بزرگ‌ترین شهر تجارتی یونان در ایستموس ـ و این دلیل دیگری بود برای پدیداری خصومت میان آتن و کورنتی که به بروز جنگ پلوپونزی انجامید. اما کورنتی تنها رقیب آتن در ایتالیا نبود. سیراکوس از زمان تأسیس روابط نزدیکی با کورنتی داشت. این شهر به شدت نگران گسترش روابط تجاری آتن در این منطقه بود، و دیگر بدان خاطر که آتن با رقبای سیراکوس یعنی با مستعمره‌های کالسیس ، رجییوم و لئونتینی پیمان اتحاد داشت.

طغیان در ساموس در زمستان ۴۴۱ ق.م بحرانی جدی بود که اتحادیه‌ی نظامی را تهدید می‌کرد؛ جزیره‌ی بزرگی که منطقه‌ی وسیع و قابل ملاحظه‌ای را در آسیای صغیر در بر می‌گرفت. لسبوس نیز همچون کیوس یکی از اعضای اتحادیه بود که موافقت کرده بود تا به جای پرداخت پول، ناوگان جنگی آتن را تأمین کند. در نزاع میان ساموس و میلتوس بر سر مالکیت پرینه (prene)، آتنی‌ها جانب میلتوس را

گرفتند. این کشمکش با تلاش‌های گروه‌های داخلی در ساموس وسعت یافت. بعد از آنکه پریکلس حزبی دمکراتیک را در این جزیره به روی کار آورد، تلاش‌های جدیدی برای سرنگونی آن توسط اولیگارش‌ها صورت گرفت؛ تلاش‌هایی که ساتراپ پارسی پسوتنس (Pissuthens) نیز با آن همداستان بود. گرچه آتنی‌ها در دریا موضع برتر را در اختیار داشتند، اما در وحشت مستمر از دخالت نیروهای پارسی به سر می‌بردند، زیرا اهالی ساموس هیچ ابایی نداشتند که برای یاری و کمک به پارسیان روی آورند. پارسیان به درخواست آنها وقعی ننهادند و این شهر به محاصره درآمد. در صحنه‌ی نبرد دریایی علیه آتنی‌ها این چهره‌ی فیلسوف بزرگ ملیسوس بود که خودنمایی می‌کرد. آتنی‌ها از ماشین جنگی خود در محاصره‌ی این شهر بهره‌ی بسیاری بردند. بعد از محاصره‌ای طولانی بالاخره ساموس مجبور به تسلیم شد ـ احتمالاً این حادثه به سال ۴۳۹ ق.م روی داده است. این شهر نیز همچون دیگر متحدانی که سر به شورش برداشتند، به سختی سرکوب شد. ساموس در این حادثه جزیره‌ی آمورگوس را کاملاً از دست داد و علاوه بر این مجبور شد مخارج و هزینه‌های جنگ را به طور کامل بپردازد. ساموس بعد از جدایی از آتن به بیزانس ملحق شد. اما این شهر خیلی زود سر به اطاعت آتنی‌ها برداشت. درگیری و نبرد میان ساموس و آتن نشان داد که دولت‌شهرهای کوچک و ضعیف‌تر در روی آوردن به پارسیان هیچ درنگ و تعللی از خود نشان نمی‌دادند، درست همانند شهرهای سیسیل که به کارتاژی‌ها پناه می‌بردند.

در سال ۴۴۳ ق.م، توسیدیدس پسر ملسیاس داماد سیمون و مهم‌ترین رقیب پریکلس، تبعید و از آتن اخراج شد. اگرچه او حریفی برای پریکلس شمرده نمی‌شد، اما به عنوان سخنگوی مخالفان بسیار از نفوذ خود استفاده می‌کرد و به خصوص بارها از اتحاد هم پیمانان با هم حمایت کرد. از این رو توسیدیدس از بناها و ساختمان‌هایی که توسط پریکلس احداث شده بود، به عنوان امکانی جهت محکوم کردن سیاست بازرگانی و تجاری وی استفاده می‌کرد. از جنبه‌ی دیگر، تبعید این مرد نقطه‌ی عطف مهمی در زندگی پریکلس محسوب می‌شد. بعد از این حادثه، پریکلس حاکم مطلق العنان آتن شد.

در دوران باستان شخصیت پریکلس به عنوان فردی تلقی می‌شد که سخت تحت تأثیر مکتب فلسفیِ طبیعیون است، به ویژه آنکه فلسفه‌ی آناکساگوراس بر روح و ذهن او تأثیری پایدار و عمیق گذارده بود. در حقیقت پریکلس ذکاوت و زیرکی خاصی در فهم و درک هنر دشوار رهبری داشت؛ هنری که به گونه‌ای درخشان آن را در خطابه‌هایش به نمایش می‌گذارد. در ایمان راسخ، و در سخنوری سرآمد دوران بود. برای ایفای نقش سیاسی در آتن بسیار مهم بود که فرد این توانایی را داشته باشد و بتواند جمعی را با قصد

و نیت خود همراه کند و آنها را تحت تأثیر قرار دهد. چنین فردی می‌بایست به لحاظ روان‌شناختی با بصارت و شناختی دقیق و هوشمندانه، افکار شنوندگان را به سوی اهداف خود جلب کند. بسیاری از شاهدان بر وجود چنین هنری در وجود پریکلس گواهی داده‌اند. شاعر عهد باستان یعنی اوپولیس (Eupolis)، که دوران پریکلس را درک کرده است، بسیار از او ملهم بود، در عین حال شیفتگی مورخ نامی توسیدیدس کمتر از اوپولیس نبود.

مورخین متأخر پریکلس را همچون بیسمارک (Bismark) به این متهم کرده‌اند که وی فاقد این توانایی بود تا مشاوران و همکارانی توانا را به دور خود گرد آورد. ک. ج. بلوک از این هم پیش‌تر می‌رود و اظهار می‌دارد که مردان اطراف پریکلس، آدم‌های کم اهمیت و آلت دستی بیش نبودند. اگرچه ممکن است این اتهام خالی از حقیقت هم نباشد، اما در مورد صحت یا سقم آن، نمی‌توانیم کلامی بر زبان آوریم، زیرا در اینجا منابع و مدارکی که می‌باید قضاوتمان را بر آنها استوار سازیم، وجود ندارد. هر چند، از سُنَت باستان می‌توانیم نتیجه بگیریم که پریکلس مشاوران و همکاران قدرتمند و توانایی در کنار خود داشته است که از میان آنها فورمیو (Phormio) چهره‌ای مهم و شاخص به شمار می‌رفته است. این مرد در امور نظامی و دریایی و به‌ویژه در کسب پیروزی‌ها و دستاوردهای بزرگ در سال‌های اول جنگ پلوپونزی، خود را برجسته و مطرح ساخت. سوفکلس (Sophocles) نیز از دیگر وابستگان و اطرافیان پریکلس بود - اگرچه این دو مرد بزرگ در دیدگاه‌های اصلی و اساسی خود هیچ وجه تشابهی با هم نداشتند. سوفکلس به سال ۴۴۳ ق.م، خزانه‌دار اتحادیه‌ی دلین بود و دو سال بعد از آن یکی از فرماندهان نبرد ساموس شد که در این سمت توانست از عهده‌ی کاری که بر دوشش نهاده بودند، به خوبی برآید. هنوز فرد شاخص دیگری در میان مشاوران پریکلس وجود داشت و آن کالیاس پسر کالیادس بود. وی همان کسی است که در سال ۴۳۴ ق.م با راهنمایی‌های پریکلس، دست به آن حرکت معروف زد و فرمان و دستورالعملی را که به نام خود او مشهور است، صادر کرد. علاوه بر این، کالیاس طراح فرمان مربوط به تجدید پیمان اتحاد با رجییوم و لئونتینی نیز بود. پریکلس همواره مورد هدف حملات بی‌شماری به ویژه از سوی شاعران (طنزپرداز) قرار می‌گرفت. این اهانت‌ها بیشتر جنبه‌ی شخصی داشتند. سر لوبیاشکل پریکلس موضوع مورد علاقه‌ی این شاعران بود. خطاست اگر حملات شاعران طنزپردازی همچون کراتینوس، هرمیپوس، تِلِکلِدِس و دیگران را جدی تلقی کنیم، به خصوص آنکه بعد از مرگ پریکلس به جنبه‌های مثبت شخصیت وی در نمایشنامه و اشعار شاعران بسیار ارج نهاده شد. در یک کمدی، که در زمان خود پریکلس به روی صحنه

رفت، وی و معاصرانش از قبیل سقراط آنگونه ترسیم شدند که مردم آتن آنها را می‌دیدند یا حداقل دوست داشتند و آرزو می‌کردند که ببینند. شهروندان وقتی از دهان بازیگر یا بازیگران می‌شنیدند که خُدای بزرگ المپ نیز نقاط ضعف انسانی داشته است، بسیار مسرور می‌شدند. به گونه‌ای مشخص، ارتباط پریکلس با اسپاسیا بارها موضوعی برای مضحکه بوده است. سرانجام در سال ۴۴۰ ق.م توسط قاضی موریکیدس (Morychids) فرمانی صادر شد که در آن آزادی بیان تا حدودی و به طور موقت محدود شد.

بدتر از انتقادهای کمدی که از نیش آن هیچ یک از شهروندان آتنی در امان نبودند، احکام پیگرد و تعقیبی بود که از سوی دادگاه‌ها صادر می‌شد. نه تنها اسپاسیا به محاکمه کشیده شد، بلکه بسیاری از دوستان پریکلس نظیر آناکساگوراسِ فیلسوف و فیدیاسِ معمار و مجسمه‌ساز ـ کسی که آتن خلق تندیس آتنا را مرهون اوست ـ به دادگاه احضار شدند. محاکمه‌ی آناکساگوراس، که به بی‌دینی و شرارت متهم بود، احتمالاً در سال ۴۵۰ ق.م صورت گرفته است و بالاخره محاکمه‌ی فیدیاس باید در تاریخ ۴۳۸ ق.م یا ۴۳۲ ق.م بوده باشد. به هر حال فیدیاس در سال‌های نخستین جنگ پلوپونزی همچنان در المپیاس فعال بود، بنابراین نمی‌تواند در زندان‌های آتن مرده باشد. آنگونه که سُنّت باستانی گزارش می‌دهد، بسیار محتمل است که او کمی قبل از سال ۴۲۰ ق.م از دنیا رفته باشد. این تاریخ بر اساس یافته‌ها و تحقیقات اخیر است که در آنها کشف مجدد کارگاه فیدیاس در المپیاس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اما در مورد اسپاسیا، او نیز ظاهراً به بی‌دینی و لامذهبی متهم بوده است، اما از این اتهام تبرئه شد. احتمالاً این اتفاق کمی قبل از شروع جنگ بزرگ روی داده است. آیا باید معتقد شویم که این محاکمات پایه‌های اعتبار و اقتدار پریکلس را به لرزه درآورد؟ چنین اعتقاد و باوری مبالغه‌آمیز خواهد بود. از این گذشته اینکه محاکمه‌ی فیدیاس محاکمه‌ای صرفاً سیاسی بوده است، امری مشکوک و تردیدآمیز است. این هنرمند بزرگ متهم شده بود از طلاهایی که برای تزئین تندیس و تصاویر ایزدبانوها در اختیار داشت، اختلاس کرده است. اتهامی که امروزه نمی‌توان صحت یا عدم صحت آن را به اثبات رسانید. البته سندی در دست نیست تا از این نظریه حمایت کرد؛ نظریه‌ای که می‌گوید در پس همه‌ی این محاکمات توسیدیدس قرار داشت، مردی که بعد از ده سال تبعید به آتن بازگشته بود.

از سوی دیگر زیان‌بارتر از حملات دشمنان، سیاست‌های مالی ـ پولی خود پریکلس بود، اگر چه در این مورد اطلاعاتمان بسیار ناچیز و قلیل است، چرا که منابع موجود تاریخی، اطلاعات کمی در اختیارمان می‌گذارند. اما این امر بسیار روشن است که پریکلس برای احداث بناهای عظیم و با شکوه در

آتن مبالغ هنگفتی هزینه می‌کرد و این در حالی بود که پولی که از آن استفاده می‌کرد نه متعلق به آتن بلکه خراجی بود که از سوی شهرهای عضو اتحادیه‌ی نظامی پرداخت می‌شد. برخی[1] از محققان این نکته را مطرح می‌کنند که این مبالغ هزینه شده در واقع پول‌های موجود در خزانه‌ی آتنا بوده است، اما این گفته اصل موضوع را تغییر نمی‌دهد. قطعاً آتن منابع درآمد دیگری نیز در اختیار داشته است، اما دلیلی وجود ندارد تا تصور کنیم که اتهامات وارده علیه پریکلس ـ مبنی بر اینکه او بودجه‌ی اتحادیه را هدر می‌داده است ـ اتهاماتی بی‌پایه بوده‌اند. از آغاز لشگرکشی به مصر (۴۶۰ ق.م)، این بار بر نظام مالی آتن بیشتر سنگینی می‌کرد. تجهیز ناوگان دریایی عازم به مصر و قبرس باید بخش عظیمی از امکانات مالی و بودجه‌ی آتن را بلعیده باشد. در عین حال شورش اهالی ساموس را هم نباید از یاد ببریم؛ شورشی که بخشی از توان مالی آتن را تحلیل بُرد.

در این ارتباط نباید فراموش کرد که یونانیان هیچ اطلاع و دانشی از مدیریت مالی جدید نداشتند. آنها از سپرده‌ها و ذخایر مالی خود برای اداره‌ی دولت آنقدر استفاده می‌کردند تا این ذخایر ته بِکشد. در سال ۴۳۴ ق.م بود که آتنی‌ها اقدام به یک ذخیره‌سازی مالی و در عین حال دایمی نمودند. طراح و عامل این حرکت جدید، همانطور که قبلاً دیدیم، کالیاس پسر کالیادس بود. وی از هواداران معروف پریکلس به شمار می‌رفت. معنی پیشنهاد او را، مبنی بر سپردن ۳۰۰۰ قنطار (سکه نقره) به خزانه‌ی آتنا به عنوان ذخیره، تنها در پرتو این حقیقت می‌توان فهمید که در سال ۴۳۴ ق.م اوضاع سیاسی آتن بسیار تیره و تار شده بود. به بیان دیگر، این ذخیره برای تأمین نیازهای جنگی بود، که وقوع آن بسیار ممکن و محتمل به نظر می‌رسید. زمانی که جنگ پلوپونزی در گرفت، ۶۰۰۰ قنطار در خزانه‌ی آتنا وجود داشت؛ میزان این سپرده تا ۹۷۰۰ سکه نیز بالغ می‌شد. اما این گناه پریکلس و هم‌قطارانش را نمی‌توان بخشید: آنها به نیازهای زمانه در زمینه‌ی امور مالی کمترین توجه را مبذول می‌داشتند؛ چیزی که تصور می‌رفت استخوان‌بندی اصلی هر دولت سالمی را به وجود آورد. بدین ترتیب، آتن با کمترین آمادگی از لحاظ مالی وارد میدان جنگ شد؛ جنگی که در آن نه تنها موجودیت و ادامه‌ی حیات اتحادیه‌ی نظامی، بلکه هستی خود این دولت‌شهر نیز در آستانه‌ی نابودی قرار گرفت.

۷

حیات فرهنگی و فکریِ عصر پریکلس

از دوران‌های کهن نام پریکلس به گونه‌ای ناگسستنی با عصر و فرهنگ پریکلسی گره خورده است. در واقع درخشش فرهنگی آتن در قرن پنجم پیش از میلاد بدون تأثیر و نفوذ این دولتمرد بزرگ آتنی غیر قابل تصور است. از طریق تمهیدات و تدابیر سیاسی او شرایط خارجیِ لازم برای تحققِ دستاوردهای فرهنگی آتن، فراهم آمد. علاوه بر این، او در حیات فرهنگی نیز نقشی فعال بر عهده داشت. او دوست صمیمی بسیاری از هنرمندان و محققان به حساب می‌آمد، و در سایه‌ی ابتکاراتش بناهای شکوهمند و آثار بزرگ هنری ـ که در میانشان زیباترین خلاقیت‌ها و دستاوردهای روح انسانی وجود دارد ـ آتن را مزین ساخت. آتن نقش پیشتاز و اصلی خود در یونان را تا حد زیادی به سلطه و برتری‌اش در اتحادیه‌ی دلین مدیون بود. اما ظهور سریع و برق‌آسای آتن اگر در مرکز ثقل اقتصادی یونان جایگاهی حیاتی نمی‌داشت، ممکن نمی‌شد. در قرن ششم پیش از میلاد دولتْ‌شهرهای ایونی، به ویژه شهر میلتوس، نبض تجارت و مبادلات اقتصادی را در دست داشتند و قلب حیات فکری و فرهنگی در آنجا می‌طپید. اما شکوفایی ایونی به واسطه‌ی پیامدهای غم‌بار شورش بزرگش دیری نپایید و خیلی زود پژمرد. میلتوس در سال ۴۹۴ ق.م به طور کامل منهدم شد و تنها در عصر هلنی بود که اهمیتی دوباره یافت. مقدر شده بود تا آتن و بالاتر از همه، شهرهایی نظیر کورنتی و ایجینا وارثان شکوه و عظمت ایونی باشند. در حالی که ایجینا در خلیج سارونیک یک رقیب جدی برای آتن به حساب می‌آمد، اما در منازعه‌اش با این دولتْ‌شهر سخت تحقیر شد. تسلیم

ایجینا به سال ۴۵۷ ق.م مُهر پایانی شد بر عصر طلایی این دولتشهر. از سوی دیگر، کورنتی با نیروی دریاییِ قدرتمندش موفق شد بر آبراههای غربیِ منتهی به جنوب ایتالیا و سیسیل مسلط شود. در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد بزرگترین و پر جمعیتترین شهرهای جهان یونانی عبارت بودند از: آتن ، سیراکوس ، گِلا ، اکراگاس و کورنتی و در میان جزایر ، تاسوس و پاروس و کورسیرا.

از آنجا که آمارهای دقیقی در دست نیست، آمار مربوط به جمعیت همه تقریبی اند. جمعیت آتن را در عهد پریکلس رقمی بالغ بر ۱۰۵۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰۰ تن تخمین زدهاند، که از این تعداد ۳۵۰۰۰ تن شهروند بودهاند.

کل جمعیت آتیکا را رقمی بالغ بر ۲۱۰۰۰۰ تا ۲۳۵۰۰۰ تخمین زدهاند. از این رو به نظر میرسد که اتیکا از بوتیآ پر جمعیتتر بوده باشد. بوتیآ که منطقهای عمدتاً کشاورزی بود، محتملاً جمعیتی بالغ بر ۱۱۰۰۰۰ تا ۱۲۵۰۰۰ را در خود جای داده بود. اما محققان در مورد اسپارت ، جمعیت آن را رقمی بالغ بر ۲۰۰۰۰۰ تن اعلام کردهاند، که از این تعداد تنها ۴۰۰۰ الی ۵۰۰۰ تن شهروند اصیل به حساب میآمدند. بر اساس محاسبات اخیر ، این تعداد قلیل از برگزیدگان بر ۴۰۰۰۰ تن از افراد زیردست و ۱۵۰۰۰۰ برده تسلط و برتری داشتند. به هر صورت، این ارقام را تنها میتوان تقریبی پنداشت. حتی در دوران باستان، یونان برای تأمین مایحتاج مردم به واردات از خارج متکی بود. در حالی که سولون صادرات غلهی آتیک را ممنوع کرده بود، اما صادرات روغن را تشویق میکرد. غله توسط کشتی از پونتوس ، سیسیل و مصر وارد میشد. مصر ، سرزمینی غلهخیز به شمار میآمد. به طور مثال در هزارهی دوم پیش از میلاد این کشور برای هیتیها غله میفرستاد. ارقام مربوط به واردات آتن بسیار بالا و سرسامآور است. در اواسط قرن چهارم پیش از میلاد سالانه رقمی بالغ بر ۸۰۰۰۰۰ کیل، (۲۰۰۰۰۰ بوشِل یا پیمانه برابر ۳۶۴ کیلو) غله، در پیرائوس تخلیه میشد. واردات غلّه برای یونان بسیار حیاتی بود، زیرا کشاورزان این کشور به شیوههای کهنه و منسوخ شده در تولید غلات متوسل میشدند. در آتیکا محصولات عمده انگور و زیتون بود، که با دقت و مهارت بسیار به عمل میآمد. شراب و زیتون یونانی بازارهای خارج را در قرن ششم پیش از میلاد از آنِ خود ساخته بود، و مهمترین اقلام صادراتی این کشور به حساب میآمد. علیرغم این تجارت شکوفا، اقتصادی تهاتُری همچنان در بخشهای وسیعی از جهان یونانی، به خصوص در مناطق دورافتاده، رایج و متداول بود.

در کنار این تجارت، اقتصاد پولیِ توسعه یافتهای ـ آنچنان که از سکههای مختلف دولتشهرهای یونانی برمیآید ـ در این کشور جریان داشت. سکههای رایج یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد در مورد

تجارت و معاملات در این کشور اطلاعات بسیاری در اختیارمان می‌گذارند. بسیاری از این سکه‌ها تصاویر با شکوهی از سیراکوس را بر خود دارند. در این دوران، سکه‌های نقره به میزان قابل ملاحظه‌ای مبادله می‌شد. آتنی‌ها معادن بسیاری در مونت لاریوم داشتند که به بازرگانان و تجار اجاره داده می‌شد. این معادن به وسیله‌ی بردگان و اغلب تحت شرایط کاری بسیار سخت و ابتدایی اداره می‌شدند. علاوه بر اینها، معادن بسیاری نیز در پاناگئوم تراس وجود داشت؛ معادنی که بعداً به تصرف و تسلط شاهان مقدونی درآمدند.

به مرور ایام ثروت‌های بسیاری در معابد بزرگ پان هلنی به ویژه در معبد دلفی و المپیاس جمع شد. این معابد نه تنها نذورات می‌گرفتند بلکه سپرده‌های شخصی افراد را نیز به رسم امانت می‌پذیرفتند. از آنجا که مالکیت فلزات قیمتی در اسپارت ممنوع بود، بیشتر مبادلات، با پولی که از جنس آهن بود، انجام می‌گرفت. به هر صورت، بسیاری از اسپارتی‌ها، که طلا و نقره‌ای به دست می‌آوردند، آن را به اماکن امنی در خارج از مرزها می‌فرستادند.

علاوه بر این، معابد و عبادتگاه‌های بزرگ اغلب به عنوان بانک عمل می‌کردند. این معابد با بهره‌هایی معقول و متداول به افراد وام می‌دادند. به طور مثال معبد دلوس با نرخ بهره‌ی ده درصد به مردم وام می‌داد. گردش فزاینده‌ی پول و افزایش نرخ بهره، به تدریج قیمت‌ها را بالا برد. یک پیمانه (= بوشِل) غله در زمان سولون تنها یک درهم می‌ارزید و دویست سال بعد، قیمت‌ها دو برابر شد. از سوی دیگر در همان دوران، قیمت یک گوسفند به ده تا بیست برابر افزایش یافت. فردی که در پی سرمایه‌گذاری پر سود بود، اغلب پول خود را به وام می‌داد، امری که به گونه‌ای سرسام‌آور برایش سود می‌آورد، چرا که بهره‌ی وام بسیار بالا بود. برای رفتن از یونان به سیسیل، فرد مجبور بود سوار بر کشتی کورنتی‌ها شود. این کشتی از کورسیرا و تاراس می‌گذشت. ابزار آنها در این راه تعدادی نقشه‌ی نظامی، فانوس و برج دریایی بود ـ این وضع تا دوران امپراتوری روم به همین منوال باقی ماند.

میزان دستمزدها در قرن پنجم پیش از میلاد بسیار پایین بود. یک پاروزن روزی سه اُبُل (۱۶ درهم) دستمزد می‌گرفت و مجبور بود با همین مبلغ کم سَر کند. از سوی دیگر، فعالیت‌های فکری وضعی بهتر از کارهای یَدی نداشت. یک ناظر ساختمانی در آتن فقط روزی یک درهم مزد می‌گرفت، دستمزد یک سنگ‌تراش نیز همین‌قدر بود. اما پزشکان و فلاسفه از وضع بسیار خوبی برخوردار بودند و بسیاری از آنها ثروت و مکنت فراوانی برای خود به هم زده بودند.

در اعتبار و آبروی یونانیان همین قدر بس که زندگی بسیار فقیرانه و نجیبانه‌ای داشتند. خانه‌هایشان اغلب از چوب و دیوارهای گلی بود و به هیچ وجه از تجملات خبری نبود و لباس هایی از جنس کتان بر تن می‌کردند.

غذای روزانه‌ی یونانیان بسیار ساده بود. این غذا معمولاً شامل غلات، به علاوه سبزی و دیگر سیفی جات می‌شد و در کنار این غذاها از زیتون، پنیر و ماهی شور نیز استفاده می‌کردند و گوشت را تنها در اعیاد مذهبی و روزهای جشن و پایکوبی می خوردند.

یکی از وظایف شهروندانِ ثروتمند این بود که در خدمات عمومی و حمایت از اینگونه فعالیت‌ها شرکت جویند. کارهای عام‌المنفعه عمدتاً شامل تهیه و فراهم کردن تجهیزات مربوط به کشتی‌های جنگی و به راه انداختن گروه‌های کُر برای اجرای نمایشنامه‌های کمدی و تراژدی بود. حفظ و تجهیز کشتی‌های جنگی از امور بسیار پر هزینه بود و می‌توانست هر شهروند ثروتمندی را هم به خاک سیاه بنشاند.

تجهیز یک کشتی جنگی در خلال جنگ پلوپونزی هزینه‌ای برابر با یک سکه‌ی طلا (=قنطار) معادل طلایی به ارزش ۱۲۰۰ دلار را در بر داشت. گاهی اوقات دو شهروند ثروتمند مشترکاً هزینه‌ی تجهیز یک کشتی جنگی را بر عهده می‌گرفتند. به هر صورت، رسم و سُنّت یونانی در مورد خدمات عمومی رسم و سُنّتی نمونه و منحصر به فرد بود. صدها شهروند بی چون و چرا بیشتر از آنچه که از دولت دریافت کنند، بدان می‌پرداختند و حتی تا زمان امپراتوری روم وظیفه‌ی شرکت در امور عام‌المنفعه و خدمات عمومی یکی از خصایص بارز زندگی یونانی محسوب می‌شد. هزینه‌های دولت آتن هم کم نبود. برای تأمین شهروندان و مقامات اداری و رسمی، دولت مجبور به کسب درآمدهای سنگین بود. اما این پول‌ها از کجا تأمین می‌شد؟ به غیر از مالیات بر اموال و دارایی، که آن هم در مواقع اضطراری وضع می‌شد، هیچ مالیات مستقیمی اخذ نمی‌گردید. دولت نمی‌توانست مالیات‌های مستقیم بر مردم وضع کند، زیرا مردم این اقدام را نشانه‌ای از استبداد تلقی می‌کردند. در عوض مالیات‌های غیر مستقیم تنوع بسیار داشت. مالیات‌هایی از قبیل تعرفه‌ی گمرکی، که بر کالاهای صادراتی و وارداتی وضع می‌شد و میزان آن نیز دو تا پنج درصد قیمت کالا بود. هیچ زمینه و موقعیتی برای قاچاق کالا وجود نداشت، زیرا دولت‌شهرها در مرزهای خود فاقد تشریفات کمرگی و مرزی بودند. از سوی دیگر، منابع باستانی خبر از حق ترانزیت می‌دهند، برای مثال کشتی‌های تجارتی که از تنگه‌ی بسفر می‌گذشتند، تا میزان ده در صد حق ترانزیت پرداخت می‌کردند. تجار و بازرگان‌ها برای اماکن و محل کسب خود مجبور به پرداخت کرایه بودند. اما خبری از

مالیاتِ بر درآمد نبود. تنها شعبده‌بازان و فالگیران به خاطر شغل‌های شرم‌آور خود مجبور به پرداخت مالیات بودند. از سوی دیگر، دولت آتن از طریق اخذ مالیات از خارجیانی که در این کشور سکونت داشتند، درآمد خوبی کسب می‌کرد. علاوه بر این، درآمدهای حاصله از ضبط و توقیف اموال تبعیدیان نیز چشمگیر بود. دولت آتن به غیر از باج و خراج دولت‌های عضو اتحادیه‌ی نظامی، منابع درآمدی دیگری نیز در اختیار داشت.

عصر پریکلس عصر شاهکارهای معماری است، شاهکارهایی که در سرتاسر یونان منحصر به فرد بودند. البته در این زمینه سیسیل نیز چندان از آتن عقب نبود. در سایه‌ی ابتکارات حکام مُستبد سیراکوس و هیمرا بعد از پیروزی بر کارتاژ به سال ۴۸۰ ق.م این جزیره نیز شاهد بناهای شکوهمند بسیاری بود.

کشیدن دیوارهای طویل میان شهر آتن و بندر پیرائوس ، یک دست‌آورد عظیم نظامی به حساب می‌آمد. طرح کشیدن دیوار بی‌درنگ بعد از آغاز درگیری با اسپارت مطرح شد (۴۶۱ ق.م)، اما اجرای آن مدت زمانی به طول انجامید.

کشیدن این حصار تنها در سال ۴۵۷ (ق.م)، زمانی‌که آتن و اسپارت در تانگرا رو در روی هم صف‌آرایی کردند، کامل شد. حدود پانزده سال بعد دیوار سومی به دو دیوار اخیر اضافه شد؛ دیواری که خط دوم دفاعی محسوب می‌شد. با این دیوار آتن و بندر آن پیرائوس، به صورت دژی مستحکم درآمد و از طریق زمین، غیر قابل نفوذ می‌نمود. در خلال تهاجم بیگانگان، بر اساس طرح پریکلس ، جمعیت غیرنظامی آتن در فضای میان دو دیوار پناه می‌گرفت. به عبارت دیگر ، آتن از همان آغاز برای جنگی تدافعی در زمین طرح‌ریزی کرده بود، و مهم‌ترین عامل در این طرح، توسعه‌ی مجدد پیرائوس بود. طبیعتاً کشیدن دیوارهای آتن و استحکامات بندر پیرائوس هزینه‌ی سنگینی در بر داشت، هزینه‌ای که از طریق اخذ خراج از اعضای اتحادیه‌ی نظامی تأمین می‌شد.

بازسازی معابد آتن از زمان حکومت سیمون آغاز شده بود، اما عصر پریکلس نشانگر دوره‌ای جدید و اساسی در این مورد است. ساخت بیشتر معابد عصر پریکلس و البته پارتنون یا معبد پارتنوس آتن، بی‌درنگ بعد از انعقاد صلح کالیاس آغاز شد. معمار معبد آتن ایکتینوس بود که این کار را ظرف پانزده سال به اتمام رسانید. آتن با این معبد و بناهای زیبای دیگر به مرکز جهان یونانی بدل شد. در همین زمان، معبد به اصطلاح تسئوم در پای آکروپولیس بنا شد، معبدی که متعلق به ایزد هفستوس بود. از معبد پارتنون در زمان ما جز ویرانه‌ای باقی نمانده است. از سوی دیگر، معبد تسئوم یکی از معابد و محراب‌های یونان باستان به

حساب می‌آید که تا به امروز همچنان باقی مانده است. با این بناها و معابد، آتن ظاهر دیگری پیدا کرد؛ شهری که مورد توجه جهانیان بود و هزاران خارجی از آن دیدن می‌کردند. در دیگر نقاط آتیک نیز فعالیت‌های بسیاری جریان داشت. در الوسیس، که به خاطر مراسم و آیین‌های رمزآمیزش شهرت داشت، ایکتینوس معبدی جدید ساخت، و در کیپ سونیوم معبد پوزئیدون بنا گردید. برای کشتی‌هایی که به وطن باز می‌گشتند، منظره‌ای بس زیبا (آتن) به چشم می‌آمد.

بی‌تردید، بزرگ‌ترین مجسمه‌ساز یونانی فیدیاس بود. وی نه تنها در آتن بلکه در المپیاس، جایی که معبد بزرگ زئوس در دست ساخت بود، فعالیت داشت.

اثر بزرگ فیدیاس در این معبد مجسمه‌ی زئوس بود که ساخت آن بعد از سال ۴۳۰ ق.م شروع شد. این مجسمه تأثیر عجیب و عمیقی بر مردم این دوران داشت. در اواخر سال ۱۰۰ میلادی دیوکریسوستوم درباره‌ی این معبد و مجسمه چنین نوشت: زمانی که آدمی وارد معبد المپیاس می‌شود و به مجسمه‌ی زئوس پدر می‌نگرد، زئوس را آنگونه می‌بیند که هومر توصیف کرده است. بیننده احساس می‌کند که به فضایی بس روحانی عروج کرده است، و در یک آن تمام مشکلات و دغدغه‌های زندگی را فراموش می‌کند. امروز نیز سکه‌های بر جا مانده‌ی الیس به ما فکری جدید می‌دهد، چرا که بر این سکه‌ها نقش مجسمه‌ی زئوس حک شده است. نقاشی نیز در قرن پنجم پیش از میلاد وارد عصری جدید شد. تا قبل از این دوره نقاشی تنها در ایونی رونق داشت. مندروکلس اهل ساموس، که پُل بزرگ بر روی بسفر را برای داریوش ساخت، کار خود را در یک اثر نقاشی، که آن را به معبد هرا تقدیم کرد، جاودانه ساخت. اما نقاش نامور و بزرگ این دوران (قرن پنجم پیش از میلاد) پولیگنوتوس اهل تاسوس بود. وی نه تنها در آتن بلکه در بوتی آ و دلفی نیز فعالیت داشت. پلینی (Pliny) در مورد او گفت که وی اولین نقاشی بود که سیما و چهره‌ی انسان را از آن خشونت و حالت بی‌روح قدیمش آزاد کرد. با گفتن این کلمات، احتمالاً او چنین منظور داشته است که پولیگنوتوس ورای آنچه ما سبک کهنش می‌خوانیم حرکت می‌کرده است.[1] علاوه بر این، پولیگنوتوس شجاعانه دیوارنگاره‌های پر عظمتی را از خود بر جای گذاشت. گفته شده است که وسعت این دیوارنگاره‌ها یکصد یارد مربع بوده است. مثلاً او صحنه‌های جنگ ماراتون را در آتن و سقوط تروا و سفر اودیپوس به هادس را در دلفی به تصویر کشید. آتنی‌ها در تقدیر از این نقاش بزرگ، تبعیت این کشور را به او اهدا کردند، مسئله‌ای

1. Pliny, Natural history, xxxv, 58.

که در آن دوران بندرت صورت می‌پذیرفت. گفته می‌شود که پولیگنوتوس اولین نقاشی بوده است که در آثارش از شیوه و تمهید بُعدنمایی استفاده کرده‌است.

هنرهای تجسمی عمیقاً در یونان ریشه دوانیده بود. معابد اغلب با تندیس‌هایی که حال و هوایی اسطوره‌ای داشتند، مزین شده بودند. برای مثال در معماری سنتوری پارتنون ، تولد آتِنا به تصویر درآمده است، و معارضه‌ی میان پوزئیدون و آتنا به تصویر کشیده شده‌است.

در میان برنزکاران، پولیکلتوس اهل آرگوس از مقام رفیعی برخوردار بود. مجسمه‌های برنزی او آنچنان زیبایی‌های اندام آدمی را نشان می‌دهند که قبل از آن هیچ سابقه نداشته است. یکی از کارهای برنزی او، مجسمه‌ی مرد نیزه‌دار است. از دیگر مجسمه‌های بزرگ و مشهور مجسمه‌ی نیک پیونیوس است، که الهه‌ی پیروزی را در حالی‌که در زمین گردش می‌کند، نشان می‌دهد. بی‌تردید این هنر تحسین‌آمیز برنزکاران و مجسمه‌سازان بود که باید بر نقاشی گلدانی نیز در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد تأثیر گذارده باشد. بر روی این گلدان‌ها صحنه‌هایی از حماسه‌های قهرمانان یونان به تصویر کشیده شده است. این تصویرها نشان می‌دهند که آتنی‌ها به تراژدی و اسطوره، علاقه‌ی وصف‌ناپذیر داشته‌اند.

در سخنرانی پریکلس در بزرگداشت توسیدیدس آمده است:

> برای آسایش و آرامش روح از کار و تلاش، ما تمهیدات بسیاری اندیشیده‌ایم، که بخشی از آن بازی‌های ورزشی و اهدای قربانی و نذر است که در طول سال آن را برگزار می‌کنیم. این جشن‌ها وسیله‌ای است تا ما به کمک آنها خود را خوشحال کنیم و از غم و اندوه رها سازیم.

در حقیقت یونانی‌های باستان از اعیاد خود لذت می‌بردند. جشن‌ها و آیین‌هایی که برای خدایان برپا می‌شد و بخشی از حیات سیاسی آنها شمرده می‌شد. سیاست و عبادت با هم قرین و عجین بودند. بسیاری از این بازی‌ها موقعیتی بود برای رقابت ورزشکاران. عده‌ای نیز از این رهگذر به موسیقی رو می‌آوردند و آواز سر می‌دادند، و برخی دیگر سرگرم نمایشنامه‌های کمدی و تراژدی می‌شدند. جشن‌های یونانی در فصول خاصی برگزار می‌شد. در همین آیین‌ها بود که دیگر دولت‌شهرهای عضو اتحادیه‌ی

نظامی دلین نمایندگانی به آتن اعزام می‌کردند و باج و خراج سالیانه‌ی خود را می‌پرداختند. تقریباً هر دولت‌شهر یونانی یک تئاتر داشت. تئاتر آتن در دامنه‌ی جنوبی آکروپولیس قرار گرفته بود (تئاتر دیونیسیوس در آتن با صورت فعلی‌اش به دوران امپراتوری روم باز می‌گردد).

برای حیات فکری و معنوی آتن در قرن پنجم پیش از میلاد، هیچ اثری بازگوکننده‌تر از نمایشنامه‌های کمدی و تراژدی نیست. در اجرای این نمایشنامه‌ها بود که استعدادهای فراوانی شکوفا می‌شد. هر سال، سه شاعر درام‌های خود را به علاوه‌ی نمایشنامه‌ای درباره‌ی خدایان تقدیم می‌داشتند. مثلاً در خلال جشن‌های سال، نُه و گاه پنج نمایشنامه‌ی کمدی به صحنه می‌رفت. آشیلوس، یکی از سه تراژدی‌نویس آتن باستان، نود تراژدی نوشت که از این میان تنها هفت تراژدی او بر جای مانده است.

اجرای این نمایشنامه‌ها اغلب در زمان جشنواره‌ها و مسابقات هنری بود. هیئت داوران که از سوی مردم انتخاب می‌شدند، بالغ بر ده تن بودند. این هیئت در پایان این رقابت‌ها بهترین هنرمند و بازیگر و شاعر و نمایشنامه‌نویس را معرفی می‌کرد.

مردم آتن برای حضور در تئاتر و سالن‌های نمایش، شور و اشتیاقی وصف ناشدنی داشتند. مثلاً به مدت سه روز هزاران نفر روزی هفت تا هشت ساعت به تماشای نمایشنامه می‌نشستند.

زمانی‌که آدمی می‌نگرد که نه جنگ‌ها ـ و نه حتی جنگ بزرگ پلوپونزی ـ و نه هیچ رویداد مهم دیگری نمی‌توانست مانع اجرای نمایشنامه شود، و آتنی‌ها در بدترین موقعیت و شرایط سیاسی به دیدن تراژدی و نمایشنامه‌های کمدی می‌رفتند، آنگاه است که دیگر نمی‌توانیم چنین ملت پر شوری را تشویق و تحسین نکنیم؛ ملتی که در چنین صحنه‌هایی قدرت فکری خود را به نمایش می‌گذارد، کاری که در تاریخ جهان بی‌سابقه است.

سه تراژدی‌نویس بزرگ آتنی یعنی آشیلوس، سوفکلس و اوریپیدس، تقریباً هفتاد سال، بر صحنه‌ی تئاتر آتن حکومت بلامنازعه داشتند. نمایش پارسیان اثر آشیلوس به سال ۴۷۲ ق.م، زمانی‌که بیشتر جنگاوران شرکت‌کننده در نبرد سالامیس هنوز در قید حیات بودند، به روی صحنه رفت. تمیستوکلس نیز به هنگام اجرای این نمایشنامه حضور داشت. تراژدی آتن در پنجاه سال میان جنگ‌های پارسیان و جنگ‌های پلوپونزی، به اوج خود رسید. در این دوران آشیلوس برترین جایگاه را به خود اختصاص داده بود. بهبود روش‌های نمایشی در این عصر، با نام آشیلوس پیوند خورده است. اما ما با نهایت تعجب و حیرت می‌بینیم که لقب آشیلوس در مورد شاهکارهای نمایشی هیچ چیز بهمان نمی‌گوید، به جز آنکه او

در نبرد ماراتون شرکت جست، و این حرکت نمونه‌ای چشمگیر از مفهوم یونانی برای شرکت در خدمات عمومی و عام‌المنفعه است. وی در نمایشنامه‌ی پارسیان، از تمیستوکلس تصویر سیاستمداری آهنین اراده و قهرمانی پر توان را ارائه می‌کند. اگر چه اسم او به صراحت در این نمایشنامه بُرده نمی‌شود، اما بیرون از صحنه او آشکاراً رقیب خشایارشا پارسی است. در نمایشنامه‌ی اومنیدس (Eumenides)، سومین نمایشنامه از سه نمایشنامه‌ی اوریستیه (Oresteia) نه تنها اشاراتی به کاهش قدرت آرئوپاگوس وجود دارد، بلکه به شهر سگیوم در هلسپونت نیز اشاره می‌شود. در زمان پسیستراتوس ، سیگیوم به آتن تعلق داشت، و در زمان اجرای این تراژدی، یعنی اواسط قرن پنجم پیش از میلاد، ظاهراً این دولتْشهر به اتحادیه‌ی نظامی پیوسته بود.

سوفکلس (۴۰۶-۴۹۶) از شهر کلونوس در حالی‌که بیست سال از آشیلوس کوچک‌تر بود، اما حریفی قَدر برای او محسوب می‌شد. در سال ۴۶۸ ق.م، در حالی‌که هنوز جوان بود، در جشنواره‌ی دیونیسیای بزرگ به اولین پیروزی خود در برابر شاعر پیر دست یافت. قاضی این مسابقات سیمون بود. برای مدت شصت سال، سوفکلس بر صحنه‌ی نمایش در آتن حکومت می‌راند. بسیاری از شخصیت‌های آشیلوس تا حد و مرز یک ابرانسان اعتلای مقام می‌یافتند، اما سوفکلس مردم زمانه‌اش را به همانگونه که بودند تصویر می‌کرد. البته شخصیت‌های او نیز فردیت و تشخص را کم داشتند، زیرا تمام آنها احساسی از یک واکنش سخت عاطفی را برمی‌انگیزند. تفاوت و اختلاف میان کرئون و آنتیگون را تنها سوفکلس می‌توانست بدان عظمت به تصویر کشد.

و بالاخره سومین نمایشنامه‌نویس جوان اوریپیدس (۴۰۷-۴۸۰ ق.م) بود. مقایسه‌ی او با سوفکلس، حکایت مقایسه‌ی دو نسل است. سوفکلس همچنان تحت تأثیر جنگ‌های پارسیان بود و اوریپیدس به آموزه‌ی جدید سوفسطاییان می‌اندیشید. این حقیقت که او از سیاست کناره گرفت، از او یک آنتی جدید ساخت. البته نمایشنامه‌های او از اشارات سیاسی خالی نیست، اما سیاست اهمیت چندانی در اندیشه‌های او ندارد. اوریپیدس اولین نمایشنامه‌ی خود را به سال ۴۵۵ ق.م به روی صحنه بُرد. مهارت وی در نمایشنامه‌ی آلسستیس (Alestis) تجلی یافت؛ نمایشی که در سال ۴۳۸ ق.م به اجرا درآمد. در این نمایشنامه انسانی محض به روی صحنه می‌آید، و مشکلی غیردینی و غیرالهی را با دقتی زیاد به صحنه منتقل می‌کند. آلسستیس در این نمایشنامه همسر شاه آرمتیوس است که مقدر است بمیرد. از آنجا که تمام دوستانش از انجام این کار سر باز زدند، او تصمیم می‌گیرد به جای شوهرش دست به سفری به هادس

بزند. نیایش و قربانی‌ها بی‌نتیجه نمی‌ماند، زیرا هرکول او را از مرگ نجات می‌دهد و دوباره به نزد شوهرش باز می‌گرداند. این شاهکار عظمت فکری اوریپیدس را نشان می‌دهد. البته در میان آثار او، چیستان‌های بسیاری نیز وجود دارد که مشهورترین آنها باکی (Bacchae) است. آخرین نمایشنامه‌ی او به هنگام پیری و در مقدونیه به رشته‌ی تحریر درآمد، اثری که بازگشت نویسنده به عرفان را نشان می‌دهد. در اوایل قرن چهارم پیش از میلاد اوریپیدس شهرتی جهانی پیدا کرد. حتی در مصر تعدادی از پوست نوشته‌ها یافت شده است که حاوی آثار اوست. گوته (در دفتر خاطراتش، ۲۲ نوامبر ۱۸۳۱) به درستی از اوریپیدس سخن گفت:

> آنچه مرا حیرت‌زده می‌کند این است که آریستوکرات‌های لغت‌شناس برتری و تفوق او را در نمی‌یابند. آنها با توجه به روش معمولشان او را پایین‌تر از اسلافش قرار می‌دهند. به هر تقدیر اوریپیدس تأثیر عمیقی بر عصر خود گذارد. او مرد زمانه‌اش بود، و آنچه اهمیت دارد همین است. آیا تاکنون ملتی توانسته است همپا و همانند او اثری بیافریند.

آریستوفانس بسیار اوریپیدس را تحت تأثیر خود قرار داده بود. آریستوفانس اهل سیداتنی از سال ۴۴۵ (ق.م) تا سال ۳۸۸ (ق.م) در این جهان زیست و در خلال جنگ پلوپونزی به اوج شهرت رسید. او مهم‌ترین کمدی‌نویس دوران باستان است که سلف خود کراتینوس را به عنوان بهترین شاعر کمدی‌پرداز، از سکه انداخت. کمدیِ اتیک بخشی از زندگیِ عامه‌ی مردم بود. این کمدی امیدها، ترس‌ها و شادی‌های مردم را منعکس می‌کرد. زمانی که آریستوفانس به سال ۴۲۷ ق.م اولین نمایشنامه‌ی خود را در آتن به روی صحنه برد، او همچنان به دنبالِ سُنّتی بود که آداب خشک روستایی را با شیوه‌های پیچیده‌ی نمایشی درهم می‌آمیزد. رسالت نمایشنامه‌ی کمدی این است که سرگرم کند و مردم را بخنداند؛ در این زمینه آریستوفانس همچون کراتینوس کاملاً موفق بود. بسیاری از شخصیت‌های این نمایشنامه در صحنه‌ی ادبیات همچنان باقی ماندند. این نمایشنامه‌ها اغلب سیاستمداران را مورد خطاب قرار می‌دادند، به ویژه کلئون و پریکلس را که سرآمد دوران بودند.

تعداد روستاییان، شهروندان و بردگانی که در این نمایش‌ها ظاهر می‌شدند، تصویری تمام‌عیار از

طبقات اجتماعی و جمعیتی آتن و مشاغل آنها را ارائه می‌داد. زندگی و علاقه‌مندی‌های این افراد با چنان دقتی تصویر می‌شود که در پهنه‌ی ادبیات کمتر نظیر آن را می‌توان یافت.

اغلب این شخصیت‌ها گاه خیلی ساده کاریکاتورهایی بیش نیستند. شخصیت‌هایی که دیگر از تصویر خنده‌آوری که آریستوفانس از سقراط حکیم ـ طالب راه حقیقت ـ ارائه می‌کند، چیزی به خاطر نمی‌آورند. در سال‌های جلوتر از آن آریستوفانس در نمایشنامه‌ی بابلی‌ها (۴۲۶ ق.م) سخت به کلئون تاخته بود و در زنبورها (۴۲۲ ق.م) شوق و اشتیاق لجام گسیخته‌ی آتنی‌ها را برای خدمت در هیئت‌های داوری به سخره گرفت. و در نمایشنامه‌ی صلح (۴۲۱ ق.م) او صلح نیسیاس را پیش‌بینی کرد. در نمایشنامه‌ی مشهور لیسیستراتا (Lysistrata) (۴۱۱ ق.م) دو زن اسپارتی و آتنی، به جنگ خشونت‌بار اسپارت و آتن (حداقل بر روی صحنه) خاتمه می‌دهند، با حرکت به سوی اعتصاب این دو زن به گونه‌ای عمل می‌کنند که حتی نسل‌های آینده را نیز سرگرم خود می‌سازند. جکاب بورک‌هارت این اثر را اثری شگرف توصیف کرده است، زیرا در آن زمان یعنی در سال ۴۱۱ ق.م دشمن اسپارتی در منطقه‌ی دسلی، یعنی درست در قلب قلمرو آتن، مستقر بود و به سبب اتحاد با پارس‌ها، هیچ انگیزه‌ای برای صلح نداشت، همچنانکه نمایندگان اسپارت نیز در این نمایشنامه اینگونه عمل می‌کنند. آنچه امروز ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، این است که در این نمایشنامه نویسنده از نقطه نظر سیاسی، همان حالاتی را ارائه می‌دهد که توسط آتنی‌ها به واقع احساس می‌شود. اینکه آیا در این زمان عاقلانه‌تر آن بود که به لحاظ سیاسی چنین نمایشنامه‌ای به روی صحنه نرود، خود موضوع دیگری است.

در زمان پریکلس، در جهان یونانی، نهضت فکری ویژه‌ای پا گرفت که ما امروز آن را سوفیسم می‌خوانیم. سوفسطاییان مردانی بودند که خود را معلمین و آموزگاران خرد و عقل می‌خواندند و از کسانی که در محضرشان تلمذ می‌کردند، شهریه دریافت می‌داشتند. امروزه مشکل است عمق و وسعت تأثیر این مردان و آموزه‌هایشان را مورد نظر قرار دهیم. سوفسطاییان در زندگی خصوصی و عمومی یونانیان تحول اساسی پدید آوردند، آنگونه که آموزه‌هایشان تقریباً در تمام آثار ادبیِ نیمه‌ی دوم قرن پنجم پیش از میلاد انعکاس یافت. افلاطون، در قرن چهارم پیش از میلاد یکی از مخالفین سرسخت سوفسطاییان بود، که با طرح شخصیت آرمانی سقراط به مخالفت با آموزه‌هایشان برخاست.

در کل می‌توان موقعیت سوفسطاییان را با مفهوم روشنگری قرن هیجدهم مقایسه کرد، هرچند که باید به خاطر داشته باشیم که موقعیت و شرایط این دو هیچگاه با هم یکسان نبوده است. آنچه می‌توان گفت

این است که این دو تفکر در تأثیراتی که در جهان از خود بر جای گذاردند، همسان بوده‌اند. جالب‌تر آنکه در میان سوفسطاییان مشهور حتی یک آتنی هم وجود نداشت. بزرگان این مکتب فلسفی ـ فکری در دیگر نقاط یونان بالیده بودند، هر چند که بدون استثنا مدتی را هم در آتن گذراندند و آموزه‌های خود را در این شهر ترویج کردند.

پروتاگوراس (۴۱۰-۴۸۵ ق.م) در آبدرا شهر ساحلی تراس به دنیا آمد. وی در آتن به جرگه‌ی دوستان صمیمیِ پریکلس پیوست؛ کسی که او را مأمور کرد تا پیش‌نویس قوانین مربوط به مستعمره‌ی پان هلنیِ توری را تهیه کند. از آنجا که پروتاگوراس دشمنان زیادی در آتن داشت، به اتهام بی‌دینی مورد تهدید قرار گرفت، و تمام کتاب‌هایش سوزانده شد. دیگر سوفیست‌های مشهور و نامدار، پرودیکوس اهل سئوس، و هیپیاس اهلِ الیس و گورگیاس اهل لئونتینی بودند. اساس و جوهره‌ی این حرکت چه بود و آموزه‌ای که این مردان ترویج می‌کردند، چه نام داشت؟ سوفیست‌ها مباحث عملی را پیش می‌کشیدند و تعلیم و تربیت عمومی را مطرح می‌ساختند، تعلیمی که در آن علم فصاحت و بلاغت نقش اصلی را ایفا می‌کرد. دانش فصاحت و بلاغت، شاگردان را وادار می‌ساخت تا در زندگی و حرکت عمومی جامعه شرکت جویند و از دیگران پیشی گیرند، امری که انتظار می‌رفت طبقه‌ای از خبرگان و متفکران را پدید آورد.

بی‌تردید سوفسطاییان در کوشش‌های خود موفق نیز بودند، به خصوص آنکه به ترویج و گسترش تعلیم و تربیت رسمی در سرتاسر جهان یونانی بسیار کمک کردند و شاید بتوان آنها را معلمین و آموزگاران نخستین نامید. سوفسطاییان، همچون اساتید امروز دانشگاه‌ها، پیشاپیش برنامه‌ها و آموزه‌هایشان را اعلام می‌کردند. از آثار سوفسطاییان ـ سوای برخی از قطعات و سخنرانی‌ها ـ عملاً چیزی باقی نمانده است. گورگیاس در سخنرانی خود موسوم به هلن نشان داد که سوفسطاییان در نثر آهنگین و موزون‌شان، سرآمد دوران‌اند.

سوفسطاییان با آموزه‌هایشان تأثیری غیر قابل تصور از خود بر جای گذاردند. پیش از این آرمان جوانان یونانی شرکت در مسابقات ورزشی و کسب مقام بود و در حقیقت این قشر بیشتر اوقات خود را به ورزش و رقابت‌های ورزشی می‌گذرانید. اما بعد از ظهور سوفیست‌ها، جوانان به یکباره سرگرمی قبل را به کناری نهادند و آموختند که چگونه در پایین پای استادان خود بنشینند و به تلمذ بپردازند. به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر معضلات فکری و ذهنی به صورت معضلات اساسی جوانان درآمد. سوفسطاییان با طرح آموزه‌های خود، آدمیان را قانع کردند که تنها از طریق تعلیم و تعلم است که می‌توانند به شکل‌گیری یک

تعلیم و تربیت اساسی و قاطع یاری رسانند و از آن زمان که معضل تعلیم و تربیت مطرح شد، خود به صورت معضلی اساسی در تاریخ یونان درآمد.

پروتاگوراس چنین می‌گوید: «انسان اساس و میزان همه‌ی چیزهاست، میزان همه‌ی آنچه که هست و آنچه که نیست.» مهم نیست آدمی چگونه این جمله‌ی مشهور را تفسیر کند، چرا که اساسِ دانستنِ انسان به عنوان میزان تمام چیزها، خود در آن روزگاران، تفکری جدید و نوین به حساب می‌آمد. اعتقاد به چندگانه‌گرایی و ایزدستان اُلمپ، که با دولت و زندگی و خانواده شدیداً پیوند خورده بود، در برابر این تفکر جدید، آرام آرام رنگ می‌باخت. پروتاگوراس در این باره می‌گوید: راجع به خدایان، هیچ چیز نمی‌توانم بگویم ـ نه اینکه آنها هستند و نه اینکه آنها نیستند، و یا نه اینکه آنها چگونه و به چه نوعی‌اند. زیرا دانش‌مان محدود و موضوع بسیار پیچیده و غامض و عمر ما بس کوتاه است. مسلماً این گفته از انکار وجود خدایان بسیار فاصله دارد. اما لاادری‌گراییِ صرفْ کمتر از بی‌خدایی و الحاد نیست. اوریپیدس در نمایشنامه‌هایش به معضل وجود خدایان و نحوه‌ی برخورد مردمان با آنها، اشاره می‌کند. بنابراین وجود دیاگوراس، کسی که در تاریخ یونان به لقب بی‌خدا (atheos) مشهور شد، در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد نباید متعجب‌مان سازد. البته او در این میدان تنها نبود. کرتیاس عموی افلاطون نیز اعلام کرد که: دینْ ساخته و پرداخته‌ی مردان زیرک و هوشمند است تا توده‌ها را به دنبال خود کشند و به پذیرش دستورات و باید و نبایدهای اخلاقی وادارشان سازند.

در میان سوفسطاییان بودند مردانی که در مقابل دانش آکادمیک سر تعظیم فرود می‌آوردند. هیپیاس اهل الیس فهرستی از پیروزمندان بازی‌های المپیک را فراهم آورد؛ فهرستی که برای گاه‌شماری یونانی بسیار با ارزش بوده است. سوفسطاییان نیز خود را با معضلات زبانی همچون مترادف‌ها، اصطلاحات و مباحث اساسی و کلیدی حوزه‌ی فلسفه سرگرم و مشغول ساختند. بنابراین، باید آنها را بنیانگذاران علم و تحقیق جدید تلقی کنیم؟ این مسئله در گذشته ابراز شده است اما اصل و اساس محکمی ندارد. آنچه قطعی است آن است که سوفسطاییان دانش نظری و عملی را دگرگون ساختند و پایه‌های تعلیم و تربیت آزاد را پی ریختند. اما از دیدگاه و نظریه‌ی سیاسی این حقیقت حایز اهمیت است که سوفسطاییان با قوانین مرسوم ـ که برخی از آنها طبیعی و جهانی شمرده می‌شوند ـ سر به مخالفت برداشتند. از آنجا که قوی در طبیعت باقی می‌ماند، پس تعجبی ندارد که حتی در آن زمان بسیاری تبلیغ و ترویج کرده باشند که عدالتْ حق قدرتمندتر است. هر چند، سوء استفاده از آموزه‌های سوفسطاییان در

دهه‌های بعد ظاهر شد (به طور مثال آلسیبیادس ، یا لشگرکشی آتن علیه ملوس در سال ۴۱۶ق.م). فیلسوفی شبیه هیپیاس توانست به این امر اشاره کند که تمام انسان‌ها به لحاظ فطری برادراند، و پروتاگوراس از نیاز به رعایت حقوق دیگران سخن گفت، زیرا به تعبیر او، آدمیان نه مانند حیوانات وحشی، بلکه در جامعه‌ی انسانی زندگی می‌کنند.

برای درک نفوذ و تأثیر عظیم سوفیست‌ها باید به این واقعیت برسیم که در آتن و در دیگر دولت‌شهرهای یونانی، تا قبل از ظهور سوفسطاییان، تعلیم و تربیت عمومی وجود نداشت. اگر فردی می‌خواست فرزندانش سواد بیاموزند، آنها را به مدرسه‌ای خصوصی و ابتدایی می‌فرستاد. در آتن این کار بی‌هیچ اجباری انجام می‌شد. هر یونانی در دوران جوانی خود با نام هفت فرزانه آشنا می‌شد. بر اینها باید این را هم اضافه کرد که چون کودکی بزرگ می‌شد، در تئاتر به بازیگری می‌پرداخت که این کار بر او تأثیری به سزا می‌گذاشت. مثلاً وقتی آریستوفانس در نمایشنامه‌ی ابرها(Clouds) می‌گوید که ضعفا چگونه می‌توانند به کمک صناعات بلاغی و لفظی قوی‌تر شوند، در حقیقت او به مشکل ویژه‌ی سوفسطایی می‌پردازد که برای هر شهروند آتنی مشکلی آشنا و مأنوس بود. البته آریستوفانس سقراط را یک سوفسطایی نمونه معرفی می‌کرد. اما سقراط، هر چه بود، الا یک سفسطه‌گرا، او تنها از روش‌ها و شیوه‌های رسمی آنها سود می‌برد.

تعجب‌آور است که افلاطون، به عنوان یکی از متفکرین نامور یونان، از اعتقاد به تأثیر اخلاقیِ ناشی از اجرای نمایش سر باز زند. اما او تا آنجا پیش رفت که حتی تراژدی را نیز به عنوان نمایشنامه‌ای غیراخلاقی محکوم کرد. این مسئله واقعیت داشت، زیرا تماشاگران در تئاتر گاه فریاد می‌کشیدند و گاه هق هق گریه سر می‌دادند و زمانی از فرط نارضایتی، به سر و روی هنرمندان روی صحنه چیز پرتاب می‌کردند. قرن پنجم پیش از میلاد به خاطر دستاوردهایش در زمینه‌ی علم طب نیز شهرت دارد. در این قرن بود که هیپوکراتس اهل کاس مدرسه‌ی طب خود را بنیان نهاد. از زندگی شخصی هیپوکراتس (متولد سال ۴۶۰ ق.م) چیز زیادی نمی‌دانیم.

امروزه بخش زیادی از مکتوبات او را در دست داریم که تعدادشان بالغ بر ۷۲ کتاب می‌شود. این کتاب‌ها به لهجه‌ی ایونی به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. حتی نویسندگان و مورخین باستان نیز، از ارسطو به بعد، قویاً اصالت بسیاری از مکتوبات هیپوکراتس را مورد تردید قرار داده‌اند. پزشک و طبیب یونانی گالن Galen (قرن دوم میلادی) معتقد بود که تنها چهارده تا پانزده جلد از این مکتوبات اصل هستند.

تحقیقات امروز بدان جا رسیده است که حتی نمی‌تواند صحت و اصالت یکی از این مجلدات را مورد تأیید قرار دهد. سوگند او به عنوان سوگند هیپوکراتی معروف است:

من به آپولو، طبیب، به آسکالاپیوس، هیجی، پاناکی، و تمام خدایان و الهه بانوها سوگند می‌خورم که بر اساس توانایی و تشخیص و قضاوتم عمل کنم و این سوگند را رعایت نمایم که: آن کسی را که این هنر (و حرفه) را به من آموخت چونان پدر و مادرم عزیز دارم. با او زندگی کنم و در صورت لزوم دارایی خود را با او شریک شوم. از فرزندان او چونان برادران نگهداری و محافظت کنم، چنانچه علاقه‌مند و شائق باشند این هنر را بدون هیچ‌گونه توقع مالی بدانها بیاموزم. به آنها و به فرزندان و به شاگردانم این حرفه را منتقل خواهم کرد، یعنی تنها دستورات و آموزش را. من برای خوبی و سلامتی بیماران و بر اساس توانایی و تشخیص‌ام برای آنها رژیم غذایی را تجویز می‌کنم و هرگز بدیشان آسیب نخواهم رساند. به خاطر خشنودی هیچ‌کس داروی مرگبار و کشنده را تجویز نخواهم کرد، و دستوراتی نمی‌دهم که منجر به مرگ شوند، و باعث سقط جنین زنی نمی‌شوم. من از خلوص و پاکی حرفه و زندگی‌ام محافظت می‌کنم. بیمارم را جراحی نمی‌کنم، حتی اگر بیماری در او مشهود باشد، اجرای این عمل را به طبیبان دیگر وامی‌گذارم. در هر خانه‌ای که قدم می‌گذارم، تنها برای بهبود و سلامت بیمار است. خود را از هر عمل جنایت‌آمیز و فریب و اغوای بیماران به دور خواهم داشت، به ویژه آنکه از ابراز عشق به زنان، چه برده باشند و چه آزاد، خودداری خواهم کرد. آن دانشی را که در عمل به وظیفه از آن استفاده می‌کنم و تمام آنچه را که میان من و بیماران می‌گذرد، پنهان نگاه خواهم داشت، و نمی‌گذارم که آشکار شود و همگان از آن مطلع گردند. اگر به این سوگند عمل کنم، باشد که

از شغل و زندگی‌ام بهره ببرم، و مورد احترام مردمان باشم، اما اگر از آن تخطی و عدول ورزم، باشد که خلاف این مسئله رخ دهد.

دو تن از بزرگ‌ترین متفکرین عهد پریکلس، هیپوداموس اهل میلتوس و آناکساگوراس اهل کلازومانی بودند.

هیپوداموس اولین کسی بود که در صدد برآمد تا به درکی صحیح از سیاست یونانی نایل آید. به همین علت او پدر یوتوپیا ی سیاسی لقب گرفت. مشهورترین جانشین او در این زمینه افلاطون بود که در دو کتاب جمهوری و قوانین نظرات سیاسی خود را بیان داشت. این روند از افلاطون به آگوستین در قرون وسطی و از آن به دوران جدید راه پیدا کرد. هیپوداموس ساکنان پولیس (= شهر) را به سه طبقه‌ی سربازان و کشاورزان و صنعتگران، تقسیم کرد و میان اموال عمومی، خصوصی و مقدس تمایز قایل شد. در استدلال‌های او این سه جنبه‌ی اخیر نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند.

در زمینه‌ی علوم طبیعی، آناکساگوراس (۴۲۸-۵۰۰ ق.م) که تقریباً معاصر پریکلس بود، نظریه‌های فیزیکی و انقلابی خود را مطرح کرد. او متفکری عمیق بود و به فناناپذیری ماده اعتقاد داشت و برای اولین بار میان نیرو و ماده، روح و جسم تمایز قایل شد. آناکساگوراس همچنین اعلام کرد که خورشید کره‌ای فلزی و آتشین و بزرگ‌تر از پلوپونزی است، و کره‌ی ماه زمین دیگری است که انسان‌ها در آن ساکن‌اند. عصر پریکلس، به ویژه بعد از انعقاد صلح کالیاس (۴۴۸-۴۴۹ ق.م) دوره‌ای بود که درهای جهان بار دیگر بر روی یونان گشوده شد. حتی شاهنشاهی پارس که از جهان خارج بریده بود، بار دیگر به بازرگانان یونانی اجازه داد تا به ایران سفر کنند. اما اینکه امکاناتی را که برای یونانی وجود داشته است تا به چه اندازه بوده است، می‌توان از سفرهای هرودوت دریافت، کسی که ما او را به عنوان اولین خالق یک اثر تاریخی در جهان ارج می‌نهیم؛ کسی که در واقع شایسته‌ی چنین ارج نهادنی هست. او در خلال سفرهایش از مصر، بابل، دره‌ی نیل، شوش و از شهرهای یونانی در غرب بازدید کرد. بی‌شک این سفرها و سیاحت‌ها به رشد و اوج گیری احساس یونانیان از جامعه‌ی خود به عنوان جامعه و ملتی واحد بسیار کمک کرد. یونانیان به تدریج خود را در مقابل جهان خارج و همچنین بربر ها، ملتی برتر و خاص یافتند.

اما در مورد تعلیم و تربیت در یونان باید گفت که در مدارس ابتدایی احتمالاً تنها پسران شرکت می‌کرده‌اند، و تا عصر هلنی، هیچ سخنی از تعلیم و تربیت دختران در میان نیست. والدین بایست که

حق‌التدریس معلمین فرزندان خود را می‌پرداختند. زمانی که آتنی‌ها در مقابل هجوم نیروهای پارسی شهر خود را تخلیه کردند و زنان و فرزندان خود را به شهر امن و دوست آتن یعنی تراژن انتقال دادند، مردم این شهر تصمیم گرفتند که پناهندگان را تأمین کنند و دستمزد معلمین فرزندانشان را نیز بپردازند. به بیان دیگر، در تراژن نیز نه مدارس عمومی، بلکه تنها مدارس خصوصی دایر بوده است. به هر صورت، اکثر یونانیان قادر بودند بخوانند و بنویسند، البته استثناهایی نیز وجود داشته است.

اما کودکان در این مدارس خصوصی چه کتاب‌هایی را می‌خواندند؟ آنها اشعار هومر را می‌خواندند. آثار این شاعر بزرگ یونان در مدارس این کشور آثار غالب و از جایگاهی ویژه برخوردار بود. بسیاری از پوست نوشته‌های هومری در صحرای مصر پیدا شده است و این خود شاهد و گواهی است بر این مدعا. روش آموزش در مدارس یونان روشی خاص بود. امروزه کودکان در مدارس سعی می‌کنند که معنی یک واژه یا یک جمله را دریابند، در حالی که وضع در مدارس یونان باستان چیزی غیر از این بود. در این مدارس کودکان با فرا گرفتن اسامی حروف مختلف آغاز می‌کردند، و بعد به سراغ هجا (= سیلاب) می‌رفتند. در ابتدا سیلاب‌های متشکل از دو حرف و بعد هجاهای متشکل از سه حرف را فرا می‌گرفتند. و آنگاه شروع به یاد گرفتن واژه‌های کوتاه و ساده، که از چند حرف بیشتر تشکیل شده بود، می‌کردند، نظیر بز، گاو، شیردان، بلوط.

در یونان باستان ارتش رسمی و دایمی وجود نداشت، بلکه به ضرورت و به هنگام هجوم نیروهای بیگانه شهروندان مکلف بودند تا به انجام خدمت نظامی بپردازند و هریک بر اساس ابزار و سلاح خاص خود با دشمن نبرد کنند. رسته‌هایی که در ارتش یونان به هنگام جنگ وجود داشت عبارت بودند از: ۱ـ سواره‌نظام ۲ـ پیاده‌نظام، مجهز به سلاح سنگین ۳ـ پیاده نظام مجهز به سلاح سبک. در آتن فهرستی از اسامی افرادی که وظیفه داشتند به هنگام ضرورت به جرگه‌ی نظامیان درآیند و سلاح در دست گیرند، وجود داشته است. در این فهرست اسامی افراد هیجده تا شصت ساله ثبت می‌شد. طبیعتاً افراد در گروه سنی پایین‌تر از بیست تا پنجاه ساله، بیشتر در لشگرکشی‌ها و حملات شرکت می‌کردند، در حالی که گروه‌های سنی بالاتر معمولاً به وظایف و خدمات دیگری در پادگان‌ها و لشگرها مشغول می‌شدند. بر خلاف اسپارتی‌ها، یونانی‌ها خدمت نظامی را به عنوان وظیفه‌ای ملی تلقی نمی‌کردند و هرچه جنگ پلوپونزی بیشتر ادامه می‌یافت، افراد بیشتری در صدد شانه خالی کردن از خدمت بر می‌آمدند. از سوی دیگر، اسپارتی‌ها نگرشی متفاوت داشتند. در نزد آنها خدمت نظامی و شرکت در جنگ حکم افتخار را

داشت. آتنی‌ها در ساخت کشتی‌های جنگی ید طولایی داشتند. مورخین تعداد کشتی‌های جنگی ناوگان دریایی آتن را بالغ بر ۳۰۰ فروند ذکر کرده‌اند. در عهد تمیستوکلس صنعت کشتی‌سازی توسعه‌ای بس شگرف یافت. گفته شده است که آتنی‌ها در جنگ پلوپونزی ۳۰۰ کشتی جنگی را وارد میدان کردند، که ۱۰۰ فروند از این تعداد، وظیفه‌ی دفاع از آتن را بر عهده داشتند.

در خلال قرن پنجم پیش از میلاد تجارت یونانی دستخوش تحولی اساسی شد. آتن در امر تجارت خود از میلتوس و شهرهای دیگر ایونی و کالسیس و اریتری در جزیره‌ی اُبوآ استفاده می‌کرد، هر چند که آتن در این زمینه رقیب قدرتمندی همچون کورنتی را پیش رو داشت. توسعه‌ی تجارت یونان به نقاط دوردست، با به کارگیری کشتی‌های بزرگ تجاری سرعت بیشتری یافت. مسئله‌ی برده و بردگی در جهان یونانی دارای جنبه‌های گوناگونی بود. بسیاری از اینان وضع و موقعیت سرو را داشتند، که بیشتر در خلال جنگ به اسارت در می‌آمدند. مهم‌ترین گروه‌های برده، در لسدیمون، تسالی و سیراکوس سکونت داشتند. ترس از شورش بردگان همیشه در جای جای تاریخ اسپارت رخ می‌نماید. البته این مسئله قابل درک است، چنانچه آن را شورش اکثریتی ستم دیده و مظلوم علیه اقلیتی ستمگر و ظالم تلقی کنیم. هیچ تغییری در وضع بردگان یونانی پدید نیامد مگر تا زمان اپامینوندوس که مسینای آزاد را پی ریخت.

موقعیت بردگان در آتن با بسیاری از دولت‌شهرهای یونان تفاوت داشت. در اینجا بردگان در کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و کارهای شهری به کار گمارده می‌شدند. این بردگان، اگر در جایی به غیر از خانه‌ی ارباب خود به دنیا می‌آمدند، در بازار بردگان خرید و فروش می‌شدند. تعداد بردگان در دولت‌شهرهای یونان چشمگیر بود. مثلاً گفته شده است که نیسیاس بیشتر از ۱۰۰۰ برده در اختیار داشت که آنها را برای کار در معادن بزرگ و کسب درآمد و سود بسیار اجاره می‌داد. بردگی در یونان نهادی بود که هیچ‌کس جرأت مخالفت با آن را نداشت. این بردگان برای شهروندان یونانی بسیار حیاتی و مهم تلقی می‌شدند. مردم برای کارهای سخت به کارگران و توان بدنی آنها نیاز داشتند. از نوشته‌های هیپوکراتس معلوم می‌شود که بردگان تحت مراقبت‌های پزشکی نیز قرار داشته‌اند. افلاطون و ارسطو، بردگی را امری طبیعی می‌پنداشتند.

از اوضاع زنان در یونان باستان اطلاع زیادی در دست نداریم. اما بدیهی است که زنان در حیات سیاسی یونان هیچ دخالت و شرکتی نداشته‌اند. قیم زن قبل از ازدواج، پدر یا یکی از بستگان مردش بود و بعد از ازدواج، شوهر قیم و حافظ او به حساب می‌آمد. نظر او در انجام کارها از هیچ ارزشی برخوردار نبود. در زندگی خارج از خانه‌ی مرد، همسرش هیچ سهمی دارا نبود. فعالیت او منحصر به کار خانه می‌شد. اگر

شوهر تصمیم می‌گرفت که با سر راه قرار دادن فرزند تازه متولد شده‌اش از دست آن خلاص شود، عقیده‌ی همسرش را در این مورد جویا نمی‌شد. زندگی و تاریخ یونان و یونانیان را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن دین، درک کرد. یونانیان اعتقاد داشتند که کل زندگی‌شان، چه عمومی و چه خصوصی، توسط خدایان هدایت و تقدیر می‌شود. در جنگ با پارسیان، خدایان بسیار به یونانی‌ها مدد رساندند، از این جهت آنها نیز با ساختن معابد جدید و اهدای نذورات و قربانی، خدایان خود را ارج می‌نهادند. کاهنان دینی مقامات عالیه‌ی شهری بودند که یا انتخاب و یا انتصاب می‌شدند. نیلسون اشاره می‌کند که دین یونانیان دربردارنده‌ی عنصری سالم از نفع شخصی بود. مثلاً وقتی آنها برای خدایان قربانی می‌کردند و نذورات اهدا می‌نمودند، در عوض انتظار داشتند که خدایان بر آنها برکت و سعادت را ارزانی دارند. در عین حال، این ملت به پیشگوییِ کاهنان معابد به ویژه معبد دلفی بسیار اعتقاد داشت. البته در این اعتقادات، خرافه نیز راه یافته بود و جایگاهی ویژه پیدا کرد.



۸

جنگ پلوپونزی

(۴۰۴_۴۳۱ ق.م)

بعد از پیروزی‌های یونانیان در مقابل پارسیان در سالامیس و پلاتئا، دوران موسوم به دوران پنجاه ساله (۴۷۹-۴۳۱ ق.م) پیش آمد. در این دوره، یونانیان به عنوان ملتی پیشتاز در جرگه‌ی کشورهای حوزه‌ی مدیترانه سربلند کردند، و شاهنشاهی هخامنشی نیز در موقعیتی نبود تا از این کار ممانعت به عمل آورد. با انعقاد پیمان صلح کالیاس، آتش‌بسی موقت در جبهه‌های نبرد برقرار شد؛ آتش‌بسی که پارسیان و آتنی‌ها را قادر ساخت تا با فراغت از جنگ‌های طولانی، به مشکلات و مسایل داخلی‌شان بپردازند. در خلال این دوره‌ی پنجاه ساله ـ اصطلاحی که توسیدیدس آن را ابداع کرد ـ تضاد و اختلاف میان دو دولت‌شهر عمده یعنی آتن و اسپارت، شدت گرفت و در نهایت به بروز جنگ اول پلوپونزی (۴۵۷-۴۴۵ ق.م) انجامید. این جنگ هیچ راه حل واقعی را به بار نیاورد. پیمان صلح سی ساله که در سال ۴۴۵ ق.م به امضا رسید، گرچه تنش‌های موجود میان آتن و اتحادیه‌ی پلوپونزی را تا حدّی کاهش داد، اما کاملاً آن را از بین نبرد. جنگ دوم پلوپونزی موضوع اصلی کتاب معروف تاریخ است که توسط توسیدیدس به رشته‌ی تحریر درآمد.

این مرد که بود؟ اطلاعاتمان از زندگی او بسیار اندک است، اما هنوز آنقدر هست که قادرمان سازد تا در مورد منشاء کتاب تاریخ و نگرش نویسنده‌اش، به نکات ارزشمندی دست یابیم. توسیدیدس از قبیله‌ی هالیموس در اتیکا و فرزند اُلوروس (Olorus) بود ـ البته اگر این اسم به صورت صحیح‌اش به ما رسیده باشد، خود حکایت از اصل و منشایی تراسی دارد، و در حقیقت محتمل است که از سوی مادر

نَسب او به شاهزادگان تراس برسد. توسیدیدس در حوالی سال ۴۶۰ ق.م و شاید هم کمی بعد از آن، تولد یافت. وی در سال ۴۲۴ ق.م یکی از فرماندهان و استراتژیست‌های نظامی در تراس بود که وظیفه داشت تا از آمفی‌پولیس (Amphipolis) در استریمون سفلی دفاع کند. بدبختانه وی نتوانست در مقابل نیروهای اسپارتی، این شهر مهم را حفظ کند، و تنها بندر آئیون را نگه داشت. توسیدیدس که از عواقب این کار با اطلاع بود، داوطلبانه عازم تبعیدگاه شد و بیست سال از زندگی‌اش را در آن سپری کرد. شاید هم در اسکپت هیل (Skapthyle) ـ که در آنجا املاک خانوادگی داشت ـ این دوران را گذرانیده باشد. در پایان جنگ فرمانی از سوی اونوبیوس صادر شد و توسیدیدس به آتن احضار گشت. در همین شهر بود که چند سال بعد رخت از جان بربست، هر چند تاریخ دقیق مرگ او بر ما روشن نیست. اهداف ادبی او و توانایی‌اش برای تحقق آنها توسط اثر معروفش یعنی تاریخ به تأیید می‌رسد؛ اثری که او را جاودانه ساخت. توسیدیدس کارش را ناتمام گذارد، یعنی درست وقتی که به شرح و تفضیل جنگ ایونی پرداخت (۴۴۸ ق.م)، به مرگ ناگهانی گرفتار آمد. اثری که اکنون در دست داریم، کاری است که بعد از مرگ وی گردآوری و ویراسته شد. اما اینکه چه بخشی از این کتاب کار خود گردآورنده است ـ که در آن با مشکلات مکرر لغوی رو به روایم ـ مشکلی است که از حل آن قاصرایم.

نخستین نشانه‌ای که بر ناکامل بودن این کتاب دلالت دارد این حقیقت است که کتاب هشتم و آخرین کتاب از این مجموعه، هیچ‌یک از گفتارها و سخنان نقل شده را، که از مشخصه‌ها و ویژگی‌های کتاب نخستین است، در بر ندارد.

توسیدیدس کتاب خود را با گزارشی از یونانِ ما قبل تاریخ آغاز می‌کند. وی در این گزارش تلاش می‌کند تا با توسل به روشی که بیشتر جدید به نظر می‌رسد، به نتایجی قطعی درباره‌ی دوران‌های متقدم و باستانی در تاریخ یونان، نایل آید. بعد از شرح و توصیف دلایل و اسباب اصلی و علل فوری جنگ پلوپونزی، نویسنده به شرح و بحث پیرامون دوره‌ی پنجاه ساله می‌پردازد. کتاب دوم با شرحی از جزییات جنگ آغاز می‌شود، یعنی با گزارشی از شبیخون نیروهای تِبَ (Thebes) که در پلاتئا و در بهار سال ۴۳۱ ق.م صورت گرفت.

تاریخ توسیدیدس بالاتر از همه، تاریخ جنگ است و در این اثر بزرگ مباحث مربوط به تحرکات نظامی و سیاسی در حاشیه مطرح شده‌اند، و این در حالی است که اتفاقات و جریانات سیاسی تا آنجا مطرح می‌شوند که ضرورت می‌یابند و به کار نقل کتاب می‌آیند. این خود دلیلی بر یک جانبه بودن کتاب

است: در عین حال دلیلی بر قدرت این اثر است؛ اثری که به گونه‌ای شگفت‌آور تحسین همگان را برانگیخته است. این کتاب، نمایشی فوق‌العاده است که در پیش چشم خواننده از پرده بیرون می‌افتد. بر خلاف هرودوت که دخالت خدایان در این جریانات را امری عادی می‌پندارد، توسیدیدس از هرگونه توضیح و شرح مابعدالطبیعی کناره می‌گیرد. به همین علت است که او در میان مورخان به طور ناعادلانه‌ای عالمی طبیعی (= دهری) خوانده شده است. او از جریانات فکری زمانه‌اش به دور نبود. برای مثال، افکار و باورهای سوفسطاییان، در گفتار معروف ملین (Melian) در کتاب پنجم و تعدادی دیگر از گفتارها و مباحث در این باره، که در لابه‌لای کُل کتاب درج شده است، به تفصیل وارد می‌شود. اینکه این گفتارها، به صورتی که امروز ما آنها را مورد مداقه قرار می‌دهیم، واقعاً بدین‌گونه توسط سخنوران و خُطَبا ایراد نشده است، امری بدیهی است که مورخان به آن اعتراف دارند. این گفتارها هریک به گونه‌ای درباره‌ی موقعیت زمانه دست به روشنگری می‌زنند. توسیدیدس از این هم پیش‌تر می‌رود و مواقعی هم که گفتاری ارائه نشده است، گفتارهایی چند را به هم می‌آمیزد. بنابراین، باید خود را با این واقعیت سازش دهیم که گفتارهای آمده در تاریخ توسیدیدس از مشروعیت برخوردار نیستند. این مسئله به اسناد و مدارکی مربوط است که او در اثرش جمع‌آوری کرده است. از سوی دیگر، با در نظر گرفتن سُنّت و عمل مورخین و نویسندگان باستان، نمی‌توان انتظار داشت که توسیدیدس برگردانی دقیق و مو به مو از این مدارک و اسناد را ارائه کرده باشد، با این همه اسناد او از ارزش والایی برخوردار هستند. برای مثال، توسیدیدس متن کامل پیمان‌هایی را که میان اسپارت و پارس به سال ۴۱۲ ق.م به امضا رسید، ارائه کرده است؛ متونی که برای هر مورخی ارزشمند است.[۱]

اینکه قصد او از طرح این اثر چه بوده است، و تا چه میزان به هنگام پیشرفت کار این کتاب هدفش را تغییر داده است و یا آنکه ثابت‌اش نگاه داشته است، از جمله مباحثی است که بحث بر سر آنها به نتیجه‌ای راه نخواهد بُرد. اولین نظریه‌پردازی که در این راه سر بلند کرد، فرانس ولف گانگ اولریچ استاد دانشگاه هامبورگ بود (۱۸۴۵ م). نظریات او حتی بر آثاری هم که بعداً پیرامون توسیدیدس به رشته‌ی تحریر درآمد، سایه افکنده است. بر اساس نظریه‌ی اولریچ، توسیدیدس در اصل قصد داشته است تا جنگ آرکیدامی یعنی مرحله‌ی اول از جنگ دوم پلوپونزی را شرح دهد. (۴۲۱-۴۳۱ ق.م). به گفته‌ی اولریچ، توسیدیدس در

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 200-202.

بخش اول از کتاب اول خود، به همین جنگ اشاره داشته است و تنها زمانی که جنگ گسترش می‌یابد، توسیدیدس به روابط متقابل میان اجزای جداگانه‌ی جنگ پلوپونزی - یعنی جنگ آرکیدامی، لشگرکشی سیسیل، و جنگ‌های ایونی و دِسیلن - وقوف و آگاهی می‌یابد. این آگاهی جدید به تصور و برداشتی کاملاً تازه منجر شد؛ تصوری که در اثر وی همچنان که پیش می‌رفت انعکاس می‌یافت.

اولریچ و پیروان او، منجمله ادوارد شوارتز لغت‌شناس بزرگ، اعتقاد داشتند که به‌اصطلاح مقدمه‌ی دوم در تاریخ توسیدیدس (V. ۲۶) نظر آنها را قاطعانه مورد تأیید قرار می‌دهد. به اعتقاد این دسته از محققان، کتاب تاریخ توسیدیدس بر مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به جنگی تمام عیار دلالت می‌کند. در این باره دو مکتب فکری وجود دارد: اول مکتب اولریچ که بر جدایی میان اجزای تشکیل دهنده‌ی جنگ در ذهن توسیدیدس تکیه دارد، و دوم مکتب کُلِّ واحد ادوارد میر و اِچ‌پتزر (H. Petzer) و برخی دیگر، که بر این باوراند که توسیدیدس از همان آغاز جنگ را به عنوان تلاش و حرکتی مجرد می‌دیده است، و این پاندول همچنان میان این دو دیدگاه در نوسان است. اگرچه فرضیه‌ی اولریچ، به لحاظ ماهیت اوضاع، کاملاً اثبات شدنی نیست، اما گنجینه‌ای است به نهایت غنی که برای محققان، آرا و نشانه‌هایی را به ارمغان می‌آورد. به هر صورت، این احتمال که بتوان به این سئوال با قطعیت تمام پاسخ گفت، وجود ندارد. توسیدیدس در آغاز کتابش می‌گوید که او در حال نوشتن گزارش جنگ پلوپونزی است؛ جنگی که به زعم وی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حادثه در تاریخ یونان بوده است. در این مورد سخن او کاملاً درست است. البته گسترش این جنگ نیز، در نوع خود قابل ملاحظه است. این نبرد از طریق ایجین، از آسیای صغیر به یونان و از آنجا به سیسیل و به جنوب ایتالیا کشیده شد. حتی در پایان این نبرد، امپراتوری پارس دخالت کرد و به کمک شهرهای دست نشانده‌ی خود، جنگ را به نفع اسپارت تمام کرد. منابعی که در این جنگ توسط هر دو طرف به کار گرفته شد، بسیار عظیم و گسترده بود. آتن تا زمانی که منابع مادی‌اش کاملاً رو به اتمام نگذارده بود، به جنگ ادامه داد. از این گذشته، ده‌ها هزار آتنی، که در میانشان پریکلس نیز به چشم می‌خورد، به علت شیوع بیماری طاعون جان خود را از دست دادند (۴۳۰ ق.م). علاوه بر این اگر به یاد آوریم که این جنگ یک نسل کامل به طول انجامید، و اگر تحولات بزرگ داخلی و خارجی را که در این دوران در یونان رخ داد مد نظر قرار دهیم، و اینکه در پایان این جنگ خرابی‌های وسیعی به بار آمد و نشانه‌هایی بی‌نظیر از انحطاط فکری پدیدار شد، آنگاه جنگ پلوپونزی را به عنوان رخدادی بزرگ و انقلابی که در تاریخ عهد باستان یونان به وقوع پیوست، ارزیابی خواهیم کرد. این جنگ، تا حد زیادی معلول

انحطاط و تنزل ارزش‌های اخلاقی و از بین رفتن وابستگی‌های عاطفی در زندگی ملل آن روز بود. نه تنها اشخاصی نظیر کلئون (Cleon)، آلسیبیادس (Alcibiades) و بسیاری دیگر در این مهلکه گرفتار آمدند، بلکه خیل عظیمی از توده‌های آتنی جان خود را از دست دادند. هر چه جنگ طولانی‌تر می‌شد، آتنی‌ها نسبت به افزایش توان و نیرو خود بیشتر نگران می‌شدند، تا آنجا که از این طریق گورشان را به دست خود کندند. بعد از مرگ پریکلس به سال ۴۲۹ ق.م دیگر نمی‌توانیم دولتمردی همچون او را بیابیم؛ سیاستمداری که بتواند افکار و باورهای جدید و سازنده‌ای را مطرح سازد و قادر باشد بر خلاء سیاسی‌ای که گریبانگیر زندگی سیاسی در یونان شده بود، مُهر پایان بزند.

اما در صحنه‌ی نظامی وضعی کاملاً مخالف با افسردگی حاکم بر صحنه‌ی سیاست پدید آمده بود. جنگ در دریا و خشکی شاهد دست‌آوردهای درخشانی بود. در این زمینه لشگرکشی براسیداس (Brasides) که از طریق یونان و مقدونیه به کالسیدس (Calcides) صورت گرفت، تنها یک نمونه به حساب می‌آمد. در سایه‌ی اطلاعات دقیقی که توسیدیدس در لابه‌لای کتاب ارزشمندش ارایه می‌دهد، قادر خواهیم شد تا تاریخ نظامی این عصر را مورد بررسی قرار دهیم؛ اطلاعاتی که تا امروز ارزش خود را در مطالعه و بررسی جنگ روانی حفظ کرده‌اند.

توسیدیدس اولین مورخی بود که سعی کرد تا دو گونه از عوامل و دلایلی را که منجر به وقوع جنگ می‌شود، از هم باز شناسد. اول، علل بنیادی و دوم، علل و حوادث خارجی و آنی. این گروه اخیر می‌تواند شعله‌ی جنگ را برافروزد و وقوع آن را تسریع بخشد. بی‌تردید، یکی از علل بنیادی و اصلی جنگ پلوپونزی کشمکش و اختلافِ ذاتی میان اسپارت و آتن بود. اختلاف میان این دو دولت‌شهر را باید از این طریق مورد بررسی قرار داد که هر یک از دو طرف در صدد بود تا سلطه‌ی خود را اعمال کند. آتن اتحادیه‌ی نظامی دلین را متکی به خود کرده بود، در حالی که اسپارت دست اعضای اتحادیه‌ی پلوپونزی را در امور داخلی خود تا حدّ زیادی بازگذارده بود، اما در عین حال از آرا و افکار دمکراتیک ـ که به تحریک آتن در جلب نظر شهرهای عضو این اتحادیه به راه افتاده بود ـ احساس خطر می‌کرد. به هر صورت، عامل بنیادی‌تر، اختلاف و درگیری غیر قابل مصالحه میان آتن و کورنتی بود که عروس منطقه‌ی ایستموس شمرده می‌شد. هر دو دولت‌شهر بر سر دو منطقه‌ی آدریاتیک و پوتیدیا در کالسیدس با هم اختلاف پیدا کرده بودند. کورنتی گسترش و توسعه‌ی روابط تجاری و بازرگانی آتن را با غرب با دقتی تمام زیر نظر داشت، و زمانی که مستعمره‌ی آتن یعنی توری روابطش را با آتن قطع کرد و با مستعمره‌ی اسپارت، یعنی

تاراس پیمان اتحاد بست، از این حرکت و رخداد، به شدت استقبال کرد.

مشکلات و درگیری‌هایی که میان کورنتی و مستعمراتش در آدریاتیک بروز کرده بود، وقوع جنگ پلوپونزی را تسریع کرد. از زمان حکومت مستبدین، کورنتی امپراتوری‌ای استعماری را به وجود آورده بود. اکثر مستعمره‌های یونانی دولت‌شهرهای خودمختار به حساب می‌آمدند، اما شهرهایی که دست نشانده‌ی کورنتی بودند، همگی از شهر مادر (یعنی کورنتی) دستور می‌گرفتند و در واقع شهر مادر اغلب در امور داخلی این شهرها دست به مداخله می‌زد. جزیره‌ی کورسیرا (Corcyra)، در آدریاتیک چنین مستعمره‌ای بود. این جزیره به نوبه خود و با همکاری کورنتی شهر ساحلی اپیدامنوس (Epidamnus) را به مهمیز کشیده بود. زمانی که مناقشه و کشمکش در اپیدامنوس بالا گرفت، حزب دمکراتیک این شهر از کورنتی تقاضای کمک کرد و کورنتی نیز توسط استقرار نیروهای نظامی، سخت از آن محافظت کرد (۴۳۵ ق.م). به هر صورت اپیدامنوس در برابر خواست آزادیخواهان تسلیم نشد، اینان حمایت کورسیرا را به دست آوردند، که ناوگانش برای محاصره‌ی اپیدامنوس حرکت کرده بود. زمانی که کورنتی به کمک تعدادی از شهرهای متحدش با نیروهای کورسیرا در دریا رو به رو شد، جنگی سخت در گرفت. این نبرد با شکست نیروهای کورنتی پایان یافت. در همان روز اپیدامنوس شرایط تسلیم در برابر نیروهای کورسیرا را پذیرفت.

موفقیت و پیروزی کورسیرا نمی‌توانست این حقیقت را عوض کند که موقعیت برتر نیروهای کورنتی در این جزیره شدیداً به مخاطره افتاده بود. از این رو نیروهای کورسیرا با آتنی‌ها تماس‌هایی برقرار کردند و با آنها به انعقاد پیمانی دفاعی نایل آمدند. بر اساس مفاد این پیمان آتن متعهد شد تا کمک‌های محدودی را در اختیار کورسیرا قرار دهد (۴۳۳ ق.م). اگر آتن می‌خواست به شرایط پیمان صلح سی ساله (۴۴۵ ق.م) وفادار بماند، دیگر نمی‌توانست با کورسیرا پیمان کامل دفاعی و تهاجمی منعقد کند، اما بر اساس تصور و درک یونانیان از قوانین بین‌المللی، یاری و کمک آتن در دفاع از کورسیرا، الزاماً پیمان این دولت‌شهر را با متجاسران و مهاجمان نقض نمی‌کرد، و در عین حال ایجاب هم نمی‌کرد که آتن با آنها وارد جنگ شود. بنابراین، آتنی‌ها برای آنکه خشم اتحادیه‌ی پلوپونزی را برنیانگیزند، بسیار محتاطانه پیش می‌رفتند.

در ابتدا آتن یک اسکادران شامل ده کشتی جنگی را به کورسیرا اعزام داشت، نیرویی که به دشواری کارساز و مؤثر می‌نمود. اما با ارسال این کمک نشان داد که همچنان قصد دارد به پیمانش با کورسیرا متعهد بماند. ناوگان دریایی کورنتی و ناوگان دریایی کورسیرا در جزایر سیبوتا (Cybota) در برابر هم صف‌آرایی

کردند. به هنگامی که این دو با هم درآویختند، آتنی‌ها با نیرویی بالغ بر ۳۰ کشتی جنگی حمله آوردند و نیروهای کورنتی را از پیروزی‌ای که در چنگ‌شان بود، محروم ساختند (۴۳۳ ق.م). آتن در زمستان همان سال پیمان‌های اولیه‌ی خود را با رجییوم و لئونتینی تجدید کرد. آیا آتنی‌ها در تدارک جنگ بودند؟ اما این پیمان‌ها برای آتنی‌ها به همان اندازه‌ی روابط با غرب اهمیت داشت، زیرا این عهدنامه‌ها در مقابل جنگی احتمالی با کورنتی به مثابه تضمین نامه‌ای محسوب می‌شد.

در آدریاتیک و همچنین در شمال ایجین نیز میان منافع آتن و کورنتی تصادم پیش آمده بود. شهر پوتیدیا که توسط مستبد کورنتی، پریاندر (periander) بنیان نهاده شده بود، یکی از اعضای اتحادیه‌ی نظامی دلین بود. هر چند پوتیدیا روابط و پیوندهای خود را با شهر مادر حفظ کرده بود، اما در عین حال کورنتی نیز همچنان به اعزام قاضی و کارگزار به آن شهر ادامه می‌داد. اکنون آتن بی‌اعتماد شده بود و تقاضاهای غیرمقولانه‌ای مطرح می‌کرد، مبنی بر اینکه پوتیدیا باید حصار مشرف بر دریای خود را از میان بردارد و از پذیرش قاضی و کارگزار کورنتی امتناع ورزد. پوتیدیا، که تهدید شده بود، خواستار حمایت پردیکاس دوم (perdiccas II)، پادشاه مقدونیه ، شد و بعد از کسب اطمینان از یاری و مساعدت اسپارت، دست به اقدامی قاطع و سرنوشت‌ساز زد و به همراه برخی از شهرهای تراس و کالسیدس جدایی خود را از پیمان و اتحادیه‌ی دلین رسماً اعلام کرد (۴۳۲ ق.م). کورنتی‌ها نیرویی کمکی به پوتیدیا اعزام داشتند و این در حالی بود که نیروهای آتنی این شهر را از زمین و دریا به محاصره درآورده بودند.

مسئول اتخاذ چنین سیاستی از سوی آتن، شخص پریکلس بود. آیا به محاکمه کشیدن برخی از هواداران و یاران پریکلس، منجمله اسپاسیا ، آن هم کمی قبل از وقوع جنگ، امری تصادفی بود؟ آیا محق‌ایم در پس این محاکمات موجی از مخالفت و اعتراض علیه پریکلس و جنگی که در پیش بود و تدابیری که او برای سرکوب آن اندیشیده بود، ببینیم؟ جدای از زمان این محاکمات، همچون زمان محاکمه‌ی آناکساگوراس و فیدیاس ـ که خود امری غیرقطعی است ـ تبرئه‌ی اسپاسیا که به بی‌دینی و اَعمال منافی عفّت متهم شده بود، نشان می‌دهد که موقعیت پریکلس همچنان موقعیتی مستحکم و بی‌تزلزل بوده است. از این رو، این حوادث نمی‌توانسته است بر سیاست خارجی آتن تأثیرگذار باشد.

از سوی دیگر، بیانیه‌ی مگارا مقوله‌ای دیگر بود. این بیانیه فرمانی بود که به سال ۴۳۲ ق.م توسط پریکلس صادر شد. بر اساس این فرمان شهر مگارا در محاصره‌ای سخت قرار گرفت و راه‌های دسترسی این شهر به بازارهایش در آتن و دیگر مناطق اتحادیه‌ی دلین مسدود شد. برخی از حوادث مرزی، که طبیعتاً

پریکلس در مورد آنها مبالغه نیز کرده بود، این حرکت را موجه می‌ساخت. در پس این عمل خصمانه علیه مگارا کینه و عداوت دیرینه‌ی آتن علیه همسایه‌اش نهفته بود، که در سال ۴۴۶ ق.م این شهر را از حوزه‌ی نفوذ آتن خارج ساخت و از آن تاریخ به بعد مگارا را به صورت عضو پر شور و حرارتی برای اتحادیه‌ی پلوپونزی درآورد.

حال این کورنتی بود که حرکت به سوی جنگی تمام عیار را تسریع می‌کرد. در حرکتی دیگر از سوی مگارا و کورنتی، مجمع اسپارتی‌ها اعلام کرد که آتن پیمان‌های خود را زیر پا گذاشته و نقض کرده است (که منظور از این پیمان‌ها، پیمان صلح سی ساله بود). کنگره‌ی اعضای اتحادیه‌ی پلوپونزی، به اتفاق آرا رأی به جنگ داد، اگر چه در اینجا نیز وحدت کامل وجود نداشت (پاییز ۴۳۲ ق.م). از این گذشته معبد دلفی نیز جانب اتحادیه‌ی پلوپونزی را گرفت، و نه تنها اسپارتی‌ها را به حرکت برای جنگ ترغیب کرد، بلکه نوید پیروزی نیز داد و آنها را به یاری خدای دلفی دلگرم ساخت. تردیدی نیست که بعد از ملاقات اعضای اتحادیه‌ی پلوپونزی، جنگِ با آتن غیر قابل اجتناب شده بود. اما به هر حال، جنگ تا سال ۴۳۱ ق.م روی نداد. هر دو طرف، به ویژه اسپارتی‌ها، برای آنکه دشمن را به اشتباه بیاندازند، با مذاکره و گفت و گو وقت‌گذرانی می‌کردند. ضمناً این مذاکرات، دلیل و سند روشنی است بر آن که در آن زمان نیز افکار عمومی از مهم‌ترین و پر اهمیت‌ترین عوامل به شمار می‌رفته است. اولین تقاضای اسپارت اخراج فرزندان کسانی بود که در قتل توهین‌آمیز سیلون (Cylon) دست داشتند. هدف از این درخواست شخص پریکلس بود، که از جانب مادری نسبش به آلکمئونیدس ها می‌رسید، کسی که با نقض حقوق مربوط به پناهندگی و مهاجرت، برای آنها لعنت و نفرین را به ارمغان آورد. آتن نیز درخواست متقابلی را مطرح کرد و خواستار آن شد تا اسپارتی‌ها، خود را از لعن و نفرینی که به خاطر کشتن پائوسانیاس در معبد آتنا و قتل عام بردگان در عبادتگاه پوزئیدون در تنارون گریبانگیرشان شده بود، خلاص سازند. این خواسته‌های مذهبی خیلی زود خواسته‌ها و تقاضاهای سیاسی را به همراه آورد. اهالی لسدیمون از آتن خواستند تا عملیات نظامی علیه پوتیدیا را متوقف سازد، آزادی ایجینا را به آن بازگرداند و فرمان مگارا را لغو کند و نهایت آنکه خودمختاری یونانیان را تضمین نماید. بر اساس تاریخ توسیدیدس (کتاب دوم، ۱۴۰)، پریکلس لسدیمونی‌ها را متجاوز و ناقص پیمان صلح خواند و اعلام کرد که آنها به شرایط و مفاد پیمان صلح ۴۴۶ ق.م، که توسل به دیوان داوری را به هنگام بروز اختلاف میان دو دولت تصریح کرده بود، پای‌بند نمانده‌اند.

آیا آتن با تحقق بعضی از درخواست‌های لسدیمونی‌ها می‌توانست از درگیر شدن در جنگ اجتناب

ورزد؟ جواب تنها می‌تواند خیر باشد. این نظریه که پریکلس به منظور گریز از مشکلات سیاسی در صحنه‌ی داخلی آگاهانه رو به سوی جنگ آورده بود، اتهامی است که توسط آریستوفانس و اخیراً توسط ک. ج. بلوک به وی وارد شده است، که البته نظریه‌ای کاملاً نادرست و بی‌اساس است. حتی استراتژی محکم دفاعی پریکلس نیز این نظریه را باطل می‌سازد. پریکلس خواستار جنگ نبود، اما زمانی که برایش آشکار شد که صلح تنها به قیمت تحقیر و سرشکستگی برای آتن به دست می‌آید، از آن اجتناب نکرد و روی برنتافت. به سئوال مربوط به گناه او در این میان می‌توان به روشنی پاسخ گفت. قبل از همه این کورنتی بود که اهالی ناراضی لسدیمون را با خود به جنگ کشید و شعله‌های آن را بیشتر برافروخت. جنگی که به تعبیر سیاسی، آغاز سقوط و انحطاط جهان یونان بود.

در این جنگ چه چیز در آستانه‌ی نابودی قرار داشت؟ برای آتن این موقعیت مقتدرانه در ایجین و سلطه‌اش بر اتحادیه‌ی نظامی، و توسعه‌ی مستمر و بی‌بدیل اقتصادی ـ تجاری‌اش در کل منطقه‌ی مدیترانه بود که رو به اضمحلال می‌رفت. از سوی دیگر، اسپارت و اتحادیه‌ی پلوپونزی تصور می‌کردند که برای آزادی در دریاها و خودمختاری یونانیان شمشیر از نیام کشیده‌اند؛ یعنی چیزهایی که به واسطه‌ی قدرت آتن مورد تهدید واقع شده بود.

توزیع نیروها در هر دو طرف درگیر روشن است. اسپارت قدرتمندترین نیروی زمینیِ یونان محسوب می‌شد. این دولت‌شهر به همراه اعضای اتحادیه‌ی پلوپونزی می‌توانست در کل ۴۰۰۰۰ تن از نیروهای پیاده‌ی خود را وارد میدان نبرد سازد. به علاوه، نیروها و واحدهای اتحادیه‌ی بوتی‌آ و فوسیس و لاکریس را نباید از قلم انداخت. در میان اعضای اتحادیه‌ی پلوپونزی تنها شهرهای آرگوس و اکیا بی‌طرفی برگزیده بودند. بر اساس پیمان صُلحی آرگوس ملزم شده بود که به نفع اسپارت وارد جنگ نشود. از جانب دیگر، ناوگان دریایی اتحادیه‌ی پلوپونزی ضعیف‌تر از آنِ آتن بود: شهرهای نظامی کورنتی و مگارا و سیسیون کمک‌های اساسی‌ای را در اختیار ناوگان دریایی اسپارت گذاردند. اما این کمک چیزی کمتر از صد کشتی جنگی بود. در این وضعیت، دشمنان آتن از امتیاز بسیار بزرگی بهره‌مند بودند، بدنه‌ی اصلی نیروهایی که اسپارتی‌ها به کمک آنها عمل می‌کردند، از پایگاهی اصلی در پلوپونزی حرکت می‌کردند، و با به کارگیری امکانات متحدان خود در یونان مرکزی، هم زمان می‌توانستند آتنی‌ها را از دو سوی شمال و جنوب مورد تاخت و تازی مرگبار قرار دهند. در مقابلِ نیروهای انبوه اتحادیه‌ی پلوپونزی، آتنی‌ها در زمین در موقعیت ضعیف‌تری قرار داشتند. آتن تنها می‌توانست ۱۵۰۰۰ سرباز پیاده را وارد میدان سازد، که این رقم با در نظر

گرفتن نیروهای مسن‌تر به ۱۶۰۰۰ تن بالغ می‌شد؛ یعنی نیرویی که تنها می‌توانست برای مقاصد دفاعی و یا اشغال منطقه‌ای به کار رود. اما ناوگان دریایی آتن با در اختیار داشتن ۳۰۰ فروند کشتی جنگی، ابزار پر ابهتی برای جنگ به شمار می‌رفت. علاوه بر این، واحدهای دریایی کیوس و لسبوس و کشتی‌های متعلق به متحدان جدید آتن در دریای ایونی، کورسیرا و سفالنیا نیز به این ناوگان ملحق می‌شدند. این ناوگان عظیم بی‌هیچ زحمتی می‌توانست راه‌ها و گذرگاه‌های دریایی را برای آتن باز نگاه دارد، و از این طریق، ورود کالاهای حیاتی را تضمین کند. طرح پریکلس آن بود که در زمین نیروهای خود را به حالت دفاعی نگاه دارد، و در عین حال ابتکار عمل را در دریا در دست گیرد و از این طریق با عملیات غافلگیرانه در زمین آرایش نیروهای پلوپونزی را در هم ریزد. این طرح انضباط و ایثارگری خاصی را از سوی آتنی‌ها می‌طلبید. از آنجا که بیم تهاجمی سنگین از سوی نیروهای قدرتمند پلوپونزی می‌رفت، تدابیری اتخاذ شد تا شهر آتیکا خالی از سکنه شود. قرار شد کل جمعیت روستایی در مناطقی میان دیوارهای بلند آتن استقرار یابند، و این در حالی بود که شهر، به غیر از برخی از استحکامات و برج و باروها، در مقابل نیروهای پلوپونزی بی‌دفاع رها می‌شد. آتن به همراه دیوارهای بلندش و بندر پیرائوس قلعه‌ای واحد و مستحکم را تشکیل می‌داد که دفاع از آن بر عهده‌ی نیروهای مسن‌تر گذارده شده بود، نیروهایی که با این کار دست نیروهای جوان‌تر مستقر در میدان نبرد را برای اجرای عملیات علیه نیروهای پلوپونزی باز گذارده بودند. البته چنانچه موقعیت نبرد ایجاب می‌کرد، این نیروها را می‌شد به مناطق ماوراء بحار نیز انتقال داد. در آتن هیچ‌کس به تلاش و انهدام دشمن نمی‌اندیشید، تنها استراتژیِ زمین‌گیر کردن و فرسایش دشمن می‌توانست هدف آتن را متحقق سازد.

جنگ پلوپونزی، جنگی میان برادران یونانی بود؛ واقعیتی که با دخالت نیروهای بیگانه، نظیر مقدونیه و بعدها نیروهای پارسی نیز تغییر نکرد. با کمال تعجب باید متذکر شویم که در خلال این جنگ ـ که تقریباً سی سال به طول انجامید ـ فکر پر و بال دادن به هویت مشترک ملی از سوی تمام یونانی‌ها به فراموشی سپرده شد، و در عوض تقویت فکر خودمختاریِ دولتْ‌شهرهای یونانی، و حمایت از ساکنان آنها، بر فکر و باور نخست غلبه یافت. این جنگ، جنگ خصومت‌ها بود. جنگ یونانیانی که کارشان به انتها رسیده بود. برخی از عواملی که آتشِ خصومت را میان برادران شعله‌ورتر می‌ساخت، عبارت بود از حسادت کورنتی‌ها به شکوفایی تجاری آتن، ترس و وحشت اتحادیه‌ی پلوپونزی از توسعه و بسط قدرت آتن، ظلم به مگارا... .
همانند کمربند منطقه‌ای امپراتوری بریتانیا، آتن در هر جایی پایگاه‌های مهمی برای خود دست و پا کرده

بود. این پایگاه‌ها در نواحی تسالی، تراس، هلسپونت، بُسفر، غرب سواحل آسیای صغیر، جزایر ایجین و دریای ایونی و حتی در تنگه‌ها و گذرگاه‌های مسینا و سیسیل قرار داشتند. تا آنجا که دریا گسترش داشت، نیروی دریایی آتن نیز بی‌هیچ مقاومتی پیش می‌تاخت. جهان از قدرت دریایی آتن می‌هراسید و به آن احترام می‌گذاشت. اتحادیه‌ی پلوپونزی پیش‌بینی آن روزی را می‌کرد که هیچ امری بدون موافقت و یا تصویب و تأیید آتن ممکن نباشد. در اسپارت همچون جاهای دیگر، دولتمردانِ آینده‌نگر وظیفه‌ی خود می‌دانستند که تا دیر نشده علیه آتن تمهیداتی را به اجرا گذارند. از دیدگاه اسپارت و متحدانش در اتحادیه‌ی پلوپونزی، این تمهید، جنگی پیشگیرانه بود. قدرت و نیروی آتن باید به سطحی کاهش می‌یافت که برای اتحادیه‌ی پلوپونزی قابل تحمل باشد، اما به هیچ روی محتمل نیست که اتحادیه‌ی مذکور اصلاً بر روی کسب پیروزی قاطع بر آتن حساب باز کرده بود.

مرحله‌ی اول این جنگ موسوم به نبرد آرکیدامی از سال ۴۲۱ تا ۴۳۱ ق.م ادامه یافت، و به نام پادشاه وقت اسپارت یعنی آرکیداموس معروف شد. وی نیروهای پلوپونزی را تا آتیکا فرماندهی کرد، گرچه زیاد هم مشتاق به جنگ نبود. جنگ با شبیخون نیروهای تِبَ در پلاتئا، آن هم در مارس سال ۴۳۱ ق.م شروع شد. مدتی بود که تنش بر روابط میان تب و پلاتئا حاکم شده بود. تب در تلاش بود تا خطوط مقدمش در اتحادیه‌ی بوتی آرا تحکیم بخشد و بسیار مصر بود تا به طرح‌هایش در برابر متحد آتن یعنی پلاتئا ادامه دهد. نیروهای پلوپونزی به گروهی از دوستان خود دلخوش کرده بودند که در پلاتئا زندگی می‌کردند. اما به هر صورت حمله‌ی غافلگیرانه‌ی آنها ناکام ماند و تمام ۱۸۰ سرباز تبی که وارد شهر شده بودند، اسیر و به جرم نقض آشکار سازش به دار آویخته شدند. آتنی‌ها به درخواست پلاتئا نیرویی را در آن شهر مستقر ساختند و زنان و کودکان را از شهر خارج کردند و بدین ترتیب، شهر برای دفاع آماده شد. این حوادث راه را برای پیمان صلح سی ساله هموار ساخت.

دو ماه بعد، یعنی در ماه مه ۴۳۱ ق.م، ارتش پلوپونزی در خاک اتیک ظاهر شد. پادشاه لسدیمون، یعنی آرکیداموس سعی کرد، آتن را به دادن امتیازاتی ترغیب کند، اما پریکلس همچنان مستحکم و استوار مقاومت می‌کرد. در حقیقت مجمع عمومیِ آتن قانونی را از تصویب گذراند که مذاکرات تحت فشار دشمن را ممنوع می‌ساخت. آتنی‌ها، خانواده و اموال خود را به مناطقی بسیار تنگ و فشرده در میان دیوارهای این شهر منتقل کردند. این آزمایش سختی برایشان به حساب می‌آمد، مزارع غلات آنها در اتیکا به آتش کشیده شد و درختان زیتونشان توسط نیروهای پلوپونزی تخریب گردید. هنگامی که اندوخته‌ی

غذایی نیروهای پلوپونزی ته کشید، آنها خود را به بوتیآ نزدیک‌تر کردند و سرانجام با از دست دادن واحدهای بسیاری از شهرهای عضو این اتحادیه دست به عقب‌نشینی زدند. این نبرد تنها یک ماه به طول انجامید.

انتقام آتنی‌ها این بود که یک ناوگان دریایی مشتمل بر ۱۰۰ کشتی جنگی را به سواحل پلوپونزی اعزام داشتند. این کشتی‌ها حامل ۱۰۰۰ پیاده نظام و ۴۰۰۰ کمان‌دار بودند. حمله به مِتون (Methon) ناکام ماند، زیرا در اینجا فرماندهی نیروهای اسپارتی به براسیداس، که فرماندهی برجسته شمرده می‌شد، سپرده شده بود. پیاده شدن در سواحل الیس حرکتی موفقیت‌آمیز بود، و خطرناک‌تر از این تاکتیکِ حملات پی در پی در دریای ایونی بود، جایی که جزیره‌ی سفالنیا بی‌درنگ به نیروهای آتن پیوست. در همین حال در خلیج ساردونیک ساکنان ایجینا به فرمان پریکلس از این منطقه بیرون رانده شدند، اما با موافقت اسپارتی‌ها، اجازه یافتند تا در منطقه‌ی تیرِتیس (Thyreatis) مجدداً اسکان یابند؛ نمونه‌ای نادر از جوانمردی و انسانیت که در میان ترس و وحشت ناشی از جنگ پلوپونزی جلوه کرد. بعداً زمانی که نیسیاس در منطقه‌ی تیری (Thyrea) (به سال ۴۲۴ ق.م) مستقر شد، آتنی‌ها مجبور شدند با اسرایی که از این منطقه در اختیار داشتند، به آتن بازگردند و در آنجا تمام اسرا را به دار آویختند. عملیات آتنی‌ها در خشکی زیاد چشمگیر نبود. پریکلس بسیاری از مناطق مگارا را نابود ساخت. در شمال ایجین نبرد در کنار شهر پوتیدیا ادامه یافت. این شهر توسط آتنی‌ها به محاصره درآمده بود و تنها زمان سقوط آن مطرح بود. پوتیدیا توسط پردیکاس دوم پادشاه مقدونیه حمایت می‌شد، و این در حالی بود که آتنی‌ها مُتحّد ارزشمندی پیدا کردند، و آن پادشاه تراس، یعنی ادریسی بود. تراس، با وفور مواد اولیه و بردگان زیادی که در اختیار داشت، برای اقتصاد آتن بسیار ارزشمند بود. اما امید آتنی‌ها به متحد جدیدشان خیلی زود به یأس تبدیل شد.

در اوایل تابستان ۴۳۰ ق.م ارتش پلوپونزی بار دیگر به آَتیکا حمله‌ور شد. تنها چند روز بعد از این حمله بود که مهمان ناخوانده‌ی دیگری ظاهر شد و آن طاعون بود. این بیماری مُسری که از ماوراء بحار وارد آتن شده بود، سبب تلفات وحشتناکی شد، و شهری پر جمعیت چون آتن را طعمه‌ی خویش ساخت. توسیدیدس (کتاب دوم ۵۴ـ۴۸) جزییات مربوط به این بیماری را شرح می‌دهد و می‌گوید که خود به این بلا مبتلا شد و مبتلایان بسیاری را نیز به چشم دیده است. اگر قرار باشد گفته‌های این مورخ را باور کنیم، پس طاعون در ابتدا باید در اتیوپی ظاهر شده باشد، سپس در مصر و لیبی و بعداً در آسیای صغیر و از آنجا توسط کشتی به پیرائوس سرایت کرده باشد. به واسطه‌ی توضیحات دقیق توسیدیدس از جزییات این

بیماری با خبر می‌شویم. این بیماری در ابتدا با تبی شدید و التهاب چشم‌ها آغاز می‌شد، و خیلی سریع دل به هم خوردگی، گرفتگی عضلانی و تهوع را به همراه می‌آورد. بدن شدیداً عرق می‌کرد و بیمار از تبی وحشتناک، بی‌قراری و بی‌خوابی رنج می‌برد. در اکثر موارد بحران ناشی از بیماری بعد از گذشت هفت تا نه روز به اوج خود می‌رسید. اگر بیمار این مراحل را پشت سر می‌گذاشت، بعداً ویروس در ناحیه‌ی شکم فعال می‌شد، بدین شکل که شخص مبتلا از اسهال و زخم‌های وحشتناک آنقدر زجر می‌کشید تا بالاخره جان می‌داد. اکثر مبتلایان در این مرحله جان خود را از دست می‌دادند. آن دسته‌ی قلیلی هم که این مرحله را پشت سر می‌گذاشتند، نهایتاً یا فلج می‌شدند و یا بینایی و مشاعر خود را از دست می‌دادند. به نظر نمی‌آید شخصی که بدین ترتیب زنده می‌ماند، دوباره به این بیماری مبتلا شود. حتی علم پزشکی امروز نیز نتوانسته است ماهیت این بیماری را روشن سازد. به همین سبب کمک‌های اولیه‌ی پزشکی علیه این اپیدمی مؤثر نیفتاده است. به نظر می‌رسد طاعون بوبونیک و تیفوس جای بحث نداشته باشد و تنها می‌توان گفت که این بیماری باید مسری بوده باشد.

طاعون دو سال تمام در آتن قربانی می‌گرفت و بعد از آن به دیگر مناطق سرایت کرد و در مناطق دوردست روم نیز به سال ۴۲۶ ق.م ظاهر شد. بی‌تردید این بیماری با طاعون آتن یکی بوده است. در آتن، و در خلال سال‌های ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۶، و ۴۲۵ ق.م طاعون یک سوم از جمعیت شهر را به کام مرگ فرو برد. اثرات طاعون در تأثیرگذاری بر خلقیات آتنی‌ها به اندازه‌ی تلفات نیروی انسانی در جنگ مهم و جدی بود. با گسترش این بیماری بی‌تفاوتی، گستاخی و خشونت فراگیر شد، و بعد از آن نیز، سبک سری و عطش دیوانه‌وار برای لذت‌جویی شایع و رایج گردید.

با شنیدن خبر شیوع بیماری طاعون نیروهای پلوپونزی اتیکا را تخلیه کردند. به استثنای چند مورد محدود، طاعون در شهرهای عضو اتحادیه‌ی پلوپونزی ظاهر نشد. این شهرها قبلاً تدابیر پیشگیرانه‌ی سختی را به مورد اجرا گذارده بودند، از جمله هر شهروند یا سرباز آتنی که در هر نقطه‌ای به اسارت در می‌آمد، در همان نقطه به قتل می‌رسید. در داخل آتن انزجار و تنفر مردم از پریکلس روز به روز فزونی می‌گرفت. وی با استراتژی خود ساکنان آتن را در لابه‌لای دیوارهای بلند جای داده بود و آنها را به راحتی طعمه‌ی بیماری طاعون ساخت. در ابتدا دولت آتن در صدد مصالحه و سازش با اسپارت برآمد، اما این تلاش با شکست مواجه شد. همین امر مخالفت‌ها را در داخل آتن شدت بخشید و پریکلس سخت مورد حمله قرار گرفت. مجمع عمومی قانونی تصویب کرد که بر اساس آن پریکلس از مقام فرماندهی نظامی

خلع شد. علاوه بر این، او به اختلاس و سوء استفاده از بودجه‌ی عمومی متهم و به پرداخت غرامت محکوم شد. این اتهام به هر صورت اتهامی بی‌پایه و بی‌اساس بود، زیرا اگر یک یونانی وجود داشت که از ثروتمند ساختن خود آن هم با اموال عمومی خودداری می‌کرد، شخص پریکلس بود.

با تسلیم شهر پوتیدیا آن هم بعد از یک محاصره‌ی طولانی دو ساله، در بهار سال ۴۲۹ ق.م آتن در شمال ایجین به پیروزی درخشانی دست یافت. شرایطی که بعد از این بر پوتیدیا تحمیل شد شرایطی سخت و وحشیانه بود. به همه اجازه داده شد تا به همراه خانواده‌ی خود شهر را ترک کنند. به مردان اجازه داده شد تا فقط با یک دست جامه و همسر و فرزندان خود به علاوه‌ی مقداری پول برای مخارج سفر از شهر خارج شوند. اینان آزاد بودند تا خانه‌های جدیدی برای خود بیابند. چند ماه بعد، این پیروزی آتن با شکست پیاده نظامش در منطقه‌ی اسپارتولوس (Spartolus) همراه شد. این اولین برخورد و رویارویی بود که در آن سواره‌نظام مسلح به سلاح سبک، برتری خود را نسبت به نیروی پیاده نظام نشان داد.

در انتخابات مربوط به طراحان و فرماندهان نظامی که به سال ۴۲۹ ق.م برگزار شد، پریکلس بار دیگر به صحنه‌ی قدرت بازگشت، اما این بازگشت بسیار دیر صورت گرفت، زیرا وی با ابتلا به بیماری طاعون و در حالی‌که هر دو پسرش را نیز بر اثر همین بَلای مهلک از دست داده بود، به مردی خمیده و شکسته حال بدل شده بود، و سرانجام در تابستان سال ۴۲۹ ق.م، یعنی پس از سه ماه از دستیابی‌اش به قدرت، چشم از جهان فرو بست. دوره‌ای را که او با نبوغ ذاتی‌اش نشان زده بود، با خودش به خاک رفت. او هیچ وارث و جانشین سیاسی، به معنی واقعی کلمه، از خود بر جای نگذارد. بعد از این سیاستمداران و دولتمردانی همچون اوکراتس (Eucrates)، لیسیکلس (Lysicles) و کلئون (Cleon) بر جای وی تکیه زدند؛ کسانی که چونان بازرگانان و تجار، فشار ناشی از جنگ را همانقدر احساس می‌کردند که کشاورزانی که مزارعشان توسط نیروهای پلوپونزی به آتش کشیده شده بود. اوکراتس آسیابی را اداره می‌کرد و به تجارت کنف اشتغال داشت. لیسیکلس که بعداً با اسپاسیا ازدواج کرد، در کار خرید و فروش گله‌ی گاو و گوسفند بود، و بالاخره کلئون که مهم‌ترینشان بود صاحب یک دباغی بود و به خرید و فروش پوست اشتغال داشت. بعد از این سه، نیسیاس بر صحنه‌ی سیاسی ظاهر شد. وی پسر نیسراتوس بود، کسی که در چند موقعیت در جنگ آرکیدامی خود را نشان داده بود. اما نیسیاس هم پریکلس نبود، زیرا او نیز قادر نبود با اعمال نفوذ کافی بر مجمع عمومی جنگ را به صورتی آبرومند به پایان رساند. عملیات فورمیو (Phormio) در خلیج کورنتی (۴۲۹ ق.م) درخشان‌ترین عملیات در تاریخ نیروی دریایی اتیک

محسوب می‌شود. با وجود برتری کمّی دشمن، او توانست با محاصره و در اختیار گرفتن گذرگاه رییوم، بخش عظیمی از ناوگان دریایی پلوپونزی را به دام اندازد و نابود سازد و به طوری مؤثر این ناوگان را از صحنه‌ی نبرد دریایی حذف کند. بعد از یک لشگرکشی حاشیه‌ای در آکارنانیا، جایی که هواداران آتن به کمک او به قدرت رسیدند، فورمیو از طریق نائوپاکتوس (Naupactus) به آتن پیوست، اما نیسیاس با وجود دستاوردها و موفقیت‌های بلامنازعه‌اش، خیلی سریع به دادگاه فرا خوانده شد و بعد از محاکمه‌ای سریع محکوم به پرداخت غرامت گردید، و به خاطر آنکه از عهده‌ی پرداخت غرامت برنیامد، از تمام حقوق سیاسی خود محروم شد و دیگر هرگز به فرماندهی دست نیافت.

به سال ۴۲۸ ق.م آتن دستخوش بحرانی خطرناک شد: جزیره‌ی ثروتمند لسبوس (به استثنای شهر میتمنا) از آتن جدا شد. لسبوس به مدت نیم قرن از وفادارترین متحدان آتن به شمار می‌رفت. جدایی او از آتن، زنگ خطری بود، زیرا می‌توانست دیگر شهرها را بدین جهت سوق دهد، و این امر سلطه‌ی آتن را در سواحل آسیای صغیر و هلسپونت به مخاطره می‌انداخت. لسبوس با اسپارت متحد شد و با تشریفاتی خاص به عضویت اتحادیه‌ی پلوپونزی درآمد. اما کمک مؤثر پلوپونزی به این جزیره، زمانی‌که آتنی‌ها نیروی پیاده نظامی بالغ بر ۱۰۰۰ تَن را سوار بر کشتی‌ها بدان ناحیه گسیل داشتند، بسیار ناچیز جلوه کرد (ظاهراً کشتی‌های آتنی مردان پاروزن نداشت و سربازان خود مجبور به پارو زدن بودند.) پاکس (Paches) فرمانده این نیروها شهر میتلین را (Mytilene) با کشیدن دیواری به دور آن به محاصره درآورد.

این لشگرکشی برای آتن هزینه‌ای سرسام‌آور در بر داشت، به طوری‌که دولت مجبور شد برای اولین بار مالیات مستقیم بر درآمد را، که بالغ بر ۲۰۰ سکه‌ی قنطار می‌شد، به اجرا درآورد. همین مبلغ نیز به صورت خراج از شهرهای متحد آتن اخذ شد. کلئون، که به طوری مؤثر در برقراری قانونِ مربوط به مالیاتِ بردرآمد همکاری و فعالیت کرده بود، از طریق مجمع عمومی به عنوان خزانه‌دار اتحادیه‌ی دلین برگزیده شد. نیسیاس و اُوریمِدُن و دموستنس هریک به مناصب حساس و مهمی دست یافتند و هر سه به عنوان طراح و فرمانده‌ی نظامی منصوب شدند. در همین حال شهروندان میتلین بی‌جهت به انتظار کمک اتحادیه‌ی پلوپونزی نشسته بودند. فرمانده ناوگان دریایی اسپارت از شجاعت لازم برخوردار نبود، و نظام اطلاعاتی‌اش نیز در این نبرد کاملاً عقیم و غیر فعال بود، چرا که وقتی نیروهای این اتحادیه به نزدیکی اریتری در سواحل آسیای صغیر رسیدند، خبر قطعی سقوط میتلین را، که یک هفته قبل از آن رخ داده بود،

دریافت کردند (ژولای ۴۲۷ ق.م). پیمانی که میان فرمانده نظامی آتن، یعنی پاکس و اهالی میتلین منعقد گردید، بسیار ظالمانه بود. اهالی میتلین مجبور شدند بی‌هیچ قید و شرطی تسلیم شوند، اما پاکس متعهد شد تا بازگشت سفیر میتلین از آتن از کشتن و حبس و به بردگی کشیدن اهالی خودداری ورزد. اما به هر صورت، در آتن فعالیت‌های دیگری در جریان بود. در جلسه‌ی نمایشی مجمع عمومی تصمیم بر این شد تا تمام مردان میتلین به دار آویخته شوند و زنان و کودکان‌شان نیز در بازار بردگان به فروش برسند. فردای آن روز این قانون هولناک بدین‌گونه اصلاح شد: تنها آن دسته از مردان و اهالی میتلین که توسط پاکس به آتن فرستاده شده بودند، به دار آویخته شوند. رقم کشته شدگان در تاریخ توسیدیدس ۱۰۰۰ تن ذکر شده است که البته این رقم تولید اشکال کرده است، چرا که تصور می‌رود، در آوانوشت آن اشتباهی رخ داده باشد. بنابراین رقم ثبت شده در متن را به جای ۱۰۰۰ باید ۳۰ قرائت کرد. اما این معضل همچنان باقی خواهد ماند، مگر آنکه روزی سندی مکتوب جوابی برای آن بیابد. به جز متیمنا که به آتن وفادار ماند، شهرهای لسبوس استقلال خود را از دست دادند و مناطقشان به حوزه‌ی قلمرو آتیک منضم شد.

خیلی زود، یعنی در اواسط تابستان ۴۲۷ ق.م محاصره‌ی پلاتئا به پایان رسید. از تابستان ۴۲۹ ق.م این شهر بی‌پناه توسط نیروهای پلوپونزی و بوتیآ به محاصره درآمده بود و آتن در موقعیتی نبود تا به متحد خود مدد رساند. بعد از آنکه ۲۱۲ تن از سربازان پلاتئا دست به حمله‌ای موفقیت‌آمیز علیه محاصره کنندگان شهر زدند و خود را به آتن رساندند، تنها تعداد اندکی از سربازان از شهر دفاع می‌کردند. اسپارتی‌ها می‌توانستند با یورشی برق‌آسا شهر را به تصرف خود درآورند، اما در انجام این کار تعلل به خرج دادند، زیرا پی برده بودند که بعد از انعقاد پیمان صلح با آتن مجبور خواهند شد تمام مناطق اشغال شده را به صاحب قبلی‌اش بازگردانند. اسپارتی‌ها قبلاً متعهد شده بودند که دادگاهی تشکیل دهند و تنها جنایتکاران شهر پلاتئا را به مجازات برسانند. اما زمانی که شهر تسلیم شد، هیچ محاکمه‌ای صورت نگرفت. به جای آن قضات اسپارتی از هر اسیر سئوالی بس مکارانه می‌پرسیدند. سئوال این بود: آیا او به نیروهای پلوپونزی در خلال جنگ کمک و یاری رسانده است؟ از آنجا که هیچ‌یک از اسرا به این سئوال پاسخ مثبت نداد ـ یعنی ۲۰۰ اسیر پلاتئا و ۲۵ اسیر آتنی ـ بنابراین همگی به مرگ محکوم شدند. رفتار اسپارتی‌ها نمونه‌ای هولناک از جنگ روانی بود. در اینکه رفتار با اهالی پلاتئا ریشخند اصول و موازین بین‌المللی بود، هیچ تردیدی نیست. البته اهالی پلاتئا نیز در جایی دیگر قوانین بین‌المللی را به طرزی فاحش نقض کرده بودند، و آن زمانی بود که بر خلاف تعهدشان سربازان تِبَ را که به زور وارد شهر شده بودند، به قتل رساندند. اما اکنون

پلاتئا در دستان نیروهای تِبِ اسیر و گرفتار آمده بود؛ شهری که به طور کامل نابود شد و نامش برای همیشه از صفحه‌ی دولتشهرهای یونانی محو گردید.

سال ۴۲۷ ق.م سالی بود که انقلابی اولیگارشی در کورسیرا به وقوع پیوست. این جزیره با آتن پیمان اتحاد بسته بود، اما بازگشت سربازان کورسیرا از اسارت، و بازداشت کورنتی‌ها، یعنی سربازانی که در نبرد جزایر سیبوتا به اسارت درآمده بودند، آتش انقلاب را برافروخت. جریان‌های داخلی در کورسیرا با بیشترین خشونت‌ها همراه بود؛ خشونتی که از تنفر و انزجاری دو طرفه میان اولیگارش‌ها و دمکرات‌ها در یونان حکایت می‌کرد. حتی دخالت نیروهای آتنی به سرکردگی نیکوستراتوس (Nicostratus) نیز به حل این کشمکش کمک نکرد. کورسیرا با آتن به انعقاد پیمانی کامل نایل آمد. با رضایت تلویحی اوریمدن آتنی، دمکرات‌ها با آن عطش خونخواهی‌شان به صورت یکه‌تاز میدان درآمدند و در این راه بسیاری از مخالفان و نظریات مخالف قربانی شدند. اگر نفوذ آتن در کورسیرا بار دیگر حاکم نشده بود، آتنی‌ها نمی‌توانستند اسکادرانی مشتمل بر ۲۰ کشتی جنگی را به سیسیل گسیل دارند. این اولین لشگرکشی دریایی به سیسیل بود که در پاییز سال ۴۲۷ ق.م تحت فرماندهی لاکس به اجرا درآمد. این لشگرکشی قبل از اعزام سفیر مشهور سوفسطایی لئونتینی به آتن، یعنی گورگیاس بود، که در آن زمان با سیراکوس مقتدر در جنگ بود. شهرهای سیسل، مستعمره‌ی دوریک کامارنیا و رجییوم در کنار لئونتینی قرار داشتند. سیراکوسی‌ها توسط تعدادی از شهرهای دوریک (گِلا، سلینوس، مِسانا، هیمرا) و در جنوب ایتالیا، توسط لاکری اپیزفری حمایت می‌شدند. کشتی‌های آتنی در بندر متحد خود یعنی رجییوم لنگر انداختند، اما به علت تعداد اندک کشتی‌ها نتوانستند به دستاورد چندانی نایل شوند. در این میان علیه جزایر لیپاری (Lipari)، که متحد سیراکوس بود، حمله‌ای صورت گرفت. در سال بعد (۴۲۶ ق.م) مِسانا به جرگه‌ی متحدان آتن پیوست و در نتیجه، آتن و متحدانش گذرگاه میان ایتالیا و سیسیل را در اختیار و کنترل خود درآوردند. هالیسی (Halicyae) در غرب سیسیل با آتن پیمان اتحاد منعقد کرد. از این پیمان چندین نامه بر جای مانده است. همچنین پیمان با سجِستا نیز توسط لاکس تجدید شد.

آتنی‌ها در غرب به تحقق چه چیزی امیدوار بودند؟ شکی نیست که آنها قصد داشتند خطوط ارتباطی میان کورنتی و سیراکوس را در اختیار بگیرند. از این گذشته، آنها مجبور بودند به این واقعیت نیز توجه کنند که اهالی سیراکوس توانایی آن را دارند که کشتی‌های جنگی در اختیار نیروهای پلوپونزی قرار دهند، چیزی که به نحوی بنیادی به تقویت ناوگان دریایی دشمن می‌انجامید. وظیفه‌ی لاکس آن بود که

نیروهای سیراکوس را در جزیره‌ی سیسیل به دام اندازد و زمین گیر کند و نفوذ اتحادیه‌ی پلوپونزی، به ویژه کورنتی را در غرب به حداقل رساند. در سال ۴۲۶ ق.م اسپارتی‌ها نیز در مرکز یونان دست به تأسیس پایگاهی زدند، که زیاد از ترموپلی دور نبود. این پایگاه همان مستعمره‌ی هراکلی در نزدیکی مونت‌اتا بود. هر چند که امیدشان به طرزی ناقص به تحقق پیوست، زیرا تسالی‌ها حمله‌ی سختی را به این مستعمره آغاز کردند.

در کل این سال (۴۲۶ ق.م) به علت گسترش جنگ به میادین جدید، سالی مشخص و بارز است. نیروهای آتن تحت فرماندهی دموستِنِس (Demosthenes) و پراکلس (Procles) به سوی اِتولیا (Aetolia) به پیشروی دست زدند، اما نتایج حاصله در ابتدا آنقدر نامطلوب بود که دموستنس، بعد از انقضای دوره‌اش، دیگر به وطن بازنگشت، اما بعداً متحد با نیروهای آکارنانیا و امفیلوک، توانست در نبردی پر پیچ و تاب نیروهای پلوپونزی را شکست دهد. اما در این نقطه، یونانیان غرب، که تا کنون در تشتت و دشمنی به سر می‌بردند، در میان خود به پیمان صلح صد ساله‌ای دست یافتند. هدف از انعقاد این پیمان جلوگیری از سلطه‌ی آتنی‌ها در غرب بود. اما سال ۴۲۵ ق.م نقطه عطفی در جنگ محسوب می‌شد. در بهار آن سال ناوگان دریایی آتن مشتمل بر ۴۰ کشتی جنگی با مأموریت آوردن نیروهای امدادی به سیسیل، عازم آن منطقه شد. در میان نیروهای مستقر در این ناوگان شخص دموستنس نیز حضور داشت، اما بدون هیچ فرمانی این طراح نابغه با پیاده شدن در مسینا فرصت آن را یافت تا به نیروهای اسپارتی ضربه‌ای مهلک وارد آورد. زمانی که طوفان این ناوگان را مجبور ساخت تا در بندر پیلوس پهلو گیرد، دموستنس دو فرمانده‌ی این ناوگان، یعنی اوریمِدن و سوفکلس پسر سوستراتیدس را قانع کرد که شبه جزیره‌ی کوریفاسیوم (Coryphasium) را به اشغال خود درآورند. این حرکت نظامی بدان علت باید صورت می‌گرفت که تماس با نیروهای مسینا برقرار شود. زمانی که بخش اعظم ناوگان دریایی راه خود را به کورسیرا ادامه داد، دموستنس با پنج کشتی جنگی و تعداد کمی پیاده نظام در عقب ماند. اسپارتی‌ها در یک عکس‌العمل، مهارت اندکی از خود به نمایش گذاردند. اگر چه آنها می‌توانستند جزیره‌ی صخره‌ای اسفاکتریا Spacteria در جهت غرب بندر پیلوس را به تصرف درآورند، اما ناوگان آتنی، که از زاسینتوس فرا خوانده شده بود، هر دو مدخل و ورودی به بندر را مسدود کرد و ۲۰۰ اسپارتی و ۲۲۰ پیاده نظام لسدیمون را در این جزیره به دام انداخت. نظر به تهدیدی که متوجه کل این نیروها بود، اسپارت در منطقه‌ی پیلوس اعلام آتش‌بس کرد، و آماده شد تا برای برقراری صلح با آتنی‌ها به مذاکره بپردازد.

اگر در این زمان سیاستمدار با کفایتی در آتن حکومت می‌کرد، می‌توانست با استفاده از موقعیت پیش آمده با اسپارت‌ها و اتحادیه‌ی پلوپونزی به صلح نسبتاً خوب و پایداری دست یابد. متأسفانه رهبریت سیاسی در آتن در دست رادیکال‌هایی چون کلئون بود. زمانی که تلاش نیروهای آتنی برای به اسارت درآوردن نیروهای سرگردان لسدیمون در اسفاکتریا به جایی نرسید، مجمع عمومی آتن نهایتاً به کلئون، که در مورد کنترل و در اختیار گرفتن اوضاع به گزافه‌گویی افتاده بود، اختیارات ویژه‌ای داد. آتنی‌ها نیرویی معادل چند برابر نیروی دشمن در این جزیره پیاده کردند و در نتیجه، نیروهای باقیمانده‌ی پلوپونزی، یعنی ۲۹۲ پیاده نظام، که ۱۷۰ نفر از آنها اسپارتی بودند، خود را تسلیم کردند. افتخار این کامیابی از آن دموستنس بود که راهنمایی‌های ارزشمندی را در اختیار کلئون گذاشت. اما ثمره‌ی این پیروزی را کلئون چید و افتخارات از آنِ او شد. او نیز از این فرصت استفاده کرد و بسیاری از منابع و امکانات را برای رهبری و هدایت جنگ در اختیار گرفت. کلئون خراج پرداختی از سوی اعضای اتحادیه‌ی نظامی را سه برابر کرد، به طوری که رقم کلی به ۱۴۶۰ سکه یا قنطار بالغ شد. مقرری اعضای هیئت‌های منصفه نیز به سه سکه‌ی نقره افزایش یافت.

آتنی‌ها همچنین شهامت خود را در چندین برخورد دیگر با نیروهای پلوپونزی به نمایش گذاردند. در همان سال، یعنی ۴۲۵ ق.م آنها شبه جزیره‌ی متانا در نزدیکی تروژن را به تصرف درآوردند. و سال بعد از آن نیسیاس جزیره‌ی سیترا را تصرف کرد، که بر اثر این پیروزی ضربه‌ی هولناکی بر تجارت اتحادیه‌ی پلوپونزی وارد شد، و در نهایت بندر نیسیا در نزدیکی مگارا به دست آتنی‌ها افتاد. اما همه‌ی این دستاوردها با شکست سخت آتنی‌ها در دلیوم (Delium) به سال ۴۲۴ ق.م در هاله‌ای از تیرگی محو شد. اینجا در بوتیآ اولین نبرد پر فراز و نشیب میان دو نیروی مقتدر در گرفت، و نیروهای بوتیآ از همان راه نیروهای پیاده نظام اتیک وارد شدند. نتیجه‌ی این نبرد دلیل قاطع و روشنی بود از برای درستی و عمق طرح‌های جنگی پریکلس که همیشه یک استراتژی محکم دفاعی را در زمین طرح می‌کرد.

در سیسیل نیز نفوذ آتنی‌ها رو به افول بود. نیروهای امدادی آتن (به سال ۴۲۴ ق.م) تحت فشار هرموکراتس اهل سیراکوس، تن به صلح دادند. صلحی عمومی و فراگیر در کنگره‌ی گِلا (Gela) به تصویب رسید، و زمانی که سیسلیوتس (Siceliotes) از آتنی‌ها دعوت کرد تا برای این پیمان همدل و واحد شوند، آنها هم پذیرفتند. در نتیجه، ناوگان آتن سیسیل را ترک کرد. حرکت متهورانه‌ای که با امیدهای فراوان آغاز شده بود، بی‌هیچ ثمری پایان یافت. هر چند خیلی زود شکافی داخلی میان یونانی‌های سیسیل بروز

کرد. براسیداس اسپارتی به جنگ جهت و سویی جدید داد. این افسر اسپارتی قبلاً در چندین موقعیت خاص با تصمیم‌گیری به موقع، جسارت خود را نشان داده بود، و از جنگ در اطراف پیلوس زخم‌های زیادی بر تن داشت. به واسطه‌ی همین شخص، اتحادیه‌ی پلوپونزی توانست علی‌رغم از دست رفتن نیسیا، مگارا را به دست آورد. براسیداس اکنون استراتژی نوینی را برای اسپارت به ارمغان آورده بود. تا آن زمان نیروهای پلوپونزی، هر سال علیه آتیک دست به حملات بی‌ثمری می‌زدند، اما هر بار به ضرورت، خود را بی‌آنکه درگیر تهاجمی عمده سازند، محصور در عملیات تدافعی می‌کردند. به هر صورت آشکار شد که آتنی‌ها در تراس و در شبه جزیره‌ی کالسیدس دارای یک پاشنه‌ی آشیل هستند. اگر نیروهای پلوپونزی به همراه نیروهای مقدونی می‌توانستند دست به اقدامی بزرگ بزنند، می‌توانستند دست‌آوردهای بزرگ‌تری را به ارمغان آورند.

با ۱۷۰۰۰ پیاده نظام، براسیداس در بهار سال ۴۲۴ ق.م از ایستموس از طریق یونان مرکزی راهی پایگاه اسپارتی‌ها در هراکلی شد، و از آنجا از طریق تسالی و مقدونیه رو به سوی شبه جزیره‌ی کالسیدس آورد. اولین شهرهایی که به طرفداری و حمایت از او برخاستند، شهرهای آکانتوس (Acanthus) و استاجیرا (Stagira) بودند، اما بارزترین موفقیت فتح آمفی‌پولیس بود. رفتار براسیداس با اهالی این دو شهر، که از اعضای سابق اتحادیه‌ی نظامی دلین بودند، به غایت ملایم و با ملاطفت بود. پیمان‌های تسلیم برای فاتح اسپارتی بسیار خوشایند بود[1] از دست رفتن آمفی‌پولیس بالاتر از همه، سرنوشت مورخ نامی توسیدیدس را رقم زد، مدارک و اسنادی وجود ندارد تا بتوان بر اساس آنها در مورد نقش توسیدیدس در سقوط این شهر، دست به قضاوت زد. با از دست رفتن مناطق دیگر و اشغال آنها توسط نیروهای پلوپونزی به ویژه تورون (torone) در شبه جزیره‌ی سیتونیا (Sithonia) موقعیت آتن در تراس به شدت متزلزل شد. بسیاری از شهرها، که بار خراج و مالیات‌های سنگین رو به تزاید بر آنها گران آمده بود، در پی فرصت بودند تا از آتن و اتحادیه‌ی نظامی جدا شوند.

در آتن نیز همچون اسپارت، روز به روز بر طرفداران صلح افزوده می‌شد. این احساس به گونه‌ی سیاسی در آتن توسط نیسیاس و دیگران مطرح می‌شد و در اسپارت پادشاه پلستوناکس از آن سخن می‌راند. برای مثال اسپارتی‌ها، از وضع اسفناک اُسرای خود که در نبرد پیلوس گرفتار آمده بودند، بسیار سر

1. Bengtson, Staatsvertrage, No 181-2.

خورده و آزرده بودند. آتنی‌ها که به آنها به عنوان گروگان می‌نگریستند، تهدید کرده بودند که چنانچه ارتش پلوپونزی بار دیگر به آتیکا حمله‌ور شود، آنها تمامی اسرا را خواهند کشت. نتیجه آن شد که هر دو طرف در سال ۴۲۳ ق.م به یک توافقنامه‌ی آتش‌بس دست یافتند[۱] اسنادی که تاریخ توسیدیدس برایمان به یادگار گذارده است در شناخت تحرکات دیپلماتیک یونانیان یاری‌مان می‌دهد. در این پیمان، خطوط مختلف مرزی میان نیروهای متخاصم مشخص و تثبیت شده است. در نهایت، بر مناطق در دست هر دو طرف مُهر تأیید نهاده شده است، مشاجرات و اختلافاتی که در خلال آتش‌بس موقت پدید آمد، همگی به دیوان داوری ارجاع شد، اما امیدها برای انعقاد زودرس یک پیمان صلح خیلی زود نقش بر آب شد. دو روز بعد از امضای پیمان آتش‌بس، شهر سیون (Scion) در شبه جزیره‌ی کالسیدس به اسپارتی‌ها پیوست. ابتدا چنین انتظار می‌رفت که این شهر به آتنی‌ها بازگردانده شود، اما براسیداس از این کار امتناع ورزید، و بدین ترتیب شعله‌های جنگ یک بار دیگر افروخته شد. با انعقاد پیمان اتحاد با شاه متزلزل یعنی پردیکاس دوم در مقدونیه و همچنین با آرابئوس (Arrabaeus)، امیر لین‌سِستیس (Lyncestis) آتنی‌ها قدرت خود را در شمال افزایش دادند. اکنون کلئون با قدرتی بیشتر در صحنه‌ی شمالی جنگ ظاهر می‌شد، و فتح دوباره‌ی تورون به دنبال دیگر کامیابی‌ها برای آتنی‌ها حاصل شد. هر چند که بدبختانه، کلئون در حمله به آمفی‌پولیس فریب خورد و توسط براسیداس غافلگیر شد و شکست سختی را متحمل گردید. کلئون به همراه ۶۰۰ تن از سربازان پیاده در میدان نبرد به هلاکت رسیدند. گفته شده است که دشمن در این نبرد تنها ۷ تن از سربازان خود را از دست داد، که یکی از کشته شدگان خود براسیداس بود. این واقعه در پاییز سال ۴۲۲ ق.م به وقوع پیوست.

در اسپارت، درست مانند آتن، طرفداران جنگ رهبر خود را از دست دادند. در هر دو شهر تمایل به صلح بیشتر شده بود. اسپارت در اتحادیه‌ی پلوپونزی با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کرد، و علاوه بر آن توجه‌اش مصروف سرنوشت اسرایی بود که در چنگال آتنی‌ها اسیر بودند. مهم‌تر از همه نیسیاس با وجود مخالفت جناح‌های رادیکال، مسئول کشاندن آتنی‌ها به پیمان صلحی بود که در آوریل سال ۴۲۱ ق.م به امضا رسید، پیمانی که پنجاه سال اعتبار داشت. مفاد این پیمان از سندی که در تاریخ توسیدیدس وارد شده است، برایمان روشن می‌شود. در اصل، پیمان صلح در جهت برگرداندن اوضاع به وضع پیش از جنگ

2. Bengtson, staatvertraege, No, 185

بود. آمفی‌پولیس مجدداً به آتن ملحق شد، به ساکنان شهرهایی که به آتن مراجعت کرده بودند، این فرصت داده شد تا به دنبال خانه‌های جدیدی برای خود باشند. تعدادی از شهرهای کالسیدس اعلام خودمختاری کردند، به شرط آنکه خراجی را که توسط آریستیدس (و نه کلئون) برایشان مقرر گشته بود، به آتن بپردازند. آتن می‌بایست مناطقی را که در سواحل شهرهای عضو اتحادیه‌ی پلوپونزی اشغال کرده بود، تخلیه کند و در این میان معبد دلفی رسماً اعلام خودمختاری کرد.

پیمان صلح نیسیاس به ده سال جنگ و کمشکش، که امواج آن هر لحظه به سویی می‌رفت، پایان داد. در این پیمان هر دو طرف به خواسته‌های خود دست یافته بودند، اما کسی نمی‌توانست منکر این مسئله شود که آتن از این جنگ بسیار ناتوان بیرون آمده بود. این دولت‌شهر هنوز از تلفات ناشی از شیوع طاعون رنج می‌برد و مرگ پریکلس خلایی را در صحنه‌ی قدرت آتن به وجود آورده بود؛ خلایی که هیچ‌کس قادر به پُر کردن آن نبود. موقعیتی که آتن در دریای ایونی و در نتیجه‌ی اتحاد با کورسیرا، سفالنیا و زاسینتوس به دست آورده بود، هیچگاه فجایع به بار آمده را جبران نمی‌کرد. قدر مسلم آنکه، این جزایر راه ارتباطی میان یونان و ایتالیا بودند، اما هرکسی می‌بایست این پیش‌بینی را کرده باشد که کورنتی، نهایت تلاش خود را به عمل می‌آورد تا تسلط و فرماندهی آتنی‌ها را در دریای ایونی محو و نابود سازد.

در حقیقت، این تنها کورنتی نبود که از صلح بیزاری می‌جست، صلحی که به پایمردی اسپارت شکل گرفته بود، بلکه مگارا، الیس و بوتی آ نیز از پیوستن به این پیمان خودداری کردند.

اسپارت، با حرکت مُتحدانش تنها شد، و از این رو یک پیمان دفاعی پنجاه ساله با آتن منعقد کرد. هر یک از دو طرف متعهد شدند تا در صورتی که توسط دشمن سومی مورد حمله قرار بگیرند، به یاری یکدیگر بشتابند. آتن همچنین قول داد تا در صورت وقوعِ شورشِ بردگان به کمک اسپارت بیاید. بودند مردانی در هر دو طرف که امید آن داشتند تا این دو دولت‌شهر با تشکیل حکومتی واحد بر سرتاسر یونان حکومت کنند. سرخوردگی و ناامیدیِ متحدان سابق اسپارت به شکل‌گیری یک اتحادیه‌ی فراگیر انجامید؛ اتحادیه‌ای که اهالی لسدیمون را از عضویت محروم ساخت.

اعضای این اتحادیه‌ی فراگیر علاوه بر آرگوس شهرهایی همچون کورنتی ، الیس ، منتینی و کالسیدس بودند. تأثیر این اتحادیه بسیار حاد و جنجال‌برانگیز بود. این اتحادیه شبه جزیره‌ی پلوپونزی را به دو بخش کاملاً جداگانه تقسیم می‌کرد، زیرا نه مگارا و نه تِجی (tegea) هیچ‌یک قصد آن نداشتند تا روابط خود را با اسپارت قطع کنند. از سوی دیگر، اهالی بوتی آ هیچ اعتمادی به آرگوس نداشتند.

برای آتنی‌ها هم، روند حوادث نومیدکننده بود. اسپارتی‌ها، حتی اگر هم می‌خواستند، دیگر در آن موقعیت نبودند تا بتوانند شرایط صلح نیسیاس را متحقق سازند. اسپارت نمی‌توانست، حتی به کمک نیروهای نظامی، متحدان سرخورده‌ی خود ـ به ویژه کورنتی و کالسیدس ـ را به قبول شرایط مندرج در پیمان وادارد. بر همه‌ی اینها باید حقیقت دیگری را نیز افزود، و آن جنبش سیاسی و محافظه‌کارانه‌ای بود که به سرعت داشت در آتن ریشه می‌دانید.

در بهار سال ۴۲۰ ق.م آلسیبیادس (Alcibides) پسر کلنیاس (Cleinias) به عنوان فرمانده نیروهای نظامی برگزیده شد. آلسیبیادس که در خانه و دامن پریکلس بزرگ و تربیت شده بود، یک مستبد و خودمحور بود. هم در زندگی شخصی و هم در صحنه‌ی سیاست، آلسیبیادس به کارگیری هر وسیله‌ای را برای تحقق اهداف خود جایز می‌شمرد. وی سخت تحت تأثیر سوفسطاییان بود. وی فردی با استعداد و در روابط شخصی‌اش گشاده‌رو محسوب می‌شد. او آنچنان مردمان را جذب خود می‌کرد که حتی عاقل‌ترین معاصرانش شیفته‌ی او می‌شدند. هدف او نابودی کامل اسپارت بود؛ اسپارتی که قدرت مقاومتش بنابر ارزیابی و برآورد او، به درجه‌ای خطرناک رسیده بود. ابزاری که برای تحقق این هدف به کار می‌آمد، همانا همکاری و همگامی سیاسی آتن با آرگوس و دیگر دولت‌های ناراضی عضو اتحادیه‌ی پلوپونزی بود.

تحرکات سیاسی و ترفندهای دیپلماتیک اسپارت نیز منجر به انعقاد پیمان اتحاد میان این دولت و بوتی‌آ به سال ۴۲۰ ق.م گردید. آلسیبیادس نیز دست به حرکت دیگری زد و یک پیمان اتحاد صد ساله میان آتن، آرگوس، منتینی و الیس به امضا رسانید. تنها شاخص این پیمان‌ها همان ویژگیِ موقتی بودنشان بود، زیرا این حلقه‌ی سیاسی هر ماه تغییر می‌کرد.

تنش و اختلاف نهایتاً به نبرد منتینی (اوت ۴۱۸ ق.م) انجامید. نیروهای اسپارتی به فرماندهی شاه آگیس (agis) بر نیروهای ناراضی فدراسیون غلبه یافتند و برتری نیروهای لسدیمون بار دیگر به اثبات رسید. حال می‌توان تغییر ناگهانی در دو پیمان اتحادی را که اسپارت از یک سو با آرگوس و پردیکاس دوم پادشاه مقدونی و از سوی دیگر با کالسیدس منعقد کرد، تبیین و تفسیر نمود. به احتمالی این دو پیمان می‌بایست در اوایل سال ۴۱۸ ق.م منعقد شده باشد. ظهور دوباره‌ی اسپارت، البته برای تداوم سیاست جنگی آلسیبیادس ضربه‌ای سنگین محسوب می‌شد، تردیدی نیست که همین سیاست بود که اتحادیه‌ی پلوپونزی را بار دیگر به اردوگاه اسپارت بازگردانید. در آتن خصومت میان آلسیبیادس و نیسیاس به نظر غیر قابل سازش می‌رسید. امر بر این قرار گرفته بود: جنگ یا صلح. برای آنکه این معضل به نوعی حل شود،

تصمیم بر این شد که از حربه‌ی تبعید استفاده شود. نتیجه کاملاً روشن بود. زیرا کشاورزان و برزیگران که در دوران جنگ نگران مزارع و زمین‌های خود بودند، قطعاً در مقابل آلسیبیادس قرار می‌گرفتند و این تنها تقصیر نیسیاس نبود. نیسیاس که فریب وعده‌های آلسیبیادس را خورده بود، با او متحد شد. در نتیجه آراء حامیان و هواداران این مرد، به جای رویارویی، علیه چهره‌ی سومی به نام هیپربولوس (Hyperbolus) به صندوق‌ها ریخته شد، و او محکوم به تبعید گردید.

این رأی تبعید که در سال ۴۱۷ ق.م صادر شد، نشانه‌ای از عمق بحران داخلی در دولت آتن و شهروندان آن محسوب می‌شد. ادوارد میر به درستی چنین می‌گوید: «این تصمیم نه تنها برای آینده‌ی حوادث سیاسی، بلکه برای کل دولت اتیک بسیار حیاتی و سرنوشت‌ساز بود. نور امیدی که در کل بحران‌های گذشته همچنان باقی بود و کورسو می‌زد، اکنون دیگر خاموش شده بود. فردیت بر نیروی دولت به عنوان یک کلیت غلبه کرد؛ فردیتی که دیگر قادر به اتخاذ تصمیمات عقلایی نبود.» دمکراسی اتیک خود را به داوری و قضاوت خوانده بود، سیاست آتن اکنون در ید قدرت آلسیبیادس و نیسیاس که هر دو در سال ۴۱۷ ق.م برای فرماندهی نظامی انتخاب شده بودند، قرار داشت. همین سیاست بی‌مهابای آتن برای تحکیم سلطه‌اش بود که در سال ۴۱۶ ق.م جزیره‌ی ملوس (Melos) را به نابودی کشاند. تا آن زمان جزیره‌ی ملوس راه بی‌طرفی را پیش گرفته بود. اگر چه نام این جزیره در فهرست خراج‌گزاران در سال ۴۲۵ ق.م به ثبت رسیده است، اما این امر را باید به عنوان ادعایی دروغی از جانب آتن تلقی کرد. به هر تقدیر این سند بر گزارش توسیدیدس که جهتی خلاف این سند را داراست، می‌چربد. راستی ملوس چه کرده بود که باید مستحق چنین رفتار شرم‌آوری از سوی آتن باشد؟ چرا که مردان این شهر به قتل رسیدند، و زنان و کودکانش به بردگی رفتند. توسیدیدس در مبحث مربوطه به ملوس نوشت: «در این مورد، توان و قدرت به سراغ آتنی‌ها آمد و اهالی ملوس بیهوده کمک خدایان را طلب می‌کردند. حتی اسپارتی‌ها نیز در دفاع از این جزیره‌ی غمزده گامی بر نداشتند و دستی بلند نکردند.»

مورخین به حق در لشگرکشی آتن علیه ملوس تجسمی وحشیانه از خواست آتنی‌ها را برای نیل به قدرت دیده‌اند. آلسیبیادس یا هرکسی که چنین حرکتی را تجویز کرد، به شهر و مردم خویش خدمت نکرد، بلکه برعکس، به آنها خیانت روا داشت و سرها را به زیر ننگ فرو برد و سلاحی را که پریکلس آبدیده کرده بود، از دستشان گرفت. اگر لشگرکشی ملوس خیلی زود به دست فراموشی سپرده شد، بدان خاطر بود که تحت‌الشعاع حادثه‌ای به مراتب به یاد ماندنی‌تر قرار گرفت و این رخداد، لشگرکشی بزرگ آتن علیه

سیسیل بود (۴۱۵ ق.م). چگونه این حادثه‌ی سرنوشت‌ساز به وقوع پیوست؟ در سیسیل، سیراکوس بی‌هیچ دردسری بار دیگر سلطه‌ی خود را حاکم ساخت، لئونتین را فتح کرد و جنگ با سجستا را با پیروزی قرین ساخت. ندای کمک‌خواهی از سوی لئونتینی و سجستا در گوش‌های مستعد طنین‌انداز شده بود، زیرا سیاستمداران جدید آتن ـ کلئون و هیپربولوس ـ در نخستین سال‌های حکومت خود از طرح‌های بلندپروازانه برای نیل به پیروزی استقبال می‌کردند. این دو عوام‌فریب به صورتی جدی جنگی علیه کارتاژ را مد نظر قرار داده بودند. تصور دست‌یابی به غنائم و ثروت بسیار در سیسیل، امیدهای بی حد و حصری را در دل توده‌های آتنی زنده کرده بود. در گزارش پلوتارک از زندگی نیسیاس (فصل ۱۲) می‌خوانیم که چگونه در آتن، جوانان غرق در بحث مربوط به دخالت نظامی در سیسیل شده بودند. در کارگاه‌ها و میادین عمومی، گروه‌های مردم می‌ایستادند و درباره‌ی مشکلات بحث می‌کردند. در این میان، طرح‌هایی نیز از جزیره‌ی سیسیل و همچنین نقشه‌هایی از بنادر دیگر نقاط آن تهیه شده بود. با ارایه‌ی چنین طرح‌هایی، امید آن می‌رفت که نه تنها کارتاژ بلکه کل مدیترانه‌ی غربی تحت سلطه و نفوذ آتن درآید. به نظر می‌رسد که این واقعیت به فکر هیچ‌یک از آحاد ملت خطور نکرده باشد که اجرای این طرح‌ها از توانایی آتن خارج است.

آیا واقعاً ممکن بود که آتنی‌ها در مناطق بسیار دوردست به پیروزی قاطعی دست یابند، آن هم زمانی که حتی موفق نشده بودند نظم و حاکمیت خود را در شمال ایجین برقرار سازند؟ آتن هنوز کارهای بسیاری داشت تا در کالسیدس به انجام رساند و آمفی‌پولیس هنوز به جرگه‌ی متحدین دلین بازنگشته بود. نیسیاس با شور و اشتیاق به افکار عمومی متوسل شد. با وجود این وی سفیری را به سوی سجستا روانه کرد؛ سفیری که با امیدها و وعده‌های بسیار بازگشت. طرح آلسیبیادس گرفته بود، مجمع عمومی به ارسال کمک به سجستا، که در مقابل سلینوس قرار گرفته بود، رأی داد. فرماندهی این لشگرکشی به آلسیبیادس، نیسیاس و لاماکوس (Lamachus) واگذار شد، هر سه فرمانده اختیار تام داشتند. در آتن آنچه که وجود داشت یقین کامل به پیروزی بود، و تنها تعداد اندکی بدبین بودند، که از آن جمله می‌توان سقراط را نام بُرد. از آتن تا رجییوم به اندازه‌ی ده روز فاصله بود. گاه در زمستان دریانوردی در این منطقه برای مدت چند ماه متوقف می‌گشت.

کمی قبل از حرکت ناوگان آتن به سوی سیسیل مجسمه‌ی هرمس که در میدان عمومی کار گذاشته شده بود، از سیاهی پوشیده شد. می‌توانیم مطمئن باشیم که در اینجا هیچ حرکت سیاسی دخیل نبوده

است، و احتمال بسیار دارد که گروهی از جوانان مست دست آلوده‌ی خود را به این تندیس زده باشند. در شرایط عادی این شوخیِ جوانان برای دادگاه‌ها موردی محسوب می‌شد، اما در شرایط حادّ سیاسی حاکم بر آتن، بی‌درنگ این عمل به عنوان نشانه‌ای از یک کودتا تَلقی شد. انجمن و کمیته‌ای متشکل از ده داور برای بررسی و تحقیق پیرامون این حادثه تشکیل شد. وظیفه‌ی این انجمن شناسایی مرتکبین به این اقدام توهین‌آمیز بود. به هر صورت، آلسیبیادس به خاطر توهین به مقدسات، آن هم در خانه‌ی خود، تقبیح شد. البته اصل این اتهام مشکوک به نظر می‌رسد، اما در اینکه آلسیبیادس قادر به این کار بوده است، امری مشخص و بارز است. اگر چه او به گونه‌ای اضطراری درخواست کرد تا آثار مربوط به این بی‌حرمتی پاک گردد، اما این عمل تا بازگشت ناوگان دریایی آتن از سیسیل به تعویق افتاد. از این رو به آلسیبیادس این اجازه داده شد تا همچنان فرماندهی را در دست داشته باشد. این نیرو، نیرویی حیرت‌آور بود که به سفری طولانی می‌رفت. ناوگان دریایی آتن در این سفر مشتمل بر ۱۳۴ کشتی و ۲۰۰۰۰ مرد جنگی بود. علاوه بر این، در این ناوگان ۵۱۰۰ پیاده نظام و ۱۳۰۰ جنگاور با سلاح‌های سبک مستقر شده بودند. نیروی زمینی آتن، البته، در مقابل چنین جنگی با این وسعت زیاد، بسیار کوچک و محدود به نظر می‌آمد، اما ناوگانش بر توانایی دشمن در سیسیل برتری داشت. به لحاظ تسلیحات و تدارکات نظامی نیز آتنی‌ها برتری داشتند. در غرب از آتنی‌ها استقبال سردی به عمل آمد. شهرهای ایتالیایی تاراس و لاکری برخوردی خصمانه کردند، حتی در رجییوم نیز از آتنی‌ها به خوبی استقبال نشد. شهرهای یونانی سیسیل در حمایت از آتنی‌ها درنگ به خرج دادند. تنها زمانی که کاتانا دروازه‌هایش را به روی آنها گشود، آتنی‌ها توانستند ناوگان خود را از رجییوم به سیسیل منتقل سازند. اکنون درگیری با اهالی سیراکوس شروع شده بود. حرکت بسیار مهم و کارساز در اینجا فراخوانی آلسیبیادس بود، که خود روح حاکم بر این طرح شمرده می‌شود. تسالوس پسر سیمون، آلسیبیادس را به خاطر بی‌حرمتی به مقدسات الوسینی تقبیح کرد و آتنی‌ها قایقی به سیسیل اعزام داشتند تا او را به خانه بازگردانند. اما آنها دیگر روی آلسیبیادس حسابی باز نمی‌کردند؛ کسی که با کشتی خود از طریق توری و الیس به آرگوس رسید. زمانی که اسپارتی‌ها به او همه نوع اطمینانی دادند، او عازم لسدیمون شد.

آتنی‌ها در بندری بزرگ در جنوب سیراکوس پیاده شدند، اما مجبور شدند سریعاً این موضع را ترک کنند. در یک درگیری تلخ و ناگوار با نیروهای سیراکوس به علت عدم وجود سواره‌نظامی کارآمد، به شکستی خفت‌بار تن دادند. در سیراکوس شهروندان سراسیمه با هر نوع سلاحی خود را مسلح می‌کردند.

سیراکوس سفیرانی به اسپارت اعزام کرد و از اسپارتی‌ها خواست تا بی‌هیچ درنگی جنگ علیه آتن را از سر گیرند. اما تلاش‌های سیراکوس خیلی زود به پایان رسید. نیسیاس ، بعد از کسب پیروزی بر سیراکوس، شهر را به محاصره درآورد و با توسل به تاکتیک استحکامات و برج و باروهای میدانی، ارتباط این شهر را با دیگر نقاط شبه جزیره قطع کرد. اهالی سیراکوس دست به اقداماتی متقابل زدند، اما نتوانستند خود را از این محاصره نجات بخشند؛ هرچند دخالت نظامی همزمان آتن در کاری (Caria) کار را به مرحله‌ی خطرناکی رسانید. در حمایت از سلسله‌ی آمورگوس (Amorges) در برابر شاه بزرگ پارس، آتنی‌ها صلح کالیاس را آشکارا نقض کرده بودند. اما اکنون به نظر می‌رسید که آنها نه از کسی بیم دارند و نه صاحب درکی‌اند. در پاسخ به درخواست کمک سیراکوس، اسپارتی‌ها در زمستان ۴۱۵ ق.م بر آن شدند تا جنگ با آتن را از سر گیرند. این تصمیم ابداً تصمیم آسانی برای اسپارتی‌ها نبود. این آلسیبیادس بود که شخصاً آنها را ترغیب به این کار کرد. هرچند در واقع، اگر اسپارت در مقابل حوادث و رخدادهای سیسیل سکوت اختیار می‌کرد، و اگر اجازه داده بود تا آتنی‌ها بر مستعمره‌ی دوریک در سیراکوس پیروز شوند، و همچنین بر کل جزیره تسلط یابند، در آن صورت آبرو و حیثیت خود را در میان متحدانش از دست می‌داد. عدم دخالت و سکوت به معنی کناره‌گیری اسپارت به عنوان قدرتی بزرگ از صحنه‌ی رویارویی‌ها در یونان بود، یعنی بدین مفهوم که به کشوری صرفاً کشاورزی و کم اهمیت در صحنه‌ی رقابت‌ها تبدیل می‌شد. از این گذشته، آتنی‌ها قبلاً یعنی در سال ۴۱۴ ق.م به علت حمله به شهرهای ساحلی اسپارت، یعنی زمانی که اسپارت سرگرم نبرد با آرگوس بود، مقصر شناخته شده بودند.

اسپارتی‌ها نیرویی به فرماندهی گیلیپوس (Gylippus) را به سیراکوس اعزام داشتند. این نیرو کمک مؤثری برای محاصره شدگان به حساب می‌آمد. گیلیپوس توانست در مقابل چشم آتنی‌ها از گذرگاه‌های مسینا بگذرد و در هیمرا نیروهای خود را پیاده کند. گیلیپوس با نیروهای کمکی‌اش خود را به سیراکوس رسانید. نیسیاس جرأت رویارویی با او را به خود راه نداد. از این زمان به بعد بخت محاصره‌کنندگان آتنی در سیراکوس به تیرگی گرایید. در زمستان سال ۴۱۴ ق.م، نیسیاس پیکی به آتن گسیل داشت و مصرانه درخواست کرد که یا محاصره شکسته شود و یا برای ادامه‌ی محاصره‌ی سیراکوس نیروهای کمکی اعزام گردد. برای آتنی‌ها این مسئله ضربه‌ای بسیار هولناک محسوب می‌شد، با این همه نمی‌خواستند امیدهای خود را بر باد رفته ببینند. در حالی‌که صدای زرادخانه‌ی کشتی‌های جنگی که جهت حرکت به سوی سیسیل آماده می‌شدند همه‌جا به گوش می‌رسید، نیروهای پلوپونزی به فرماندهی

شاه اسپارت آگیس، در بهار ۴۱۲ ق.م به سوی آتیکا حرکت کردند. شهر دِسلی (decelea) را مستحکم کردند و نیرویی را در آنجا مستقر ساختند. تمام این کارها از عواقب راهنمایی‌های آلسیبیادس به حساب می‌آمد، کسی که وجودش را میل و حرص به انتقام انباشته بود. آتن دیگر در خانه‌ی خودش هم سرور و حاکم نبود. حملات نیروهای پلوپونزی کل منطقه‌ی اتیکا را متشنج کرده بود. تنها اِلوسِس و سالامیس می‌توانستند در امان باشند. نابودی کشاورزی و مزارع اتیک علامت و نشانه‌ای از انحطاط در حیات تجاری بود. بر اثر حملات نیروهای پلوپونزی بیش از ۲۰۰۰۰ تن از بردگان از مزارع، و بسیاری دیگر از معادن مونت لاریوم گریختند. به همین سبب اکنون آتن برای تأمین غذا و مایحتاج عمومی متکی به واردات شده بود. اما اینکه جنگ چه بر سر انسانیتِ انسان‌ها آورد، سرنوشت شهر کوچک میکالسوس در بوتی‌آ به سال ۴۱۳ ق.م پاسخ این سئوال را روشن می‌کند. آتنی‌ها نیرویی بالغ بر ۱۳۰۰ تن از مزدوران تراسی را برای خدمت در ارتش به استخدام درآوردند. قرار بود که این مزدوران به میادین جنگ در سیسیل روانه شوند، اما به سبب اتمام ذخایر غذایی و فزونی تعدادشان به ناچار مجبور به بازگشت به آتن شدند. در راه بازگشت بعد از گذشتن از اوریپوس (Euripus)، یعنی تنگه‌ی میان بوتی‌آ و ائوآ، تمام مزارع و فضای سبز نزدیک تانگرا (tangra) را نابود ساختند و سپس در حالی که تحت فرماندهی فرمانده آتنی ریتوفس قرار داشتند، به سوی میکالسوس پیشروی کردند. این مزدوران شهر را تصرف کردند؛ شهری که با برج و باروهای بسیار ضعیف بی‌دفاع می‌نمود، و با قصاوتی بی‌حدّ و حَصر، تمام سکنه‌ی شهر اعم از مردان، زنان و کودکان را قتل عام کردند. حتی گله‌های گاو و گوسفند نیز از این شقاوت در امان نماندند. از منابع تاریخی در می‌یابیم که مزدوران تراسی به یک مدرسه یورش بردند و تمام کودکان را به قتل رساندند. نیروهای تِبْ مزدوران را تا ناحیه‌ی اوریپوس تعقیب کردند، جایی که بسیاری از آنها به علت عدم آشنایی با شنا، و در تلاش برای سوار شدن بر کشتی‌های‌شان، جان خود را از دست دادند. با خواندن این گزارش در تاریخ توسیدیدس (جلد ۷، صص ۳۰ـ۲۹)، آدمی به تنفر و انزجار این مورخ از این وحشی‌گری پی می‌برد؛ سبعیتی که در جنگ بی‌پایان پلوپونزی تنها نمونه و مثال نبود و مکرر رخ می‌نمود. هر دو طرف درگیر نیروهای کمکی به سیسیل اعزام داشتند. نیروی آتنی‌ها بسیار حیرت‌آور بود. دموستنس اکنون نیرویی مشتمل بر ۷۳ کشتی جنگی، ۵۰۰۰ پیاده نظام و تعدادی جنگاور مجهز به سلاح سبک را، که در کل بالغ بر ۲۰۰۰۰ تن می‌شد، در اختیار داشت. آتن تمام امکانات خود را رو کرده بود. اگر در این بازی می‌باخت، نه تنها در لشگرکشی سیسیل بازنده بود، بلکه آتن نیز از دست می‌رفت.

در همین حال، در بهار ۴۱۳ ق.م، دیوارهای سیراکوس بار دیگر استحکام یافت. گیلیپوس در شبیخونی شبانه، استحکامات آتنی‌ها را در پلمریون (Plemmyrion) مورد حمله قرار داد، و اکنون آتنی‌ها به موضعی تدافعی کشانده شده بودند.

از سوی دیگر، دموستنس در حملات شبانه‌ی خود به استحکامات اوریالوس (Euryalus) به موفقیتی دست نیافت، زیرا اهالی سیراکوس، که قوت قلب گرفته بودند، توانستند نیروهای آتنی را از ارتفاعات این شهر عقب برانند. در این نقطه بود که دموستنس ترجیح داد تا کل عملیات نظامی را لغو کند، اما فرمانده او یعنی نیسیاس با این کار سر به مخالفت برداشت. در نتیجه چندین هفته در بی‌تحرکی محض گذشت. درست زمانی که نیسیاس نهایتاً با بازگشت موافقت کرد، در ۲۷ اوت ۴۱۳ ق.م ماه گرفتگی‌ای پدید آمد. نیسیاسِ خرافاتی به علت این ماه گرفتگی بازگشت خود را یک ماه به تعویق انداخت. بر اثر یک حمله‌ی دریایی، تقریباً نیمی از کشتی‌های آتن نابود شد. شاید اگر تلاشی دیگر صورت می‌گرفت، با موفقیت قرین می‌شد، اما نیروهای آتنی آنقدر افسرده شده بودند که دیگر به هیچ نبرد دریایی دل نمی‌دادند. در این میان، تنها راه زمینی باقی بود، اگر چه در آنجا نیز مشکلات قابل ملاحظه‌ای موج می‌زد. هنوز هم می‌شد بخش عظیمی از نیروهای نظامی را حفظ کرد، اگر فرماندهان آن بی‌هیچ درنگی طرح خود را به اجرا می‌گذاشتند. اما ساعت‌ها به بطالت گذشت و نیروهای سیراکوس توانستند تمام راه‌های داخل جزیره را مسدود کنند. نیروهای آتنی همچنان نیروهایی با ابهت به نظر می‌آمدند ـ بنا به گزارش توسیدیدس افراد جنگاور آن بر ۴۰۰۰۰ تن بالغ می‌شد که اکنون جاده‌ی مختوم به آناپوس (Anapus) را در پیش گرفته بودند. اما به علت مقاومت نیروهای سیراکوس، نیروهای آتنی مجبور به تغییر مسیر شدند و در شب قبل از ششمین روز، این نیروها راهی جنوب شدند و تلاش آنها در جهت رسیدن به دریا با ناکامی مواجه شد.

ابتدا دموستنس و بخش عظیمی از نیروهای در حال اضمحلال وی گرفتار آمدند. دو روز بعد، در کنار رودخانه‌ی آسیناروس (Asinarus)، باقی مانده‌ی نیروهای آتن به سرکردگی نیسیاس به اسارت درآمدند (پاییز ۴۱۳ ق.م). اُسرا در سیراکوس به تخته سنگ‌هایی بسته شدند، جایی که اغلبشان بر اثر شدت سرما به هلاکت رسیدند. نیسیاس و دموستنس هر دو بر اثر شدت جراحات جان باختند. این بود پایان لشگرکشی بزرگ سیسیل، که آتنی‌ها به صلاح دید و راهنمایی آلسیبیادس آن هم با امیدهای فراوان آغازش کرده بودند.

نتیجه‌ی این لشگرکشی نمونه‌ای از نتایج و عواقب حاصله در رهبریت سیاسی و نظامی بود. گناه این شکست بزرگ تنها به گردن نیسیاس نبود، اما وی در این مورد مقصر بود که در حالی که همچنان زمان وجود داشت از متوقف ساختن این لشگرکشی و بازگشت نیروها امتناع ورزید. رهبری او تا حدّی به واسطه‌ی این واقعیت موجه شمرده می‌شود که کل این لشگرکشی از روی عدم بصیرت و کورکورانه، صورت گرفت. سیاست حاکم بر آتن سیاستی مبتنی بر دانش و عقل سلیم نبود. تصمیمات مجمع عمومی بیشتر بر اساس امیدهای واهی و خواب و خیال و گمانه‌زنی استوار بود. این مسئله مصیبت‌بار است که نیسیاس به جای جلوگیری از اجرای این طرح، بر نیاز این لشگرکشی به نیرو و کشتی‌هایی بیشتر از آنچه که حامیانش برای آن در نظر گرفته بودند، تأکید می‌ورزید، و باز فاجعه‌آمیزتر آنکه می‌بینیم مجمع عمومی کورکورانه و بی‌هیچ آینده‌نگری به ارسال بیشتر نیرو به منطقه‌ی نبرد رأی مثبت می‌دهد و از این طریق، اشتباه اصلی و نخستین خود را تا حد خطرناکی تشدید می‌سازد. آتن با توجه به اتحادیه‌ی نظامیِ ناآرام خود و همچنین با توجه به روابط تیره‌اش با شاهنشاهی پارس می‌بایست با احتیاط و حزم بیشتری عمل می‌کرد. تدارک یک لشگرکشی با بر جای گذاشتن تلفاتی بالغ بر ۵۰۰۰۰ نیروی انسانی جایی برای توجیه باقی نمی‌گذارد، به ویژه آنکه این قشون‌کشی از ابتدا هیچ هدف روشنی را دنبال نمی‌کرد. حوادث تأسف‌آور بسیاری، مردم آتن را جریحه‌دار ساخت، اما تقصیر اصلی در اینجا متوجه خود اهالی و رهبران مردم‌فریبش بود که با توهم به نابودی شهر و دفن آن برای همیشه رضایت دادند.

از سوی دیگر، برای آتن جای خوشبختی بود که فاجعه‌ی سیسیل در اواخر فصل لشگرکشی به وقوع پیوست. در خلال زمستان ۴۱۲ ق.م آتن بار دیگر توانست به لشگرآرایی دست زند. ناوگان دریایی‌اش دیگر غیر قابل جایگزین بود، اما این کشور با بسیج آخرین منابع مالی خود توانست کشتی‌های جدیدی را راه‌اندازی کند. از این رو مالیات‌های بسته شده بر واردات و صادرات در سرتاسر منطقه‌ی اتحادیه‌ی دلین به میزان ۵ درصد افزایش یافت و طبیعتاً این امر بر کشورهای عضو بسیار ظالمانه و گران می‌آمد.

در عین حال، تغییرات زیادی در امپراتوری پارس رخ داده بود که حاکی از نقطه عطفی در سیاست پارس نسبت به یونان بود. شاه بزرگ اردشیر اول در زمستان ۴۲۵ ق.م از دنیا رفت. حکومت چهل ساله‌ی او زیاد هم با شکوه و عظمت نبود. اما وی طی این مدت توانست حملات یونانیان را به مصر دفع کند و جزیره‌ی قبرس را برای این امپراتوری حفظ کند. پسر و جانشین او خشایارشا دوم، تنها یک ماه و نیم حکومت کرد و به دست برادرش، سُغدیان به قتل رسید. اما او نیز ناتوان از حفظ تاج و تخت بود. ساتراپ

هیرینیا برادر ناتنی‌اش اُخوکا را به قتل رسانید و خود با عنوان داریوش دوم به سال ۴۲۴ ق.م زمام امور را به دست گرفت. از اوضاع داخلی امپراتوری پارسیان در این زمان اطلاع بسیار کمی در دست داریم. منابع تاریخی عموماً به توطئه و دسیسه‌چینی در دربارها اشاره دارند. برای یونان از شاه بزرگ در شوش چهره‌ای بس مهم‌تر وجود داشت و آن چهره‌ی نماینده‌ی او در آسیای صغیر، یعنی ساتراپ سارد بود. در سال ۴۱۲ ق.م ساتراپ سارد تیسافرنس (Tissaphernes) بود، که تاریخ گزنفون او را به عنوان رقیب و مخالف کوروش جوان می‌شناسد. تیسافرنس برای امپراتوری پارس منشاء خدمات بسیاری بود. وی قبل از گمارده شدنش به عنوان ساتراپ، خود را در نبردی علیه سَلَف‌اش پیسوتنس نشان داد. او همچنین علیه آمورگوس از خویشاوندان پیسوتنس، که در کاری علیه شاه بزرگ دست به شورش زده بود، برخاست و با وی نبرد کرد. آتنی‌ها در این کمشکش آنقدر آینده‌نگری و آگاهی نداشتند تا از آمورگوس حمایت کنند و به پشتیبانی از او برخیزند. بعد از آنکه عمق و وسعت ناکامی و شکست آتنی‌ها در سیسیل آشکار شد، شاه بزرگ از شهرهای یونانی آسیای صغیر تقاضای خراج‌های عقب افتاده و معوقه را کرد. او بار دیگر با این شهرها به عنوان دست نشاندگان و رعایای شاه رفتار کرد. این سیاست جدید شاه ایران با خواست و جاه‌طلبی اهالی و رهبران لسدیمون رو به رو شد، کسانی که بعد از فاجعه‌ی سیسیل در هر جایی به دنبال حمایت و مساعدت بودند. اُبوآ، لسبوس، کیوس، اریتری و دیگر شهرهای ایونی با اسپارت به مذاکرات سیاسی پرداختند؛ مذاکراتی که ساتراپ‌های پارسی در سارد یعنی تیسافرنس و فرنابازوس (Pharnabazus) در داسیلیوم نیز بدان ملحق شده بودند، زیرا شاه ایران می‌توانست متحد بسیار مهمی به حساب آید. اگرچه نیروهای شاه پارس قادر به انجام هیچ حرکتی در خارج از آسیای صغیر نبودند، اما طلای پارسی نیز بسیار ارزشمند می‌نمود، و برای اسپارتی‌ها، هر وسیله‌ای برای رسیدن به پیروزی مغتنم بود. وقتی میلتوس به دست اسپارتی‌ها افتاد، آنها با شاه ایران به تاریخ ۴۱۲ ق.م به امضای یک پیمان نایل آمدند. متن کامل این پیمان در تاریخ توسیدیدس آورده شده است. این اولین پیمان از سه پیمانی بود که میان اسپارت و پارس به امضا رسید.[1] شرایط برای اسپارت مطلوب نبود، چرا که لسدیمون مجبور بود از تمام شهرها و مناطقی که در کنترل پارسیان بود، چشم بپوشد، و خود را به همکاری با پارسیان در جلوگیری از حملات آتنی‌ها در آسیای صغیر متعهد سازد. جنگ با آتن از سوی هر دو طرف پیمان باید ادامه می‌یافت و صلح جداگانه با هر یک از

1. Bengtson, staatsvertraege, No 200-202.

طرفین امکان‌پذیر نبود.

در متن پیمان ذکر نام تیسافرنس بعد از نام شاه به ما نشان می‌دهد که چه کسی مسئول انعقاد این پیمان بوده است. تیسافرنس در این میدان برنده‌ی واقعی بود. نیروهای پلوپونزی به او کمک کردند تا شاه آمورگوس را در ایاسوس (کاری) شکست دهد. به هر صورت، خیلی زود، اولین اختلاف نظر میان متحدان جدید آشکار شد، و این اختلاف سطح پرداخت‌های پارسیان برای استخدام مزدوران جنگی بود. بنابراین لازم شد تا این مورد به دقت و در جزییات مشخص شود.

این امر کار را به انعقاد پیمان دومی کشانید (تاریخ توسیدیدس ، جلد هشتم، ص ۳۷۰)، اما این پیمان نیز مدت طولانی دوام نیاورد. آلسیبیادس که نزدیکی و اتحاد شاه ایران با اسپارت را دقیقاً پی‌گیری می‌کرد، به تاکتیک‌های جدیدی متوسل شد. او تیسافرنس را متقاعد کرده بود که ابداً به نفع پارسیان نیست که اسپارت را مورد حمایت‌های بی‌دریغ خود قرار دهند. اما برعکس، توازن قدرت میان آتن و اسپارت بیشتر به نفع شاه بزرگ بود.

حوادثی که بعد از ۴۱۲ ق.م اتفاق افتاد همگی توسط آلسیبیادس و ساتراپ پارسی، تیسافرنس شکل گرفت، نه توسط جنگاوران. عدم وجود سیاستی روشن در آتن هر روز بیشتر آشکار می‌شد. از سوی دیگر، فقدان یک رهبر که بتواند نیروهای شهر را در خدمتِ طرح و نقشه‌ی خود متحد سازد، احساس می‌شد. با از دست رفتن بخش‌های وسیع‌تری از ایونی در سال ۴۱۲ ق.م ضربه‌ای سنگین بر آتن وارد شد. سندوس (Cnidus) و رودز (Rhodes) به دست دشمن افتاد، و تنها تعداد اندکی از جزایر نظیر لسبوس و ساموس و چند نقطه‌ی ساحلی، در دست آتنی‌ها باقی ماند.

با آغاز سال ۴۱۱ ق.م آتن بیش از حد ضعیف شده بود، به طوری که یک حرکت نیروهای پلوپونزی و نیروهای سیراکوس به همراه قدرت پارسیان می‌توانست یک بار برای همیشه آتن را از صفحه‌ی روزگار محو و نابود کند.

مسئولیت این حلقه‌ی بی‌پایان از بدبختی‌ها، با دموکراسی آتنی بود. جای تعجب نیست که در آتن مخالفان به رهبری سخنوری توانا مرسوم به آنتیفون اهل رامنوس ، سر به مخالفت برداشتند. احتمالاً در سال ۴۱۳ ق.م و آغاز سال ۴۱۲ ق.م، یک مرجعیت اجرایی متشکل از ده عضو به وجود آمد، که عملکردهای شورای سابق را بر عهده داشت. این تحرکات اولیگارشی به هیچ وجه برای آلسیبیادس ناخوشایند نبود. وی امید آن داشت تا با انجام آنها به شهر زادگاه خویش بازگردد. بنابراین، او متعهد شد برای انعقاد پیمان با

پارسیان پا در میانی کند، به شرط آنکه دولت دمکراتیک در آتن منحل شود. به هر صورت به نظر می‌رسد که آلسیبیادس در مورد نفوذ خود بر تیسافرنس مبالغه کرده باشد، زیرا در این زمان انعقاد سومین پیمان اتحاد میان پارس ـ اسپارت پیش آمد. در این پیمان برای نخستین بار از دست نشاندگان پارسیان در منطقه اسم برده می‌شود و اینکه آنها از ناوگان دریاییِ دست نشاندگان خود در ایجین حمایت می‌کنند ـ عملی که، همانطور که می‌دانیم، به هر صورت هیچگاه به اجرا در نیامد.

با این همه در آتن انقلابی روی داده بود، اگر چه به سختی امکان دارد که این انقلاب همان صورت منظمی را داشته باشد که ارسطو ما را به تفکر درباره‌ی آن می‌کشاند. دمکراسی مدفون شد، و از حالا به بعد حقوق سیاسی تنها در اختیار ۵۰۰۰ شهروند آتنی بود. شورای پانصد نفره نیز (در مه ۴۱۱ ق.م) منحل گردید و مهم‌ترین بدنه‌ی حکومت، شورای جدیدی متشکل از چهار صد عضو بود، که مقامات دولتی و فرماندهان نظامی از میان اعضای آن انتخاب می‌شدند و این نظام، هادی واقعیِ دولت اتیک بود. حقوق و مقرری اداره‌ی عامه لغو شد، که این کار به گونه‌ای بنیادی از بار مالی سنگینی که بر خزانه‌ی دولتی تحمیل شده بود، کاست. سقوط دمکراسی تأثیری عمیق در قانون اساسیِ آتن بر جای گذاشت. نظم سیاسی کلستین به کناری نهاده شد، و آتن به یک نظام اولیگارشی تن در داد. اینکه آیا به لحاظ سیاسی عقلایی بود که در این مقطع قانون اساسی تغییر یابد، خود سئوالی بود که آینده می‌توانست بدان پاسخ دهد. ساموس با مشکلات بسیار جدی دست به گریبان بود، یعنی جایی که انقلاب اولیگارشی قبلاً در آنجا به وقوع پیوسته بود. توده‌های آتنی که در آن سامان زندگی می‌کردند، از این انقلاب حمایت نکردند و به همین علت این جنبش بی‌هیچ مشکل حادی سرکوب شد.

بی‌ثباتی اوضاع در ساموس با انتخاب آلسیبیادس به عنوان فرمانده نیروی دریایی در آن دیار آشکار می‌شود. شخصیت درخشان این مرد، اوضاع وخیم نظامی، شرایط نامتعادل سیاسی در داخل آتن، تمام این عوامل احتمالاً در توجیه اینکه چرا دریانوردان خود را در اختیار آلسیبیادس قرار دادند، تا حدودی کمک‌مان می‌کند. برای آلسیبیادس شکل حکومت مهم نبود، هرچند شورای جدید چهارصد نفره، چونان خاری در گلوی او بود. او خواستار آن شد تا شورای جدید منحل شود و همان شورای قدیمی پانصد نفره (بازمانده از اصلاحات کلستین) بار دیگر احیا شود. در نتیجه، زیر پای اولیگارش‌های آتنی خالی شد و یکی از رهبران آنها موسوم به فرنیکوس (Phrynicus) به قتل رسید. سرانجام اولیگارش‌ها و دمکرات‌ها به مصالحه و سازش دست یافتند. قانون ۵۰۰۰ نفر حفظ گردید و از میان آنان شورای جدیدی تشکیل شد.

ناکامی‌های بیشتر در زمینه‌های گوناگون جنگ، به ویژه از دست رفتن شهرهای هلسپونت ، همچنین جزایر ثروتمند تاسوس و بالاخره اُبوآ ، که برای تأمین مایحتاج عمومی مردم آتن حیاتی می‌نمود، همه و همه به طوری قاطع به سرنگونی و سقوط اولیگارش‌ها در آتن کمک کرد.

از حال به بعد تمام تصمیمات توسط ۵۰۰۰ تن از شهروندان اتخاذ می‌شد، کسانی که اجازه‌ی حمل سلاح را داشتند. این شهروندان شورایی متشکل از ۴۰۰ تن را انتخاب کردند و آن را به چهار بخش تقسیم نمودند. وظیفه‌ی هر بخش رسیدگی به امور جاریه بود. تمام مقامات در جه‌اول دولتی و مملکتی از میان اعضای این شورا برگزیده می‌شدند. از این گذشته، کمیسیونی شکل گرفت تا قوانین جاری آتن را ضبط و ثبت کند، کاری که به گونه‌ای نامناسب به انجام رسید و اتلاف وقتی بیش نبود. قانون اساسی جدید قدرتی تعیین‌کننده را به اعضای شورای چهارصد نفره می‌داد، شورایی که باید آن را به حق حاکم بر آتن در آن زمان دانست. به واسطه‌ی میانه‌روی و اعتدال ترامنِس (Theramenes)، رهبر فکری اولیگارشی، تغییر قانون اساسی بی‌هیچ جنجال و خشونتی صورت گرفت. انرژی و نشاطی که آتن را فرا گرفته بود، یک بار دیگر در از سرگیری جنگ بروز کرد. کمک آلسیبیادس در این مورد، به کار آمد. او در دو درگیری دریایی با نیروهای پلوپونزی شکستی سخت بر آنها وارد ساخت. این شکست‌های پی در پی، اسپارتی‌ها را به انعقاد پیمان صلحی با آتن کشانید (تابستان ۴۱۰ ق.م). اسپارت گامی فراتر نهاد و به آتن صلحی را پیشنهاد کرد که بر اساس حفظ مناطقی بود که در آن زمان در اختیار طرفین درآمده بود. حتی مقدمات مربوط به تخلیه‌ی دسلی در برابر پیلوس و سیترا فراهم آمد. قطعاً برای آتن بسیار گران می‌آمد تا از کنترلِ تمام شهرهایی که از زمان از سرگیری جنگ از این کشور جدا شده بودند، چشم بپوشد، اما شرایط بهتری برای آتن متصور نبود. آتن از جنگی بیرون آمده بود که مستبدانه خود به راه انداخته بود، آتنی که حوزه‌ی نفوذی گسترده داشت و شهرهای ساموس، لسبوس، سیکلادس، تراس و منطقه‌ی کرزونِس داخل این حوزه بودند.

به هر تقدیر، در نتیجه‌ی پیروزی‌های هلسپونت ، حزب دمکراتیک بار دیگر در آتن به قدرت رسید. رهبر این حزب کلئوفن (Cleophen) بود، که سازنده‌ی جنگ بود. حاکمیت مجمع ۵۰۰۰ نفره به پایان رسید و دمکراسی بار دیگر مطرح شد. ترافس که به خاطر برقراری آرامش میان دمکرات‌ها و اولیگارش‌ها در میان مردم اعتباری کسب کرده بود، در رأس یک اسکادران دریایی راهی ایونی شد. با این حرکت فاصله‌ای که به واسطه‌ی حکومت اولیگارشی پدید آمده بود به پایان رسید. از جولای ۴۱۰ ق.م، جلسات شورای ۵۰۰ نفره بار دیگر تشکیل شد و هیئت‌های منصفه در دادگاه‌ها نیز کار خود را از سر گرفتند. گویی

اصلاً هیچ حادثه‌ی مهمی در صحنه‌ی داخلی و جنگ رخ نداده است. شهروندان طبق قانونی که دموفانتوس از تصویب گذرانید، از طریق سوگند یاد کردن تعهد خود را به قانون اساسی به اثبات می‌رساندند. همچنین در مورد حقوق‌ها ـ که هیچ دمکراسی بدون حقوق نیست ـ کلئوفن بار دیگر حقوق و مقرری اعضای شورا و هیئت‌های منصفه را برقرار کرد. علاوه بر این، برای هر شهروندی که مشمول قوانین مربوط به حقوق و مقرری نمی‌شد، مبلغی را به عنوان مستمری هزینه مقرر ساخت. می‌توان تصور کرد که این تمهیدات و تدابیر باید وضعیت وخیم اقتصادی را نامناسب‌تر کرده باشد.

روز بزرگِ احیای دمکراسی آتن فرا رسید، و آن جشن پلینتری (Plynteriai) بود که در ژوئن سال ۴۰۸ ق.م برپا شد. در این روز آلسیبیادس به زادگاهش بازگشت، شهری که از او استقبالی پیروزمندانه به عمل آورد. هرآنچه که او در حق وطنش انجام داده بود، به دست فراموشی سپرده شد. دیگر هیچ‌کس از خیانت او سخن نمی‌گفت، نفرین‌هایی که در حق او می‌شد همه از سر زبان‌ها رفت، سنگ‌هایی که بر روی آنها موارد و احکامی علیه او حک شده بود، همه خرد و نابود شدند. در عین حال اموالی را که از او مصادره کرده بودند، به او بازگردانده شد.

آتنی‌ها بار دیگر فرماندهیِ نیروی زمینی و دریایی را به او سپردند و به بیان دیگر به فرماندهی کل قوا منصوب شد.[1] اما امیدهای مردم به خاطر بازگشت او، همه خوش‌خیالی و ساده‌لوحی بود، زیرا وضعیت واقعی آتن با این امیدها مغایرت داشت. اما در مورد اسپارت، آلسیبیادس اکنون با حریفی رو به رو بود که نه تنها هماوردی از برای او بود، بلکه در بسیاری از جنبه‌ها بر آتن برتری داشت. لیساندر (Lysander) تمام انرژی خود را مصروف خدمت به کشورش نموده بود، در حالی‌که در محیطی پست و فقیرانه متولد شده بود. او نیز همچون آلسیبیادس قدرت جذب مردمان را داشت و به خوبی می‌توانست از آنها در اجرای طرح‌ها و نقشه‌هایش بهره گیرد.

از این گذشته، او آدمی کاملاً تطمیع نشدنی بود. این ویژگی آن هم در یک فرد یونانی، شایسته و شایان توجه است. بدبختی برای آتن تغییری بود که در سیاست ایران پدید آمد. داریوش دوم تصمیم گرفته بود تا به سیاست الاکلنگ میان آتن و اسپارت پایان دهد. او ساتراپ سارد را خلع کرد و در عوض وی را به ساتراپی کاری منصوب کرد. شاه ایران پسر دومش، کوروش جوان را به عنوان ساتراپ جدید سارد تعیین

1. Hegemonautokrator, xenophon Hellenica, 2,4, 20).

کرد. کسی که از حالا به بعد، به عنوان فرمانده عالیِ نیروهای ایرانی در آسیای صغیر، و به عنوان ساتراپ سارد، بی‌وقفه در امور یونانیان منطقه مداخله می‌کرد. همکاری لیساندر با کوروش جوان خیلی سریع، آتن را در آستانه‌ی نابودی قرار داد. اسپارتی‌ها، با کمک شهرهای دست نشانده‌ی پارسیان در آسیای صغیر، در موقعیتی قرار گرفته بودند که می‌توانستند به کارگران کشتی‌های خود به جای سه سکه‌ی آتنی‌ها چهار سکه (نقره) بپردازند. زمانی که لیساندر در نوتیوم (Notium) در بهار سال ۴۰۷ ق.م بر افسران تابعه‌ی آلسیبیادس فایق آمد، تومار آلسیبیادس برای همیشه پیچیده شد. او قادر نبود، آنچنانکه آتنی‌ها انتظار داشتند، معجزه کند. به هر تقدیر از مقام فرماندهی خلع شد. او در کرزونسِ تراس، هم و غم خود را مصروف رسیدگی به اموال شخصی‌اش کرد و در همان جا زندگی مستقلی در پیش گرفت، اما دوباره توسط آتنی‌ها، آن هم در پایان جنگ روانه‌ی تبعید شد. آلسیبیادس که هیچ امیدی به اسپارتی‌ها نداشت، به دربار فارنابازوس ساتراپ داسیلیوم پناه برد و در آنجا و در پاییز سال ۴۰۴ ق.م به فتنه و تحریک لیساندر به قتل رسید.

در سال ۴۰۶ ق.م آتن بار دیگر یک ناوگان دریایی را به آب انداخت. در همان سال آتنی‌ها توانستند در آرگینوسی (Arginusea) منطقه‌ای را میان لسبوس و آسیای صغیر، به دست آورند؛ هر چند این پیروزی آخرین کامیابی دریایی آتن به شمار می‌رفت. آدمیرال اسپارتی کالیکراتیداس (Callicratidas) کشته شد و هفتاد فروند از کشتی‌های جنگی‌اش نیز توسط آتنی‌ها به غنیمت گرفته شد. اما به علت توفانی که از جانب شمال وزیدن گرفت، آتنی‌ها نتوانستند دریانوردان خود را از هلاکت نجات دهند. به همین سبب شش تن از فرماندهان نظامی به محاکمه کشیده شدند، آن هم نه در دادگاه که در جلسه‌ی مجمع عمومی، و در یک حرکت مسخره و نمایشی همگی به مرگ محکوم شدند. یکی از این شش فرمانده پریکلس پسر پریکلس و اسپاسیا بود. حتی اگر این فرماندهان و افراد تحت امرشان برای نجات ملوانان کاری را صورت نداده باشند، باز این حکم در حق آنها ناعادلانه بود. با این محاکمه، دمکراسی آتنی، خود را محکوم ساخته بود. در وهم و خیال‌های پوچ رهبران آتن همین بس که کلئوفن تقاضای تجدید پیمان صلح میان این کشور و اسپارت را رد کرد. ضربه‌ی نهایی در ایگوس پوتامی (Aegospotami) در منطقه‌ی کرزونس تراس و در تابستان ۴۰۵ ق.م بر پیکره‌ی آتن فرو آمد. در این منطقه لیساندر کشتی‌های آتنی را غافلگیر کرد و تمام آنها را به همراه خدمه‌شان نابود ساخت. ۳۰۰۰ تن از اسرای آتنی در این نبرد، بعد از انتقال به لمپساکوس، به دار آویخته شدند، حادثه‌ای بس فجیع و خونین که مسئولیت کامل آن با شخص

لیساندر بود. توجیه او در این مورد آن بود که این عمل به تلافی و جبران وحشی‌گری‌های آتنی‌ها صورت گرفته است.

زمانی که خبر مربوط به این شکست در آتن پیچید، این شهر به موضعی کاملاً تدافعی کشانده شد. لیساندر با ناوگان دریایی خود در نزدیکی بندر پیرائوس ظاهر شد و در اتیکا ارتش پلوپونزی به فرماندهی پائوسانیاس به نیروهای مستقر در استحکامات دِسِلی ملحق شد. محاصره کامل شد. خیلی زود مایحتاج عمومی در آتن نایاب شد، و مذاکره کنندگانی به پلوپونزی اعزام شدند. اما تنها وقتی که آتنی‌ها از دست کلئوفن خلاصی یافتند و ترامنس به جرگه‌ی مذاکره کنندگان پیوست، توانستند با نیروهای پلوپونزی به مصالحه‌ای دست یابند. در اقتدار و اعتبار اسپارت همین قدر بس که این کشور بعد از ختم مذاکرات در برابر خواست متحدانش، به ویژه کورنتی ها که خواهان نابودی کامل آتن بودند، ایستادگی کرد. شرایط اسپارت، به هر صورت هر چیزی الا ملایمت و تسأهل بود. دیوارهای پیرائوس باید خراب می‌شدند، خیلی سریع تمام استحکامات آتن می‌بایست ویران گردد. تمام کشتی‌های جنگی، به استثنای دوازده فروند آنها، می‌بایست تسلیم می‌شد. تبعیدیان باید اجازه‌ی بازگشت می‌یافتند. با قبول پیمان صلح در آوریل سال ۴۰۴ ق.م آتن به عنوان یک قدرت معظم از صحنه خارج شد. این کشور نه تنها حاکمیتش را بر اتحادیه‌ی نظامی از دست داد، بلکه مجبور شد از تمام مستعمرات اتیک و ماوراء بحار چشم‌پوشی کند، و گذشته از این وادار شد تا به اتحادیه‌ی پلوپونزی بپیوندد و به خدمت نظامی اسپارتی‌ها درآید. در گزارش گزنفون چنین می‌خوانیم (Helleneca ۲۳، ۲، II): «بعد از پذیرش شرایط صلح توسط آتنی‌ها، لیساندر با ناوگانش وارد پیرائوس شد. تبعیدیان بازگشتند و دیوارها با نوای دختران فلوت‌زن فرو ریخت و خراب شد، زیرا مردم معتقد بودند که در چنین روزی نسیم آزادی برای یونان وزیدن گرفته است.»

۹

یونانی‌های غرب در قرن پنجم قبل از میلاد

همچنانکه دوران شکوه آتن به پایان خود نزدیک می‌شد، خطری جدید در سیسیل رخ می‌نمود، یعنی کارتاژ ، که بعد از شکست در سال ۴۸۰ ق.م در هیمرا ، برای هفتاد سال در امور سیسیل هیچ دخالتی نداشت. این اِلیمی‌های (Elymians) سجستا بودند که به علت درگیر شدن با شهر سلینوس به سال ۴۰۹ ق.م خواستار کمک و یاری کارتاژی‌ها شدند. با دخالت کارتاژ در این مناقشه، دوره‌ای جدید در این جزیره آغاز شد. مناقشه و نزاع اهالی سلینوس با کارتاژی‌ها عمری به طول انجامید. رقیب بزرگ کارتاژی‌ها، مستبد سیراکوس ، دیونیسیوس (dionysius) بود که حکومتش نقطه‌ی اوج تاریخ یونانیان غرب محسوب می‌شود.

میان سقوط خاندان حاکم بر سیراکوس یعنی دنومنیدس (Deinomenids) در سال ۴۶۶ ق.م، و آغاز لشگرکشی آتن به سیسیل به سال ۴۱۵ ق.م، نیم قرن فاصله است. طی این دوره تاریخ سیاسی غرب شاهد تغییرات و تحولات بس مهمی بود. در بسیاری از شهرهای عمده‌ی سیسیل، پس از ناآرامی و مناقشات داخلی، عصر حکومت مستبدین فرا رسید. در شهرهای مختلف یونان درگیری‌های شدید با مزدورانی که قبلاً حامی استبداد بودند، روی داد. در سیراکوس، حاکمیت مستبدین جای خود را به دمکراسی داد، و به تقلید از آتن، نهاد تبعید یا پتالیسموس (Petalismos) تأسیس شد. این واژه مشتق از پتالون (برگ) است، و بدین معنی بود که اسم فرد تبعیدی را بعد از صدور حکم بر روی برگ درخت زیتون

می‌نوشتند. دمکراسی در مسینا و رجییوم نیز حاکم شد، و این در حالی بود که در آکراگاس (Acragas)، امپدوکلس نه تنها به عنوان یک فیلسوف بلکه به عنوان یک دولتمرد نفوذ عمیقی بر روی شهروندانِ هوادار خود داشت و گام به گام با تقویت جنبش‌های دمکراتیک، سخنان رسمی گورگیاس اهل لئونتینی نیز بسط و توسعه می‌یافت، اما پنجاه سال میان سقوط مستبدین و ظهور آتنی‌ها در سیسیل همچنین دوران خلاقیت‌های هنری نیز بود. بسیاری از شهرها در این دوران مزیّن به معابد با شکوه شدند، به خصوص شهر آکراگاس جایی که ساخت معابد به هنگام حمله‌ی کارتاژی‌ها به این شهر، همچنان ادامه داشت. وضعیت در شهر سلینوس نیز به همین منوال بود. در کل فعالیت‌های فرهنگی از سوی مستبدین با قوت و موفقیت ادامه داشت و بودجه‌ی لازم برای این فعالیت‌ها از طریق تجارتِ رو به گسترش این شهرها با کارتاژ و ایتالیا و کل یونان فراهم می‌شد.

در این میان حادثه‌ی تاریخی و جالب شورش دوستیوس (Ducetius) بود. در اینجا برای اولین بار اهالی بومی سیسیل در مقابل یونانیان واکنش نشان دادند. تا آن زمان، سکنه‌ی بومی با سکوت به حکومت یونانی رضایت می‌دادند. اینکه چرا این روند متوقّف شد، باید آن را به مناقشه‌ای که میان سال‌های ۴۴۰ـ۴۶۰ ق.م در بین دولت‌شهرهای یونانی پدید آمد، نسبت داد. دوستیوس رهبر سیسیل برای یونانی‌ها دردسرآفرینیِ بسیار کرد. مرکز فرماندهی او در پالیسی (Palici) بود، جایی که در آن معبد مشهور پالیکوی (palikoi) قرار داشت. این معبد به عنوان معبد ایزدان حامی سیسیل مقدس شمرده می‌شد. به نظر می‌رسد که شهرهای یونانی به تدریج وسعت این خطر را احساس کرده باشند، در غیر این صورت درک این مسئله که چرا سیراکوس و آکراگاس علیه دوستیوس تا سال ۴۵۰ ق.م متحد نشدند، کاری مشکل خواهد بود. دوستیوس سرانجام در میدان نبرد شکست خورد و در حالی‌که در میان هموطنان ناامید خود احساس امنیت نمی‌کرد، به اهالی سیراکوس پناه برد و آنها نیز او را به خارج از شهر و به کورنتی فرستادند. اما دوستیوس بار دیگر بازگشت و بر آن شد تا در سواحل شمالی سیسیل مستعمره‌ای ایجاد کند. نتیجه‌ی این کار ایجاد تنش میان آکراگاس و سیراکوس بود، زیرا احتمال دارد که سیراکوسی‌ها نه تنها طرح‌های او را برای ایجاد مستعمره تأیید کرده باشند، بلکه ممکن است از اجرای آنها نیز حمایت کرده باشند. اما به سال ۴۴۰ ق.م دوستیوس درگذشت. تلاش و جدیت او در متحد کردن بومیان با اقدامی مشابه در ایتالیا مصادف شد. در اینجا نیز، طی این مدت، خیزش تدریجی بومیان مشهود است. در سال ۴۷۳ ق.م تارنتینس (Tarentines) از اهالی اِیاپیگ و مساپس شکست سختی خورد؛ نبردی که هرودوت آن را به عنوان

بزرگ‌ترین حمام خونی توصیف می‌کند که تاکنون برای یونانی‌ها روی داده است. از این گذشته در سال ۴۲۱ ق.م شهر ثروتمند و یونانی سیمه (کومه) (Cumae = cyme) به دست سامنیت‌های ایتالیایی افتاد. بخشی از اهالی یونانی این شهر به نیپولیس (Neapolis / Naples) پناهنده شدند. از وقوع چنین حوادثی در ایتالیا اطلاعات کمی در دست داریم، چرا که منابع تاریخی‌مان تنها گه‌گاه از این حوادث گزارش می‌دهند. به هر صورت، این رخدادها بسیار حساس و مهم است، چرا که نشان می‌دهند که عنصر یونانی، در این مناطق در موضعی دفاعی قرار داشته است. بعد از شکست و ناکامی لشگرکشی آتنی‌ها به سیسیل، سیراکوس یک واحد دریایی قوی برای امداد به نیروهای پلوپونزی اعزام کرد. فرماندهی این واحد دریایی با هرموکراتسِ (Hermocrates) سیراکوسی بود. اما اعزام این واحد دریایی موفقیتی در بر نداشت و بسیاری از کشتی‌های جنگی این واحد در نبرد سیزیکوس (Cyzicus) نابود شد. حتی بعد از سال ۴۱۳ ق.م که جنگ در سیسیل ادامه داشت، به ویژه در کاتانا (Catana) جایی که هنوز بخش کوچکی از نیروهای آتنی در آنجا مشغول جنگ بودند، نیروهای سیراکوس به مقاومت در برابر این نیروها ادامه دادند.

به دنبال پیشتازان و طلایه‌داران کارتاژی، که در سال ۴۰۹ ق.م اقدام به اعمال فشار بر یونانیان مستقر در خاک سیسیل کردند، ارتشی عظیم مرکب از کارتاژی‌ها، لیبیایی‌ها و مزدورانی از دیگر نقاط جهان، به سال ۴۰۸ ق.م شکل گرفت. طی زمانی کوتاه، سلینوس به انقیاد درآمد و هیمرا نیز دچار همین سرنوشت شد. کارتاژی‌ها در هر دو شهر، در خشونت و وحشی‌گری افراط کردند، اسرای یونانیِ هیمرا توسط فرمانده کارتاژی هانیبال (Hannibal)، به دار آویخته شدند. سرانجام در زمستان ۴۰۵ ق.م آکراگاس نیز از سکنه‌ی یونانی تخلیه شد. در جنگ برای در دست گرفتن کنترل شهر، فرمانده‌ی سیراکوس یعنی دافنئوس (Daphnaeus) مهارتی از خود نشان نداد؛ از این رو، او و همکارانش رسماً از سمت فرماندهی خلع شدند.

در سیراکوس حزبی به قدرت رسید که رهبری آن در دست هیپارینوس (Hipparinus) و فیلیستوس (Philistus) (که این آخری مورخ نیز به شمار می‌رود) بود. این مردان مسئول ظهور و به قدرت رسیدن دیونیسیوس بودند، کسی که با استفاده از مقام فرماندهی و با استفاده از اختیارات مصوب به عنوان سکوی پَرش، موفق شد زمام امور را در این کشور به دست گیرد (۴۰۵ ق.م). در حالی که محافظان او را در بر گرفته بودند، او بر سیراکوس مسلط شد. وی با ازدواج با دختر هرموکراتس عملاً سیاست او را در پیش گرفت. دیونیسیوس نه تنها یکی از برجسته‌ترین چهره‌های سیسیل بلکه یکی از برجسته‌ترین دولتمردان

تاریخ یونان به شمار می‌رود. مورخ نامی تمئوس (Timaeus) از او به عنوان مردی قدرتمند با موهایی بور و قرمز و صورتی کک مکی یاد می‌کند. موفقیت دیونیسیوس نه تنها مرهون شجاعت و قاطعیتش، بلکه مرهون وضعیت دشوار شهر زادگاهش نیز بود؛ موقعیتی که چیزی بیش از یک سلسله تدابیر و تمهیدات معمولی را می‌طلبید.

اما به طوری غیرمنتظرانه و به واسطه‌ی بروز و شیوع یک اپیدمی در میان نیروهای نظامی، کارتاژی‌ها آماده‌ی صلح شدند. پیمان صلحی در سال ۴۰۵ ق.م بر این اساس که طرفین متصرفات خود را همچنان حفظ کنند، میان دو طرف به امضا رسید. این پیمان بدان معنی بود که کارتاژ نه تنها در سیسیل برای خود پایگاهی دست و پا کرد، بلکه عملاً نیمی از جزیره را در دست گرفت. اهالی شهرهای یونانی که به تصرف کارتاژی‌ها درآمده بودند، نظیر سلینوس، هیمرا، آکراگاس، گِلا و کاماری اجازه یافتند تا به شرط پرداخت خراج به اَربابان کارتاژی خود، به شهرهای‌شان بازگردند. قرار شد لئونتینی و مسینا که در شرق این جزیره واقع شده بودند، همچنان خودمختار باقی بمانند. دیونیسیوس به عنوان حاکم سیراکوس به رسمیت شناخته شد.

صلح ۴۰۵ ق.م نه تنها بدان علت که حاکمیت کارتاژی‌ها را بر نیمی از جزیره تثبیت کرد، بلکه بدان سبب که استقلال سرتاسر سیسیل را به رسمیت می‌شناخت، حایز اهمیت است. این پیمان ضربه‌ی هولناکی برای یونانیان، به ویژه برای اهالی سیراکوس محسوب می‌شد.

در سال ۴۰۶ ق.م آتنی‌ها در صدد برآمدند تا با کارتاژی‌های سیسیل ارتباط برقرار کنند. این تلاش احتمالاً با مأموریت یک کارتاژی در آتن، در همان سال، بی‌ارتباط نبود. کتیبه‌ای ناقص، حکایت از آن دارد که آتنی‌ها در جست و جوی انعقاد پیمان اتحادی با کارتاژ بوده‌اند، هرچند که از این تلاش‌ها نتیجه‌ای حاصل نشد. در این زمان، تاریخ شرق تا غرب یونان را قدرت شخصیتی بزرگ رقم می‌زد. در شرق یونان این لیساندر اسپارتی بود که آتن را مطیع ساخت و آن را به درخواست صلح وادار کرد. قله‌های رفیعی را که لیساندر زیر پا گذارد، توسط بنایی که او پس از کسب پیروزی در اِگوس پوتامی (Aegospotami) برپا ساخت، روشن و آشکار می‌شود. این بنا، تالار لیساندر نامیده می‌شود که در آن تعدادی نه کمتر از سی و هفت تندیس از ایزدانی همچون دیوس، کوری، زئوس، آپولو، آرتمیس، پوزئیدون، قرار داشت. در این تالار همچنین تندیس خود لیساندر و سی تن از یارانش که در پیروزی او نقشی تعیین‌کننده ایفا کردند، به چشم می‌خورد. اهالی ساموس، لیساندر را به عنوان موجودی نیمه‌الهی تقدیس می‌کردند.

در سیراکوس اوضاع تا بدین حد پیش نرفته بود. دیونیسیوس جوان گرچه هنوز پا به سی سال نگذاشته بود، اما با قدرت و انرژی بی‌همانند خود موقعیت‌اش را در این شهر مستحکم ساخت. جزیره‌ی ناسوس (Nasos) با دیواری بلند از شهر جدا شد و قلعه‌ای به دور آن ساخته شد. محل اقامت دیونیسیوس، آکروپولیس بود که در ایستموس قرار داشت. این منطقه ناسوس را به شهر متصل می‌ساخت. در قوانین مربوط به شهروندی و تقسیم مجدد اراضی، تجدید نظر به عمل آمد. بسیاری از بردگان آزاد شدند، و هم اینان بودند که به همراه دوستان و هواداران دیونیسیوس و مزدوران جنگی، از قدرتمندترین ارکان حاکمیت او به حساب می‌آمدند. این اتحاد دوباره و صف‌بندی بی‌سابقه، زمینه و پایه‌ای برای تاریخ سیاسی متأخر سیراکوس و در کل سیسیل شمرده می‌شود. طبعاً این تغییرات بدون مخالفت شهروندان سیراکوس نبوده است. سرپیچی و تمرد سربازان پیاده نظام در حمله به شهر سیسیل، به شورشی همگانی در سیراکوس تبدیل شد، به طوری که حکومت دیونیسیوس را که در اورتیجیا به محاصره درآمده بود، در آستانه‌ی سقوط قرار داد و تا زمانی که مزدوران جنگی به یاریشان نشتافتند، او موفق به مهار شورشیان نشد. اسپارتی‌ها نیز در این میان نقش ایفا کردند. سقوط آتن دست اسپارت را برای مداخله‌جویی در سیراکوس باز گذارده بود. اسپارت در این شورش به نفع دیونیسیوس دست به مداخله زد. در انجام چنین کاری، اسپارت نه تنها سیاست سُنّتی خود مبنی بر خصومت با مستبدین را به کناری نهاد، بلکه در برابر بزرگی و عظمت این مرد سر تعظیم فرود آورد. از آن زمان به بعد دیونیسیوس نیز به صورت یکی از متحدان وفادار اسپارت درآمد (بهار ۴۰۳ ق.م).

۱۰

قدرت اسپارت و جنگ کورنتی

(۴۰۴_۳۸۶ ق م)

تسلیم آتن در آوریل سال ۴۰۴ ق.م، مُهر پایانی بود بر جنگ پلوپونزی. ساموس برای مدتی کوتاه به مقاومت در برابر نیروهای پلوپونزی ادامه داد، اما سرانجام این شهر نیز در تابستان سال ۴۰۴ ق.م دروازه‌های خود را بر روی لیساندر گشود. بدین ترتیب، پیروزی نیروهای اتحادیه‌ی پلوپونزی کامل شد و لیساندر به مهم‌ترین چهره در سرتاسر یونان بدل شد. قطعاً این پیروز تنها با کمک و یاری پارسیان میسر بود. سکه‌های اهدایی طلا از سوی پارسیان در سقوط آتن و اتحادیه‌ی نظامی‌اش نقشی اساسی و قاطع ایفا کرد. اسپارتی‌ها اکنون جای آتن را به عنوان حاکم و فرمانده شهرهای اتحادیه‌ی سابق گرفته بودند. هواداران و حامیان آتن صحنه‌های سیاسی را به نهادهای اولیگارشی واگذاردند. در تمام شهرها لیساندر کمیته‌هایی مرکب از ده تن را برگمارد. این کمیته‌ها، به همراه فرماندهان نظامی اسپارت، بر زندگی و مقدرات ساکنان شهرها، حکم می‌راندند.

بعد از مدتی کوتاه، نظام حکومتی اسپارت خشم و انزجار اهالی لسدیمون، و بسیاری از شهرهایی را که به اردوگاه اسپارتی‌ها روی آورده بودند، برانگیخت؛ شهرهایی که بار دیگر حکومت سابق آتنی‌ها را طلب می‌کردند. هیچ نوع خودمختاری برای این شهرها متصور نبود و آنچه را که لیساندر تجویز می‌کرد، به منزله‌ی قانون شمرده می‌شد و حتی در بسیاری از اماکن و شهرها اسپارتی‌ها به خشونت روی آوردند. به طور مثال در جزیره‌ی تاسوس، مخالفان اسپارت با وعده‌های بسیار از پناه‌گاه‌های خود در معابد خارج

شدند، اما اسپارتی‌ها وعده‌های خود را زیر پا نهادند و تمام مخالفان را از دم تیغ گذراندند.

به هر صورت، در حوزه‌ی سابق اتحادیه‌ی نظامی، اداره‌ی امور از آن حالت آزادانه‌اش خارج شد. در واقع، لیساندر دیکتاتوری‌ای نظامی را بنیان نهاد. چند هزار اسپارتی بر جمعیتی بیش از یک میلیون نفر حکومت می‌راندند. اسپارت، دقیقاً همانند آتن، سالانه خراجی بالغ بر ۱۰۰۰ سکه (= قنطار) را بر شهرهای زیر دست خود تحمیل کرد.

درست است که دانش و آگاهی ما از بعد از سال ۴۰۴ ق.م به طوری چشمگیر بر پایه‌ی اظهارات و گفته‌های عالم علم بلاغت، یعنی ایزوکراتس آتنی استوار است ـ کسی که تمایلات ضد اسپارتی‌اش کاملاً روشن است ـ اما حتی با در نظر گرفتن این امر، مدارک و واقعیات همچنان علیه اسپارتی‌ها، به ویژه، علیه لیساندر سیر می‌کند. با نابودی و محو آتن، یونان مهم‌ترین مرکز تجارت و بازرگانی خود را از دست داد. این مسئله بر روی مبالات کالا و تأمین نیاز شهرها تأثیری فلج‌کننده داشت. راهزنی دریایی بار دیگر قوت گرفت و سر و کله‌ی دزدان در پهنه‌ی دریاها هویدا شد؛ معضلی که آتن قبلاً آن را به طور کامل ریشه‌کن ساخته بود. نتیجه‌ی ظهور مجدد این معضل، ناامنی در دریاها و افزایش نرخ محموله‌های دریایی بود، که متعاقباً به افزایش قیمت‌ها در بازارهای یونانی انجامید.

آتن نیز، متأثر از واکنش توده‌ها بود که در مقابل حاکمیت اسپارتی صورت می‌گرفت و خود پیمان صلح بازگشت و احیای قانون اساسی پدران را در آتن تصریح کرده بود. با حمایت لیساندر اولیگارش‌های آتن در صدد برآمدند تا این بند از قانون را به رأی خود تفسیر کنند. تحت حمایت و پشتیبانیِ نیروهای اسپارت در آکروپولیس اولیگارش‌ها به رهبری کرتیاس حکومت وحشت را در آتن بنیان نهادند. اسناد و اوراق تاریخی از محکومیت‌ها و توقیف‌های بسیاری در این دوران خبر می‌دهند. بنا به یکی از گزارش‌ها، دست کم ۵۰۰ تن در این راه قربانی شدند. حتی ترامنِس که بارها میان دمکرات‌ها و اولیگارش‌ها میانجیگری کرده بود، خود به دست کرتیاس به قتل رسید. اکنون قدرت تنها در دستان سی نفر قرار گرفته بود، کسانی که توده‌ی مردم آنها را به عنوان سی مستبد می‌شناختند. اما در یکی از شکوهمندترین حرکت‌های تاریخ آتن، خیلی از شهروندان تبعیدی زندگی خود را به مخاطره افکندند و با ورود به آتن، حکومت ترس و وحشت را از پای درآوردند. در رأس این گروه بی‌باک تراسیبولوس (Thrasybulus) قرار داشت. او ابتدا قلعه‌ی فیله در بلندی‌های مونت پارنس را به محاصره درآورد و از آنجا به سوی آتن دست به پیشروی زد و در درگیر شدن با نیروهای اسپارتی تردیدی به خود راه نداد.

پیرائوس و استحکامات مونیکیا یکی پس از دیگری سقوط کرد. کرتیاس نیز در جنگی خیابانی کشته شد. حفاری‌های به عمل آمده در گورستان آتنی در کِرامکوس (Kerameikos) قبور بسیاری از اسپارتی‌ها را آشکار ساخته است که همگی در این نبرد توسط نیزه و تیر به هلاکت رسیده‌اند. قدرت از چنگِ هیئت حاکمه‌ی سی نفره خارج شد و جای آن را مجمع عمومی متشکل از ۳۰۰۰ تن گرفت. از میان این مجمع کمیته‌هایی مرکب از ده نفر انتخاب شد تا قانون اساسی جدید آتن را تدوین کنند. اما این بدان معنی نبود که همه‌ی شهروندان آتنی از رخدادهای جدید راضی بودند. اولیگارش‌های مستبد آتن را ترک کردند و در الوسیس دست به تشکلی جدید زدند؛ تشکلی که شعارش ضدیت با آتن و دمکراسی نوپایش بود.

آتن که در آستانه‌ی جنگ داخلی قرار گرفته بود، توسط پائوسانیاس شاه اسپارت از این مهلکه نجات یافت. وی به سال ۴۰۳ ق.م زمینه‌ی سازش و مصالحه را میان هر دو جناح درگیر فراهم آورد. این امر در دوران اوکلِدس (Eucleides) یعنی سال ۴۰۲-۴۰۳ ق.م صورت پذیرفت؛ دوره‌ای که الفبای ایونی برای ثبت کتیبه‌های مربوط به مدارک و اسناد عمومی به کار گرفته شد. از حالا به بعد خط ایونی جای الفبای قدیمی و کهن اتیک را در ثبت کتیبه‌های عمومی و ویژه گرفت. در زمان اوکلدس، به غیر از اولیگارش‌های گناهکار، بسیاری از مجرمین مورد عفو قرار گرفتند. اما به هر صورت، اتحاد کامل تا سال ۴۰۰-۴۰۱ ق.م برقرار نشد. در این سال دولت اولیگارشی و جدایی طلب الوسیس بار دیگر به آتن پیوست.

سیاستِ پائوسانیاس در مورد آتنی‌ها با سیاست فشار و زور لیساندر ناسازگار بود. مطمئن هستیم که در این زمان در اسپارت حزبی به قدرت دست یافته بود که قویاً از سیاست لیساندر ناراضی بود. در حقیقت اسپارت دیگر نمی‌توانست فریادهای اعتراض علیه لیساندر را، که از هر نقطه‌ای به گوش می‌رسید، نادیده انگارد.

لیساندر از قدرت خلع شد و همراه با او کمیته‌های ده نفره، که در شهرهای مستقل پا گرفته بودند، منحل اعلام شدند. اسپارت اکنون سیاست قبلی خود را رها کرده بود؛ البته بسیار دیر، زیرا این سیاست تقریباً انزجار و نفرت تمام یونانیان را برانگیخته بود. افکار عمومی دیگر هم‌جهت و موافق با اسپارتی‌ها به نظر نمی‌رسید. با سقوط لیساندر سیاست زور و فشارِ اسپارت نیز رو به افول گذارد و بار دیگر، همان سیاست سُنتی پلوپونزی پیش کشیده شد. البته، مشکل عمده در این میان، موقعیت شهرهای آسیای صغیر بود. در مقابل کمک‌های مالی ایران، اهالی لسدیمون خود را تسلیم شاه پارسی کردند، چیزی که برای

حیثیت اسپارت بسی زیان‌آور بود. از حالا به بعد یونانیان قرن چهارم قبل از میلاد بارها در چالش مربوط به معضل آزادیِ شهرهای یونانیِ آسیای صغیر، گرفتار آمدند. پارسیان برای مدتی از صحنه‌ی درگیری کناره گرفتند و از حقوق و منافعی که در شهرهای آسیای صغیر داشتند چشم پوشیدند. نتیجه آنکه دوره‌ای از نابسامانی و بلاتکلیفی پدیدار شد. دلیل این حرکت و عمل پارسیان روشن است: شاهنشاهی هخامنشی مجبور بود برای دست و پنجه نرم کردن با نابسامانی‌های داخلی، هم و غم خود را مصروف اوضاع داخل کند. این مشکلات در دوران امپراتوری کوروش جوان (۴۰۰ـ۴۰۱ ق.م) به خوبی آشکار می‌شود.

داریوش دوم در بهار سال ۴۰۴ ق.م درگذشت. بزرگ‌ترین فرزندش یعنی اردشیر دوم جای پدر را گرفت و بیش از چهل سال پادشاهی کرد (۳۵۸ـ۳۵۹ تا ۴۰۴ ق.م). پادشاه جدید، که یونانیان به وی لقب ممنون (Mnemon) داده بودند، وارث دوران آشفته و بغرنجی بود. در سال ۴۰۵ ق.م، در شمال مصر شورشی به وقوع پیوست. رهبر این قیام آمیرتئوس (Amyrteus) به مدت شش سال بر مصر حکومت کرد. حتی بعد از مرگ وی، مصر همچنان مستقل باقی ماند، و تا سال ۳۹۲ـ۳۹۳ ق.م راهِ استقلال می‌سپرد. از دست رفتن این سرزمین غنی و ثروتمند برای پارسیان مسئله‌ای به غایت جدی بود. بنابراین جای تعجب ندارد اگر شاهنشاهی هخامنشی برای سرکوب این شورش بارها دست به تلاش زده باشد. اگر قرار باشد به منابع یونانی اعتماد ورزیم، باید بگوییم که اردشیر دوم در مخالفت و ضدیت با مادرش ـ که کوروش جوان را برای سلطنت در نظر گرفته بود ـ تاج و تخت را تصاحب کرد. این دو پسر داریوش دوم هیچ به هم شبیه نبودند و از همان آغاز جوانی با هم سر ستیز و مخالفت داشتند. گفته شده است که کوروش جوان برای به قتل رساندن برادرش دست به اقدام نافرجامی زد؛ هر چند، اردشیر به وی اجازه داد تا به عنوان ساتراپ سارد به مقام سابقش بازگردد. در این زمان شاهنشاهی هخامنشی حکومتی از هم پاشیده بود. بسیاری از ساتراپ‌ها به جنگ و نزاع با یکدیگر برخاسته بودند. به طور مثال، کوروش جوان، به بهانه‌ی تملک و چنگ انداختن بر شهر یونانی و ثروتمند میلتوس با تیسافرنس به جنگ برخاست. تنها زمانی اردشیر بزرگ دست به مداخله زد که در این نزاع اصلِ حکومتِ پارس‌ها متزلزل شد. در جنگ‌های میان ساتراپ‌ها، مزدوران یونانی نقشی بس مهم ایفا می‌کردند. این مزدوران بعد از خاتمه‌ی جنگ پلوپونزی بی‌کار شده بودند و با کمترین دستمزد به استخدام در می‌آمدند. لشگرکشی عظیم کوروش جوان به بابل به هدف به قدرت رسانیدن برادرش در این منطقه از بین‌النهرین، یکی از حوادث بس مهم و اساسی در تاریخ پارسیان است. اما از آنجا که بسیاری از مزدوران یونانی در این لشگرکشی شرکت داشتند، به ویژه مزدوران

جنگ پلوپونزی، و از آنجا که گزارش کامل این اردوکشی توسط گزنفون یونانی ارائه شده است، این حادثه به تاریخ یونان نیز تعلق می‌یابد. اسپارتی‌ها نیز نیرویی کمکی به فرماندهی کریسوفوس (Cheirisophus) به جانب کوروش گسیل داشتند، اگرچه بعداً سعی کردند تا منکر این اقدام شوند. قدرت جنگاوری پیاده نظام یونانی، سربازان دشمن را مرعوب ساخت، و بی‌تردید اگر کوروش جوان در پاییز سال ۴۰۱ ق.م در نبرد سرنوشت‌ساز کوناکسا (Cunaxa) کشته نمی‌شد این لشگرکشی عظیم به هدف خود می‌رسید. با مرگ کوروش این نبرد سنگین هدف خود را از دست داد. با این همه بازگشت سربازان یونانی، که از طریق کوهها و صخره‌های نامناسب ارمنستان تا دریای سیاه صورت گرفت، و ورودشان در مارس سال ۴۰۰ ق.م به تراپسوس (Trapezus) یکی از شاهکارهای درخشان تاریخ نظامی یونان به حساب می‌آید. شجاعت سربازان یونانی حتی بر شرایط نامناسب زمین و شرایط بد آب و هوایی منطقه غلبه کرد. گزارش گزنفون از لشگرکشی به بابل، به ویژه در کتاب‌های پایانی، گنجینه‌ای اطلاعاتی از برای تاریخ تمدن و همچنین ذخیره‌ای عظیم برای تاریخ جنگ‌ها محسوب می‌شود. این گزارش ما را از سنن و راه و رسم مردمان ارمنستان و آناتولی آگاه می‌گرداند؛ در عین حال از شرایط شهرهای یونانی در دریای سیاه اطلاعات مهمی در اختیارمان قرار می‌دهد. برای گزنفون به عنوان یک نویسنده درخشندگی و روشنی مطالب ارائه شده، برگ زرینی به حساب می‌آید. بی‌تردید گزارش او از حرکت عظیم ۱۰۰۰۰ سرباز یونانی گزارش‌های دیگرانی همچون سوفنیتوس (Sophainetus) اهل استیم‌فالوس (Stymphalus) را تحت‌الشعاع قرار داده است.

اکنون اسپارتی‌ها عزم خود را جزم کرده بودند تا از سیاست لیساندر دست بردارند، اما دلایل قاطع‌شان برای اتخاذ این تصمیم صرفاً به حفظ حیثیت مربوط نبود. مهم‌ترین دلیل، وقوف و آگاهی رهبران سیاسی اسپارت به این واقعیت بود که آنها آنقدر نیروی نظامی در اختیار ندارند تا از نظامی که مخالفت و خشم تمام یونان را برانگیخته بود، حمایت کنند. اگر در نظر آوریم که کل شهروندان اسپارتی در سال ۴۰۲ ق.م تنها ۲۰۰۰ تن بوده‌اند، و بقیه یا بردگانی بودند یا شهروندانی با حقوقی پایین و نازل‌تر، و یا بردگانی، که تا حدّی از شرایط و بند بردگی رهیده بودند؛ آنگاه می‌توانیم دریابیم که چرا به سال ۳۹۸ ق.م سینادون (Cinadon) بر آن شد تا با اضافه کردن نام بردگان و آنان که حقوق اندکی دارا بودند، فهرست شهروندان اسپارت را طویل‌تر گرداند.

اما این تلاش نافرجام ماند و سینادون، که پیشنهاد وی نظام موجود اسپارت را از بین می‌برد، به دار

آویخته شد. پس از این یونانیان آسیای صغیر برای مواجه با خطر پارسیان، به اسپارت نزدیک شدند. با بازگشت تیسافرنس به آسیای صغیر ـ جایی که وی بر جایگاه کوروش معدوم تکیه زد ـ مشکل ایونی ها وارد مرحله‌ی جدیدی شد. تیسافرنس تلاش می کرد تا شهرهای یونانی را به اطاعت و انقیاد درآورد. در حقیقت، او بی تردید مصمم بود تا بر پایه‌ی پیمان سال ۴۱۱-۴۱۲ ق.م میان پارسیان و اسپارتی ها به این هدف جامه‌ی عمل پوشد. اما آیا اسپارت، قدرت عظیم در یونان و فاتح نبرد آتن، اجازه می داد تا یونانی های آسیای صغیر خود را به بربر ها تسلیم کنند؟

اگر اسپارت در پاسخ به ندای ایونی ها قصور می کرد، موقعیت خود را به عنوان قدرت برتر از دست می داد، و در نتیجه به جهانیان نشان می داد که در گرفتن جا و نقش آتن به عنوان حامی و پشتیبان یونانیان آناتولی، نیرویی ناتوان و بی انگیزه است. اسپارت با نیروهای اندکی که در اختیار داشت، آماده‌ی آزادسازی آسیای صغیر از چنگال پارسیان شد؛ هزار تن از بردگان، ۴۰۰۰ تن از نیروهای پلوپونزی، ۳۰۰ سواره نظام آتنی، تمام آن نیرویی بود که اسپارت به کمک ایونی ها فرستاد. جنگ اسپارتی ها با پارسیان در آسیای صغیر (۳۹۴-۳۹۷ ق.م) با نیروهایی اندک از سوی هر دو طرف درگیر آغاز شد. به هر صورت، برتری نیروهای اسپارتی ـ که باقیمانده‌ی نیروهای کوروش معدوم بالغ بر ۱۰۰۰۰ تن را به سوی خود جلب کرده بودند ـ خیلی زود آشکار شد. ساتراپ‌های پارسی تیسافرنس و فارنابازوس از جنگ امتناع ورزیدند، به طوری که فرماندهان اسپارتی، ابتدا در تیبرون و بعد در سیلیداس در موقعیت بسیار آسان و راحتی قرار گرفتند. نقطه عطف این نبرد زمانی پدید آمد که پارسیان، به توصیه‌ی کانون آتنی، جنگ را از زمین به دریا کشاندند. وی از زمان نبرد اِگوس پوتامی به آتن مراجعت نکرده بود و در کاخ پادشاه یونانی اواگوراس اهل سالامیس در قبرس پناه گرفته بود. بنابراین، و در پنهان، این قبرس بود که به لنگرگاه ناوگان دریایی پارسیان تبدیل شد. برای مدت‌ها اسپارتی ها از آنچه که در انتظارشان بود، بی اطلاع بودند، تا آنکه بر حسب تصادف از طریق اطلاعات بازرگانی اهل سیراکوس از صف‌آرایی دریایی ناوگان پارسیان مطلع شدند.

در ضمن، در سال ۳۹۶ ق.م شاه اسپارت، یعنی اجسیلاوس (Agesilaus) (که به کمک لیساندر به تاج و تخت دست یافته بود) با نیروهای خود از اُبوا گذشت و به اِفسوس رسید. وی در سال ۳۹۵ ق.م بر سواره نظام پارسی در سارد غلبه کرد. پارس ها بعد از آنکه تیترائوستس (Tithraustes) به عنوان ساتراپ، جای تیسافرنس را گرفت، سعی کردند تا با مذاکرات دیپلماتیک جلوی پیشروی اجسیلاوس را بگیرند. زیرا برای پارسیان این جنگ از اهمیت چندانی برخوردار نبود. این جنگ در حکم جنگی مرزی بود که شاه بزرگ

ایران رهبری و فرماندهی آن را بر عهده‌ی ساتراپ‌هایش در آسیای صغیر گذارده بود.

اطلاعاتمان درباره‌ی عملیات دریایی بعد از سال ۳۹۶ ق.م بسیار اندک و ناچیز است. گزنفون، در تاریخ یونان خود به طور کامل به شرح این جنگ دریایی پرداخته است. شاید بدان علت که شکوه و عظمت عملیات قهرمان خود، یعنی اجسیلاوس را در جنگ زمینیِ آسیای صغیر بهتر نمایان سازد، هرچند که در واقع نبرد سرنوشت‌ساز نه در زمین بلکه در دریا درگرفت، یعنی در سندوس در اوت ۳۹۴ قبل از میلاد. کشتی‌های جنگی قبرس و رودز و فنیقیه تحت فرماندهیِ کانون آتنی و ساتراپ پارس فارنابازوس قاطعانه بر فرمانده اسپارتی یعنی پِساندر غلبه و برتری یافتند. در سندوس امپراتوری و سلطه‌ی نظامی اسپارتی‌ها، درست بعد از ده سال، از میان برچیده شد. تمام جزایر سواحل غربی آسیای صغیر از کاس (Cos) در جنوب گرفته تا لِسبوس در شمال، از چنگ اسپارت خارج شد. بسیاری از شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز از اسپارت جدا شدند و دروازه‌های خود را به روی پارسیان گشودند. وسعت و عظمت نیروی پارسیان در دریا آنقدر بود که می‌توانستند سواحل یونان را مورد تاخت و تاز قرار دهند، یعنی می‌توانستند مناطقی را مورد یورش قرار دهند که از زمان تهاجم خشایارشا به این طرف، هیچگاه خواب آن را هم نمی‌دیدند.

اجسیلاوس در راه حرکت به سوی آسیا بر آن شد تا در معبد اولیس قربانی تقدیم خدایان کند، اما شورای قضات بوتی‌آ از این کار او جلوگیری به عمل آورد و این اولین نشانه‌ی خصومت و دشمنی بوتی‌آ نسبت به اسپارت بود. رفتار و حرکت شورای قضات بوتی‌آ از روحیه و جو حاکم بر یونان مرکزی حکایت می‌کرد. اهالی این شهر از اسپارت و سیاست آن ناراضی بودند. پیروزی اسپارتی‌ها بر آتن هیچ نفعی برای آنها در پی نداشت. این نارضایتی توسط پارسیان نیز تشدید می‌شد؛ کسانی که جاسوسان و فرستادگانشان در سرتاسر یونان، مبالغ هنگفتی هزینه می‌کردند تا هلنی‌های سرزمین اصلی یونان را علیه اسپارت به میدان بکشانند و به جنگ با این دولت‌شهر برانگیزانند. یکی از این عوامل و کارگزاران سرسپرده تیموکراتس اهل رودز بود. او به نمایندگی از سوی ساتراپ فارنابازوس در تِبَ، کورنت، آرگوس و آتن عمل می‌کرد و در استفاده از طلاهای اهدایی از سوی پارسیان، سخاوت بسیار به خرج می‌داد. در سال ۳۹۵ ق.م بار دیگر شعله‌های جنگ در یونان برافروخته شد. این جنگ بر اثر درگیری‌های میان فوسی ها و لاکری ها بالا گرفت. لاکری‌ها که به هر صورت مهاجم بودند، حمایت دولت تب را پشت سر خود داشتند، و این در حالی بود که فوسی‌ها برای یاری به اسپارت روی آورده بودند. آتن که قصد داشت در این کشمکش خود را به

مخاطره نیاندازد، در ابتدا جانب تب را گرفت. بخشی از متن پیمان دفاعی میان این دو دولت‌شهر همچنان باقی مانده است. در اینجا نیز به دشواری می‌توان نقشی را که طلاهای ایران ایفا می‌کرد، نادیده گرفت و یا مورد تردید قرار داد[1] اسپارت در نبرد بوتی آ کمترین شانس را داشت. گماردن لیساندر و شاه پائوسانیاس به عنوان فرماندهان مشترک معلوم شد که اشتباهی محض بوده است، زیرا این دو نتوانستند با یکدیگر به همکاری و اشتراک مساعی دست یابند. بعد از کسب پیروزی در بوتی آ در نبردی دیگر موسوم به هالیارتوس (در پاییز سال ۳۹۵ ق.م) که در آن لیساندر کشته شد، پائوسانیاس منطقه‌ی بوتی آ را تخلیه کرد. اسپارت علیه شاه، که برای امنیت بیشتر به تِجی عقب‌نشینی کرده بود، شورید. اکنون تنها اجسیلاوس می‌توانست کمکی کند. با قلب‌هایی متألم و دردمند، اسپارتی‌ها او را از آسیای صغیر فرا خواندند. تصور می‌رود اجسیلاوس گفته باشد که سی هزار کماندار پارسی مرا از آسیای صغیر خارج ساختند. پارسیان بر دریاها مسلط شده بودند. اجسیلاوس مجبور بود از طریق جاده‌ی زمینی و صعب‌العبور تراس به یونان بازگردد. بنابراین او به نبرد کورنت ، که در جولای ۳۹۴ ق.م رخ داد، نرسید؛ اما در نبرد کورونی در ماه بعد شرکت جست و در آنجا به اسپارتی‌ها برای کسب پیروزی مدد رساند. به هر صورت، پیروزی تا زمانی‌که اتحاد و اتفاق دشمن پابرجا بود، قاطع و کامل به نظر نمی‌رسید. از این رو جنگ، بدون هیچ فراز و نشیبی در یونان ادامه یافت.

برای آتن نیز، روزهای پر تلألو و درخشانی در پیش بود. در بهار (یا تابستان) سال ۳۹۳ ق.م کانون فاتح نبرد سندوس به وطن خویش بازگشت. شهر زادگاهش استقبال شایانی از او به عمل آورد. آتن به افتخار ورودش تندیسی برونزی از او برپا ساخت. چرا که او آزادی را برای متحدان آتن به ارمغان آورده بود. از زمان حکومت مستبدین به این طرف، این اولین باری بود که در آتن مجسمه‌ای از یک انسان برپا می‌شد. کانون امتیاز معافیت از مالیات را دریافت کرده بود، زیرا او برای آتنی‌ها چیزی بیش از شکوه و عظمت را به ارمغان آورده بود، او با خود آنقدر پول و سکه‌ی پارسی آورده بود که می‌توانست با آنها دیوارهای سر به فلک کشیده و دیوارهای دور پیرائوس را بار دیگر برپا دارد. در همین زمان بود که وضعیت مردم آتن بهبود نسبی یافت و زمین در اختیار آنها قرار گرفت. در پناه ناوگان دریایی آتن، کانون بار دیگر با تعدادی از جزایر ایجین روابط و پیمان‌هایی منعقد کرد. این پیمان‌ها با همان اعضای سابق اتحادیه‌ی دلین ، همچون کاس ،

1. Bengtson, Staatsveraege, No, 233.

سندوس، رودز، میتلین، لسبوس، کیوس، و اِتوکارپاتوس منعقد شد. حتی این احتمال وجود دارد که آتن، در این زمان، با شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز پیمان‌های اتحاد امضا کرده باشد![1] طبعاً این پیمان به هیچ روی به معنی احیای امپراتوری نظامی اتیک نبود.

تمام این پیمان‌ها، با رضایت پارسیان و یا حداقل با شکیبایی و خویشتن‌داری ضمنی آنها میسر می‌شد. از این گذشته، کانون دولتمردی درجه یک تلقی نمی‌شد. او آدم کوته‌بین و خالپردازی بود. برای مثال، یکی از طرح‌های او، انعقاد پیمان با اواگوراس در قبرس و دیونیسیوس اول شاه سیراکوس بود، طرحی احمقانه که از همان آغاز با ناامیدی و یأس قرین بود؛ اتحادیه‌ای که با حملات کارتاژی‌ها در سیسیل از هم پاشید.

به هر تقدیر یونانیانِ سرزمین اصلی پی برده بودند که وحدتْ شرط لازم برای قدرت و نیرومندی است. این مسئله با اتحاد سیاسی میان کورنت و آرگوس به سال ۳۹۲ ق.م متحقق شد؛ حادثه‌ای که در تاریخ یونان بسیار منحصر به فرد بود. در اینجا، برای اولین بار، البته تا آنجا که ما اطلاع داریم، مرزهای میان این دو دولتْ‌شهر از میان برداشته شد. حتی سنگ‌چین‌های مرزی میان دو دولتْ‌شهر از میان برچیده شد. اما این دولت دوگانه دیری نپایید؛ چرا که شش سال بعد این پیمان با شرایط صلحی که از سوی شاه بزرگ مطرح شد، منحل گردید. در همان سالی که این اتحاد برقرار شد، (۳۹۲ ق.م)، آتن برای اولین بار تمایلات صلح‌طلبانه‌ی خود را بروز داد و یک هیئت نمایندگی به اسپارت گسیل داشت. در میان اعضای این هیئت آندوسیدس، سخنور معروف نیز حضور داشت. وی نماینده تام‌الاختیار دولت آتن محسوب می‌شد. او در خطابه‌ی صلح خود ـ که گزارش سفرش در بازگشت به آتن محسوب می‌شد ـ برای اولین بار و در مقابل مردم، فکر صلح عمومی و فراگیر را پیش کشید؛ فکری که قرار بود در دهه‌های واپسینِ قرن چهارم پیش از میلاد در تاریخ یونان نقش مهمی ایفا کند. در واقع، اکنون دیگر هر انسان فهیم و عاقلی به این حقیقت پی برده بود که جنگ‌های بی‌وقفه و نفس‌گیر یونانیان، دیگر برای همیشه نمی‌تواند ادامه یابد. هِلاس به دو اردوگاه تقسیم شده بود: در یک اردوگاه اسپارت و متحدانش قرار داشتند، یعنی همان تعداد محدود از شهرها که هنوز به اسپارت وفادار مانده بودند. در اردوگاه دیگر مخالفان اسپارت قرار گرفته بودند. یعنی تِب، آتن، کورنت، آرگوس و بقیه. تجارت و بازرگانی متوقف شده بود و روند بهبود اقتصادی بعد از پایان

1. Xenphon, Hellenica, IV, 8, 12.

جنگ پلوپونزی، اکنون کُند و اسف‌بار به نظر می‌رسید. ناامنی بر دریاها حاکم بود و جنگ جدید کارتاژی‌ها ارتباط با سیسیل را مختل کرده بود. اکنون مقدر شده بود که اسپارت، به منظور حفظ برتری و سلطه‌اش، به فکر و طرحی متوسل شود که بارها آن را در خلال جنگ پلوپونزی پیش کشیده بود؛ اسپارتی که در سال‌های اخیر به سقوط و اضمحلال نظم سیاسی حاکم بر یونان بسیار کمک کرده بود. اسپارت خواستار آزادی و خودمختاری تمام شهرهای یونان شد. اسپارتی‌ها برای جلب حمایت و کمک پارسیان، حتی بی‌میل نبودند که شهرهای یونانی آسیای صغیر را به شاه بزرگ ایران واگذار کنند. اما آتنی‌ها علیه خیانت برادران ایونی خود به مخالفت برخاستند. بدین ترتیب کنگره‌ی صلحی که در سال ۳۹۲ ق.م به ریاست ساتراپ پارسی تریبازوس در سارد تشکیل شد، دستاوردی به همراه نداشت. تریبازوس، ساتراپ لیدید، که جانب اسپارتی‌ها را گرفته بود، حمایت شاه بزرگ را از دست داد و از مقامش خلع شد، و جایش را اتوفراداتس (Authophradates) گرفت. شهرهای ایونی از ساتراپی لیدیه جدا شدند و تحت رهبری ساتراپ استروتاس (Struthas) ساتراپی جدیدی را تشکیل دادند، و شهر کاری به حکومت هکاتومنوس میلازا سپرده شد. آشکارا شاه بزرگ عزم خود را جزم کرده بود تا یک بار برای همیشه مقام فرماندهی ساتراپ سارد را حذف کند.

سال‌های ۳۹۱ و ۳۹۰ ق.م سال‌های فلاکت و بدبختی اسپارت بود. در سال ۳۹۱ ق.م لشگرکشی جدید اسپارتی‌ها به آسیای صغیر به شکستی غمبار انجامید. تیبرون اسپارتی با ۸۰۰۰ جنگاور خود به کمین استروتاس افتاد و همگی قتل عام شدند. سال بعد پیاده نظام آتن به همراه پیاده نظام‌های با سلاح سبک، تحت فرماندهی مزدور آتنی افیکراتس (Iphicrates) لشگری اسپارتی را در نزدیکی کورنت غافلگیر کردند و تمام آنها را از دم تیغ گذراندند. این حادثه ضربه‌ای سنگین و مهلک برای اسپارت به شمار می‌رفت.

از سوی دیگر، آتن در دریا به پیروزی‌ها و موفقیت‌های چشمگیری دست یافت. این موفقیت‌ها تحت زعامت تراسیبولوس به دست آمد؛ رهبری که دمکراسی آتن را احیا کرد. آتن بار دیگر در پی آن بود تا حاکمیت خود را بر هلسپونت و بُسفُر برقرار سازد. بیزانتیوم فتح شد و آتنی‌ها پیمان اتحاد خود را با کالسدون تجدید کردند، اما نتوانستند اسپارتی‌ها را از پایگاه‌های‌شان در سِستوس و آبیدوس در هلسپونت بیرون رانند. با این همه، موفقیت‌های تراسیبولوس چشمگیر بود. این سردار بزرگ علاوه بر تاسوس و ساموتراس در بهار سال ۳۹۸ (ق.م) لسبوس، هالیکارناسوس و کلازومنه را نیز مستقر ساخت. علاوه بر

این، او بر کالاهایی که از طریق بُسفر با کشتی حمل می‌شد، ۱۰ درصد عوارض بست. اما باز نمی‌شود از احیای اتحادیه‌ی دلین سخنی به میان آورد. موفقیت‌های تراسیبولوس ماهیتی زودگذر داشت. این دستاوردها تنها در سایه‌ی ضعف و زبونی نیروی دریایی اسپارت ـ که در سندوس شکستی سخت را متحمل شده بود ـ به دست آمد.

خروج تراسیبولوس از صحنه‌ی قدرت، نشانه‌ای از ضعف معمول توده‌های آتنی و بی‌ثباتی آنها بود. در حالی که او را برای جوابگویی در مورد اعمالش به آتن فرا خواندند، تراسیبولوس از این فرمان اطاعت نکرد و همچنان به خودسری‌هایش در ایجین ادامه داد. در یک لشگرکشی پر خرج به پَمفیلیا در سواحل جنوبی آسیای صغیر، تراسیبولوس به دست مردم شهر اسپندوس، که از دست خشونت سربازان او به خشم آمده بودند، کشته شد. مرگ او برای آتن ضایعه‌ای جدّی بود. وی به عنوان یک دمکرات پروپاقرص برای زادگاهش دوبار بزرگ‌ترین خدمت‌ها را انجام داد: در سال ۴۱۱ ق.م در ساموس، قاطعانه در پای دمکراسی اتیک ایستاد؛ و در سال ۴۰۴ ق.م آتن را از چنگال حکومت ظالم اولیگارشی رها ساخت. تراسیبولوس انسانی واقعی بود، انسانی که گشاده‌دستی و ایثارگری را از کسی دریغ نمی‌ورزید. شکوائیه‌هایی که در مورد اجحاف و زورگویی‌های او وجود دارد، به حق نیست. به هر تقدیر، نام او با احیای آتن آن هم بعد از فجایع ناشی از جنگ پلوپونزی، پیوند خورده است.

در همین حال، در اسپارت، هر روز بیش از پیش روشن می‌شد که رسیدن به تصمیمی قطعی علیه مخالفان اصلی این دولت‌شهر یعنی آرگوس و بوتیآ و آتن ممکن و میسر نیست. زمان برای مذاکرات صلح فرارسیده بود. به طوری مشخص این مذاکرات نه در یونان که در ایران آغاز شد. در سارد، ساتراپ استروتاس فرا خوانده شد تا بر جای تریبازوس تکیه زند. تریبازوس از دوستان و حامیان اسپارتی‌ها به شمار می‌رفت؛ اسپارتی‌ها شخص آنتیالسیداس (Antialcidas) را برای گفت و گوهای مربوط به صلح به سارد فرستادند. تریبازوس و آنتیالسیداس به اتفاق هم و در یک سفر طولانی از سارد رهسپار شوش شدند تا از شرایط شاه ایران برای عقد یک پیمان صلح آگاه شوند.

این شرایط برای مخالفان اسپارت بسیار تکان‌دهنده بود و جای تعجب نبود که آنها نیز از پذیرش آن سر باز زدند. در شوش، پیمان صلحی میان شاهنشاهی ایران و اسپارت منعقد گردید. برای وادار ساختن بقیه‌ی یونانی‌ها به پذیرش شرایط صلح پارسیان، اسپارتی‌ها به کمک یک واحد دریایی سیراکوس جلوی واردات غله‌ی آتن را از دریای سیاه سد کردند. بار دیگر کمبود و قحطی مواد غذایی در آتن پدید آمد و

توده‌های آتنی برای پذیرش شرایط صلح آماده شدند. در سال ۳۸۷ ق.م، کنگره‌ی بزرگ صلح در سارد منعقد شد؛ کنگره‌ای که تمام نمایندگان اعزامی از سوی دولت‌شهرهای یونان در آن حضور داشتند. در این کنگره فرمان شاه ایران قرائت گردید؛ فرمانی که در آن شرایط اردشیر دوم هخامنشی که در سال ۳۸۷ ق.م به آنتیالسیداس اعلام شده بود، مطرح شده بود. بخشی از این فرمان شاهانه به شرح زیر است:

اردشیر، شاه بزرگ، شهرهای آسیای صغیر و جزایر کلازومنه و قبرس را متعلق به خود می‌داند، و سایر شهرهای یونانیِ بزرگ و کوچک، همه خودمختاراند، به جز لمنوس، امبروس و اسکیروس که چونان گذشته، باید به یونانیان تعلق داشته باشند. هرکسی که این صلح را نپذیرد، من با او خواهم جنگید، به همراه آنان که با من موافق هستند، با کشتی‌ها و اموالشان.

این سند، که در هلینکای گزنفون حفظ و ثبت شده است،[1] مدرکی جالب است و تمایلات سیاسی شاه پارس و دیپلماسی پارسیان را آشکار می‌سازد. مردی که این چنین آمرانه به یونانیان دستور می‌دهد و امر و نهی می‌کند، باید از موقعیت و مقام فرماندهی‌اش درکی قوی داشته باشد. به لحاظ فنی، این سند چکیده و عصاره‌ی آن پیمان صلحی است که در سال ۳۸۷ ق.م در شوش میان شاه بزرگ ایران و آنتیالسیداس به امضا رسید.

این چکیده به صورت فرمان و دستوری صادره از سوی شاه پارس درآمد. آن هم با این ضمانت اجرایی که تمام آنانی که با این پیمان صلح مخالفت می‌کردند، به جنگ تهدید شدند. صلح شاه ایران، یا صلح آنتیالسیداس (آنگونه که در سُنّت یونانی خوانده شده است)، در کنگره‌ی صلحی که در اسپارت منعقد گردید توسط یونانیان پذیرفته شد. این پیمان صلح، صلحی عمومی و فراگیر را در پی داشت که باید آن را یکی از عوارض جانبی صلح آنتیالسیداس پنداشت.

در این میدان، در میان بازندگان بی‌تردید تِبَ و آرگوس قرار داشتند. این دو شهر که شامل اصل

1. Bengtson, staatvertraege, No 242.

خودمختاری، آنچنان که در پیمان صلح شاه بزرگ آمده بود، شده بودند، شرایطی بسیار وخیم‌تر از هر دو طرف پیمان داشتند. تب تسلط و برتری خود را در اتحادیه‌ی بوتی آ از دست داد و آرگوس نیز مجبور شد تا از اتحاد خود با کورنت چشم بپوشد. از سوی دیگر، آتن نسبتاً وضع بهتری پیدا کرد. در کل این پیمان صلح، نشانه‌ای از برتری و تفوق شاهنشاه پارسی بود، که اکنون به بالاترین درجه از نفوذ و تسلط خود بر یونان رسیده بود. هیچ فردی در هلاس جرأت مخالفت با فرمان شاه را به خود نمی‌داد، و اسپارت داوطلبانه به نگهبان پارسیان تبدیل شده بود و ملزم بود تا بر اجرای کامل این پیمان در یونان نظارت داشته باشد. دهه‌های بعد در تاریخ یونان دهه‌هایی از نمایش قدرت و سلطه‌ی وحشت‌آفرین پارسیان است. با پذیرش پیمان صلح شاه بزرگ به سال ۳۸۶ ق.م، یونانیان شامل اسپارتی‌ها، به اطاعت بی چون و چرای شاه ایران گردن نهادند. در یونان این حزب و گروه طرفدار ایران بود که با بهره‌مندی از سکه‌های اهدایی از سوی شاه بزرگ، حکم می‌راند. خطی مستقیم که کانون را به آنتیالسیداس و او را به پلوپیداس در تِب مربوط می‌ساخت. این سه نفر نه تنها طلاهای ایران را می‌پذیرفتند، بلکه به عنوان عوامل و کارگزاران منافع ایران در یونان عمل می‌کردند. قطعاً تحقق صلحی عمومی و فراگیر خود پیشرفتی محسوب می‌شد.

اگر چه در سال‌ها و دهه‌های بعد نیز جنگ‌های مکرری در هلاس رخ داد، اما طرح و فکر صلحی تمام عیار، که همه‌ی یونانیان را در بر گیرد، همچنان جذاب می‌نمود. این صلح ستاره‌ی امیدی محسوب می‌شد؛ امید برای مردمی که پیش از هر قوم دیگری در تاریخ از بلای جنگی بی‌پایان رنج برده بودند.

۱۱

انحطاط استقلال یونانی

و صلح عمومی

۳۶۲_۳۸۶ ق.م

یک ربع قرن میان پیمان صلح شاه پارس (۳۸۶ ق.م) و نبرد منتینی (۳۹۲ ق.م) سرنوشت نظام دولتشهری را در سرزمین اصلی یونان رقمی دیگر زد. این نظام، برای بقا، به قدرت یونانیان وابسته بود، کسانی که به هنگام بروز خطر از سوی بیگانگان، از شهرهای مستقل خود خارج می‌شدند و به صورت ملتی واحد در می‌آمدند. به بیان دیگر، بقای این نظام به توانایی و ظرفیت دولتشهرها بستگی داشت که به هنگام بروز تهدید، یکی از آنها رهبریت سایر دولتشهرها را بر عهده می‌گرفت. در سیسیل، این مسئله امری ممکن بود و در هلاس ناممکن. نیاز مبرم به وحدت ملی، به عنوان درمانی در برابر مداخله‌جویی پارسیان در امور داخلی یونان، هیچگاه نصب‌العین همگان قرار نگرفت. دولتشهرهای مقتدر و نیرومندی در این میان وجود داشتند؛ اما هیچ‌کدام‌شان یونانیان را علیه پارسیان رهبری نمی‌کردند. این دولتشهرها بیشتر علیه خود یونانی‌ها وارد عمل می‌شدند، که این امر بی‌کمک و تشویق پارسیان صورت نمی‌گرفت. برای مثال، اسپارت که آلت دست پارسیان بود، تا سال ۳۷۱ ق.م به اعمال قدرت و برتری خود در ماورای مرزهای پلوپونزی ادامه داد؛ امری که محققاً با اجازه‌ی پارسیان جامه‌ی عمل پوشید. به همین قیاس بود برتری و سلطه‌ی بوتی‌آ که از سال ۳۷۱ تا ۳۶۲ ق.م به منصه‌ی ظهور رسید. آتن بار دیگر در ساختن و برپا کردن اتحادیه‌ای نظامی موفق و کامیاب شد (۳۷۸ ق.م)، اما این اتحادیه تنها سایه‌ای از اتحادیه‌ی دلین بود و اگر شاهنشاهی پارس اجازه نمی‌داد، همین اتحادیه‌ی نیم بند نیز پا نمی‌گرفت.

خودمختاری دولت‌شهرها، آن طور که در پیمان صلح شاه ایران وارد شده بود، در تداوم و استمرار بی‌ثباتی در یونان نقش مهمی ایفا می‌کرد. نظیر همین مورد در پیمان صلح وستفالیا (Westphalia) در قرن هفدهم میلادی با عنوان آزادی دولت‌های امپراتوری مقدس روم وارد شده است. این مورد دقیقاً مشابه همان خودمختاری دولت‌شهرهاست. اما از این هم خطرناک‌تر عدم حضور چهره‌های به واقع رهبر در صحنه‌ی سیاسی یونان بود. اجسیلاوس با وجود تکریمی که گزنفون از او به عمل آورده است، چهره‌ای معمولی محسوب می‌شد. اپامینوندوس (Epaminondas) رهبر بوتی‌آ، هر چند شخصیتی قابل تحسین داشت، اما حتی با مساعدت پارسیان نیز نتوانست در نقش رهبری با کفایت در منطقه ظاهر شود. حاکم مستبد دولت‌شهر تسالی یعنی جِسون (Jason) خود را مردی نشان داد که کاملاً از عهده‌ی رهبری برمی‌آید، اما قبل از آنکه بتواند به نقشه و طرحش در به راه انداختن جنگی بزرگ علیه پارسیان جامه‌ی عمل بپوشاند، به دست گروهی از آدمکشان گرفتار آمد و به قتل رسید.

از این رو و بی‌هیچ تعجبی، فکر صلحی عمومی و فراگیر در هلاس، بیش از پیش جان گرفت. این سرزمین شاهد جنگ‌های مستمر و بی‌حاصل بسیاری بود، جنگ‌هایی که از نظام پیچیده‌ی پیمان‌های اتحاد ناشی می‌شد و تجارت و بازرگانی را فلج می‌کرد و هزینه‌های سنگینی برای دولت‌شهرها پدید می‌آورد، به ویژه هزینه‌های مربوط به استخدام مزدوران جنگی، که در صحنه‌های نظامی یونان نقش اول را ایفا می‌کردند و بیش از هر چیز دیگری جلب توجه می‌کرد. صلح عمومی و فراگیر تنها زمانی میسر و ممکن بود که شاه پارس فشارهای لازم را بر یونانیان برای پذیرش آن وارد می‌آورد. در این میان اهرم‌های فشار شاه اهالی لسدیمون و بعد بوتی‌آ بودند. اما صلحی که به لطف شاه ایران متحقق می‌شد، تنها یک نیمچه صلح بود و فریادها و صداهای مخالفت از هر گوشه‌ی یونان علیه آن به هوا برمی‌خاست. برای مثال ایزوکراتس (Isocrates) مدام به گذشته‌ی پر ابهت و با عظمت آتن اشاره می‌کرد و این شهر را لایق رهبری کل یونان می‌دید. اما در کشوری که به طوری فزاینده دروازه‌هایش به روی پول و نفوذ بیگانه باز بود، دیگر چه جایی برای عِرق ملّی و احساسات وطن‌پرستانه باقی می‌ماند؟ در صحنه‌ی سیاسیِ یونان، سیاستمداران بسیاری وجود داشتند که هر یک به نوعی با ایران در ارتباط بودند و در پذیرش طلاهای اهدایی از سوی شاه پارس هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادند. به نظر می‌رسید که یونان روح خود را فروخته است، و هیچ‌یک از آحاد ملت نیز نمی‌دانست چگونه بار دیگر این روح را بازگرداند و حاکم گرداند. روشن بود که هیچ‌کدام از شهرهای یونان توان و نیروی لازم جهت بازگردانیدن خود به حال اول را در اختیار نداشتند و اگر قرار بود

عصری جدید برای یونانیان گشوده شود، ناجی آن می‌بایست از خارج وارد صحنه می‌شد.

سال‌های اول بعد از پیمان صلح شاه پارس، جولانگاهی می‌شد برای اسپارت تا به هرگونه که می‌پسندید عمل کند. اجسیلاوس رهبر لسدیمون، پلوپونزی را از مخالفان و مخالفت‌ها پاک کرد، پادشاه دیگر یعنی اجسی‌پولیس (Agesipolis)، جوان‌تر و خام‌تر از آن بود که قادر به اعمال نفوذ باشد. در آغاز این کار منتینی به اتحادیه‌ی اسپارت کشانده شد. در سال ۴۱۸ ق.م اسپارت و منتینی یک پیمان صلح سی ساله به امضا رسانده بودند، که اکنون موعد آن به سر رسیده بود. اسپارت بی‌درنگ به منتینی حمله کرد. این حمله به سال ۳۸۵ ق.م روی داد. اسپارتی‌ها آب رودخانه‌ی اُفیس را به طرف برج و باروهای شهر منحرف کردند و با سست شدن آجرهای خشک این دیوارها، شهر مجبور به تسلیم در برابر مهاجمان شد. منتینی بعد از تسلیم به پنج دهکده‌ی جداگانه تقسیم شد و هر بخش ملزم بود تا سهم خود از سرباز و نیروی جنگی را به اتحادیه‌ی پلوپونزی روانه کند. نظیر همین رفتار با شهر فلیوس به عمل آمد. اسپارتی‌ها ۲۰ ماه این شهر را به محاصره‌ی خود درآوردند و بعد از اتمام ذخایر غذایی، این شهر نیز تسلیم نیروهای مهاجم شد. حزب و گروه اولیگارش در شهر فِلیوس با کمک و حمایت اسپارتی‌ها بار دیگر به قدرت رسید (۳۷۹ ق.م).

آخرین قدرت‌نماییِ اسپارتی‌ها آن هم در قرن چهارم پیش از میلاد در ماجرای شبه جزیره‌ی کالسیدس صورت گرفت. در اینجا و در خلال جنگ آرکیدامی، بسیاری از شهرها به مرکزیت اولینتوس (Olynthus) اتحادیه‌ای تشکیل دادند. محق‌ایم اگر این اتحادیه را نمونه‌ای اولیه از یک دولت فدرال بنامیم. نهادهای معمول فدرال از کتیبه‌هایی که از این شهر باقی مانده است، به خوبی روشن می‌شود. بی‌تردید، تأثیر اتحادیه‌ی کالسیدس توازن قوا و نیرو در منطقه بود و تمام شهرها و دولت‌های همسایه به ویژه مقدونیه روی آن حساب باز کرده بودند. اکنون از کتیبه‌ای که در شهر وین است از انعقاد پیمانی میان اتحادیه‌ی کالسیدس و مقدونیه آگاه می‌شویم.[1] این پیمان که پنجاه سال اعتبار داشت، به سال ۳۹۳ ق.م منعقد شد. امضا کنندگان این عهدنامه به حمایت و پشتیبانی متقابل از یکدیگر آن هم به هنگام بروز خطر و تهاجم از سوی نیرویی بیگانه، متعهد شده بودند. بدبختانه بخش عظیمی از این کتیبه از میان رفته است. در این پیمان به اهالی کالسیدس این اجازه داده شده است تا برای ساخت کشتی‌های خود از مقدونیه چوب وارد کنند، اما وارد کردن چوب ارزشمند کاج تنها برای مصارف دولتی مجاز بوده است. هر دو طرف این

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 231.

پیمان متعهد شده بودند که بدون اجازه‌ی طرف مقابل اقدام به عقد پیمان اتحاد با دیگر دولت‌شهرها نکنند؛ یعنی آمفی‌پولیس، بوتی‌آ، اکانتوس و منده (که به ما نشان می‌دهد هیچ‌یک از این شهرها در آن زمان عضو اتحادیه‌ی کالسیدس نبوده‌اند). در این زمان مقدونی‌ها و اهالی کالسیدس در بهترین شرایط ممکن به سر می‌بردند.

می‌دانیم که در سال ۳۹۳ ق.م شاه آمینتاس سوم به اهالی کالسیدس قطعه‌ای زمین به رسم هدیه واگذار کرد. از جنبه‌های دیگر نیز پیمان مقدونیه ـ کالسیدس آموزنده است. این پیمان، بیش از هر چیز دیگری، نشان می‌دهد که شاه مقدونیه می‌توانست این پیمان را به نمایندگی از سوی کشورش امضا کند. به بیان دیگر، بطلان تئوری‌های جدید، که شاه و دولت را در مقدونیه دو نهاد کاملاً مستقل و جدا از هم پنداشته‌اند، به اثبات می‌رسد. موقعیت و نقش رهبریِ اتحادیه‌ی کالسیدس زمانی روشن شد که آمینتاس سوم علیه ایلیریان‌ها (Illyrians)، که بخش‌های وسیعی از خاک مقدونیه را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، از این اتحادیه تقاضای کمک کرد. نیروها و سپاهیان اتحادیه‌ی کالسیدس بخش‌هایی از مقدونیه را به اشغال خود درآوردند، به ویژه مقدونیه‌ی سفلی را. بعد از پایان جنگ، نیروهای این اتحادیه در تخلیه‌ی خاک مقدونیه از خود بی‌میلی خاصی نشان دادند. اما شهرهای شمالی خارج از این اتحادیه، یعنی آکانتوس و آپولونیا در دفاع از خودمختاری و استقلال خویش اسپارت را به دخالت فرا خواندند؛ استقلالی که توسط اتحادیه‌ی کالسیدِس مورد تهدید قرار گرفته بود. اسپارت نیز که به اصل خودمختاری دولت‌شهرها اعتقادی راسخ داشت، در این کشمکش دخالت نظامی کرد. نیرویی عظیم و جرار از اتحادیه‌ی پلوپونزی بالغ بر ۱۰۰۰۰ سرباز جنگاور، از طریق جاده‌ی زمینی به شمال یونان گسیل شد و پادشاه مقدونیه نیز به لسدیمون مدد رساند. درگیری و نبرد، عمدتاً در کنار شهر اولینتوس درگرفت و پایتخت کالسیدس تنها برای مدت کوتاهی توانست مقاومت کند. این شهر به سال ۳۷۹ ق.م به محاصره درآمد و سرانجام وادار به تسلیم شد. اتحادیه‌ی کالسیدس منحل گردید و اعضای آن مجبور به الحاق به اتحادیه‌ی پلوپونزی شدند. با وجود تلفات سنگین ـ تلوتیاس Teleutias برادر اجسیلاوس، که در کنار شهر اولینتوس از پای درآمد و شاه اجسی‌پولیس که بر اثر یک بیماری جان باخت ـ اسپارت قدرت و توان خود را به نمایش گذاشت. اسپارت از اصل خودمختاری شهرها دفاع می‌کرد و در این جنگ با غلبه بر اتحادیه‌ی کالسیدس، تجربه‌ی نوپایی را در وحدت از میان بُرد؛ وحدتی که می‌توانست در شمال ایجین از اهمیت چندانی برخوردار شود. اسپارت، فاتح این جنگ، در اوج حیثیت و آبروی سیاسی ـ نظامی خود

قرار گرفت. اما برای چه هدف و انگیزه‌ای؟ اصل خودمختاری و استقلال دولت‌شهرها، بر قدرت نظامِ دولت‌شهری می‌افزود و راه را برای اجرای سیاست‌های شاه پارس در یونان هموار می‌کرد.

در سال ۳۸۲ ق.م اسپارت مرتکب تهاجمی شد که خشم یونانیان را برانگیخت. زمانی که نیروهای اسپارت در مسیر خود به سوی شمال، به شهر تِب رسیدند، لئونتیداس رهبر الیگارش‌های تِبَ به فرمانده اسپارتی یعنی فوبیادس نزدیک شد و قول داد تا در سقوط کادمی (Cadmea) ـ اکروپولیس تِبَ ـ به وی یاری رساند. اسپارتی‌ها با خوشحالی این پیشنهاد را پذیرفتند و بی‌درنگ برج و باروهای این شهر را به تصرف خود درآوردند و رهبر حزب دمکرات یعنی اسمنیاس را به اسارت خود گرفتند. البته برای این رفتار اسپارتی‌ها توجیهی وجود دارد؛ تب‌ها آشکارا از دادن کمک و یاری به نیروهای اسپارت در سر راهشان به کالسیدس خودداری کردند. اگرچه به خاطر این کارشان مجبور شدند به اتحادیه‌ی پلوپونزی بپیوندند. حتی در داخل اسپارت نیز همه موافق این کار نیروهای نظامی نبودند. مجمع عمومی اسپارت و شورای قضات، از این کار سردار اسپارتی فوبیادس ابراز ناخشنودی کردند. اجسیلاوس همه‌ی اقدامات نظامی را درست و موجه می‌پنداشت. او در اشتباه بود. اگرچه اسپارت پایگاهی بس محکم و مهم به دست آورد، اما ضربه‌ی اخلاقی‌یی که از خشونت نیروهای اسپارتی به بار آمد، دیگر قابل جبران نبود. اسپارت بر خلاف شعار خود عمل کرده بود، و چند صد تن از دمکرات‌های شهر تِب، که به آتن گریختند، از فجایع و بی‌عدالتی‌هایی که توسط مهاجمان بر سر شهر و دیارشان رفت، بسیار سخن‌ها گفتند.

در سال ۳۷۹ ق.م دامنه‌ی سلطه‌ی اسپارت از جنوبی‌ترین نقطه در پلوپونزی تا کالسیدس بسط و توسعه یافته بود. اسپارتی‌ها با مقدونیه و تسالی با ملایمت رفتار کردند، همچنانکه با دیونیسیوس اول شاه سیراکوس نیز چنین کردند. نظام اتحاد اسپارتی سراسر یونانیان را در بر گرفته بود؛ تقریباً تمام شهرهای هلنی ملزم به دادن سرباز و نیروی نظامی به اسپارت بودند. اما همچنان بنیان‌های سلطه و برتری اسپارتی‌ها شکننده و آسیب‌پذیر به نظر می‌رسید.

هر روز از تعداد شهروندان اسپارت کاسته می‌شد و حس طرفداری از اسپارت جای خود را به ضدیت و خشونت با این دولت‌شهر می‌داد. البته هنوز بودند یونانیانی که نظام تعلیم و تربیت و انضباط اسپارتی را ترجیح می‌دادند و تحسین می‌کردند. سند و شاهدِ این مدعا را می‌توان در قانون اساسی لسدیمون اثر گزنفون یافت؛ اثری که در اواخر عمر این مورخ به سال ۳۶۰ ق.م به رشته‌ی تحریر کشیده شد. اما گزنفون نمی‌توانست به آتن بازگردد، زیرا او به خاطر شرکت در نبرد کورونا به نفع اسپارتی‌ها، تبعید شده بود. از این

رو، او در سیلوس (Seillus) روزگار می‌گذرانید، آن هم در منطقه و محدوده‌ای کوچک در الیس ، که اسپارتی‌ها به وی اهدا کرده بودند. او نیز در تمجید و ستایش از حامیان خود می‌نوشت.

در اواخر سال ۳۷۹ ق.م جهان یونان از اقدامی بس خطیر بر خود لرزید. هفت دمکرات شهر تِبَ ، که به صورت زنان تغییر چهره داده بودند، وارد زادگاه خود شدند و رهبران دولت اولیگارشی را به قتل رساندند.

دومین گروه از افراد تِبَ توسط واحدی از نیروهای اتیک تحت فرماندهی دو تن از فرماندهان نظامی، این شهر را مورد هجوم قرار دادند. فرمانده نیروهای اسپارتی در کادمی ابتکار عمل را از دست داد و با دمکرات‌ها پیمانی امضا کرد، با این توافق که در قبال تخلیه‌ی شهر آنها آزادانه از این منطقه عقب‌نشینی کنند. شهر تب آزاد شد، اما اسپارتی‌ها مایل نبودند در قبال چنین بهای سبکی از مهم‌ترین موضع خود عقب‌نشینی کنند. افسران تحت امر در شهر کادمی یا اعدام شدند و یا سخت مورد تنبیه قرار گرفتند. پادشاه اسپارت کلئومبروتوس (Cleombrotus) به سوی بوتیآ حرکت کرد. اما او به همراه نیروهای پلوپونزی برای محاصره‌ی شهر تِبَ آمادگی لازم را نداشت. بنابراین مجبور به عقب‌نشینی شد و بخشی از نیروهایش را تحت فرماندهی سفودریاس در منطقه باقی گذارد. آتن آشکارا از دمکرات‌های شهر تِبَ حمایت اخلاقی و نظامی به عمل می‌آورد. اسپارت از این موضوع کاملاً آگاه و مطلع بود. از سوی دیگر، اینکه سفودریاس در صدد برآمد تا پیرائوس را به گونه‌ای غافلگیرانه متصرف شود، کاملاً قابل درک است. سیاست آتن در سال ۳۷۹ ق.م برای جلب اطمینان اسپارتی‌ها طرح‌ریزی نشده بود؛ اما در عین حال در موقعیتی هم نبود که با نیروهای متحد و منسجم پلوپونزی به مصاف بپردازد و در حالی‌که نمی‌خواست با اسپارت تن به کشمکش دهد، اما در همان حال به دشواری می‌توانست همدردی و هم‌داستانی خود را با اهالی شهر تِبَ پنهان دارد. وجود پیمان رسمی اتحاد میان آتن و تِبَ در سال ۳۷۹ ق.م محتمل به نظر نمی‌رسد. اما اعمال سفودریاس یک بار برای همیشه به این تعلل و درنگ آتن پایان داد. در سال ۳۷۸ ق.م (و شاید هم در اولین ماه‌های سال ۳۷۷ ق.م) آتن به گونه‌ای آشکار با تِبَ پیمان اتحاد امضا کرد و علناً در مقابل اسپارت قد علم کرد. کتیبه‌ای مربوط به انعقاد این پیمان بر جا مانده است،[1] اما طرف چپ این کتیبه به طور کامل از میان رفته است. به همین علت در ترجمه و تفسیر این اثر بر جای مانده دشواری‌هایی وجود دارد. اما ابتکار عمل در این مورد به طور صریحی از اهالی شهر تِبَ بوده است. استفانوس (Stephanus)

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 255.

در مجمع عمومی آتن برای انعقاد یک پیمان اتحاد پیش‌قدم شد. ظاهراً سفیری از سوی آتن قبلاً به تِبّ رفته بوده است و یکی از افراد همراه این سفیر تراسیبولوس پسر تراسون اهل کولیتوس بوده است (که البته او را نباید با تراسیبولوس معروف و مشهور اهل آستیرا اشتباه گرفت). تراسیبولوس اهل کولیتوس روابط مخصوص با تِبّ داشت و در آنجا از حرمت بسیاری برخوردار بود. در کل به نظر می‌رسد پیوند و روابط خصوصی بسیاری بین این دو شهر حاکم بوده باشد و این خود نتیجه‌ی حضور دمکرات‌های شهر تِبّ در آتن بوده است که انعقاد این پیمان اتحاد را قابل درک‌تر می‌سازد. در حالی که این پیمان در آتن و تِبّ به تأیید می‌رسید، تحولی بزرگ در ایجین در شرف وقوع بود. و آن تأسیس دومین اتحادیه‌ی نظامی اتیک در سال ۳۷۹-۳۷۸ ق.م بود. یعنی درست یک صد سال بعد از تأسیس اولین اتحادیه‌ی دلین-اتیک.

اتحادیه‌ی نظامی دوم در روز خاصی تأسیس نشد. این اتحادیه عمدتاً بر اساس تماس‌ها و ارتباطاتی که در زمان تراسیبولوس در سال ۳۷۸ ق.م وجود داشت بنیان نهاده شد. وی همچون کیوس در سال ۳۸۴ ق.م و بیزانتیوم در سال ۳۷۸ ق.م، پیمان‌های زیادی با آتن منعقد کرده بود. علاوه بر این، آتن از وجود یک سخنور نامی و مشهور یعنی ایزوکراتس نیز بهره می‌برد. وی در نطق‌های رسمی خود، شکوه و عظمت گذشته‌ی شهر زادگاه خود آتن را به دنیای یونان اعلام می‌کرد. به طور مثال پانیگریکوسِ (Panegyricus) او که به سال ۳۸۰ ق.م سروده شد، مدحی است درباره‌ی گذشته‌ی آتن.

ایزوکراتس با آوردن مثال‌ها و نمونه‌های تاریخی، بر عظمت و شکوه گذشته‌ی آتن و بر وظیفه و تعهد نسل حاضر تأکید می‌ورزید. یکی از موضوعات مورد بحث ایزوکراتس تنفر و انزجار او از صلح شاه ایران بود. این سخنور نامی بی‌وقفه به اعمال بزرگ آتن در عهد پریکلس، زمانی که صلح کالیاس غرور پارسیان را جریحه‌دار ساخت، اشاره می‌کرد و از این دستاوردها سخن می‌راند. متخصصین در ادبیات ایران و روم (نظیر ایی. بوخنر) اکنون دیگر از نظرات و دیدگاه‌های یو. ن. ویلامویتز و دیگران پیروی نمی‌کنند؛ کسانی که پانیگریکوس را تبلیغی برای تأسیس اتحادیه‌ی دوم اتیک می‌پنداشتند. اما این سخنرانی در آماده کردن زمینه برای تحقق اهداف آتن، به گونه‌ای شگرف مؤثر افتاد و تا حدودی همگان را به سوی عصری جدید در تاریخ اتیک راهبر شد. در آتن به گونه‌ای روشن مردمان به تأسیس پیمان اتحادیه‌ی جدید پی برده بودند، به خصوص آنکه این پیمان می‌بایست بر اساس و مبنایی متفاوت با آنِ اتحادیه‌ی دلین قرار می‌گرفت، خاصه آنکه متحدان نباید احساس می‌کردند که آتن از این اتحادیه در جهت اهداف امپریالیستی یا خودخواهانه‌اش بهره خواهد بُرد. در فوریه و مارس سال ۳۷۷ ق.م، مقدمات کار آنچنان

فراهم شد که آتن توانست منشوری صادر کند؛ در این بیانیه از یونانیان و بربرها در سرزمین اصلی و جزایر خواسته شد تا به اتحادیه‌ی جدید بپیوندند.

این سند، که دستورالعملی رسمی صادره از سوی مجمع آتن است، بر روی سنگی سخت و مرمرین که از بیست قطعه تشکیل شده است، برایمان به یادگار مانده است و یکی از مهم‌ترین و ارزشمندترین اسناد تاریخ یونان در قرن چهارم پیش از میلاد به حساب می‌آید.[1] بر اساس این سند آنها که، چه یونانی و چه بربر، مایل به پیوستن به این اتحادیه بودند، آزادی و خودمختاریشان تضمین می‌شد و علاوه بر این، از خراج سالانه و اشغال نظامی معاف و مصون می‌گشتند.

از این گذشته، آتنی‌ها متعهد شدند تا بر مناطق و اراضی‌یی که متعلق به متحدان و هم‌پیمانان جدیدشان است، چنگ نیندازند. و بالاخره اعضای اتحادیه را از ارسال کمک به هنگام بروز خطر و تجاوز، دلگرم و مطمئن ساختند. در ابتدای این سند، به گونه‌ای مودبانه (یا کنایه‌آمیز) به برتری و تسلط اسپارتی‌ها اعتراف شده است: از لسدیمون خواسته شده است تا به یونانیان آزادی، خودمختای و صلح و علاوه بر آنها مالکیت اراضی‌شان داده شود. در این ارتباط به صلح عمومی و فراگیر نیز اشاره شده است. تمام این حرف‌ها در این سند، به نقل از شاه پارس و اسپارتی‌ها بیان شده است. این کتیبه اسامی متحدان آتن را پنجاه و سه شهر اعلام و فهرست می‌کند، اما تعداد کامل این متحدان (بر اساس دیودوروس، بخش ۱، بند ۳۰، سطر ۲) به واقع هفتاد متحد بوده است. طبیعتاً تعداد این متحدان جدید بسیار کمتر از اعضای اتحادیه‌ی نظامی دلین بوده است. جالب‌تر آنکه در این کتیبه به اسم مستبد تسالی یعنی جسون اهل فری نیز برمی‌خوریم. (ستون ـ B خط ـ ۱۵ از کتیبه) قرائت این اسم درست به نظر می‌رسد. آنچه که اتفاق افتاد، آن بود که این اسم بعداً، زمانی که جِسون در مقابل آتن ایستاد و دست به خشونت برد، از این فهرست حذف گردید. اساس و پایه‌های این اتحاد به همان مفاد پیمان صلح شاه ایران با توجه به خودمختاری دولت‌شهرها بود. آتن به قدرت برتر و مسلط در این میان بدل شد و مستقیماً به عنوان قدرتی که با یکایک دولت‌شهرها پیمان اتحاد منعقد کرده است، به رسمیت شناخته شد. به غیر از این، قانون و منشور این اتحادیه بر حقوق مساوی اعضا تأکید می‌کرد. اعضای این اتحادیه ملزم شدند تا نه تنها به آتن بلکه به یکدیگر نیز مساعدت کنند. بر خلاف اتحادیه‌ی اول، اتحادیه‌ی جدید به گونه‌ای سازمان‌دهی شده بود که اعضای آن به طور

1. Bengston, Staatsvertraege, No, 257.

منظم تشکیل جلسه دهند و گرد هم آیند. در این بدنه‌ی جدید هر یک از دولت‌شهرهای عضو بدون توجه به وسعت و جمعیتش، دارای یک رأی بود. هر چند آتن در جلسات و نشست‌های این اتحادیه نماینده‌ای نداشت و به عنوان متحد آن در خارج از این سازمان قرار داشت، اما قبل از آنکه تصمیمی اتخاذ شود، بسیار لازم و ضروری بود که آتن با اعضای اتحادیه به توافقی مشترک دست یابد. به بیان دیگر، آتن - یا دقیق‌تر بگوییم مجمع آتنی‌ها - دارای حق وتو بود. اما این اتحادیه نیز، همانند اتحادیه‌ی قبلی، نمی‌توانست بدون کمک‌های اعضا اداره شود و سرپا بماند. این کمک‌ها مالیات (Syntaxeis) نام داشت و دیگر به نام خراج (Phoroi) قلمداد نمی‌شد، چرا که این اسم شرایط و روابط نامطبوع و ناخوشایند دورانِ اتحادیه‌ی دلین را تداعی می‌کرد. تنها آن دسته از اعضا که در موقعیتی نبودند تا کشتی‌های جنگی و سرباز در اختیار اتحادیه قرار دهند، ملزم به پرداخت مالیات بودند. برای مثال تِبَ هرگز به این اتحادیه کمک مالی نکرد. گر چه در تأسیس این اتحادیه تساوی و برابری قدرت‌ها به گونه‌ای دقیق لحاظ شده بود، با این همه در مواردی آتن نفوذ و قدرتی بیشتر برای خود قایل بود. از این رو، رفته رفته این تفکر پیش آمد که این اعضای اتحادیه نیستند که گرد هم می‌آیند، بلکه مجمع آتن است که تصمیمات مهم را اتخاذ می‌کند، و نه تنها در مورد پذیرش اعضای جدید، بلکه در مورد تخصیص بودجه‌ی اتحادیه نیز، درست همانند اتحادیه‌ی نظامی اول، این آتن بود که تصمیم می‌گرفت و حرف اول را می‌زد. قدرت اجرایی به طور کامل در دست آتنی‌ها بود. این آتن بود که فرماندهی عالی را در اختیار داشت و فرمان به بسیج سربازان و آماده‌باش کشتی‌های جنگی می‌داد و مذاکرات دیپلماتیک را هدایت می‌کرد.

اتحادیه‌ی نظامی دوم، در بهترین دوران و روزهای خود، نه تنها اکثر جزایر ایجین بلکه بسیاری از شهرهای ساحلی تراس، جزایر بزرگ دریای ایونی و حتی بخش‌هایی از آکارنانیا و اپیروس را نیز در بر می‌گرفت. این اتحادیه به هر صورت همه چیز بود مگر یک دولت فدرال. در این اتحادیه نه تبعیت فدرالی وجود داشت و نه دولت فدرالی حکومت می‌راند. بلکه بیشتر، دولتی نظامی بود که تشکیل شده بود تا به اسپارت تو دهنی بزنند. جالب است که گزنفونِ هوادار اسپارت در هلینکای خود کلمه‌ای از این اتحادیه‌ی نظامی و تأسیس آن بر زبان نمی‌آورد.

بخت، آتن را در این زمان یار بود، زیرا از وجود مردان باکفایتی در صحنه‌های سیاسی و نظامی سود می‌برد. دولتمرد اصلی در این دوران کالیستراتوس (Callistratus) اهل افیدینی (Aphidnea) بود، که به متخصص امور مالی - پولی شهرت داشت. کابریاس (Chabrias)، دوست افلاطون، در این دوران

خود را به عنوان طراح جنگی و استراتژیست نظامی نشان داد. و سرباز نمونه‌ی دوران افیکراتس (Iphicrates) بود که برای شهر خود اعتبار و ثروت عظیمی به ارمغان آورده بود و به عنوان رهبری مزدور در خارج از مرزهای آتن برای خود حیثیتی کسب کرده بود. نام او با نوآوری و ابتکار انقلابی در عرصه‌ی هنر جنگ یونانی عجین شده است. افیکراتس در میدان جنگی پر پیچ و تاب و در مقام یک پیاده نظامی مبرز با اتکا به پیاده نظام‌های با اسلحه‌ی سبک توانست در صحنه‌ی نبرد کورنتی به بیشترین موفقیت‌ها دست یابد.

به موازات ظهور دومین اتحادیه‌ی نظامی اتیک، دولت‌شهر تِبّ نیز به عنوان یک قدرت سر بلند کرد. این دو تحول با هم مرتبط‌اند: آتن متحد تِبّ بود و تِبّ یکی از اعضای اتحادیه‌ی نظامی محسوب می‌شد. برای آتن، اتحاد با تِبّ اهمیت بسیاری داشت، زیرا این اتحاد لسدیمون را وادار می‌ساخت تا بیشترین توجه‌اش را به تِبّ و مرکز یونان معطوف دارد و بدین ترتیب، از بسیج نیروهایش علیه آتن باز می‌ماند. آتنی‌ها در حمایت از تِبّ درنگ نمی‌کردند. زمانی‌که در تابستان ۳۷۷ ق.م اجسیلاوس با نیروهای اتحادیه‌ی پلوپونزی در بوتیِ آ ظاهر شد، نه تنها نیروهای تِبّ بلکه نیروهای آتن تحت فرماندهی کارس (Chares) در مقابل او صف‌آرایی کردند. با این همه نیروهای آتنی به خود جرأت نمی‌دادند که با این فرمانده مجرب و کهنه‌کار اسپارتی آن هم در جنگی پیچیده و پر فراز و نشیب، درگیر شوند. یورش کلئومبروتوس در سال ۳۷۶ ق.م آن دست‌آوردی که اسپارتی‌ها انتظارش را می‌کشیدند، برایشان به همراه نیاورد، و در دریا در همان سال در گذرگاه و تنگه‌ی میان ناکسوس و پاروس این نیروها، شکست سختی را متحمل شدند. اینکه آتن اکنون چقدر خود را قدرتمند احساس می‌کرد، توسط اعزام تموتئوس پسر کانون به دریای ایونی، روشن و آشکار می‌شود. در اینجا تموتئوس جزایر کورسیرا، سفالنیا، آکارنانیا، آلستاس را به پیوستن به اتحادیه‌ی نظامی ترغیب و تشویق کرد.[1] مقدونیه نیز به اتحادیه‌ی نظامی پیوست. این سرزمین به خاطر داشتن منابع چوب برای کشتی‌سازی از شرکای بسیار مهم در این اتحادیه محسوب می‌شد.[2] هدایت و رهبری جنگ، به ویژه تجهیز و تسلیح ناوگان دریایی آتن، مستلزم صرف هزینه‌های بسیار سنگینی بود. در بیانیه‌ای رسمی در آتن دستور داده شد تا از تمام اموال و دارایی‌های منقول و غیرمنقول

1. Bengtson, Staatsvertraege No, 5, 22 and 263.

2. Bengtson, Staatsvertraege No, 264.

سیاهه‌ای تهیه و تنظیم شود. این سیاهه می‌توانست برای برآوردهای بعدی پایه و اساسی به حساب آید. این برآورد، دارایی‌ای معادل ۵۷۵۰ سکه‌ی نقره (قنطار) به صورت اموال شخصی را نشان داد. شهروندان آتن به ۱۰۰ گروه و طبقه‌ی مالیاتی تقسیم شدند، که آن را سیموریه (Symmoriai) می‌خواندند. هریک از گروه‌های مالیاتی قادر به پرداخت شصت سکه‌ی نقره (قنطار) بودند. این تقسیم‌بندی جایگزین نظام ده گروه مالیاتی سولون شده بود. آتنی‌ها به مدت دویست سال بر اساس نظام مالیاتی سولون عمل می‌کردند؛ نظامی که در این زمان دیگر کارآیی چندانی نداشت. در نزد اهالی تِبَ، یعنی بزرگ‌ترین شهر بوتی‌آ، تنظیم روابط این شهر با دیگر شهرهای بوتی‌آ مسئله‌ای حیاتی به شمار می‌رفت. این مشکل در دهه‌ی هفتاد، به طور موفقیت‌آمیزی حل و فصل شد. پیمان صلح شاه پارس به منزله‌ی پایان تمام پیمان‌های اتحاد بود. این مسئله شامل انحلال اتحادیه‌ی بوتی‌آ نیز می‌شد. اکنون بعد از آزادسازی تِبَ در سال ۳۷۹ ق.م، اتحادیه‌ی بوتی‌آ بار دیگر احیا شد. شورای قضات بوتی‌آ مرکب از هفت تن بودند. علاوه بر این یک مجمع عمومی از اهالی این شهر وجود داشت که در آن امور مربوط به اتحادیه‌ی بوتی‌آ علناً به بحث و بررسی گذارده می‌شد. با در نظر گرفتن فروپاشی و تجزیه‌ی سیاسی یونان، وجود این اتحادیه خود گامی به جلو محسوب می‌شد.

هر چند یک بوتی‌آی متحد هیچگاه وجود نداشته است، زیرا شهرهای بوتی‌آ آنقدر قوی و قدرتمند بودند که از استقلال خود دفاع کنند، اما آنها خود را تحت رهبر تِبَ قرار داده بودند، و بر این اساس، اتحادیه‌ی بوتی‌آ قادر می‌شد تا به طرح‌های جاه‌طلبانه‌ی خود جامه‌ی عمل بپوشاند.

در همین زمان بود که قدرتی جدید در شمال یونان و در تسالی سر بلند کرد. ظهور این قدرت جدید با نام مستبد تسالی یعنی جِسون پیوند خورده است. در داخل تسالی کشمکش‌های درون دستگاه حاکمه‌ی آریستوکرات این دولتشهر از تثبیت اوضاع سیاسی در این کشور جلوگیری می‌کرد. تا اینکه جسون به زور چماق احزاب و گروه‌های متخاصم و درگیر را به وحدت کشانید و از این زمان بود که تسالی جایگاه راستین خود را در تاریخ یونان پیدا کرد. همانند دیونیسیوس رهبر سیراکوس ، جسون نیز از تحصیلات کامل برخوردار بود و فکری بس درخشان داشت. او شاگرد سوفسطایی بزرگ گورگیاس اهل لئونتینی بود. طبعاً همسایگان تسالی به ویژه لسدیمون تحولات این دولتشهر نوظهور را با دقت پی‌گیری می‌کردند و زیر نظر داشتند. اما لسدیمون آنقدر مشغول معضلات و درگیری‌های خود بود که نمی‌توانست در امور تسالی دست به مداخله‌جویی بزند. فتح فارسالوس (Pharsalus) اوج دستاوردهای جسون بود. او اکنون تنها رهبر تسالی بود که لقب تاگوس (Tagos) یعنی فرمانده را یدک می‌کشید. تسالی در این زمان به خوبی از

عهده‌ی بسیج و تسلیح ۸۰۰۰ سواره‌نظام و ۲۰۰۰۰ پیاده نظام بر می‌آمد. حتی اتحادیه‌ی پلوپونزی نیز به زحمت می‌توانست به هنگام ضرورت این تعداد نیرو را آماده و تجهیز کند. در تسالی اصل خودمختاری و آزادی فرد کاملاً نادیده گرفته می‌شد، و این خود باجی بود به شخص جسون. احتمالاً ترس از قدرت رو به تزاید تب بود که آتنی‌ها در سال ۳۷۵ ق.م درخواست صلح با این دولت مطرح ساختند. با میانجی‌گری شاه ایران و دیونیسیوس اول و با شرکت تب به سال ۳۷۵ ق.م پیمان صلحی در اسپارت میان دو طرف به امضا رسید. این پیمان از این دیدگاه که تمام یونانیان را در بر می‌گرفت، صلحی فراگیر محسوب می‌شد.

آتن از شرایط این صلح هیچ طرفی نبست. بالاتر از همه، اکنون موقعیت خود را به عنوان رهبر اتحادیه‌ی نظامی دوم اتیک تثبیت کرده بود و به عنوان وزنه‌ی تعادل و نیرویی برابر در مقابل اتحادیه‌ی پلوپونزی محسوب می‌شد. اسپارت مجبور بود به طوری محسوس عقب بکشد و نیروهای خود را از شهرهای بوتی‌آ فرابخواند؛ حرکتی که به طور طبیعی به نفع تب تمام می‌شد. اگرچه یک منبع تاریخی (دیودوروس، بخش ۱۵، صفحه‌ی ۳۸) از خروج تب‌ها از این پیمان صلح گزارش می‌دهد (۳۷۴ ق.م)، اما این گزارش اشتباهی بیش نیست، زیرا این مورخ این پیمان را با پیمان صلح سال ۳۷۱ ق.م اشتباه گرفته است.

در آتن، محرابی برای ایزدبانوی صلح ایرن (Eirene) برپا شد؛ ایزدی که صلح و رفاه و خوشبختی می‌آورد و برای یونانیان نمادی از امید به حساب می‌آمد. محتمل است که آتنی‌ها در جریان این پیمان بر سر مالکیت آمفی‌پولیس و یا حتی منطقه‌ی کرزونِس در تراس، مصالحه و سازش کرده باشند. قدرت حاکم بر این شبه جزیره می‌توانست آبراه و گذرگاه هلسپونت را به خوبی در کنترل داشته باشد. این صلح دیری نپایید. گزنفون، تموتئوس پسر کانون را به شروع جنگی جدید متهم ساخته است.

تموتئوس در امور داخلی زاسینتوس مداخله کرد و تعدادی از اعضا گروه دمکرات را در آن سامان، مستقر ساخت. آتن که درگیر و سرگرم گسترش اتحادیه‌ی نظامی بود، از شروع جنگی جدید، نفعی عایدش نمی‌شد. آخر از همه آنکه، نیروی دریایی خیلی دشوارتر و سخت‌تر از نیروی زمینی می‌تواند از مواضع و خطوط خود دفاع کند، در حالی‌که نیروی زمینی راحت‌تر از پس حفظ خطوط دفاعی‌اش برمی‌آید. از این رو شهروندان آتن به امید به تأخیر انداختن انتقام و دفع آن تموتئوس را به محاکمه کشاندند (۳۷۳ ق.م)، اما تموتئوس بی‌آنکه به انتظار نتیجه‌ی محاکمه بنشیند، به عنوان مزدور جنگی به استخدام شاه پارسی درآمد. این حقیقت که پاروزن‌های کشتی‌های جنگی آتن در کورسیرا به خاطر تأمین معاش و

قوت لایموت مجبور شدند به عنوان کارگران مزارع به استخدام ملاکین درآیند، نشان می‌دهد که آتن چقدر از آن دوران طلایی اولین اتحادیه‌ی نظامی فاصله گرفته بود. این دولت‌شهر همچنان می‌توانست از عهده‌ی مخارج جنگ برآید. اما تِبِ همچنان مرکز تنش بود. نیروهای نظامی این شهر در حمله‌ای غافلگیرانه شهر پلاتئا را با خاک یکسان کردند (۳۷۲ ق.م)، این نیروها تا ضمیمه کردن منطقه‌ی تسپیس پیش رفتند و حتی در مورد اوروپوس (Oropus) ادعاهایی را مطرح کردند. ویرانی پلاتئا ضربه‌ی مهلکی برای آتن محسوب می‌شد. حتی این مسئله در نطق‌های سخنور مشهور ایزوکراتس انعکاس عجیبی یافت. ایزوکراتس در نطق خود معروف به Plataikos علیه تِبِ تبلیغاتی به راه انداخت.

به هر صورت، این حوادث آنقدر مهم نبود که میان جنگ و صلح فرقی بگذارد. اسپارتی‌ها، که در دریا حریف آتنی‌ها نبودند، از طریق رابط و میانجی خود یعنی آنتیالسیداس خواستار مداخله‌ی شاه پارس شدند. به ابتکار دولت هخامنشی در سال ۳۷۱ ق.م کنگره‌ی صلحی در اسپارت تشکیل شد. علاوه بر یونانی‌های کشور مادر، نمایندگانی از دیونیسیوس اول پادشاه سیراکوس و رسولانی از جانب شاه مقدونیه نیز در این کنگره شرکت جستند. بار دیگر اصل خودمختاری که در پیمان صلح شاه پارس گنجانیده شده بود، به عنوان اصلی اساسی برای عهدنامه‌ی صلح مورد تأکید قرار گرفت. پارسیان، به بیان دیگر، همچنان در امور داخلی یونانیان نقش ایفا می‌کردند و معرکه‌گردان بودند؛ اسپارت نیز قبول زحمت کرد و کار را همانطور که شاه بزرگ می‌خواست فیصله داد.

شرط خودمختاری، پذیرش شرایط صلح را برای تبی‌ها غیرممکن می‌ساخت. تبی‌ها تلاش می‌کردند که کنگره را ترغیب کنند تا اتحادیه‌ی بوتی‌آ را قانوناً به رسمیت بشناسد، اما نماینده این دولت‌شهر با مخالفت سرسختانه‌ی اسپارتی‌ها روبه‌رو شد و آتن نیز با درکی درست از اوضاع، مایل نبود جانب تبی‌ها را بگیرد. اسپارتی‌ها به تبی‌ها فرمان دادند تا دیگر شهرهای بوتی‌آ را از اتحادیه آزاد کنند و خودمختاری آنها را به ایشان بازگردانند. دستوری به لسدیمون و خطاب به شاه کلئومبروتوس صادر شد و از وی رسماً خواسته شد تا از فوسیس به سوی بوتی‌آ حرکت و پیشروی کند. با وجود برتری و تفوق شمار نیروهای لسدیمون، اپامینوندوس هموطنانش را تشویق به رویارویی و ایستادگی در برابر مهاجمان کرد. نبرد در جولای سال ۳۷۱ ق.م در شش مایلی شهر تب در لوکترا (Leuctra) در گرفت. در این مکان نیروهای لسدیمون مرتکب خطاهای فاحشی شدند که قبل از آن هرگز مرتکب نمی‌شدند، و بدین ترتیب جنگ را باختند. شجاعت و رشادت سُنّتی اسپارتی‌ها دیگر کارساز نبود؛ خط دفاعی آنها شکست و از ۷۰۰ اسپارتی موجود

در میدان، دست کم ۴۰۰ تن به هلاکت رسیدند. نیروهای لسدیمون به ارتفاعات اطراف پناه بردند و نیروهای تب از تعقیبشان دست برداشتند. آنها تنها اجازه خواستند تا کشته‌های خود را از میدان خارج کنند؛ که با این درخواست در واقع به شکست خود اعتراف کردند. جالب‌تر آنکه گزارش گزنفونِ طرفدار اسپارت از جنگ لوکترا کاملاً نادرست و نامربوط است. او حتی یک بار هم از اپامینوندوس اسم نمی‌برد و هیچ دلیلی برای شکست لسدیمون ذکر نمی‌کند.[1]

اِپامینوندوس که بود، که در کنار دروازه‌های شهر زادگاهش شکست‌ناپذیرها را شکست داد؟ اپامینوندوس، فرزند پولیمنی (Polymnie) در خانواده‌ای کاملاً معمولی در شهر تب به دنیا آمد و از آن‌جا که پدر هیچ ثروتی برای پسر خود به ارث نگذاشت، به ناچار و برای جبران در تعلیم و آموزش وی از هیچ کاری کوتاهی نکرد. همانند دیگر هم‌سن و سالانش، او نیز هنرهای بسیاری را علاوه بر ژیمناستیک آموخت. علاوه بر این، او از آموزه‌ها و هم‌نشینی با فیثاغورس بهره‌های فراوانی بُرد. منابع کهن به درستی نه تنها بر این نکته تأکید می‌کنند که اپامینوندوس شخصی کاملاً تطمیع‌ناپذیر بوده است، بلکه بر این نکته نیز صحه می‌گذارند که او به خاطر حفظ استقلال و عزت نفسش داوطلبانه تن به زندگیِ فقیرانه‌ای داده بود. او هرگز ازدواج نکرد، اما دوست صمیمی و نزدیک بسیاری از تبی‌ها و علاوه بر آن همدمی از برای پلوپیداس به شمار می‌رفت. حتی در دوران باستان مردم از اینکه اپامینوندوس در کشمکش‌های جزیی و گروهی شرکت نمی‌کرد، غرق در تعجب و حیرت بودند. او در آزادسازی زادگاهش نقشی بسیار فروتنانه ایفا کرد. اما او باید در خلال سال‌های میان ۳۷۷ تا ۳۷۱ ق.م بسیار فعال‌تر بوده باشد. در این دوران، ارتش تب و بوتیِ آ به ابزاری تاکتیکی و تعیین‌کننده در جنگ تبدیل شده بودند، که باید در این مورد نفوذ قاطع اپامینوندوس را مورد تردید قرار دهیم. قطعاً این تاکتیک جدید جنگی برای تقویت جناح چپ، یک شبه به وجود نیامد، برعکس این تاکتیک فنی دیرینه و مستمر در میان جنگاوران لسدیمون بود.

نمونه‌های مشخصی از برای این نوآوری را می‌توان در تاریخ نظامی یونان یافت؛ بدین ترتیب که نبرد دلیوم (Delium) (۴۲۴ ق.م) نیز به واسطه‌ی ضربه‌ای که از جناح راست نیروهای بوتیِ آ وارد گشت، یکسره شد. آیا ممکن است که اپامینوندوس نظرات هندسی فیثاغورس را در حوزه و قلمرو تاکتیک‌های جنگی به کار گرفته باشد؟ در این مورد چیزی نمی‌دانیم. در هر صورت، اپامینوندوس بر پیکره‌ی دولت

1. (Hellenica, V I, 4, 1-14.

نظامی اسپارت ضربه‌ای مرگبار وارد ساخت. او این کار را سرمشقی از برای نسل‌های آینده قرار داد. جنگ لوکترا نمونه‌ای از برای نبرد لوتن (م ۱۷۵۷) شد، نبردی که در آن فردریک کبیر با ارتشی بسیار کمتر از دشمن، شکستی هولناک بر پیکر خصم وارد آورد.

بعد از جنگ لوکترا دیگر صحبتی از تسلط و برتری اسپارتی‌ها در میان نبود. یک سال بعد، جسون به قتل رسید. او در پی آن بود تا با قرار گرفتن در کنار نیروهای تسالی در دلفی رهبری بازی‌های پیتی (Pythian) را به دست آورد. با مرگ جسون، که به طور جدی در پی طرح‌هایی از برای جنگ علیه پارسیان بود، تسالی بار دیگر دستخوش بی‌نظمی و اغتشاش شد و اکنون راه برای سلطه و برتری تب کاملاً هموار شده بود. در همین حال، نمایندگان بسیاری از دولتْ‌شهرهای یونانی در آتن گرد هم آمده بودند تا پیرامون دستیابی به صلح چاره‌ای بیندیشند. نماینده‌ی اسپارت نیز در میان شرکت کنندگان در این کنگره حضور داشت؛ اما خبری از نماینده‌ی شهر الیس نبود. پیمان صلحی که مطرح شد، تازگی نداشت، چرا که یک بار دیگر، یونانیان به اصل خودمختاری که در پیمان صلح شاه پارس وارد شده بود، متوسل شدند. این تدبیر و تمهید، یعنی اصل خودمختاری، به ضرر تبی‌ها تمام می‌شد. یک بار دیگر پیمان صلح عمومیِ فراگیر به امضاء شرکت کنندگان رسید، پیمانی که تاریخ آن به بعد از جنگ لوکترا و قبل از پایان سال ۳۷۱ ق.م بازمی‌گردد.[1] این مسئله اصلاً به ذهن امضاء کنندگان نرسید تا علیه شرایط مطروحه در پیمان صلح شاه پارس به مقابله برخیزند. برعکس، پیمان‌های صلح شاه بزرگ آشکارا به عنوان پایه و اساسی برای این صلح عمومی و هلنی تلقی شد.

اما نشانه‌های امیدوار کننده‌ای از ملیت‌گرایی در حال بروز و ظهور بود. سال‌های بعد از جنگ لوکترا سال‌هایی بود که در آن چندین اتحادیه و فدراسیون یونانی شکل گرفت. اتحادیه‌ی آرکادی (Arcadian) در سال ۳۷۰ ق.م تأسیس یافت. تردیدی نیست که این اتحادیه‌ها در تاریخ یونان نظر جدیدی را مطرح می‌ساختند. در حالی که اصل خودمختاری همچنان حفظ می‌شد، قبایل و طوایف بسیاری درهم ادغام شدند. دولتْ‌شهرها و شهرها (پولیس Poleis) اکنون دریافته بودند که تنها در سایه‌ی اتحاد و وحدت است که می‌توانند نقشی را در تاریخ ایفا کنند.

سیاست تِبْ مسئله‌ی دیگری بود. تِبْ که به صورت قدرت برتر بوتیآ درآمده بود، با تعدادی از

1. Bengtson, Staatsvertrage No, 270.

دولت‌شهرها پیمان اتحاد امضا کرد. این دولت‌شهرها عبارت بودند از: فوسیس ، اتحادیه‌ی آرکادی ، مقدونیه و آکئیا.

این سیاست اتحاد، بخشی از یک آمادگی و تدارک نهایی برای رویارویی با اسپارت بود. هرچند که پیامد این سیاست، در بخش دیگر، تجاوز و تعدّی به پلوپونزی و تسالی را در بر داشت.

یورش و تهاجم تِبی‌ها علیه اسپارت، به سال ۳۷۰ ق.م آغاز شد؛ آن هم با اولین لشگرکشی بوتی‌آ که در پلوپونزی صورت گرفت. یونان در این زمان، اساساً به سه نظامِ اتحادیه‌ای تقسیم شده بود که رهبری این سه نظام به ترتیب در دست تِبی‌ها، اسپارت و آتن قرار داشت. هیچ‌یک از این سه قدرت برتر آن توانایی آن را نداشت تا چیزی به واقع نو، و در عین حال پایدار را بیافرینند. یونان به دو لحاظ کمبود داشت: یکی به لحاظ منابع مادی، و دیگر به لحاظ فقدان باورهای سازنده که بتوانند از خلاء و هرج و مرج حاکم بر کشور، نظمی را پی‌ریزی کنند.

اولین لشگرکشی اپامینوندوس در پلوپونزی شگفت و بهت‌آور بود و رشته و منشاء حرکات بعدی شد. آرکادی که با اسپارت در جنگ بود، به دنبال متحدانی می‌گشت. زمانی که از آتن پاسخی دریافت نداشت، طبعاً رو به سوی تبی‌ها آورد. در سال ۳۷۰ ق.م پیمان اتحادی میان دو طرف به امضا رسید. این دو متحد با نیرو و مشترک علیه لسدیمون وارد عمل شدند. حامیان به سوی بوتی‌آ در پلوپونزی روی آوردند و بر گردشان حلقه زدند. با این نیروی برتر بود که تب به لاکونیا (laconia) یورش بُرد: اپامینوندوس با گذشتن از اوروتاس (Eurotas) در آمیکله همراه با سواره نظام‌های بوتی‌آ به حومه‌ی اسپارت نفوذ کرد، اما در آنجا هیچ تصمیمی اتخاذ نشد. اجسیلاوس ارتفاعات شهر را به تصرف خود درآورده بود و تمایلی به درگیر شدن در نبردی پر فراز و نشیب با دشمن را نداشت. افتخار نجات اسپارت به درستی متعلق به شاه سرسخت و کهنسال این دولت‌شهر است.

در داخل شهر آشفتگی کامل برقرار بود. بردگان و شهروندان پَست از صحنه گریخته بودند. زنان اسپارت، که تا این زمان به شجاعت و تَهور شهرت داشتند، فضای شهر را از فریادهای دلخراش خود انباشته بودند. اگر نیروهای بوتی‌آ و متحدانشان در این حمله به غارت و قتل عام مردم متوسل می‌شدند، بر تاریخ اسپارت برای همیشه مُهر پایان می‌خورد. اگرچه اسپارت به دست دشمنان خارجی فتح و تصرف نشد، اما تأثیر آن در داخل و خارج یونان بسیار فوق‌العاده بود. نیروهای بوتی‌آ به اولین قدرت نظامی یونان در هِلاس تبدیل شدند. بوتی‌آ به همراه متحدانش در یونان مرکزی و در پلوپونزی این قدرت را پیدا کرده بودند تا وضع

کلی یونان را آنگونه که می خواستند دگرگون سازند.

اولین نتیجه‌ی این انقلاب در امور یونان اصلاح یک اشتباه کهن بود: بردگان مسنی آزاد شدند. تحت حمایت و پشتیبانی نیرو و سلاح بوتیِ‌آ این بردگان آزاد (به سال ۳۶۹ ق.م) شهری و دولتی برای خود برپا داشتند و با هدایت و ارشاد اپامینوندوس این دولت‌شهر جدید یک پایتخت نیز برای خود در دامنه‌های مُنت ایتوم تأسیس کرد و بدان نام مِسِنی (Messene) داد. شهر جدید مِسِنی با پول و بودجه‌ی بوتیِ‌آ برپا شد و از همان آغاز به صورت متحدی وفادار از برای بوتیِ‌آ درآمد و همان سُنّت باستانی و کهن ضد اسپارتی خود را دنبال کرد. احتمال دارد که ریشه‌های ادبی تاریخ افسانه‌ای مسینا در این زمان شکل گرفته باشد.

اسپارت زمین‌های زراعی مهمی را واقع در دامنه‌ی تایجتوس (Taygetus) و دریای ایونی از دست داد. با از دست رفتن این اراضی بخش وسیعی از محصولات معمول خود را نیز از دست داد. دولت نظامی اسپارت بر اساس نظام سِرواژی از هزاران هزار برده‌ای که توسط این دولت‌شهر به بردگی کشیده شده بودند، استوار بود؛ بردگانی که تحت مراقبت بودند و به خاطر اربابان سرتا پا مسلح خود هستی‌شان را نیز فدا می‌کردند. با از دست رفتن مِسینا اسپارت از مرتبه و جایگاه قدرت‌های معظم یونان به زیر کشیده شد. از این زمان به بعد، دیگر چیزی به عنوان نفوذ و تأثیر سرنوشت‌ساز اسپارت در سیاست‌های یونان مطرح نیست. تحولاتی که در خلال چند صد سال به وقوع پیوست، در پایان به یکی از کوره راه‌های تاریخ انجامید. اما اسپارت در جنگ‌ها و لشگرکشی‌های پارسیان بسیار به یونان خدمت کرد. یونانیان آزادی خود از سلطه و چنگال پارسیان را به رشادت‌های افرادی همچون پائوسانیاس و جنگاورانش در پلاتئا مدیون بودند. عدالت و انصاف می‌طلبد تا توانایی‌ها و شایستگی‌های اسپارت را به خاطر خدماتی که این دولت‌شهر در صحنه‌های جنگ و صلح ارائه کرد به رسمیت بشناسیم و مورد نظر قرار دهیم. در حالی که دولت‌شهرهای یونان در اتحادیه‌ها و انعقاد پیمان‌ها به دنبال کسب قدرت بودند، اسپارت همیشه تنها و یک تنه در میدان حاضر می‌شد. می‌توان از سقوط اسپارت افسوس و غبطه خورد؛ اما در همین سقوط نیز می‌توان جرقه‌هایی از شکوه و عظمت کهن را دید، یعنی ویژگی‌های سازش‌ناپذیری اسپارتی‌ها را که همیشه در یادها می‌ماند.

تأسیس شهر مگالوپولیس نیز به عنوان پایتخت و مرکزی از برای تجدید قوا و تقویت اتحادیه‌ی آرکادی علیه اسپارت تلقی می‌شد. ساکنان این شهر از سی و نه طایفه‌ی مختلف گرد هم آمده بودند. این شهر نیز، شبیه مِسِنی ظاهراً تحت حمایت و پشتیبانی نیرو و سلاح بوتیِ‌آ برپا شد. موقعیت مِگالوپولیس چنان بود که راه ورود از دره‌ی اوروتاس به دره‌ی آلفئوس را سد می‌کرد. با این تمهید، جاده‌ی اصلی برای

تهاجم به آرکادیا بسته می‌شد.

در مورد لشگرکشی دوم اپامینوندوس (به سال ۳۶۹ ق.م) چیزی زیاد نمی‌دانیم. ظاهراً این قشون‌کشی از همان آغاز هدف محدودی را دنبال می‌کرده است. نیروهای بوتی‌آ شهرهای سیسیون و پلنه را به چنگ آوردند و مناطق تروژن و اپیداروس را منهدم کردند. در همین حال، آتن و اسپارت یک پیمان اتحاد با هم به امضا رساندند که بر اساس آن فرماندهی عالی هر پنج روز یک بار در دست یکی از دو طرف بود.[1] در کل لشگرکشی نیروهای تِبِ موفقیت اندکی در پی داشت و به همین علت اپامینوندوس و پلوپیداس نیز به محاکمه کشیده شدند و توسط شورای قضات بوتی‌آ از قدرت خلع گردیدند. با یورش تبی‌ها به شمال که دامنه‌ی آن به تسالی و مقدونیه نیز کشیده شد، نیروهای بوتی‌آ فشار بیشتری را وارد کردند. با این همه، یکی از دستاوردهای این اعمال فشار، امضای یک موافقنامه با بطلمیوس نماینده‌ی مقدونیه بود. به عنوان تعهد به پای‌بندی به این پیمان، فیلیپ جوان (بعداً شاه فیلیپ دوم) در سال ۳۶۸ ق.م وارد تِبِ شد و در آنجا با خانواده‌های سرشناس بسیاری آشنا شد و بی‌هیچ ممانعتی هنر جنگاوری و نظامی‌گری را از بزرگ‌ترین استادان فن فرا گرفت. در تسالی یک مخالفِ قدر و سرسخت بوتی‌آ به اسم اسکندر مستبد اهل فریی سر به قیام برداشت. در یک قشون‌کشی به تسالی فرمانده تبی‌ها یعنی ایسمنیاس (Ismenias) و پلوپیداس به اسارت او درآمدند، و تنها زمانی از بند رستند که مستبد تسالی، اسکندر، با اپامینوندوس پیمان صلحی را به سال ۳۶۷ ق.م به امضا رسانید.[2] هیچ چیزی نمی‌تواند بهتر از کنگره‌ی صلح سال ۳۶۸ ق.م دلفی ـ که به ابتکار قدرت‌های بیگانه تشکیل شد ـ ناتوانی و عجز یونان را به نمایش بگذارد. فرستادگان دیونیسیوس اول پادشاه سیراکوس هدایت مذاکرات مقدماتی را بر عهده داشتند؛ ساتراپ پارسی فریجیه آریوبرزن نیز فیلیسکوس (Philiscus) را به هِلاس اعزام کرد و دستش را در تطمیع دولتمردان یونانی و پرداخت رشوه باز گذاشت. طبعاً پارسیان بیشترین نفع‌شان در فراهم آوردن یک پیمان صلح، و تداوم و استمرار تجزیه و فروپاشی یونان بود. اما از آنجا که اسپارت نتوانست یک مسینای مستقل را به رسمیت بشناسد، در نتیجه مذاکرات دلفی به سرانجامی نرسید.

در سال بعد (۳۶۷ ق.م) نمایندگان بسیاری از دولت‌شهرهای یونان در کاخ شاه بزرگ در شوش گرد

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 27.

2. Bengtson, Staatsvertraege, No 281.

هم آمدند. در میان این نمایندگان پلوپیداسِ تبی و نمایندگان اسپارت و آتن نیز حضور داشتند. در شوش دوستی و همکاری میان پارس و تب بار دیگر تجدید و مورد تأکید قرار گرفت. علاوه بر این، شاه پارس فرمانی مبنی بر به رسمیت شناختن دولت‌شهر مسینا به عنوان دولتی مستقل، صادر کرد و مضاعف بر آن در این دستورالعمل و فرمان شاهانه حکم به خلع سلاح ناوگان دریایی آتن داده شد. با این فرمان پلوپیداس به خواست خود نایل آمد، اما تنها در ایران، زیرا یونانیان از پذیرش آخرین دستورالعمل‌ها و فرامین امتناع ورزیدند.[1] در اوایل سال ۳۶۸ ق.م آتن در صدد برآمد تا با مستبد سیراکوس، دیونیسیوس روابط خود را برقرار سازد. در تابستان همان سال آتنی‌ها از حاکم سیراکوس و دو پسرش، با تاج گلی طلایی استقبال کردند و به آنها تبعیت این کشور را اهدا کردند. در مارس سال ۳۶۷ ق.م، پیمانی میان آتن و دیونیسیوس به امضا رسید[2]. هر دو طرف به ارسال کمک به یکدیگر به هنگام بروز خطر اطمینان دادند، و همچنین بر روی اصل ترک مخاصمه و عدم تجاوز توافق کردند. این پیمان، پیمانی سه جانبه محسوب می‌شد، زیرا اسپارت نیز، با آتن و دیونیسیوس عهدنامه‌ی اتحاد امضا کرده بود. این پیمان هیچگاه به عمل نرسید، زیرا دیونیسیوس به چنگال بی‌رحم مرگ گرفتار آمد و از صحنه‌ی قدرت خارج شد.

لشگرکشی سوم اپامینوندوس به پلوپونزی در سال ۳۶۷ ق.م، هیچ تحول اساسی در موقعیت سیاسی آن سامان به همراه نیاورد. نیروهای بوتی‌آ در آرکادی دچار مشکلاتی بودند، اما نه برای مدت طولانی. تِب با روی کار آوردن دولت‌های دمکراتیک به جای دولت‌های اولیگارشی در این شهرها، دست به اشتباه فاحشی زد، زیرا به محض آنکه نیروهای بوتی‌آ منطقه را ترک کردند، اولیگارش‌ها با حمایتِ اسپارتی‌ها بار دیگر قدرت را به دست می‌گرفتند. اکنون در پلوپونزی این بی‌ثباتیِ سیاسی، خود به قانون تبدیل شده بود. در سال ۳۷۰ ق.م صدها تن از شهروندان در جریان مبارزات حزبی در آرگوس قتل عام شدند. پای آتن نیز داشت آرام آرام به ورطه‌ی گرداب پلوپونزی کشیده می‌شد: این دولت‌شهر با آرکادی‌ها پیمان اتحاد منعقد ساخت. از آنجا که آتن با اسپارت پیمان اتحاد و صلح امضا کرده بود، این مسئله موقعیتی دسیسه‌آمیز را پدید می‌آورد: آتنی‌ها متعهد شده بودند که به آرکادی‌ها علیه اسپارتی‌ها و به اسپارتی‌ها علیه آرکادی‌ها کمک کنند، اینْ عمل بسته به آن بود که کدام‌یک آغازگر حمله باشد. کنگره‌ی صلحی که در سال ۳۶۶

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 282.

2. Bengtson, Staatsvertraege, No, 280.

ق.م در تب منعقد شد، نشان داد که اعضای شرکت‌کننده نقش رهبریِ بوتیِ‌آ را در یونان به رسمیت می‌شناسند. آزادسازیِ مسینا توسط این پیمان صلح به تصویب رسید. به همین دلیل، برای اسپارت غیرممکن بود تا عضوی از این پیمان گردد. بنابراین نتیجه‌ی این پیمان بیشتر پدید آمدن یک آتش‌بس بود تا یک صلح. دیگر هیچ‌کس به وضع و حال اسپارت حسرت نمی‌خورد. خزانه‌ی این دولت‌شهر خالی بود، شاه اجسیلاوس پیر و سالخورده، مجبور شد برای نجات کشور از خطر ورشکستگی به عنوان فرمانده‌ای مزدور به استخدام ساتراپ پارس آریوبرزن درآید.

در آسیای صغیر، ساتراپ‌های پارسی، یعنی آریوبرزن ساتراپ فریجیه و داتامِس ساتراپ کاپادوکیه سر به شورش برداشتند. این شورش به معنی ضعف و زبونیِ قابل ملاحظه‌ی قدرت پارسیان در آناتولی بود؛ تنها بعد از چند سال جنگ و نبرد سخت و خونین این شورش سرکوب گردید (۳۶۹ـ ۳۷۰ ق.م). تمام این حوادث آتنی‌ها را ترغیب کرد تا به ساموس یورش برند. آتنی‌ها به رهبری تموتئوس این جزیره را از پارسیان پس گرفتند و آن را به مستملکات خود اضافه کردند. (فتح ساموس در ضمن، نقض آشکار قول و وعده‌ی آتنی‌ها بود که در دعوت از دیگر دولت‌شهرها به پیوستن به اتحادیه‌ی دوم نظامی متعهد شده بودند که در حوزه و محدوده‌ی این اتحادیه هیچ منطقه و جزیره‌ای را به تصرف در نیاورند.) آتنی‌ها اکنون در منطقه‌ی کرزونِس تراس و حتی در بیزانتیوم پایگاهی به دست آورده بودند. از سوی دیگر، دستاوردهای آتنی‌ها در تراس قابل ملاحظه و چشمگیر می‌نمود. اگرچه آمفی‌پولیس به تصرف در نیامد، اما تموتئوس شهرهای پیدنا و مِتون را به اشغال خود درآورد، این دو پیروزی برای تجارت و بازرگانی با مقدونیه از اهمیت بسیاری برخوردار بود.

در این هنگام تورون و پوتیدی نیز به آتن ملحق شدند. ورود آتنی‌ها به این مناطق برای سکونت امری توجیه‌پذیر است، آتن به علت افزایش جمعیت به اراضی و مناطق وسیع دیگری نیاز داشت.

اما آتن در صحنه‌ی دریا، رقیب و حریف ناخوانده‌ای پیدا کرد. تبی‌ها اقدام به ساخت و تجهیز یک ناوگان دریایی کرده بودند و به همین منظور بندر لاکری در لاریمنا (Larymna) را به اشغال خود درآوردند. احتمال دارد که آنها در این کار از وجود یک فرد کارتاژی سود برده باشند.

در اولین سفر این ناوگان دریایی، اپامینوندوس به موفقیت‌های غیرمنتظره‌ای دست یافت. بیزانتیوم و جزایر بزرگ کیوس و رودز از آتن جدا شدند؛ حتی جزیره‌ی سئوس (Ceos) اتیک با تبی‌ها پیمان اتحاد منعقد کرد. اما تمام این کامیابی‌ها و دستاوردها زودگذر بود و ناپایدار؛ خیلی سریع آتن بر جزایر از دست

رفته، دوباره دست یافت. در غیبت اپامینوندوس یک گروه از شهروندان آرکومنوس (Orchomenus) در بوتی‌آ به همراه تعدادی از تبعیدیان تِبِ به زور سعی کردند تا نهاد و دولت دمکراتیک این شهر را براندازند. این تلاش به شکست انجامید و مجمع اتحادیه‌ی بوتی‌آ برای شورشیان مجازات بسیار وحشتناکی مقرر کرد. این افراد که تعدادشان بالغ بر ۳۰۰ تن می‌شد، همگی به جرم توطئه‌ی براندازی به قتل رسیدند و زنان و فرزندانشان به اسارت و بردگی رفتند. شهر آرکومنوس در بوتی‌آ کاملاً منهدم شد. این رخداد خصومت سیاسی میان دمکرات‌ها و آریستوکرات‌ها را برملا می‌سازد؛ و در عین حال رفتار بی‌رحمانه‌ی بوتی‌آ را نسبت به هموطن‌های خود آشکار می‌کند. در عین حال در منطقه‌ی تریفیلیا جنگی میان آرکادی و الیس در پلوپونزی در گرفت. الیس از سوی اسپارت حمایت می‌شد، در حالی که آرکادی‌ها سواره نظام‌های آتنی را به عنوان حامیان خود داشتند. اهالی الیس به طور موقت ریاست بر المپیاس را از دست دادند. این منطقه توسط سپاهیان اتحادیه‌ی آرکادی به تصرف درآمد و مدیریت بازی‌های المپیک در دست اهالی شهر مجاور یعنی پیسا (Pica) قرار گرفت (جولای ۳۶۴ ق.م)، اما اهالی الیس به خود اجازه ندادند تا بدون درگیری از منطقه خارج شوند - درگیری و نزاعی که به جنگی واقعاً پیچیده در حوزه‌ی المپیاس منجر شد. آرکادی‌ها پیروز میدان بودند: آنها خزائن معبد را به چنگ آوردند؛ چیزی که برای پرداخت هزینه و حقوق سربازان فدرال در اتحادیه‌ی آرکادی بسیار ضروری بود. بی‌حرمتی به اموال و دارایی‌های معبد المپیاس به شکاف در اتحادیه‌ی آرکادی انجامید، که در آن دو گروه به رهبری تِجی و منتینی در مقابل هم صف‌آرایی کردند.

منتینی‌ها آشکارا حمله و غارت معبد را محکوم کردند. جناح‌بندی در اتحادیه‌ی آرکادی به چهارمین لشگرکشیِ اپامینوندوس در پلوپونزی انجامید. بار دیگر، تبی‌ها علیه شهر اسپارت دست به حمله‌ای ناگهانی و بی‌امان زدند، یک بار دیگر خطر جدی شد. اجسیلاوس در بدترین شرایط موفق شد نیروهایش را به کمک شهر در معرض تهدید اسپارت وارد عمل کند. اِپامینوندوس در منتینی موفق نبود؛ سواره نظام‌های آتنی اسب‌های بوتی‌آ را که در صدد غافلگیر کردن شهر بودند، متوقف ساختند. هر دو سپاه میدان را به سوی جنوب این شهر کشیدند و راه اپامینوندوس را به سوی منتینی سد کردند. احتمالاً هر دو نیرو ۲۰۰۰۰ مرد جنگی در اختیار داشتند. بار دیگر، فرمانده بزرگ بوتی‌آ به گونه‌ای درخشان معضل تاکتیکی را که پیش آمده بود، حل کرد. او به کمک جناح چپ خود به طور مستقیم دست به حمله زد، و این در حالی بود که جناح راست سپاه او عقب کشید.

هدف او آن بود تا کنترل جاده‌ی منتهی به منتینی را در قلب دشمن به دست گیرد و عقب‌نشینی را متوقف سازد. ضربه‌ی جناح چپ سپاه بوتی‌آ بیشتر از سوی سواره‌نظام بود. در سوی دیگر منتینی‌ها صف‌آرایی کرده بودند، که تا آن روز به هیچ حمله‌ای فکر نمی‌کردند. برای شکستن خط دفاعی دشمن در نوک حمله، اپامینوندوس مجبور شد از حرکت سربازان از جناحی به جناح دیگر جلوگیری کند. بنابراین او همزمان فرمان حمله به جناح چپ دشمن را که در دست آتنی‌ها بود، صادر کرد. نتیجه‌ی این حمله پیروزی قاطع و کامل بود. حمله‌ی جناح چپ سربازان بوتی‌آ همانند حمله در میدان لوکترا بود ـ که دشمن اسپارتی تاب مقاومت نیاورد. اما اپامینوندوس که در خط مقدم نبرد می‌کرد، به سختی مجروح شد. نبرد به درگیری‌هایی در سطح محدود و جدا از هم کشیده شد. هیچ‌یک از دو طرف قادر به حفظ میدان نبود. هریک از طرفین کوس پیروزی و کامیابی می‌زد، و در عین حال هریک از دیگری اجازه‌ی دفن کشته‌های خود را می‌خواست، که خود اعتراف و اقرار به شکست بود.

نبرد منتینی در سال ۳۶۲ ق.م به انعقاد یک پیمان صلح انجامید. یک بار دیگر صلحی عمومی و فراگیر، که اسپارت در آن هیچ نقشی نداشت، به وقوع پیوست. پیمان صلح بر شکاف و تقسیم اتحادیه‌ی آرکادی صحه گذارد و آن را تأیید کرد، یعنی اتحادیه‌ای جنوبی به رهبری تِجی و مگالوپولیس و اتحادیه‌ای شمالی به رهبری منتینی شکل گرفت. اسپارتی‌ها همچنان سعی داشتند تا مسینا را به چنگ آورند، اما تلاششان به جایی نرسید. این جنگ فرعی و کوچک به مدت چند سال ادامه یافت. تاریخ گزنفون آتنی با گزارش نبرد منتینی به پایان می‌رسد. این تاریخ با این نگرش به پایان می‌رسد که هیچ‌یک از طرفین به ذره‌ای پیروزی دست نیافتند، اما اغتشاش در یونان بسی عمیق‌تر شد. تحلیل گزنفون کاملاً درست است که جهان دولت‌شهرهای یونانی، آرمان و هدفی را که به تجدید حیات هِلاس بینجامد، دنبال نمی‌کرد. جنگ میان دولت‌شهرها برای چند قرن ادامه یافت، چیزی که اندیشه‌ی سیاسی یونان قادر به حل آن بود. هِلاس خود را به عنوان قدرتی مستقل به نابودی کشانده بود، و دیگر امیدی به تجدید حیات آن نمی‌رفت. پس می‌توانیم از خود بپرسیم آیا تلاش و حرکت اپامینوندوس کاملاً بیهوده بود؟ تردیدی نیست که اپامینوندوس یک بوتی‌آیی بود و نه یک چهره‌ی سیاسی پان هلنی. در کل او در بسط و توسعه‌ی فکری ناب و اصیل موفق بود، اما به عنوان یک سیاستمدار، سُنّت‌گرایی بیش نبود. او برتری و تسلط بوتی‌آ را جانشین سلطه‌ی اسپارت کرد، چیزی که ماندنی و پایدار به نظر نمی‌رسید و تنها به تقویت این دولت‌شهر انجامید. او حتی زمانی که به نظر می‌رسید دخالت پارسیان در امور داخلی یونان خالی از امتیاز نیست، از ابتکار رویگردان

نمی‌شد. حرکت سیاسی او در درازمدت حرکتی ویرانگرانه بود، و آن اینکه برتری و تفوق اسپارت به طور کامل از میان رفت و زمینه برای دخالت‌های بعدیِ قدرت‌های بیگانه فراهم شد. آن مرحله از تاریخ یونان که با پیمان صلح شاه پارس آغاز شد، دقیقاً با نبرد منتینی پایان یافت. قدرت‌های سلطه‌گر پا به میدان گذاردند، ساتراپی‌های غرب سر به شورش برداشتند، یونان همچنان اسیر دولت‌شهرهای متخاصم و مستقل بود و دست و پا می‌زد و بالاخره پارسیان پنهان و آشکار هیزم بیار این معرکه بودند؛ معرکه‌ای که هیچ چیز خاموشش نمی‌کرد و هر روز بیشتر زبانه می‌کشید.

۱۲

یونانیان غرب در قرن چهارم قبل از میلاد

تاریخ یونانیان غرب در خلال سی سالِ اول قرن چهارم پیش از میلاد نشان و مُهر شخصیتی همچون دیونیسیوس اول ۳۶۷ ق.م حاکم مستبد سیراکوس را بر پیشانی خود دارد. او برای یونانیان سیسیل آزادی و امنیت را به ارمغان آورد، و از تهدیدات کارتاژی ها ایمن و مصون شان ساخت. او حوزه‌ی قدرت و نفوذ خود را در بخش های مختلف سرزمین اصلی ایتالیا گسترش داد، آن هم در زمانی که روم نقش مهم و مشخصی در شبه جزیره ایفا نمی کرد.

دیونیسیوس بعد از تکیه زدن بر اریکه‌ی قدرت، با دو مشکل رو به رو شد: اول برقراری روابط با سیسیل، و دوم تحریکات و تهدیدات کارتاژی‌ها؛ که این آخری را به رَغم انعقاد پیمان صلح سال ۴۰۵ ق.م نمی شد مشکلی حل شده انگاشت. در شروع حکومت خود آتنا (Aetna)، کاتانا (Catana) و ناکسوس را به انقیاد خود درآورد. لئونتینی نیز فتح شد و اهالی آن به سیراکوس انتقال یافتند. در عین حال با رجیومِ ایتالیایی نیز درگیری‌هایی پدید آمد که به هر صورت موضوع به سادگی فیصله یافت. این توسعه و کشورگشایی نه تنها بر اعتماد به نفس دیونیسیوس افزود، بلکه حیثیت و آبروی سیراکوس را نیز اعتلا بخشید. این شهر نه تنها به مهم‌ترین قدرت سیسیل، بلکه به مقتدرترین دولت در کل جهان یونانیان غرب بدل شد.

از سال ۴۰۱-۴۰۲ ق.م به بعد، دیونیسیوس استحکامات سیراکوس را تقویت کرد؛ به ویژه دشت

اپیپُلی (Epipolae) را در بخش شمال غربی شهر که توسط دیوارهای طولانی حفاظت می‌شد، تحکیم کرد. گفته می‌شود که در برپا داشتن این دیوارهای عظیم ۶۰۰۰ کارگر شرکت داشته‌اند. امروزه از ارگِ اوریلاس (Eurylas) و به خصوص از دژ عظیم و نفوذناپذیری که از آسمانخراش‌های سیسیل به شمار می‌رود، آثار و بقایای عظیمی بر جا مانده است. نتیجه‌ی این استحکامات آن بود که دایره‌ای عظیم به شعاع هیجده مایل شهر را محاط کرده بود. در حقیقت این استحکامات با توجه به عملیات تدافعی از سوی مدافعان شهر طرح‌ریزی و بنا شده بود. به بیان دیگر، طرح این دیوارها و برج‌ها، منعکس‌کننده‌ی طرح‌های استراتژیک حاکم مستبد بود، که قطعاً به دفاع صِرف از شهرش محدود و منحصر نمی‌شد. در سیراکوس لشگری از مهندسین و تکنسین‌ها به تولید مصالح و مهمات جنگی، آن هم به مقدار انبوه، مشغول بودند. در همین کارخانه‌ها بود که برای اولین بار تیر و کمان و منجنیق ساخته شد، سلاحی که برای حمله به استحکامات دشمن به کار می‌رفت. ناوگان و نیروهای دریایی سیراکوس نیز رشدی فزاینده داشت، این ناوگان شامل ۳۰۰ کشتی جنگی می‌شد که برای هر دولت یونانی در این زمان نیرویی عظیم به شمار می‌رفت. در حالی‌که دیونیسیوس انبوهی از طرح‌های جدید را در سر می‌پروراند، در عین حال از لذت‌های زندگی نیز بهره می‌برد. به طور مثال او در یک ضیافت عروسی همزمان با دو زن ازدواج کرد. همسران او یکی آریستوماک (Aristomache)، دختر دوست او، یعنی هیپارینوس ، اهل سیراکوس و دیگری دوریس (Doris)، دختر شهروندی محترم از اهالی لاکری بود که در جنوب ایتالیا زندگی می‌کرد.

جنگی که دیونیسیوس علیه کارتاژی‌ها به راه انداخت، تهاجم و یورشی تمام عیار بود؛ کارتاژی‌هایی که تا این زمان هیچ بهانه‌ای برای جنگ به دست او نداده بودند. در سیراکوس و دیگر شهرهای یونانی مردم علیه تجار و بازرگانان کارتاژی وارد عمل شدند. در قتل عامی وحشیانه، تمام این بازرگانان به قتل رسیدند و اموالشان نیز به غارت رفت. دیونیسیوس خواستار آن شد که کارتاژها شهرهای یونانی‌یی را که به اشغال خود در آورده بودند، آزاد و تخلیه کنند؛ طبعاً این درخواست رد شد و مورد اجابت کارتاژی‌ها قرار نگرفت. بنابراین، یک بار دیگر، این موضوع به میدان جنگ کشیده شد (۳۹۷ ق.م). دیونیسیوس در کمیت و کیفیت سلاح‌هایش بر دشمن برتری داشت و در عین حال، تعداد بسیار زیادی از مزدوران جنگی را به خدمت گرفته بود. ابتدا، پایگاه کارتاژی‌ها در موتیا به دست دیونیسوس افتاد و بعد از آن اهالی سیکانی به او پیوستند. از میان شهرهای بزرگ تنها سجستا به مقاومت ادامه داد. اما ناوگان دریایی کارتاژی‌ها در پانورموس پهلو گرفت و بخت و اقبال در مراحلی از دیونیسیوس پر کشید؛ آنچنان که وی در شهر خود

سیراکوس به محاصره‌ی دشمن درآمد. اما با توجه به ارتباطات با یونانیان سرزمین اصلی، به خصوص با اسپارت، شهر سقوط نکرد. در این هنگام ناگهان یک بیماری در میان نیروهای کارتاژی سرایت کرد و بدین ترتیب دیونیسیوس فاتح این لشگرکشی شد و امیر لشگر کارتاژی‌ها، یعنی هیملکو (Himilco) مجبور به تسلیم شد. به کارتاژی‌ها در قبال پرداخت مبلغی معادل ۳۰۰ قنطار این فرصت داده شد تا دست به عقب‌نشینی بزنند.

این پیروزی دیونیسیوس را باید منصفانه در کنار دیگر شاهکارهای بزرگ سیراکوسی‌ها در زمینه‌ی اسلحه‌سازی، فتح گِلُن در هیمرا و شکست لشگرکشی آتن، قرار داد. نتیجه آن شد که در افریقا شورشی به وقوع پیوست، که در خلال آن کارتاژ در معرض سقوط قرار گرفت. دیونیسیوس از این فرصت، در جهت تحکیم سلطه‌ی خود بر شرق و شمال جزیره، استفاده کرد. تأسیس شهر تینداریس (Tyndaris) در همین زمان صورت گرفت، پایگاهی مستحکم که از طریق آن می‌شد جاده‌ی اصلی را که در طول سواحل شمالی جزیره از مِسِینی تا پانورموس کشیده شده بود، در اختیار و کنترل گرفت. در سال ۳۹۲ ق.م بار دیگر لشگری جرار از نیروهای کارتاژی در سیسیل ظاهر شد، اما هیچ‌یک از دو طرف پیروز میدان نبودند و در همان سال پیمان صلح دیگری میان طرفین به امضا رسید.

این پیمان سیسیل را تحت حاکمیت دیونیسیوس قرار داد؛ تارومنیوم (Tauromenium) نیز به او واگذار شد. کارتاژ به حاکمیت خود بر غرب سیسیل اکتفا کرد، بومیان این جزیره و شهرهای یونانیِ آن به صورت بخشی از امپراتوری دیونیسیوس درآمدند. در جنوب ایتالیا، یونانیان خود را در معرض تهدیدهای فزاینده‌ی اقوام ایتالیایی می‌دیدند. لوکانی ها (Lucanians) هر روز فشار خود را بیشتر می‌کردند. با ادغام نیروهایشان، شهرهای یونانیِ این سامان دست به تشکیل اتحادیه‌ی ایتالیوته (Italiote) زدند. در میان اعضای این اتحادیه، شهرهای کروتون (Croton)، سیباریس، کالونیا (Caulonia)، توری (Thuri)، الی (Elea) و محتملاً پوزئیدون (Poseidonia) نیز حضور داشتند. رجیوم نیز که با دیونیسیوس سخت در کشمکش بود، به این اتحادیه پیوست. مهم‌ترین پایگاه مستحکم دیونیسیوس در جنوب ایتالیا، شهر لاکری بود. در نبردی که بر روی رودخانه‌ی الوپروس (Ellopourus) درگرفت، حاکم سیسیلی بر نیروهای اتحادیه‌ی ایتالیوته فایق آمد (۳۸۸ ق.م). نتیجه‌ی این نبرد برای ایتالیوته فاجعه‌آمیز بود. اما دیونیسیوس نشان داد که مرد سیاست‌های عملی است؛ در این جنگ بیش از ده هزار تن توسط حاکم مستبد به اسارت درآمدند. دیونیسیوس تمام اسرا را بدون دریافت هیچ غرامتی به شهرهایشان فرستاد، و با

اتحادیه‌ی مذکور پیمان صلح منعقد کرد. البته اتحادیه‌ی ایتالیوته مجبور شد منطقه‌ی جنوب ایستموس در کاتانزارو را به دیونیسیوس واگذارد. با این امتیاز، شهرهای کلونیا و رجییوم منزوی شدند و در عمل، تسلیم دیونیسیوس گردیدند. ابتدا کالونیا سقوط کرد و اراضی آن به لاکری منضم شد (۳۸۸-۳۸۹ ق.م). بعد از آن، هیپونیوم (Hipponium) سر به اطاعت برداشت و آخرالامر رجییوم بعد از دوازده سال رنج و فلاکت خود را تسلیم مستبد سیراکوس کرد. محاصره‌ی رجییوم بر اساس گزارش پلیبیوس (Polybius - I، ۶ و ۲) با فتح روم به دست اقوام سلت و با صلح آنتیالسیداس همزمان و مصادف شد. بدین ترتیب، اولین مرحله از کشورگشایی و توسعه‌طلبیِ دیونیسیوس به پایان رسید. اکنون او از جنوب ایتالیا، یعنی از خلیج سیلتیوم (Scylletium) تا گذرگاه مسینا را در اختیار داشت. حتی سلت‌ها نیز، قبل از آنکه به فتح روم نائل آیند، در این مدار قرار گرفتند. بعد از سال ۳۸۶ ق م در سپاهیان او، علاوه بر ابریان (Iberians) و کمپانی ها (Companians)، مزدوران جنگی سلتیک نیز خدمت می‌کردند. اکنون ناوگان دریایی سیراکوس به خود جرأت دست‌اندازی به دریای آدریاتیک را نیز می‌داد. دیونیسیوس در اینجا جزیره‌ی ایسا (Issa) را مستعمره‌ی خود ساخت. شهر جنوبی ایلیریان در لیسوس (Lissus) را به متصرفات و مستملکات خود افزود. در منطقه پودِلتا (Podelta) نیز تعدادی از اهالی سیراکوس اسکان یافتند، و شهر ادریا (Adria) ظاهراً در همین زمان شکل گرفت. نام کانال فیلیستوس (Fossa Philistina) حضور دوست و معتمد دیونیسیوس را در منطقه‌ی پودلتا نشان می‌دهد. در دهانه‌ی منطقه‌ی پودلتا شهر اسپینا (Spina) قرار داشت، یعنی همان نکروپولیس که اخیراً بر اثر اکتشافات و کند و کاوش‌های باستان‌شناسی بر سر زبان‌ها افتاده است. یکی از مستعمرات سیراکوس در منطقه‌ی آنکونا قرار داشت. حضور دزدان دریایی اتروسکان در دریای آدریاتیک ، مهم‌ترین خطری بود که طرح‌ها و نقشه‌های دیونیسیوس را تهدید می‌کرد.

ناوگان دریایی سیراکوس مکرر علیه این دزدان دست به لشگرکشی زد. در سال ۳۸۳-۳۸۴ (ق.م) معبد لوکوتی (Leukothea) در پیرجی (Pyrgi) مورد حمله قرار گرفت و به غارت رفت. یکی از پایگاه‌های نیروهای سیراکوس در کورسیکا بود. در سومین جنگ کارتاژی ها (۳۷۴-۳۷۶ ۳۸۲-۳۸۳) دیونیسیوس نیز مجبور شد در خاک ایتالیک با دشمن مواجه و رو در رو شود، جایی که کارتاژها برای خود متحدانی دست و پا کرده بودند. بار دیگر این جنگ ناکام ماند و به هیچ نتیجه‌ی قطعی نرسید. برعکس، پیمان صلح منعقده مرزهای جدیدی را برای حوزه‌ی نفوذ هر دو طرف درگیر به رسمیت شناخت. از این

زمان به بعد رودخانه‌های هالیکوس و هیمرا به عنوان مرز آبی تعیین شد که مناطق تحت نفوذ دیونیسیوس را از آنِ کارتاژی‌ها جدا می‌ساختند. در شرقِ این خط مرزی، شهر هراکلی (Heracle) قرار داشت که به کارتاژها تعلق گرفت. این مرزبندی تا زمان دخالت رومی‌ها در سیسیل همچنان به قوت خود باقی بود. دیونیسیوس توانست در جنوب ایتالیا، شهر کروتون را به تصرف خود درآورد (۳۷۹ ق.م). در تاراس (Taras)، که علیه او وارد جنگ شده بود، به نظر می‌رسید که حاکم سیسیلی دوستان زیادی برای خود دست و پا کرده باشد. در این میان ریاضیدان و سیاستمدار معروف، آرکیتاس (Archytas)، دوست افلاطون نیز حضور داشت.

امپراتوری دیونیسیوس به چهار بخش تقسیم می‌شد. مرکز و کانون این امپراتوری شهر سیراکوس بود که به شکل قابل ملاحظه از انضمام مناطق همجوار توسعه یافته بود. مستعمرات نظامی، دومین بخش از امپراتوری دیونیسیوس را تشکیل می‌داد؛ بخشی که حاکم مستبد خود بنیانگذار آن بود. در این مستعمرات مزدوران جنگی خانه کرده بودند. در میان این مستعمرات، کاتانا، لئونتینی، مِسانا، تارومنیوم و تینداریس نیز وجود داشتند. علاوه بر این، تعدادی از شهرهای متحد سیراکوس نیز وجود داشت که به خواست و دستور دیونیسیوس در جنوب ایتالیا، برای خود موقعیتی مهم و پیشتاز پیدا کرده بودند.

شهرهای متحد سیراکوس در سیسیل شامل آکراگاس، گِلا و کامارینا می‌شد. اما نفوذ و قدرت واقعی مستبد سیراکوس در ماورای امپراتوری و پایگاه‌های دریایی او نیز محسوس بود. بسیاری از دولت‌شهرها برای جلب دوستی او لحظه‌شماری می‌کردند. ناوگان دریایی سیراکوس در نبرد کورنتی در آب‌های یونان جنگید و آتن را وادار به پذیرش پیمان صلح شاه پارس کرد. تا مدت‌ها روابط میان آتن و دیونیسیوس سرد و تیره بود، اما قبل از مرگ این حاکم مستبد، تحولی عمده رخ داد، و آن زمانی بود که دو کشور پیمان اتحادی میان خود منعقد کردند. دیونیسیوس با تمام موفقیت‌هایش به عنوان قهرمان یونانیان غرب، که در مقابل کارتاژی‌ها قد علم کرده بود، تا زمانی‌که در قید حیات بود، در چشم و دل یونانی‌ها مستبد باقی ماند. حکومت او به عنوان حکومتی غیرقانونی و مبتنی بر فشار و زور تلقی می‌شد، اگرچه او موقعیت خود را با استفاده از نیروهای قدرتمند نظامی، که قانوناً به او رأی داده بودند، مستحکم ساخته بود. طبعاً او در داخل و خارج سیراکوس طرفداران بسیاری داشت، و دوستان بسیار زیاد او، وی را در برپایی چنین امپراتوری‌یی کمک کردند. اما اساساً، او در اوج قدرت و محبوبیتش نیز مردی تنها بود. قدرتمندترین رکن حکومت او مزدوران جنگی بودند که وی آنها را از سراسر دنیا به استخدام خود درآورده

بود. تأمین این مزدوران هزینه‌ی بسیار سنگینی در بر داشت. از این رو دیونیسیوس مجبور بود به فکر منابع جدید مالی باشد.

دیونیسیوس شخصاً مردی بی‌تکلف و میانه‌رو بود و وقت آزاد خود را عمدتاً به هنرهای گوناگون اختصاص می‌داد. او نویسنده‌ی تراژدی‌های بسیاری بود که یکی از آنها به تراژدی بهای آزادی هکتور معروف است. این تراژدی در سال ۳۶۷ ق.م در فستیوال لنیین (Lenaean) در آتن جایزه‌ی اول را به خود اختصاص داد. دیونیسیوس برای حفاظت از جان خویش تمام تمهیدات ممکن را به کار گرفته بود. همیشه یک محافظ و یک پلیس مخفی همراهش او بودند. به طور مثال در منابع تاریخی آمده است که او حتی اطمینان نمی‌کرد تا موهای سرش را به قیچی آرایشگر بسپارد؛ یا می‌گذاشت این موها بلند شود و یا اینکه از دخترش می‌خواست تا آنها را به نوعی کوتاه کند. با این حال، همه‌ی این مسایل که گفته شد، نمی‌تواند دستاوردهای عظیم سیاسی او را مخدوش سازد. در سایه‌ی شمشیر دیونیسیوس، یونانیان سیسیل دورانی از رفاه و آرامش و صلح را در داخل و خارج از مرزهای خود تجربه کردند. تمام این مواهب به قیمت سنگینی به دست آمد. اتخاذ تصمیمات اساسی و مهم در اختیار شهروندان سیراکوس و یا دیگر شهرهای یونانی‌نشین سیسیل نبود؛ در تمام این تصمیمات خواست و نظر حاکم مستبد شرط بود، اگرچه او برای گرفتن موافقت و تأیید رسمی کنگره‌ی سیراکوس متحمل زحمات فراوانی می‌شد.

به عنوان حاکم و به عنوان یک انسان، دیونیسیوس اول در نقطه‌ی عطف تاریخ جای گرفته است. او محصول سیاست بود و در دولتمردی و سیاست اهداف و آرمان‌های نوینی از خود بر جای گذارد و در بسیاری از زمینه‌ها بر مخالفت شهروندان خود غالب آمد. چهره‌ی دیونیسیوس به عصر هلنی اشاره دارد؛ عصری که شخصیت حاکم مستبد بر همه‌ی امور آن سایه می‌افکند؛ خواست و میل حاکم خود قانون بود، و فرمان‌ها و دستورالعمل‌هایش بر تمام دولت‌شهرهای امپراتوری لازم‌الاجرا. زمانی که در سال ۳۶۷ ق.م دیونیسیوس بر اثر مرگی طبیعی و بعد از چهل سال حکومت استبدادی از دنیا رفت، همچنان در اوج جنگی دیگر با کارتاژی‌ها بود. در زمان حکومت پسرش، دیونیسیوس دوم، این جنگ به پایان رسید (۳۶۶ ق.م).

دیونیسیوس دوم بزرگ‌ترین فرزند در میان شش فرزند دیگر دیونیسیوس بود و همیشه با برادران و خواهرانش سر ستیز و نزاع داشت. اما افسران و فرماندهان مستبد فقید، به ویژه فرماندهان و مزدوران جنگی، به هیچ روی اجازه ندادند تا قدرت میان آنها تقسیم شود. در نتیجه دیونیسیوس دوم در سن بیست و

پنج سالگی به جای پدر بر تخت نشست.

سُنّت در کل تصویر ناپسندی از حاکم جوان به ما نشان داده است. به لحاظ سیاسی او آلت دست برادر همسرش دیون (Dion) بود. یکی از مخالفان سرسخت دیون، فیلیستوس بود که تازه از تبعید بازگشته بود. این دیون بود که افلاطون را به سیراکوس فرا خواند، و این نفوذ فیلیستوس و اطرافیان او بود که افلاطون را مجبور به ترک این شهر کرد. اما دیونیسیوس جوان نبوغ پدرش را نداشت. حکومت او که با اِعطای امتیازاتی به مردم آغاز گشت، خیلی زود با روی آوردن به استبداد رو به وخامت گذارد. این شاه جوان استعداد ادبی داشت، با فلاسفه و هنرمندان دوست و معاشر می‌شد، فیثاغورس را بسیار اکرام می‌کرد و عزیز می‌داشت. در سال ۳۷۵ ق.م، دیون تبعیدی به زور وارد شهر شد و دیونیسیوس جوان در سیراکوس به محاصره درآمد. زمانی که دیگر هیچ امیدی به ارسال کمک از بیرون برایش باقی نماند، به آکروپولیس گریخت، جایی که فرزندش آپولوکراتس همچنان در آنجا به مقاومت مشغول بود. دیونیسیوس دوم برای گذران عمر به جنوب ایتالیا رفت و در آن‌جا شهرهای رجییوم، لاکری همچنان در تصرفش باقی ماند. بار دیگر از لاکری به سال ۳۴۷ ق.م به سیراکوس بازگشت. شخصیت پیشتاز و پیشرو در سیراکوس و در سیسیل بعد از سال ۳۵۷ ق.م بی‌تردید شخص دیون بود. این او بود که موفق شد شهر را از دست دیونیسیوس دوم آزاد سازد. اما دیون اشتباهات فاحشی نیز مرتکب شد. او بسیاری از اقداماتش را با قتل رقیب خود هراکلیدس (Heracleides)، بی‌ارزش ساخت. سرانجام در سال ۳۴۵ ق.م دیون به تیر بلا گرفتار آمد و کشته شد؛ قاتل او کالیپوس آتنی بود که دیون خود را بی‌هیچ سوء ظنی در اختیارش قرار داده بود.

دیون پیوندهای نزدیکی با آکادمیِ افلاطون در آتن داشت. قاتل او، کالیپوس، یکی از اعضای این آکادمی بود. افلاطون از سال ۳۶۶ ق.م تا ۳۵۷ ق.م با دیون حَشر و نَشر داشت، و سرسختانه امیدوار بود از طریق دیون آرمان و تشکیلات سیاسی خود را در سیراکوس جنبه‌ی عینی بخشد. در این مورد او سخت به خطا رفته بود. دولت آریستوکرات هیچگاه در سیراکوس پیاده نمی‌شد، زیرا طبقات بالای جامعه‌ی اولیگارشی تنگ نظر بودند و مکرراً امتناع و مخالفت خود را با اعطای هرگونه امتیاز به مردم نشان داده بودند. از سوی دیگر نه تنها چنین تشکیلاتی عمل نمی‌کرد، حتی برای زندگی یونانیان در این جزیره نیز فاجعه‌آمیز می‌شد؛ هر نوع پایانی برای حکومت استبدادی در سیسیل به منزله‌ی پایان هر مقاومتی در برابر کارتاژها بود. اِچ-بِرِو (H. Berve) می‌گوید: «تراژدی جهان هلنی در سیسیل آن بود که به خاطر موقعیت حساس جغرافیایی، سیاست بیگانه، مکرر در صدد قربانی کردن خودمختاری شهرهای آن برمی‌آمد.»

مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطونی در این خاک نمی‌توانست به عینیت درآید، زیرا در تضاد کامل با واقعیت سیاسی موجود قرار داشت.

شکست دیون با موفقیت‌های مردی دیگر جبران شد. تیمولئون (Timoleon) که یک کورنتی بود، همیشه طرفدار دمکرات‌ها و دشمن سرسخت مستبدین به حساب می‌آمد. زمانی‌که اکثر شهروندان محترم سیراکوس به شهر مادر کورنت پناهنده شدند و علیه بازگشت دیونیسیوس دوم تقاضای کمک کردند، کورنتی‌ها تیمولئون را به عنوان فرمانده و طراح جنگ به سیراکوس گسیل داشتند. انتخاب این مرد انتخابی به جا و عالی بود. وی در کمتر از پنجاه روز، پایگاه مستحکم سیراکوسی‌ها در اورتیجیا (Ortygia) را به تصرف خود درآورد و دیونیسیوس دوم مجبور به تسلیم شد. او (احتمالاً در سال ۳۴۴ ق.م) به کورنت اعزام شد؛ جایی که برای همیشه به صورت موضوعی از برای کنجکاوی مردمان درآمد و بر اساس گزارش منابع تاریخی او تا زمان اسکندر کبیر در این شهر زندگی کرد.

هدف دوم تیمولئون چندان مشکل به نظر نمی‌رسید، و آن بیرون راندن کارتاژی ها بود که بار دیگر در بخش‌های یونانیِ سیسیل دست به تحریکات زده بودند. کارتاژی‌ها این بار در صدد بودند تا با اتحاد با حاکم مستبد لئونتینی، نقشه‌های خود را عملی سازند. تیمولئون توانست ارگ سیراکوس را دوباره به تصرف درآورد؛ ارگی که بعداً فرو ریخت و کاخ‌ها و آثار و بناهای آن به کلی نابود شد. کارتاژی‌ها به سال ۳۴۱ ق.م در ساحل رودخانه‌ی کریمیسوس شکست سختی متحمل شدند. از آن زمان به بعد، آنها هوس خروج از مرزهایشان را از سر بیرون کردند. تیمولئون بر حاکم مستبد لئونتینی و حاکم خودرأی کاتانا، مارکوس غلبه کرد و در نهایت مسانا نیز تصرف شد. اما هر چه زمان بیشتر می‌گذشت، چشم‌های تیمولئون بیشتر بینایی خود را از دست می‌داد، به گونه‌ای که مجبور به کناره‌گیری از سیاست شد و تنها به راهنمایی و ارشاد شهروندان بسنده کرد.

یونانی‌های سیسیل نه تنها رهایی از بند کارتاژی‌ها، بلکه تثبیت اوضاع داخلیِ شهرها، به ویژه سیراکوس را مدیون تیمولئون بودند. تیمولئون در هر کجای سیسیل که مستبدی را می‌یافت، یا او را اخراج می‌کرد یا به دارش می‌آویخت و در این راه بی‌رحم بود. تنها استثنا در این مورد آندروماکوس (پدر مورخ نامی تموتئوس) بود که او را در بدو ورود به سیسیل پذیرا شد و مددش رساند. در سیراکوس، با کمک دو تن از حقوقدان‌های کورنتی، یک قانون اساسی مختلط را نوشت که قانونی بین اولیگارشی و دمکراسی بود. بر اساس این قانون مقامی عالی در دولت به کاهن و روحانی معبد زئوس واگذار شد، قانونی که به مدت سه

قرن دوام یافت. خدمت او در تثبیت مجدد جزیره بسیار مهم و حائز اهمیت بود. تعداد زیادی از یونانی‌ها از کورنت به سیسیل آمدند، که در میانشان تبعیدی‌های بسیاری حضور داشتند. عناصر و فرهنگ یونانی شدیداً در این منطقه جان گرفت و رشد کرد.

تقصیر تیمولئون نبود که این تدابیر نتوانست از ظهور استبدادی جدید بعد از مرگ او جلوگیری کند. مستبد جدید آگاتوکلس (Agathocles) بود. وی فرزند کارسینوس بود و در شهر سیسیلی ترمی (Thermea) به سال ۳۶۰ ق.م به دنیا آمد و به عنوان جنگاوری جوان در آخرین نبرد تیمولئون نیز شرکت داشت. آگاتوکلس در سال ۳۱۹ ق.م زمانی که به عنوان فرمانده قلعه‌ی سیراکوس در سیسیل گمارده شد، برای کسب قدرت به پا خاست. وی پس از آن، همان راه سُنّتی را، که به فرماندهی نظامی با قدرت کامل می‌انجامید، پیمود (۳۱۵-۳۱۹ ق.م)، و از آنجا نفوذ و قدرت خود را بسط داد تا آنجا که به مقام یک مستبد دست یافت. تمام این حرکت‌ها یادآور ظهور و به قدرت رسیدن دیونیسیوس است. تاریخ سیراکوس در قرن چهارم پیش از میلاد ما را از استبداد به سوی دولتی مبتنی بر قانون اساسی و مشروع تیمولئون می‌برد و دوباره به سوی استبداد بازمان می‌گرداند. شهر آزاد سیسیل نمی‌توانست معضلات بزرگ ناشی از سیاست داخلی و خارجی که آن را احاطه کرده بود، حل و فصل کند. استبداد راه حل‌های خاص خود را داشت. این استبداد مقدمه‌ای بر پادشاهی هلنی بود، که در کل یونان به همین شکل بود. آگاتوکلس، همانطور که می‌دانیم، بعداً عنوان شاه را برای خود برگزید.

یونانیان جنوب ایتالیا سرنوشت متفاوتی داشتند. آنها از سقوط استبداد در سیراکوس با خشنودی استقبال کردند. اما از این طریق یکی از پشتوانه‌های مهم و دفاعی خود را در برابر اقوام ایتالیک از دست دادند. ساکنان یونانیِ جنوب ایتالیا، اکنون برای یاری به یونانیان کشور مادر روی آورده بودند. شاه اسپارتی، آرکیداموس سوم در سال ۳۴۲ ق.م رو به جنوب ایتالیا کرد. اما در نبرد علیه نیروهای مشترک لوکانی و مسانی در مندونیوم (Mandonium) به سال ۳۳۸ ق.م از پای درآمد.

لشگرکشی اسکندر ، پادشاه مقدونیان (۳۳۳-۳۳۴ ق.م) ـ که درست همزمان با حرکت برادرزاده‌اش اسکندر کبیر به سوی آسیا صورت گرفت ـ نتایج غمباری به دنبال داشت. او بارها علیه طوایف ایتالیک نبرد کرد تا آنکه به شهر تاراس فرا خوانده شد. این اسکندر که به طور ویژه‌ای به خاطر پیمانش با روم (۳۳۱-۳۳۳ ق.م) معروف و مشهور است، احتمالاً به ضرورت زمان علیه سمنی‌ها (Samnites) نیز جبهه‌ی مشترکی تشکیل داد. شاید اسکندر، همانند پیروس قصد داشته است در جنوب

ایتالیا یک پادشاهی برای خود برپا کند. در هر صورت او با شهرهای یونانی‌نشین وارد جنگ و کشمکش شد و به سال ۳۳۰ ق.م در پاندوزیا (Pandosia) به دست آدمکشی حرفه‌ای به قتل رسید. گفته می‌شود که اسکندر کبیر ، برادر همسرش، به محض دریافت خبر مرگ او به سوگ نشست. تاراس در این زمان، قدرتمندترین شهر یونانی‌نشین در جنوب ایتالیا بود؛ این شهر در آخرین ربع از قرن چهارم پیش از میلاد از صلحی نسبی برخوردار شد، اما این صلح نیز گذرا بود. سمنی‌ها و لوکانی ها با روم درگیر نبرد شدند؛ جنگی که نبرد مرگ و زندگی بود (۳۰۴ـ۳۲۰ ق.م). زمانی‌که این جنگ به پایان رسید، چهره‌ی ایتالیا دگرگون شده بود.

۱۳

فرهنگ یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد

مرگ سقراط (۳۹۹ ق.م) بر قرن چهارم پیش از میلاد سایه‌ای افکند. این حقیقت که مردی شجاعانه، به خاطر ایمان و اعتقاد راسخ خود به استقبال مرگ شتافت، آنقدر کافی و وافی نیست که شخصیت والا و عمیق او را شرح و توصیف کند. در مرگ سقراط بیش از اینها می‌توان گفت: او به پیروان و هواداران خود الگویی داد؛ الگویی که در تاریخ باستان هیچگاه به دست فراموشی سپرده نشد. زمانی که سنکا (Seneca)، به خاطر کشف توطئه‌ی پیزونی (pisonian)، و با دستور نرو (Nero) به استقبال مرگ رفت، آگاهانه از مرگ سقراط الهام و قوت قلب گرفت و این نمونه از مرگ را برای خود برگزید. البته شهرت سقراط تا حدودی مرهون بخت و اقبالش نیز هست؛ بخت و اقبالی که او را شهره‌ی عالم و آدم ساخت. افلاطون شاگردی او کرد و عمیقاً تحت تأثیرش قرار گرفت. اگر چه او سقراط را در موقعیت و شرایط مافوق انسان می‌دید و ابرمردش می‌خواند، اما با این همه او را به خوبی درک کرد و توانست یافته‌های خود از این مرد را به هم‌عصرانش منتقل کند و همچنین با روشی غیر قابل قیاس برای نسل‌های آینده به ودیعت بگذارد. تأثیر و نفوذ این تصویر از سقراط آنچنان که توسط افلاطون انعکاس یافت، آنقدر قوی و پر جاذبه است که تا امروز کسی را یارای مقابله و معارضه با آن نبوده است. سقراط که بود؟ از زندگی او اطلاعات کمی در دست داریم. او به سال ۴۶۹ـ۴۷۰ ق.م پا به عرصه‌ی زندگی گذارد. پدرش سوفرونیسکوس (Sophroniscun) مجسمه‌ساز بود و مادرش قابله‌ای اهل فنارت (Phenarete). در اوان شباب از

تحصیلات رایج و معمول در آتن بهره گرفت. زمانی‌که درست چهل سال داشت، شعله‌های جنگ پلوپونزی زبانه کشید. او نیز در این جنگ به عنوان پیاده نظامی به خدمت همت گماشت و در جنگ‌های پوتیدیا (۴۲۹ـ۴۳۲ ق.م)، دلیوم (۴۲۴ ق.م) و آمفی‌پولیس (۴۲۲ ق.م) شرکت کرد. زمانی‌که مردم در روندی غیر قانونی، فرماندهان نظامی در آرگینوسی را به محاکمه کشاندند و به مرگ محکوم کردند، این تنها سقراط بود که علیه این حکم در مجمع عمومی به پا خاست و سر به مخالفت برداشت. در بقیه‌ی عمر، او به امور خارجی کمتر علاقه نشان داد و همچون کانت که ندرتاً به خارج از کینگزبرگ می‌رفت، سقراط هیچ تمایل و اصراری به دیدن جهان خارج از آتن، از خود نشان نداد.

تمام هوش و حواس سقراط را جست و جویی ساده پر کرده بود: گفت و گو. افراد به طور مستمر و منظم به او برمی‌خوردند که در یک میدان ورزشی یا در بازار، در حالی‌که عده‌ای از شنوندگان متحیر به گردش حلقه زده بودند، سخن می‌گفت و بحث می‌کرد و می‌پرسید. سقراط یک سوفسطایی نبود، اگر چه از روش‌های سوفسطاییان بسیار بهره گرفت و آنها را بسیار به کار برد. او هرگز پولی دریافت نکرد و هیچگاه تقاضای پرداخت پولی را نیز مطرح نساخت. برای بسیاری از مردم، او به صورت معضل و مزاحمی درآمده بود، کسی که با سئوالات نافذ و زیرکانه و عمیقش مکرر به مردم نشان می‌داد که آنها به واقع از معضلات اساسی بشر، همچون زندگی، دین و دولت هیچ یا بسیار اندک می‌دانند. پس اصلاً عجیب نمی‌آید که سه مرد کاملاً شرافتمند به سال ۳۹۹ ق.م در دادگاه حاضر شوند و او را به طرد ایزدان آتن و مطرح ساختن خدایان دیگر و فاسد کردن اذهان و افکار جوانان متهم سازند. این اتهام، به این صورتش، طبعاً نادرست و باطل بود. اما از آنجا که سقراط از برانگیختن ترحم و دلسوزی هیئت منصفه امتناع ورزید، در نتیجه با اکثریتی بسیار ضعیف و ناچیز محکوم شد، و سی روز بعد با نوشیدن جام شوکران به زندگی خود پایان داد.

مشخصه‌ی این مرد منحصر به فرد در قدرت و ظرفیت قابل ملاحظه و چشمگیرش برای گفت و گو و مباحثه نهفته نبود. این‌ها نه تنها ابزاری بودند تا او را به سرانجامی برسانند، بلکه اهمیت او در اشتیاق و تلاشش برای دستیابی به حقیقت بود، چیزی که او برای یافتن آن به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر، ماهرانه و سرسختانه می‌کوشید. اما او همچنین توسط این اعتقاد و ایمان به وجد و شوق می‌آمد که: هنگامی که آدمی درستی چیزی را فهمید و حقیقت آن را درک کرد، قادر خواهد شد تا آنچه را که حقیقت است به انجام رساند. قانون و دستورالعمل سقراط نوعی خوشبینی اخلاقی بود. او نه تنها ارزش حقیقت، بلکه به نیکی و درستی آدمی نیز اعتقاد و باور داشت. این روزها گرایش ما به مخالفت با این عقیده و نظر است: آگاهی و

درک حقیقت، به عنوان موردی از تجربه‌ی عملی، ضرورتاً به حقیقت زندگیِ آدمی منجر نمی‌شود. تنها آگاهی و درک مورد طلب نیست، در معادله‌ی سقراط از آگاهی و دانش، آدم فاقد تعقل و عقل جایی ندارد. و سقراط خود انسانی عاقل و منطقی بود.

سقراط اولین کسی بود که به مشکل و معضل آموزشی و تعلیم و تربیت، به تمامیت پی بُرد. تعریف سقراط از تعلیم و تربیت، به مسئله‌ی تربیت روان آدمی نیز کشیده می‌شود، آنگونه که این امر جای اصلی خود را در زندگی و در کنار دیگر اشیاء و امور خارجی باز می‌کند. این رویگردانیِ آگاهانه از امور مادی، حرکتی انقلابی برای یونانیان آن روزگاران محسوب می‌شد. این نظریه شکست کامل نگرشی را که تا آن زمان غالب و حاکم بود، نشان می‌داد. واژه‌های آمده در آواز فردی در حال مستی چنین است:

تندرستی بزرگ‌ترین موهبت برای آدم‌های فانی است.

دوم خوش‌اندامی و زیبایی،

سوم دارایی‌هایی که بی‌فریب و حیله به دست آمده باشد،

چهارم، شگفتن در تابندگیِ دوران شباب در میان دوستان و همقطاران.

البته اخلاق سقراط می‌توانست به فردیت، و فردگرایی مطلق بینجامد، و می‌توانست به رویگردانی از دولت منجر شود. اما در مورد خود سقراط چنین نشد، زیرا سقراط، در مرگ و زندگی خود نشان داد که جهان و به ویژه کشور او آتن، واحدی مقدس و شکست‌ناپذیر است. تبعیت و اطاعت از قوانین دولت حتی زمانی که این قوانین ناعادلانه به نظر رسد، خود آن چیزی بود که با عقیده و باور هزاران هزار انسان، که کشور و دولت را تنها یک آخور مشترک می‌دیدند، در تضاد بود.

راز سقراط در پیوند ناگسستنی میان شخصیت او و آموزه‌اش نهفته است. سقراط دارای جاذبه‌ای مثبت و سحرآمیز بود، جاذبه‌ای که بهترین جوانان آتن را به سوی خود می‌کشید؛ جوانانی که بعد از مرگش او را به عنوان قدیسی حرمت نهادند. بی‌تردید، مرگ سقراط، یعنی یکی از بهترین شهروندانی که آتن تا آن زمان به خود دیده بود، سخت‌ترین ضربه را بر پیکره‌ی دمکراسی و حیات سیاسی آتن وارد آورد. اگر در کشوری که مدعی تشکل‌های دمکراتیک است، چنین عمل فجیعی در چارچوب عدالت ممکن بوده باشد، بنابراین بر تمام جهانیان روشن می‌شود که معیارهای حق و باطل، درست و نادرست، در آتن منحرف شده بود. چنین بی‌عدالتی نیز در محاکمات سرداران و فرماندهان آرگینوسی صورت گرفت، اما در آن زمان سقراط زنده بود و آن را محکوم کرد. با مرگ او، آتن وجدان و خودآگاهی خود را از دست داد.

سقراط تنها از طریق مباحثات و گفت و گو عمل می‌کرد. او از خود هیچ یادگار مکتوبی باقی نگذارد. این شاگرد او افلاطون (۳۴۷ـ۴۲۷ ق.م) بود که در دیالوگ‌های خود تصویر سقراط را برای همیشه بی ریخت. یادنامه‌ی گزنفون، که بعد از مرگ سقراط به رشته‌ی تحریر کشیده شد، حاوی برخی از نکات سطحی است. اگر چیزی باید مشخص و معلوم شود این است که گزنفون ماهیت و جوهره‌ی درونی سرور خود را نشناخت. از سوی دیگر، اگر بخواهیم تصویری از سقراط و باورهایش به دست دهیم، نمی‌توانیم خود را بی‌نیاز از نوشته‌های ارسطو بدانیم.

آگاهی از مفاهیم ارسطویی برای فهم کامل دیالکتیک سقراط ضروری است. اما در این راه مهم‌ترین منبع همچنان نوشته‌های افلاطون خواهد بود، به ویژه به اصطلاح دیالوگ‌های نخستین‌اش، و از آن میان، باید بر پروتاگوراس و لاکس تأکید بیشتری نهاد.

اطلاعاتمان درباره‌ی زندگانی افلاطون بسیار اندک است. به واسطه‌ی اثر ارزشمند او یعنی نامه‌های افلاطون، که نه تنها در مورد زندگینامه‌ی او، بلکه اطلاعات تاریخی دیگری را نیز در اختیارمان می‌گذارد، مورخین دوران اخیر در مورد این حکیم بزرگ شناختی ژرف پیدا کرده‌اند. مسئله‌ی مربوط به درجه‌ی اعتبار این نامه‌ها را نمی‌توانیم در اینجا به تفضیل مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

افلاطون در خانواده‌ای نجیب‌زاده در آتن به سال ۴۲۷ ق.م متولد شد. او که کودک نمونه‌ی آتنی بود، به نظر می‌رسد که خود را وقف ورزش و قهرمانی و نظایر آن کرده باشد. چون به سن جوانی رسید، به سوی سقراط رفت و از بیست و هشت سالگی در جرگه‌ی شاگردان و پیروان او قرار گرفت (۳۹۹ـ۴۰۷ ق.م). این سال‌ها، سال‌های اثرپذیری در زندگانی این مرد است؛ تأثیراتی که افلاطون گرفت، دنیای او را برای همیشه دگرگون ساخت. نقطه‌ی عطف دیگری در سال ۳۹۰ ق.م در زندگی او پیش آمد؛ و آن زمانی بود که برای اولین بار راهی سفر سیسیل شد. در این سفر او نه تنها با فیثاغورس تماس حاصل کرد، بلکه به حضور حاکم مستبد سیراکوس یعنی دیونیسیوس رسید. اما این موضوع که آیا بعد از یک مشاجره و نزاع او در بازار بردگان در ایجینا به فروش رسید، جای تردید است؛ محتملاً این یکی از افسانه‌های افلاطونی است که بی‌درنگ بعد از مرگش در میان شاگردان او شکل گرفت و رایج شد. بعد از بازگشت به آتن، افلاطون آکادمی خود را بنیان نهاد. در آنجا او یک مرکز فکری برای شاگردان و پیروانش برپا کرد که در آن به تدریس و تعلیم پرسش‌های رایج می‌پرداخت. آکادمی افلاطونی برای بسیاری از نهادهای فکری و فرهنگی به صورت نمونه درآمد. این آکادمی که قدیمی‌ترین مکتب فلسفی آتن به حساب می‌آمد، بیش از ۹۰۰ سال

به حیات خود ادامه داد. زمانی که امپراطور ژوستینین اول به سال ۵۲۰ میلادی این آکادمی را تعطیل کرد، در حقیقت فصلی یکهزار ساله از تعلیم و تربیت را، که برای انسان غربی از اهمیتی بی‌بدیل برخوردار بود، بست. افلاطون در سال‌های ۳۶۷ و ۳۶۱ ق.م دست به دو سفر طولانی به خارج از مرزهای آتن زد. این بار نیز سیسیل مقصد او بود، جایی که بی‌ثمر امید داشت تا فلسفه‌ی سیاسی‌اش را به عینیت درآورد و بر تن آن جامه‌ای از واقعیت بپوشاند.

اما سرنوشت افلاطون در سیاست چندان هم خوشایند نبود. او در نامه‌ی هفتم خود گزارشی از این سفر را ارایه کرده است:

هر چه پیرتر شدم، به نظر می‌رسید که مشکل‌تر است تا به عنوان یک سیاستمدار منشاء اثر باشم. این امر بدون دوستان وفادار و یاران صدیق غیرممکن بود، و اینها به دشواری در دسترس بودند، زیرا شهرها دیگر بر اساس سنن و نهادهای پدرانمان اداره نمی‌شدند، کسب سنن جدید به آسانی ممکن نبود، چرا که نامه‌ی قوانین و سُنَت‌هایمان بی‌حرمت شده و راه به فساد و تباهی برده بودند. و نتیجه آن شد که در حالی‌که در آغاز کار سرتاسر وجودم از امید و میل برای خدمت به مردم پر شده بود، اکنون، با در نظر گرفتن این امور، و دیدن اوضاع آشفته، سر به گیجی فرو برده‌ام. نه آنکه امیدم را برای بهبود امور در آینده از دست داده باشم، بلکه منتظر فرصت بودم تا دوباره به میدان بیایم و دست به کار شوم، تا آنکه در نهایت پی به این واقعیت بردم که تمام دولت‌ها و دولت‌شهرها، بی‌استثنا و به گونه‌ای علاج‌ناپذیر اسیر قوانین بد و نادرست هستند... بنابراین و در تمجید از فلسفه‌ای حقیقی، مجبور شدم بگویم که تنها از طریق فلسفه می‌توانیم تشخیص دهیم که چه چیز برای شهرها و برای افراد آنها درست است، و دیگر آنکه نوع بشر هرگز از مصائب خود رها نخواهد شد، مگر آنکه نسلی از صالحان و فلاسفه‌ی حقیقی تقدیر امور مردم را در دست گیرند، یا

آنکه، توسط مشیت و حاکمیت الهی، حاکمان شهرهایمان به فلاسفه‌ای صادق و درستکار بدل شوند.

دلسردی و سرخوردگی افلاطون از سیاست‌های زمانه، غیرطبیعی نبود. اداره‌ی امور شهر او در دست مردانی نالایق بود. تجربه‌ی او از سیسیل به سبب فهم نادرست و غلطش از ماهیت استبداد یونانی در غرب، با شکست مواجه شد. از این رو افلاطون از امور این جهان کناره گرفت و رو برگردانید، و به دنیای زوال‌ناپذیر مُثل روی آورد. تحولی که در زندگی سقراط روی داد، در افلاطون به طور کامل بسط یافت و یکی از بزرگ‌ترین انقلابات فکری را که تا کنون جهان به خود دیده است، پدید آورد. جهان مُثل در معارضه با جهان ظواهر افلاطون قرار گرفت. در این جا تأثیر و نفوذ آموزه‌ی فیثاغورس آشکار و هویداست. ماهیت امور و اشیاء در چیزهایی به افلاطون نمایانده می‌شود، نه آنگونه که هستند، بلکه آنگونه که باید باشند ـ یعنی مُثل. او قادر شد تا آنها را بر پایه‌ی یادآوری و تداعی بشناسد. در ورای آنچه که مرئی است، جهان نامرئی قرار داد. یعنی جوهره‌هایی تغییرناپذیر و جاودانه که تنها برای فکر و تصور ناب حاصل و آشکار می‌شوند، و در نیمه راه هستی و نیستی قرار دارند، و در حالتی مستمر از شدن (= شکل گرفتن)، یعنی جهان مرئی و ظواهر، می‌آیند و می‌روند.

یونانیانی که به محسوسات و عینیات این جهان خو کرده بودند، برای آنکه این مفهوم را بفهمند، باید به بدایعت حیرت‌انگیز تفکر افلاطونی دست می‌یافتند. افلاطون به مردمان هم عصرش دنیایی جدید و بدیع را نشان داد. جهانی که برای هر انسان متفکری جذابیت داشت. اما این جذابیت بی خطر هم نبود. زیرا می‌توانست به انکار زندگیِ این جهان بینجامد، به ویژه آنکه به غفلت از حیات سیاسی منجر می‌شد. اما اهمیت و مشخصه‌ی واقعی تفکرات افلاطونی در حوزه‌ی تفکر سیاسی نهفته است. اگرچه نوشته‌های صرفاً سیاسی او در زمان حیاتش مثل جمهوری (The republic) و قوانین (The laws)، آن توجهی را که شایسته‌اش بود جلب نکرد، اما بعداً این مکتوبات، از طریق فلسفه‌ی عهد متأخر و از طریق تفاسیر مسیحی، مورد استفاده قرار گرفت و بر تفکر قرون وسطی و قرون جدید تأثیری عمیق گذاشت.

افلاطون اولین کسی نبود که هم خود را مصروف طرح مدینه‌ی فاضله ساخت، در سال‌های بسیار قبل از آن نیز، هیپوداموس اهل میلتوس دوست پریکلس نیز چنین طرحی را انداخته بود. این طرح بر قانون اساسی اسپارت تأثیری عمده گذاشت، به طوری‌که بر اساس آن شهروندان به سه طبقه‌ی جنگاوران،

دهقانان، صنعتگران و هنرمندان تقسیم شدند.[1] در حدود سال ۴۰۰ ق.م، یعنی یک ربع قرن قبل از افلاطون، نویسنده‌ای از کالسِدون دست به خلق اثری مشابه زد، که در آن اصول مربوط به برابری و مساوات در امر اموال و تعلیم و تربیت و حقوق برابر شهروندان طرح شده بود. این افکار رایج و باب روز بود، پس جای تعجب ندارد که افلاطون نیز خود را در این زمان به این معضلات و مشکلات مشغول کرده باشد.

جمهوری افلاطون به سال ۳۷۴ ق.م به رشته‌ی تحریر درآمد، یعنی در زمانی که پارسیان بر مقدرات یونان حاکم شده بودند. تفکر اساسی و بنیادی جمهوری این است که: یک سیاستمدار کارآمد و صادق باید مردی باشد که بهبود مستمر اخلاقی شهروندان را تحت نظر خویش گیرد و آن را یگانه هدف خود بپندارد. این مسئله مضمون تعلیم و تربیت (paideia) نیز هست، چیزی که در تفکر افلاطون نقش اصلی را ایفا می‌کرد. جمعیت مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون به سه طبقه یا کاست تقسیم می‌شود، که این سه طبقه عبارتند از: تولید کنندگان (demiurgoi)، حافظان و حامیان (Phylakes)، و حاکمان، که از میان طبقه‌ی اخیر انتخاب می‌شوند. بالاترین وظیفه‌ی دولت، تعلیم و تربیت طبقه‌ی حافظان و حامیان است. اعضای این طبقه هیچ دارایی و اموال شخصی از خود ندارند. آنها با هم زندگی می‌کنند و با هم غذا می‌خورند. نمونه و الگوی اسپارتی در اینجا رخ می‌نماید. از آنجا که افلاطون از نظری انقلابی دفاع می‌کرد و آن تساوی و برابری زنان و مردان بود، از این رو او زنان را در حد و مرتبه‌ی حافظان و نگهبانان قرار داده بود. نقطه نظر انقلابی دیگر او تقاضا برای منسوخ ساختن دارایی و اموال خصوصی و فردی بود. ازدواج نیز در تفکرات او جایی نداشت، به جای آن، زنان و کودکان در تملک مشترک و همگانی قرار می‌گرفتند. از طریق نظامی کاملاً پیچیده از جشن‌های ویژه‌ی جفتگیریِ به نژادی، بهترین مردان با بهترین زنان به هم می‌رسیدند و هم‌بستر می‌شدند. کودکان و نوزادانِ به دنیا آمده از این پیوند و اتحاد، باید توسط دولت پرورش می‌یافتند و بزرگ می‌شدند. دیگر کودکان را باید در معرض عوامل طبیعی قرار داد تا بمیرند. از میان طبقه‌ی حافظان و نگهبانان، حاکمان و سلاطین گزینش می‌شوند. اینان از تعلیم و تربیت و آموزش ویژه و دقیقی برخوردار می‌شوند، و بعد از سال‌ها خدمت در دستگاه دولتی، یعنی در سن پنجاه سالگی، نهایتاً آماده‌ی حکومت می‌شوند. وظیفه‌ی این طبقه است تا از اصول دولت و کشور پاسداری کند. این مدینه‌ی فاضله، مدینه‌ای است بدون فقر و بدون ثروت، مدینه‌ای است که در آن تمام شهروندان باید ثابت قدم و استوار باشند ـ این

1. Aristotle, Politics II, 1267, 13 ff.

شهر، شهری است بدون پیشرفت و بدون تحول و توسعه. در نزد افلاطون این شهر، بهترین شهر قابل تصور است.

شکی نیست زمانی که افلاطون کتابش را نوشت کاملاً مشتاق و خواهان آن بود تا تحقق عینی آراء خود را به چشم ببیند. او در آن زمان در دوران شکوفایی زندگیش به سر می‌برد و به پنجاه سالگی پا نهاده بود. در این سن، فرد، به عنوان یک حاکم، حق ندارد خود را از امور کنار بکشد. افلاطون در مورد تحقق این طرح شاهد نمونه و الگویی در زمان خویش در اسپارت بود. انتقاد از مدینه‌ی افلاطونی کاری بس سهل و آسان است. افلاطون از این حقیقت غافل مانده بود که هر شهر خودکفایی بر اساس قدرت، استوار می‌شود. اگر شهری فاقد قدرت باشد، خیلی سریع توسط دول قدرتمندتر محو و نابود خواهد شد. نابودی چنین شهری حتمی است، مگر آنکه به نظام گسترده‌تری از اتحاد و هم‌پیمانی ملحق گردد. قطعاً هر دولت و شهری باید برای آموزش و تعلیم و تربیت شهروندان خود اهمیت قایل شود؛ و همچنین باید حداکثر دقت را برای دفاع و قدرت و توان جامعه‌اش به خرج دهد. افلاطون از این جنبه در حیات سیاسی خود غفلت ورزید.

و همچنین بود جنبه‌ی اقتصادی که کاملاً آن را نادیده گرفت. فشار حاکم بر افراد در شهر افلاطونی، که حتی از آنچه که در میان اسپارتی‌ها اعمال می‌شد فراتر می‌رفت، یوتوپیای افلاطون را به زندانی عظیم تبدیل می‌کرد. برای مثال، افلاطون چگونه می‌تواند به طور جد از محافظانش انتظار داشته باشد تا از ازدواج و اموال خصوصی و ثروت دست بکشند؟

از آنجا که جامعه از افراد تشکیل می‌شود، پس اموال و دارایی شخصی نیز باید وجود داشته باشد. فخر و مباهات به دارایی و متعلقات به طور ناگسستنی با سرشت انسان آمیخته شده است. حرص به کسب و به دست آوردن، میل و غریزه‌ای انسانی است. این شهر نمی‌تواند به سادگی ماهیت انسان را از میان ببرد. یک فرضیه‌ی سیاسی چنین نیست.

اما نگذاریم انگیزه و قصد اصلی افلاطون از نوشتن کتاب جمهوری از نظر و دیدمان محو گردد. شهر افلاطون در خدمت به یک آرمان خلق شد. این آرمان، عدالت بود، که او با انسجامی راسخ و تزلزل‌ناپذیر، آن را به نتایج منطقی‌اش رسانید. مدینه‌ی افلاطونی طرح می‌شود تا بماند و استمرار یابد، و هر چیز دیگری باید زیر مجموعه و تحت‌الشعاع آن قرار گیرد. و حتی کمترین شادی و مَسرت شهروند از این قاعده مستثنی نیست. کاملاً آشکار است که مدینه‌ی افلاطونی در تقابل و تعارض کامل با لیبرالیسم

قرار می‌گیرد؛ لیبرالیسمی که بعد از انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بسط و توسعه یافت. باید روشن باشد که فضایل مدینه‌ی افلاطونی در جاهای دیگر نهفته است؛ در اتحادش، در خودکفایی‌اش، که هیچ نظم سیاسیِ متصور دیگر نمی‌تواند با آن برابری کند. اقامت افلاطون در سیسیل و ارتباطش با دیون امیدهای او را برای تحقق زودرس برنامه‌ی جمهوری نقش بر آب کرد. در سال‌های واپسین عمر، افلاطون بار دیگر قلم به دست گرفت و آنچه را که به وصایای سیاسی‌اش معروف شد، به رشته‌ی تحریر درآورد.

این اثر قوانین نام دارد. پیش‌نویس این اثر توسط خود افلاطون تهیه و تنظیم شد، اما بعد از مرگش توسط یکی از شاگردانش به نام فیلیپ اهل اوپوس منتشر شد. در حالی‌که افلاطون به نوشتن کتاب قوانین مشغول بود، تحول عظیمی در جهان یونان در شرف وقوع بود؛ و آن ظهور مقدونیه تحت حکومت فیلیپ دوم بود. این تحول با اضطراب و نگرانی قابل درکی از سوی یونانیان، به ویژه از سوی آتن پیگیری می‌شد. در کتاب قوانین با افلاطونِ متفاوتی سر و کار داریم؛ و این تغییر اساسی یکی از دلایلی است تا بسیاری از منتقدان از پذیرش این امر که افلاطون نویسنده‌ی این کتاب بوده است، سر باز زنند. اینکه این اثر، اثری معتبر است، به هر صورت، باید برای شاگرد افلاطون امری واضح و روشن بوده باشد.

مدینه‌ای که در کتاب قوانین شرح آن می‌رود، دیگر مدینه‌ای کامل و آرمانی نیست. این شهر بهترین شهر متصوره نیست، بلکه بهترین شهری است که در این جهان می‌تواند به تحقق و عینیت برسد و از این رو بهترین شهر ثانی است. در اینجا نیز، مسئله‌ی تعلیم و تربیت مسئله‌ای اصلی و محوری است. حتی افلاطون تا آنجا پیش می‌رود که خواستار تعلیم و تربیت اجباری برای همگان می‌شود. در این مورد او از زمان خودش بسیار جلوتر حرکت می‌کرد. جهان باستان هرگز کسی را به تعلیم و تربیت اجباری ملزم نمی‌کرد. شاه فردریک ویلیام اول، اولین پادشاهی بود که در پروس تعلیم و تربیت اجباری را برقرار کرد (تعداد کمی از شهرهای کوچک آلمان در قرن هفدهم میلادی نیز اقدام به چنین کاری کرده بودند)، اما تعلیم و تربیت اجباری به طرزی ساده جنبه‌ای از مدینه‌ای است که در کتاب قوانین به هر لحاظ اجباری است. رابرت ون پُهلمان این بهترن مدینه‌ی افلاطون را مدینه‌ای کاملاً سرکوب‌گرایانه خوانده است، که در حقیقت یک شهر پلیسیِ تمام عیار است. در قوانین هر چیزی در اختیار و کنترل دولت است، حتی دولت بر بزرگ کردن فرزندان نیز نظارت کامل دارد. افلاطون اکنون به طوری فزاینده تحت تأثیر و نفوذ اورفسیم (Orphism) قرار داشت. تکان دهنده است که آدمی ببیند شهری که این همه به قانون ارج می‌نهد، از سنگین‌ترین مجازات‌ها و حتی مجازات اعدام برای کسانی‌که دین و دولت را رد می‌کنند، شانه خالی

نمی‌کند و تمایل نشان می‌دهد.

چگونه افلاطون وارد چنین وادی‌یی می‌شود تا اصول خویش را نیز انکار کند؟ وقتی کتاب قوانین را بخوانیم شهری آرمانی و مدینه‌ای فاضله را می‌یابیم که در آن شهروندان آزاد به هیچ گرفته شده‌اند و اجبار و زور همه چیز آن است. کجاست میراث معلم و استاد او، سقراط ، کسی که زندگی‌اش وقف تعلیم و آموختن به مردمان شده بود، تا مردم نیکی‌ها را در خود بیابند و با انتخاب آزادانه به سوی یک زندگی بهتر روی آورند؟ آخرین حرف‌های افلاطون در قوانین این است که در هیچ کجای این جهان، چنین زندگی‌ای یافت نمی‌شود.

سومین نام بزرگ و مشهور در میان فلاسفه ارسطو است، کسی که راهنما و معلمش افلاطون بود. از زندگی او اطلاعات نسبتاً خوبی در دست داریم. البته به استثنای چند سالی بعد از سال ۳۴۰ ق.م که از کم و کیف آن بی‌خبریم. وی به سال ۳۸۴ ق.م در خانواده‌ای طبیب در استاجیرا (Stagira) در شبه جزیره‌ی کالسیدس پا به عرصه‌ی جهان نهاد. پدرش نیکوماکوس (Nicomachus)، طبیب مخصوص شاه آمینتاس سوم ، پدر فیلیپ دوم ، پادشاه مقدونیه بود. در آن زمان علم طب در میان علوم یونانی علمی تجربی بود، بنابراین ارسطو به تحقیقات تجربی متمایل و علاقه‌مند شد.

زندگی او مجموعه‌ای از موفقیت‌ها و پیشامدهای در حال تغییر بود. در سال ۳۶۷ ق.م، و در سن هفده سالگی، سخت تحت تأثیر و نفوذ افلاطون که در آن زمان شصت ساله بود، قرار گرفت و به مدت بیست سال یعنی تا زمان مرگ معلم خود در آکادمی در پایین پای افلاطون می‌نشست و از او تأثیر می‌گرفت، تأثیراتی که برای کل زندگی او بسیار حیاتی بود و نقشی تعیین‌کننده داشت. پیوند و ارتباط میان معلم و شاگرد تنها با مرگ معلم به سال ۳۴۷ ق.م بریده گشت. در همان سال، به دعوت مستبد آتارنئوس هرمیاس ، که خود شاگردی از شاگردان افلاطون بود، لبیک گفت و راهی آسوس (Assos) در ترود (Troad) شد.

سه سال اقامت در آسوس (۳۴۴-۳۴۷ ق.م) به عنوان همکار و معاشر نزدیک هرمیاس باید به او تجربه‌ای جامع و مفصل از سیاست عملی داده باشد. هرمیاس، برای مدتی توانست در میان دو نیروی معظم پارس و مقدونیه استقلال کشور کوچک خود را حفظ کند؛ اما به سال ۳۴۲ ق.م به دست مزدور جنگی پارسیان، منتور اهل رودز به قتل رسید.

در این زمان، به هر تقدیر، ارسطو ، بعد از اقامتی کوتاه در میتلین (۳۴۳ ق.م) وارد دربار فیلیپ دوم در

پلاّ (Pella) شد. فیلیپ دوم او را به عنوان معلم خصوصی فرزندش اسکندر ـ همان اسکندر کبیر ـ به نزد خود فرا خوانده بود. در سال‌های بعد، اسکندر مکرر به تأثیر عمیقی که از ارسطو پذیرفته بود، اعتراف کرد. اینکه شاه بزرگ مقدونیه دلسوزانه و مشتاقانه فرهنگ یونانی را پذیرفت و به آن اعتقاد و ایمان آورد، خود حداقل بخشی از کار معلم، یعنی ارسطو بود. از سال ۳۴۰ تا ۳۳۵ ق.م، ما ردپایی از ارسطو نمی‌یابیم، و پس از آن بار دیگر در آتن ظاهر می‌شود. در اینجا او مدرسه‌ای از خود در ژیمناسیون لیسوم تأسیس کرد، مدرسه‌ای که جای آکادمی افلاطون را گرفت.

در لیسوم (Clyceum)، یا پریپاتوس (Peripatos) آنچنان که مدرسه نامیده می‌شد، ارسطو پربارترین سال‌های عمر خود را سپری کرد. در اینجا شاگردانی از سرتاسر جهان بر گرد او حلقه زده بودند، تا آنجا که او به عنوان رهبر و معلم حیات فکری و عقلی یونان سر برافراشت. با شنیدن اخبار مربوط به مرگ اسکندر به سال ۳۲۳ ق.م، ارسطو، از آنجا که در آتن به دوستی با مقدونیان شهره شده بود، به کالسیس در جزیره‌ی اُبوآ گریخت. او سال بعد در همان جا رخت از جهان بربست. نایب‌السلطنه‌ی مقدونی آنتی‌پاتر (Antipater) به عنوان مجری خواست و میل او نام گرفت. جانشین او در لیسوم، تئوفراستوس (Theophrastus) اهل ارسوس (Eresus) بود. ورنر جَگر در کتاب خارق‌العاده و درخشانش، با عنوان ارسطو و بنیان‌های تاریخ تحول او، تصویری از تکامل فکری و عقلی ارسطو ارایه می‌کند که در رئوس اصلی‌اش، قطعاً درست و صحیح است. باید سه مرحله را در زندگی ارسطو از هم بازشناسیم. در خلال مرحله‌ی اول، که تا زمان مرگ افلاطون ادامه یافت، ارسطو تحت تأثیر و نفوذ تعیین‌کننده و قاطع افلاطون قرار داشت. بعد از مرگ افلاطون، سال‌های خانه به دوشی و سفر فرا می‌رسد و در خلال آن او آرام آرام خود را از تأثیرات افلاطون رها می‌سازد. و بالاخره در مرحله‌ی سوم، یعنی از سال ۳۳۵ ق.م به بعد، ارسطو معلم کبیر و سرور و یکه‌تاز قلمرو دانش و آگاهی محسوب می‌شود. خطوط اصلی به گونه‌ای صحیح توسط جگر ترسیم شده است، اما تنها یک نکته برای بحث و بررسی باقی است و آن اینکه آیا روآوری ارسطو به علوم طبیعی و دانش‌پژوهی، کاملاً حاصل آخرین مرحله از زندگی اوست؟ روی هم رفته، به عنوان فرزند یک پزشک، او از همان آغاز جوانی با تحقیق تجربی آشنا و مأنوس بود. اسباب انگیزه‌ها هر چه که باشد، نتایج چشمگیر و قابل ملاحظه است. ارسطو برای نسل‌های آینده گنجینه‌ای از مکتوبات خود را باقی گذارد. وی در فلسفه‌ی محض، خود را مشغول معضلاتی همچون منطق، معرفت‌شناسی و معضلات اخلاقی و روان‌شناسی، و طیف کلی علوم طبیعی ـ به ویژه فیزیک، جانورشناسی، گیاه‌شناسی، که

زمینه‌ای آشنا برایش به حساب می‌آمد ـ کرد. همچنین تحقیق تاریخی و ادبی برایش بسیار جالب آمد. برای مثال: ارسطو، از فاتحان و پیر و زمندان بازی‌های پیتی فهرست کاملی تهیه و تعلیم کرد. خواهر زاده‌اش کالیستنس (Callisthenes) در این راه پا به پای او کوشید. ارسطو اسناد و مدارک مربوط به فعالیت‌های نمایشی را مورد بررسی قرار می‌داد و از این طریق زمینه‌ای کاری را برای بررسی‌ها و مطالعات نقادانه‌ی لغت‌شناسانِ عصر اسکندر پدید آورد. با اثر معروف خود didascaliae (که اکنون از دست رفته است)، به عنوان نقطه‌ی عطفی در مکتب لغت‌شناسی عصر اسکندر، توانست تاریخ و گاه‌شماری نمایش و درام باستان را بنیان نهد. ارسطو آثار بسیاری از شاگردان خود را که از سرتاسر یونان جذب آتن شده بودند، در کارهای تحقیقاتی خود، وارد ساخت. روش‌های او در سازمان‌دهی یک کار تحقیقی بی‌سابقه بود. مکتوبات او، مجموعه‌ای از نوشته‌های فراگیر و جهانی بود که بعد از مرگش به صورت شیوه‌ها و روش‌های مستقلی درآمد. این نابغه‌ی جهانی در پایان یک دوره و عصر فکری و عقلی قرار می‌گیرد، و در عین حال، در ابتدا و آغاز یک عصر جدید، که نقطه‌ی شروعش از کار و آثار جهانی و جامع الاطراف او نشأت می‌گیرد. ظهور علم و دانش‌پژوهی در عصر هلنی مستقیماً از آثار ارسطو سر چشمه می‌گیرد. درست بعد از عصر رنسانس و قرون بعد از آن بود که جهان به تدریج توانست خود را از تأثیرات و نفوذ غالب ارسطو رها سازد. اما اینکه این کار به چه قیمتی تمام شد، خود میزانی بر قدرت اندیشه و فکر اوست. همانند معلم خود افلاطون، ارسطو نیز به فرضیه و نظر پردازی سیاسی دل مشغول بود. اما بر خلاف افلاطون، هرگز سعی نکرد فعالانه وارد این گُود شود و در امور سیاسی مداخله کند. دل مشغولی او در این زمینه به گونه‌ای بارز نظری بود. در نزد او، معنی تفکر فراتر از معنی عمل بود. میراث سیاسی او کتاب سیاست است که به گونه‌ای مستمر نظر مورخان و سیاسیون به ویژه ویلهلم وانکن و هانریش ون تریتشک را به خود جلب کرده است. از آنجا که تحقیقات ورنر جَگر را می‌توان قطعی شمرد، تألیف کتاب سیاست باید دیر زمانی به طول انجامیده باشد. بخش‌های نخستین این اثر به سال‌های اقامت او در آسوس برمی‌گردد. این کتاب به طور کامل در سال‌های واپسین عمر معلم بزرگ در آتن اصلاح و مورد تجدید نظر قرار گرفت. در بخش قدیم‌تر همانندی و قرابت با افلاطون آشکار است. بخش‌های متأخر و پایانی با گوشه چشمی به دانش و معرفت تجربی نوشته شده است. در نزد ارسطو، انسان موجودی سیاسی است. به بیان دیگر، انسان می‌تواند تنها به عنوان عضوی از کشور و دولت به عملکردی واقعی دست یابد. آن کشوری که ارسطو بدان می‌اندیشد، شهر یا پولیس بود که در زمان او به گونه‌ای جدی به مخاطره افتاده بود. در بخش‌های پایانی کتاب،

بنیان‌های عملی دولت و کشور آشکار می‌شود. ارسطو نه تنها به مشکلات اقتصادی می‌اندیشید و بر خلاف افلاطون حامی دارایی و اموال خصوصی و شخصی بود، بلکه به حفاظت و نگهبانی از کشور توسط نیروی مسلح اهتمامی خاص داشت. صور مربوط به ساخت حکومت برای او بسیار مهم بودند. او سه صورتِ شهریاری، آریستوکراسی و حکومت طبقه‌ی میانه را از هم باز می‌شناسد؛ برای تمام این سه صورت، صور فرعیِ همانندی نیز وجود دارد؛ همچون استبداد، اولیگارشی و دمکراسی؛ یا دمکراسی افراطی، که ارسطو آن را رد می‌کند.

ساخت و تشکل ایده‌آل در نزد ارسطو حکومت طبقه‌ی میانه و متوسط است که در آن اختیار و قدرت در دست طبقه‌ی متوسط است. در کشور ارسطویی نمی‌توان جلوی ثروت و فقر را سد کرد؛ حتی در این مورد ارسطو بردگی را هم استثنا نکرده است. فرضیه‌ی حاکم بر کتاب سیاست که در آن رویدادهای بی‌نظیر نادیده گرفته شده است، توسط مجموعه‌ای از تشکل‌ها و ساخت‌های یونانی که شاگردان ارسطو به راهنمایی او فراهم آوردند، تکمیل شده است. در این کتاب از بیش از ۱۸۵ ساخت و تشکل حکومتی سخن رفته است. یکی از اینها و احتمالاً مهمترینشان، به گونه‌ای معجزه‌آسا در پاپیروس‌های مصری حفظ شده است و در سال ۱۸۸۹ میلادی کشف گردید و هم‌اکنون در لندن نگهداری می‌شود. این اثر کمی بعد از سال ۳۳۰ ق.م نوشته شده است، اما احتمالاً بعد از مرگ معلم بزرگ منتشر نشد. این کتاب تحول تشکل و ساخت حکومتی آتن را از نخستین دوران مورد بررسی قرار می‌دهد و در مرحله‌ی دوم، در بخشی نظام‌مند، به بررسی مقامات رسمی آتن و فعالیت‌های آنها می‌پردازد. هر دو بخش ارزشمند است، اگرچه در برابر ناامیدی‌مان جای یک بینش تاریخی را در اینجا خالی می‌یابیم؛ به ویژه آنکه بخش اول، مسایل و نکات مطلوبی را به حال خود وامی‌گذارد. اما دانش ما از تاریخ ساخت‌های حکومتی در آتن، توسط این کتاب، مبنا و صورتی جدی به خود می‌گیرد. این را که نویسنده اشتباهات و غفلت‌هایی را نیز مرتکب شده است، می‌توان بر او بخشید. از سوی دیگر، نوشته‌های افلاطون و ارسطو، در باب فرضیه‌های سیاسی، در زمان و شهر خودشان آن توجه شایسته و درخور را جلب نکردند. این موضوع را می‌توان در علل و اسباب چندی جست و جو کرد.

در اینجا نباید این حقیقت را نادیده گرفت که این آثار در زمانی نوشته شده‌اند که پولیس (و نظام دولت‌شهر) دیگر در اوج و اقتدار گذشته‌ی خود نبود. ظهور مقدونیه، غلبه‌ی اسکندر کبیر بر شاهنشاهی پارس، تشکیل پادشاهی‌های دیادوچی (Diadochi)، تماماً نظام دولت‌شهریِ یونانی را به حاشیه راند.

اکنون مشکلات کاملاً جدیدی بروز کرده بود که دیگر نمی‌شد آنها را به کمک ابزار و تمهیدات سُنّتی حل و فصل کرد. افلاطون، تنها نزدیک شدن چنین عصر جدیدی را شاهد بود، و ارسطو، معلم اسکندر، آنقدر زنده ماند که وجود چنین عصری را به چشم خود ببیند. اما در تمام نوشته‌هایش به مشکلات این شهریاری جهانی کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند. خود این مسئله در دوران بعد از مرگ ارسطو، دچار اندکی تغییر و دگرگونی شد. برای مثال تئوفراستوس جانشین او، کتابی تحت عنوان چگونه می توان پولیس را به بهترین نحو اداره کرد، به رشته‌ی تحریر کشید (بدبختانه این اثر از میان رفته است). نهایتاً آنکه ما باید در ذهن داشته باشیم که در قرن چهارم پیش از میلاد تعداد بسیار زیادی از فلاسفه علاقه‌ی خود را به نظام دولت‌شهر یا پولیس از دست داده بودند. اریستیپوس (Aristippus) اهل سیرن (۳۵۵ـ۴۳۵ ق.م) که به عنوان مردی جوان، محضر درس سقراط را درک کرده بود، دیگر حاضر نبود به هیچ خدمتی در جهت تعلیمِ پایه‌های نظام دولت‌شهر بیندیشد.

او این خدمت و فعالیت را سرگرمی و تفریح شاقی بیش نمی‌پنداشت؛ تفریحی که با مشرب فلسفی او در مورد زندگیِ لذت‌جویانه مناسبت نداشت. مخالف او آنتیس تنس Antisthenes از عقیده و نظری سطحی و دست پایین پیرامون نظام دولت‌شهر یونان حمایت می‌کرد. او بنیانگذار مدرسه‌ی فلسفه‌ی سینیک بود. آنتیس تنس به سال ۴۵۰ ق.م به دنیا آمد و به سال ۳۶۶ ق.م چشم از جهان فرو بست. او فرزند زنی برده از اهالی تراس بود و به همین علت هرگز به شهروندیِ کامل آتن در نیامد. مشخصاً در آنتیس تنس است که ما برای اولین بار با این گله و شکایت رو به رو می‌شویم که به دانش تخصصی و حقیقی در نظام دولت‌شهری بها داده نمی‌شود. نقل است که آنتیس تنس گفته است: «در جایی که مردمانی را به مناصب دولتی می‌گمارند که هیچ نمی‌دانند، می‌توان خران و اسب‌ها را نیز به این مقام و مناصب رسمی منصوب کرد.»

کمی بعد از آنتیس تنس، دیوژن، اهل سیناپ (Sinope) یعنی شاگرد او، اعلام کرد: «او شهروند هیچ پولیس و شهری نیست، بلکه شهر او کل این عالم است.» در اینجا ریشه‌های تفکر جهان وطنیِ دوران باستان نهفته است؛ عقیده‌ای که به اضمحلال و نابودیِ روانی نظام دولت‌شهر در یونان بسیار کمک کرد.

در نیمه‌ی اول قرن چهارم پیش از میلاد، پولیس یا دولت‌شهر، به چه مانند بود؟ ما رساله‌ای از انیس تاکتیکوس (Aeneas tacticus) نامی در دست داریم که از تمهیدات و تدابیر مربوط به زمان محاصره صحبت می‌کند. این کتاب، که احتمالاً بین سال‌های ۳۵۷ تا ۳۴۰ پیش از میلاد به رشته‌ی تحریر درآمده

است، تصویر بسیار جالبی از یک دولت‌شهر کوچک در سرزمین اصلی یونان ارائه می‌دهد، تصویری که از هر منبع مکتوب دیگری در این زمان واقعگرایانه‌تر است. نویسنده این رساله برایمان ناشناخته و گمنام است. کوشش‌های اولیه‌ی محققان (همچون کازوبُن و هوگ) که بر آن شدند تا انیس را با استراتژیست نظامی آرکادی و یا با انیس اهل استیمفالوس، که شرح آن در هلنیکای گزنفون رفته است، یکی بی‌انگارند، اساساً با موفقیت قرین نبوده است. دوباره در سال‌های نخستین قرن چهارم ق.م شهرهای یونانی بارها به محاصره درآمدند، و همینطور محاصره‌ی فلیوس به سال ۳۷۹ـ۳۸۱ ق.م توسط نیروهای اسپارتی به رهبری اجسیلاوس و شهر منتینی که به سال ۳۸۵ ق.م به محاصره درآمد. اقدامات احتیاطی‌یی را که انیس در این رساله فهرست می‌کند، همه جنبه‌ی عملی دارند.

انیس در این رساله توصیه‌های ملموس و خاصی ارایه می‌دهد. به محض آنکه خطر جنگ بروز می‌کند، باید گله‌های گاو و گوسفند، اموال منقول و بردگان به مناطق روستایی انتقال یابند و تحت مراقبت شهر همسایه قرار گیرند. در آن روزگار قرار دادن و به ودیعت سپردن اموال در مناطق بی‌طرف، اصلی کاملاً رایج و شایع بوده است، همچنانکه این مسئله توسط پیمانی میان حکومت هِرمس و شهر اریتری در آسیای صغیر نشان داده شده است؛ این مسئله در کتیبه‌ای که قبل از سال ۳۴۲ ق.م حک شده، آمده است.[1] انیس ادامه می‌دهد که در صورت امکان، شهر باید کاملاً تخلیه شود و مردمان در پناه دیوارهای بلند مأوا گیرند. اگر کسی از این عمل سر باز می‌زد، اموال او در مناطق روستایی، بی‌هیچ مصونیتی در معرض غارت و چپاول رها می‌شد. باید دقت شود که هیچ برخورد و درگیری میان اهالی شهر و تبعیدیان خارج از آن روی ندهد. به همین دلیل سانسور نامه‌ها و مراسلات توصیه می‌شود. در حقیقت هر چیزی و هر کسی که به شهر وارد یا از آن خارج می‌شود، باید به دقت مورد بازرسی قرار گیرد. بیگانگان را نباید در پناه برج و باروها و دیوارها پذیرفت، مگر با اطلاع و آگاهیِ مقامات شهر، و در عین حال باید مشخص شود که آنها در کدام خانه اقامت می‌کنند. این توصیه و دستور آنهایی را هم که به عنوان محصل و دانش‌آموز در شهر اقامت دارند، در بر می‌گیرد. آنها که روغن و غلات وارد شهر می‌کنند باید توسط عموم مردم تشویق شوند و جایزه دریافت دارند، مَبلغ جایزه بر اساس میزان و کمیت کالاهای وارداتی تنظیم و مقرر می‌شود. اینکه از شهر یا پولیس نمی‌توان بدون کمک مزدوران جنگی دفاع کرد، اصلی مسلم و پذیرفته شده بوده است. انیس

1. Bengtson, Staatsvertraege. No, 322.

پیشنهاد می‌کند که شهروندان باید در تأمین و ارتزاق مزدوران کوشا باشند و دولت‌شهر باید بعداً اجرت آنها را بپردازد. باید آن گروه از شهروندان را که با این نظم حاکم اجتماعی مقابله می‌کنند، آگاه ساخت. انیس کاهش و یا لغو قروض و بدهی‌ها را وسیله‌ای بیش نمی‌پندارد.

روشن است که انیس بسیار نگران و علاقه‌مند به اتحاد داخلی میان پولیس و ساکنان آن است. این توصیه‌ها، همگی و در تحلیلی نهایی، از آن جهت طرح می‌شوند تا وی به هدف خود نایل آید. دقیقاً می‌دانیم که در قرن چهارم پیش از میلاد هماهنگی و سازگاری در داخل شهرهای یونانی از دست رفته بود و اوضاع رو به وخامت گذارده بود. بارها از تلاش برای به راه انداختن شورش و انقلاب مطلع می‌شویم، و از اوضاع تبعیدی‌ها. همه‌ی اینها باعث تشویش شهروندان می‌شد. ترس از ناسازگاری و نزاع‌های داخلی در ذهن و روح انیس آنقدر ریشه دوانیده بود که نسبت به استخدام هر بیگانه‌ای برای دفاع از شهر هشدار می‌دهد. زمانی که عملیات مربوط به دفاع در شهر به اجرا در می‌آمد، بیگانگان مجبور بودند به مکان‌های تعیین شده بروند؛ و یا اینکه در منازل خود بمانند. عدم اطمینان به خارجیان، حتی به مزدوران جنگی، امری توجیه‌پذیر بوده است. مکرر آنها در چنگال دشمن گرفتار می‌آمدند و عمداً به نفع دشمن کار می‌کردند.

این آمادگی‌ها علیه چه کسی یا چه نیرویی تدارک دیده می‌شد؟ انیس نه تنها به شهرهای همسایه و همجوار می‌اندیشید، بلکه از رهبران و فرماندهان مزدوران جنگی نیز به شدت خوفناک بود؛ کسانی که سر خود و بنا به منافع شخصی‌شان نیروهای تحت امر خود را به جنگ می‌کشانیدند. تبعیدیان نیز، همانطور که دیدیم، نیرویی بالقوه و نهفته برای هرگونه اغتشاش به حساب می‌آمدند. بر خلاف انتظار، انیس برای همه‌ی این معضلات چاره‌اندیشی نمی‌کند، برعکس، او تنها سفارش می‌کند که نیروهای متعهد وارد شهر شوند؛ آن هم به آن تعداد که از شمار نیروهای اصلی شهر فزونی نگیرند. در توصیه‌هایش پیرامون سوء ظن و بدگمانی، به چند مشکل فنی نیز اشاره کرده و رهنمودهایی ارایه می‌دهد. در این مورد او به صحیح بستن دروازه‌های شهر، به وظیفه‌ی خطیر نگهبانی علامت دادن و موارد دیگر از این دست اشاره می‌کند.

با مطالعه‌ی این رساله‌ی تخصصی، آدمی به مسایلی واقف می‌شود که شهرها را در قرن چهارم پیش از میلاد به جنب و جوش درمی‌آورد. شهر آماده می‌شد تا با به مخاطره انداختن چیزهای بسیار از هستی خویش دفاع کند. شهر، تا جایی می‌توانست به این کار مبادرت ورزد که مجبور بود با دشمنانی از همین دولت‌شهرها رو به رو گردد. تا قبل از سال ۳۶۰ ق.م دشمنی قوی‌تر از این دولت‌شهرها وجود نداشت. اما

قوی‌تر از همه‌ی اینها مکانیسم محاصره‌ی پادشاه مقدونی بود. تصور اینکه شهر و پولیسی که توسط انیس شرح آن رفته است، معضل اساسی خود را، همانطور که افلاطون در کتاب جمهوری و قوانین خواستار آن شده است، تعلیم و تربیت شهروندان بپندارد، تصوری محال و غیرممکن است. میان اِنیس و افلاطون شکاف و اختلافی عظیم وجود دارد. شهری که هستی و وجودش مدام توسط دشمن مورد تهدید قرار می‌گیرد، بیش از آنکه به تعلیم و تربیت بها دهد، به امور و تدارکات نظامی بذل توجه می‌کند. بی‌ثباتیِ داخلی در شهرها، تشدید تهدیدات از سوی مزدوران جنگی و تبعیدیان، پیشینه‌ی کل فصول مربوط به تاریخ یونان در قرن چهارم پیش از میلاد را تشکیل می‌دهد. در حالی که افلاطون مدینه‌ی فاضله‌اش را شرح می‌کند، اِنیس شهر یا پولیسِ تاریخی را به ما می‌نمایاند.

رد پای مزدوران جنگی یونان را می‌توان تا زمان برقراری نخستین روابط میان این کشور با امپراتوری‌های شرق نزدیک در عهد باستان، پی‌گیری کرد. در اوایل قرن ششم پیش از میلاد، یونانیان به عنوان نیروهای رزمی به استخدام مصر و بابل در می‌آمدند. اسامی مزدوران جنگیِ یونانی و کاری ، در سنگ نوشته‌های رامسِس دوم در ابوسیمبل (Abusimbel) و نوبیا (Nubia) باقی مانده است. قیمت و ارزش مزدوران یونانی به خاطر کیفیت جنگاوری‌شان به گونه‌ای استثنایی بسیار بالا بود. در قرن چهارم پیش از میلاد این مزدوران در سراسر عالم پراکنده بودند؛ گاهی به استخدام شاه بزرگ پارس یا ساتراپ‌هایش در می‌آمدند، و گاه در غرب در استخدام کارتاژی‌ها قرار می‌گرفتند. سرباز-مزدوری که در این جنگ‌ها کسب وجهه و مال می‌کرد، به خانه‌اش باز می‌گشت تا چونان فردی متمول و ثروتمند باقی عمر را بگذراند. و اما تاریخ درباره‌ی کسانی که در جنگ جان می‌باختند و در سرزمین‌های بیگانه به خاک سپرده می‌شدند، هیچ اطلاعاتی در اختیارمان نمی‌گذارد. پلوپونزی محلی برای استخدام مزدوران جنگی بود. در تاریخ گزنفون، آنجا که از لشگرکشی‌های یونانیان به بین‌النهرین سخن می‌گوید، اسامی بسیاری از فرماندهان مزدور یافت می‌شود. در همین زمان، تعدادی از این مزدوران یونانی در کنار پارسیان می‌جنگیدند. مثلاً تعدادی نه کمتر از ۴۰۰ تن از اینان در سپاهیان ابروکوماس (Abrocomas) در سوریه خدمت می‌کردند. زمانی‌که آتن و پارس روابط خوبی داشتند، یعنی بین سال‌های ۳۷۵ و ۳۷۳ ق.م، افیکراتس و تموتئوس با مزدوران یونانی خود، به گونه‌ای پیروزمندانه در رکاب شاه بزرگ پارس، اردشیر دوم در مصر خدمت می‌کردند؛ هرچند آنها نتوانستند در جنگ علیه شورشیان مصر به پیروزی‌های قاطعی دست یابند. در فتح مجدد مصر در زمستان سال ۳۴۳ ق.م دو تن از فرماندهان مزدور یونانی به اسامی

لاکراتس اهل تِبّ و منتور رودزی از خود لیاقت‌های بسیار نشان دادند؛ آنگونه که بعدها منتور رودزی به پاداش شایستگی‌های خود به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح در آسیای صغیر منصوب شد. برادر او، یعنی ممنون که یکی از حاکمان دست نشانده‌ی شاه بزرگ در آسیای صغیر بود، تنها افسر پارسی بود که توانست به عنوان یک طراح جنگی، پنجه در پنجه‌ی اسکندر اندازد.

مرگ ممنون به سال ۳۳۳ ق.م اسکندر را از دست یکی از دشمنان خطرناکش خلاص ساخت. وی بارها نیروهای اسکندر کبیر را در ایجین با شکست مواجه کرد.

در داخل کشور، در میان نیروهای لسدیمون و آتن تعداد رو به افزایشی از مزدوران جنگی حضور داشتند. اِجسیلاوس پیروزی خود را در کرونی (۳۹۴ ق.م) تا حدود زیادی مدیون مزدوران یونانی به رهبری هرپیپداس (Herippidas) بود، گزنفون احتمالاً در میان آنها بوده است. برای استخدام مزدوران جنگی در یونان مراکز مهمی وجود داشت که معروف‌ترین و شناخته شده‌ترین آنها کورنتی و کیپ مالی در جنوب لاکونیا بوده است. استفاده از مزدوران جنگی به یک ضرورت تبدیل شده بود، زیرا شهروندان یونانی بیش از پیش خدمت نظام را بار سنگینی تلقی می‌کردند. احساسات پر شور و گریه و زاری دموستنس برای معیارهای گذشته، که اکنون دیگر هیچ خریداری نداشت، معروف است. دولت برای جبران این نقیصه شهروندان را وادار به پرداخت غرامت و حق معافیت از جنگ کرد. این مالیات به جیب مزدوران جنگی می‌رفت و آنها از این راه به ثروت بسیاری دست می‌یافتند. مردانی همچون اپیکراتس ، تموتئوس ، کاردیموس و کارس آنقدر در این راه طرفدار برای خود دست و پا کرده بودند که تقریباً از دولت آتن مستقل شده بودند و بدان طعنه می‌زدند. در تاریخ یونان در قرن چهارم پیش از میلاد فرماندهان مزدور سهم به سزایی دارند و تنها ضعف نیروهای مزدور در این بود که فاقد هدف و آرمان ملی بودند. اینان زندگانی خود را برای هرکسی که بدان‌ها پول پرداخت می‌کرد، به خطر می‌انداختند.

همگام با استفاده از مزدوران جنگی، رفته رفته فنون نظامی در یونان دگرگون شد و این تغییر در میدان محاصره‌ی شهرها بسی چشمگیرتر بود. در قرن پنجم پیش از میلاد رسم معمول آن بود که شهرها را با توسل به شیوه‌ی قحطی و گرسنگی تسلیم می‌ساختند، اما در حوالی قرن چهارم این شیوه جای خود را به روشی جدیدتر داد. کارتاژی ها از مکانیسم جدیدی در حملات خود به شهرهای سیسیل استفاده کردند. این روش شامل برج و باروهایی متحرک بود که بر آنها نه تنها دژکوب‌ها بلکه نیزه‌دار و کمان‌دار و تیرانداز نیز سوار بود. این روش برای اولین بار در اینجا به کار گرفته شد. این تیراندازان گلوله‌هایی آتشین یا سنگی و

فلزی به داخل شهرها پرتاب می‌کردند. اگرچه ساعت‌ها طول می‌کشید تا این دستگاه‌ها و برج و باروها آماده شوند، اما اثرشان بسیار عظیم و مهلک بود. تیرهای پرتاب شده بر هر حفاظ و وسیله‌ی دفاعی نفوذ می‌کرد و گلوله‌های سنگی که از این بُرج‌ها پرتاب می‌شد، هر مدافعی را از بالای دیوارها به زیر می‌انداخت. دیونیسیوس اول، نخستین یونانی‌یی بود که ساخت ابزار جدید را به تقلید از کارتاژی‌ها آغاز کرد و در نمونه‌های ساخت خود پیشرفت و بهبودی را پدید آورد. خیلی زود او صاحب تعداد زیادی از این برج و باروهای متحرک شد.

در کل یونان این فیلیپ دوم پادشاه مقدونیه بود که این تکنیک جدید را برای محاصره‌ی شهرها، رایج ساخت. زمانی‌که نیکانور اهل استاجیرا در جشن المپیک به سال ۳۲۴ ق.م، فرمان اسکندر را مبنی بر بازگشت مجدد تبعیدیان به شهرهای خود قرائت کرد، بر اساس گزارش منابع تاریخی بیش از ۲۰۰۰۰ تن از پناهندگان از سرتاسر یونان در المپیک حاضر شدند. از دوران‌های نخستین، تبعیدیان همیشه برای ثبات سیاسیِ دولت‌شهرهای یونانی یک خطر محسوب می‌شدند، زیرا تمام توان این تبعیدیان مصروف به باز پس‌گیری اموال مصادره شده‌شان می‌شد. این مسئله بخشی از یک روند رایج در حیات سیاسی یونان بود که مخالفان حزب یا دسته‌ی حاکم مجبور به ترک میدان مبارزه می‌شدند و در این راه نه تنها تابعیت خود بلکه اموالشان را نیز از دست می‌دادند. فردی که بدین ترتیب تبعید می‌شد در موقعیت نومیدکننده‌ای قرار می‌گرفت، مگر آنکه در خارج از زادگاهش دوستی نزدیک و صمیمی می‌داشت. بسیاری از آنان مجبور می‌شدند به عنوان مزدور جنگی به استخدام بیگانگان درآیند. در هر شهر تعدادی از تبعیدیان وجود داشتند و شمارشان به ندرت رو به کاهش می‌گذاشت، زیرا وقتی آنها به شهر خود باز می‌گشتند، عمدتاً از طریق نیروهای معارض ـ همچون تبعیدیان آتنی، که در سال ۴۰۴ ق.م همراه با فاتح اسپارتی یعنی لیساندر وارد شهر شدند ـ دوران تصفیه حسابشان فرا می‌رسید، بدین شکل که از تبعید برگشتگان به نوبه‌ی خود تبعید کنندگان خود را به تبعید می‌فرستادند. شمار تبعیدیان در آتن قرن چهارم پیش از میلاد به خاطر محاکمات سیاسی رو به فزونی گذارد. فعالیت بسیاری از سیاسیون، نظیر تموتئوس و کالیستراتوس و کابریاس به طور خشونت‌باری به پایان رسید. هر روز بیش از پیش آتنی‌ها ناکامی‌های سیاسی را به گردن رهبران سیاسی خود می‌انداختند. اما مجازات مرگ به جز چند مورد خاص، هیچگاه به اجرا در نیامد؛ بسیاری از سیاستمداران مجبور می‌شدند فعالیت خود را برای مدتی کوتاه متوقف سازند.

اما زندگیِ سیاسی اکنون صورت‌هایی یافته بود که خود انگیزه‌ساز بود. آزادی بیان و گفتار، اثرات

جانبیِ بسیاری را به وجود آورده بود. سخنوران و خطبا به گونه‌ای بی‌رحمانه به یکدیگر می‌تاختند و با رکیک‌ترین کلمات از هم نام می‌بردند؛ کلماتی که امروز نیز شنیدن آنها متحیرمان می‌سازد. این سخنان حضار و شنوندگان را ترغیب می‌کرد تا به مخالفین سیاسی خود در همان لحظه یورش برند. این مسئله غیرعادی نبود که مردمان بر سخنور و خطیب بخندند و یا او را از جایگاه مخصوصش بیرون کنند. سخنوران قرن چهارم آتن، آگاهانه و یا ناآگاهانه، سعی در تحریک توده‌های مردم داشتند، چیزی که حیات سیاسی را در وحشت و نگرانی فرو می‌برد. مردم بارها خود را به دست مردم فریبان می‌سپردند و آنها نیز از مردم به عنوان ابزاری برای جاه‌طلبی‌های سیاسی و شخصی خود سود می‌جستند. و بدتر آنکه اینان نیز هیچگاه به این عوام‌فریبان وفادار نمی‌ماندند. حال چگونه ممکن بود ثبات سیاسی برقرار شود زمانی‌که حالات توده‌های مردم، در مجمع عمومی، به‌سان باد تغییر می‌کرد؟ مردم همیشه اسیر فراموشی شده‌اند، و در تمام دوران‌های تاریخ مردم‌فریبان توانسته‌اند از این مورد به خوبی استفاده کنند. از این رو، در سخنان و بیانات دموستنس دروغ، تحریف و قلب واقعیت وجود دارد؛ چیزهایی که بیانات و اقوال او را به طور کامل برای مورخین بی‌ارزش می‌سازد.

دمکراسیِ افراطی برای شهروندان، تساوی و برابری سیاسی را به ارمغان می‌آورد. و این به مذاق بسیاری ناخوشایند می‌آمد؛ کسانی که خواستار تساوی اقتصادی نیز شده بودند. شعارها در اینجا این بود: لغو بدهی‌ها و قروض و تقسیم و توزیع مجدد زمین. و این شعارها در میان طبقات فقیر واکنش سریعی را باعث می‌شد. دوباره، دولت خود را مجبور به تملک اراضی جدید برای اسکان می‌دید؛ و معضل غذا و تأمین نیازهای غذایی کل حیات سیاسی شهر را به بیراهه و انحراف می‌برد. در مجمع شهر، منافع شخصی مردم بر سیاست و قانونگذاری دولت می‌چربید؛ یعنی منافع آنانی که سر در آخور مردم داشتند و به این کار انس گرفته بودند.

زمانی بیسمارک گفت: «به طور کلی راه و روش فوسی‌ها در زندگی بسیار آسان‌تر از اسپارتی‌ها بود، زیرا روش فوسی‌ها این بود که بخورند و بیاشامند و نیرویی مُقتدر نیز از آنان حمایت کند.» این گفته تا حد زیادی وضع آتنی‌های قرن چهارم پیش از میلاد، به ویژه ثروتمندهایشان را بازگو می‌کند. علاقه و دلبستگی به سیاست جای خود را به تقلا و تلاش برای کسب ثروت مادی داده بود؛ معضلات اقتصادی و مالی بر بحث‌های مجمع عمومی سایه افکنده بود، و هر سیاستمداری، خواه ناخواه، مجبور بود با مشکلات اقتصادی دست و پنجه نرم کند.

کتاب کوچک گزنفون در مورد فکر اقتصادی با عنوان طرق و ابزار (Poroi) که مدرکی همزمان با این اوضاع به شمار می‌رود، در سال ۳۵۴ ق.م به رشته‌ی تحریر کشیده شده است. گزنفون در این اثر روشن می‌سازد که اولین وظیفه‌ی دولت کمک به شهروندان و تأمین آنهاست. او این کمک را به عنوان طبیعی‌ترین راه زندگی تلقی می‌کند. امید آتن به شکوفایی و رفاه در درجه‌ی اول وابسته به قدرت مالی دولت بود. او می‌گوید: شهری که پول و امکانات مالی دارد، در برابر تمام بدبیاری‌ها و اتفاقات سوء مصون است، به ویژه در مقابل پیامدهای بد، و حتی در مقابل جنگ می‌تواند از خود محافظت کند. دولت به عنوان بزرگ‌ترین سازمان دهنده و گرداننده‌ی زندگی اقتصادی محسوب می‌شود، و هم اوست که پیشنهادهایی برای بهبود عایدات و درآمدهای کشور مطرح می‌سازد. این اثر احتمالاً در اندوه ناشی از شکست آتنی‌ها در جنگ و درگیری خانگی (۳۵۵-۳۵۷ ق.م) نوشته شده است، جنگی که طی آن آتن، بخش وسیعی از امپراتوری خود را از دست داد. این کتاب شاهدی ارزشمند بر روحیه‌ی صلح‌طلبی است که در آتن حاکم شده بود. هنوز هنر و مهارت، و ترسیم و طرح بودجه‌ای دولتی در یونان پدید نیامده بود. همانطور که به سادگی می‌توان تصور کرد، این کار مدیریت مالی را به کاری عملاً لاینحل تبدیل ساخته بود. باید به دستاوردهای مردانی چون کالیستراتوس، ائوبولوس، لیکورگوس که امور مالی آتن را تا حدودی به نظم درآوردند، ارج نهاد. همزمان و در ارتباط با ظهور تفکر اقتصادی در قرن چهارم پیش از میلاد، مسئله‌ی تحول و توسعه‌ی نظام بانکداری نیز پیش آمد. بسیاری از نهادها با منابع و موجودی نسبتاً کم شروع کردند، اما برخی از آنها ـ مثل خانه‌ی بانکداری پاسیون در آتن ـ اندوخته و ذخیره‌ی چشمگیری را جمع‌آوری کردند. ریشه و اصل بانکداری احتمالاً به این حقیقت بازمی‌گردد که با توجه به سکه‌های متفاوتی که در یونان رایج بود، عملیات مربوط به تبدیل این سکه‌ها امری غیر قابل اجتناب می‌نمود. منبع اصلی درآمد بانک‌ها، طبعاً وام‌هایی بود که پرداخت می‌کردند. نرخ بهره‌ی این وام‌ها بسیار بالا بود. بازار بزرگ یا بازار شهر نسبت به بحران‌های خارجی بسیار حساس بود. نرخ بهره در زمان جنگ به شدت بالا می‌رفت. این نرخ در زمان جنگ کورنتی به میزان ۲۵ درصد افزایش یافت، در حالی‌که میزان آن در زمان‌های عادی ۱۲ درصد بود. فردی که در بانکداری خبره و ماهر بود، می‌توانست معادل و همانند یک میلیونر یونانی شود. از این رو پاسیون (Pasion) بعد از سی سال فعالیت در امر تجارت با ثروتی معادل چهل تا شصت قنطار (= سکه یونانی) از کار کنار گرفت. او در آغاز با هیچ شروع کرده بود.

در کل، یک افزایش تدریجی در قیمت‌ها و افزایش معادل آن در میزان دستمزدها، در قرن چهارم

پیش از میلاد کاملاً روشن و معلوم است. در مقابل خیل عظیم فقیران، مشتی از شهروندان به غایت ثروتمند قرار داشتند. می‌گویند کانون (Canon) بعد از مرگ ثروتی معادل چهل قنطار از خود بر جای گذاشت [هر قنطار = برابر با ۶۰ مینی = برابر با ۶۰۰۰ درهم = برابر با ۳۶۰۰۰ ابول]. از این ثروت عظیم ۱۷ قنطار به تموتئوس رسید. کانون یکی از بزرگ‌ترین ثروتمندان آتن به شمار می‌رفت. در سال ۳۷۸ ق.م برآوردی از اموال خصوصی در آتن به عمل آمد که رقم آن بالغ بر ۵۷۵۰ قنطار گردید؛ البته این رقم غیر از اموال دولتی و اموال اقشار پایین مالیاتی بود. ثروت آتنی‌ها در کل در قرن چهارم ق.م بسیار بالاتر از این بوده است. این آمار پایه و مبنایی برای تخصیص میزان مالیات‌های مستقیم شد، که البته این میزان با توجه به نیازهای هر دولت‌شهر متفاوت بود.

اما با وجود مالیات‌های سنگین در زمان جنگ، فاصله‌ی طبقاتی در دولت‌شهرها بیشتر می‌شد. به منظور پر کردن این فاصله، یونانیان در اخذ وام‌های اضطراری از خزانه‌ی معابد و از به کار بستن این بودجه در راه مقاصد سیاسی، تعلل و کوتاهی نمی‌کردند. اگر وضع بیشتر رو به وخامت می‌گذارد، آنها از ذوب سکه‌های نقره‌ی اهدایی به معابد و نذورات نیز روی‌گردان نبودند. فوسی ها از معبد دلفی وام‌های بسیار ستاندند که در نهایت به رسوایی انجامید. اما فوسی‌ها در سومین جنگ مقدس خود تنها همان کاری را می‌کردند که دیگران، به طور مثال آتنی‌ها، قبلاً کرده بودند. جسورتر و گستاخ‌تر از دولت‌های حاکم بر شهرها، حکام مستبد به ویژه دیونیسیوس اول بود. آنها برای تأمین هزینه‌های جنگی، علاوه بر اخذ مالیات‌های مستقیم، اموال مردم را نیز مصادره می‌کردند. دومین کتاب اکونومیکای ارسطو دربردارنده‌ی مثال‌هایی از اعمال و ترفندهای مالی مستبدین و دیگران است. اگرچه این اثر اساسی و عمیق نیست، ولی به هر حال به عنوان مدرکی تاریخی ارزشمند است. تاریخ تألیف آن احتمالاً به بعد از مرگ اسکندر مربوط می‌شود، و ممکن است در سال‌های ۳۰۵ـ۳۰۶ ق.م نوشته شده باشد.

با وجود مادیگرایی رو به تزاید در قرن چهارم پیش از میلاد، زندگی یونانی از طریق دستاوردهای فکری و عقلی این دوران باز شناخته می‌شود. افلاطون و ارسطو دو تن از نام‌آوران یونان‌اند که تا انسان در این کره‌ی خاکی زندگی می‌کند، نامشان و آثارشان همچنان باقی است. در این قرن رشته‌های مربوط به هنر و ادب حیاتی دوباره گرفتند. در این قرن بود که هنر بلاغت، تاریخ‌نگاری، علوم محض، طب و هنرهای تجسمی شکوفا شدند. حتی در زمینه‌ی تکنولوژی اختراعات چشمگیری به مَنصه‌ی ظهور رسید، اگرچه بسیاری‌شان در خدمت به جنگ و جنگاوری به کار گرفته شد.

ایزوکراتس (۳۳۸-۴۳۶ ق.م) نمونه‌ای است بارز از مردی که زندگی سیاسی او از زندگی فکری و عقلی‌اش جدا نبود. او به خاطر خطابه‌هایش شهره‌ی آفاق بود؛ گر چه در اواخر عمر، جشن‌های بزرگ و با شکوهی به افتخار فیلیپ دوم پادشاه مقدونیه برپا کرد. ایزوکراتس بی‌تردید، یک وطن‌پرست آتنی بود، اما می‌توانست به ماورای مرزهای آتن نظر داشته باشد و توانسته بود دریابد که آتن تنها زمانی می‌تواند راه پیشرفت و ترقی را بپیماید که جمعیت اضافی را به خارج از مرزهایش صادر کند. اما به کجا؟

او به غلبه‌ی نظامی بر آسیای صغیر می‌اندیشید، به جنگ علیه پارسیان فکر می‌کرد، جنگی که در آن پادشاه مقدونیه باید رهبری را بر عهده گیرد. ایزوکراتس آنقدر زنده نماند تا شاهد تحقق طرح خود باشد، اما آثارش در فرا رسیدن دوره‌ای جدید نقشی مؤثر و بسزا داشت. گرایش و برخورد او نسبت به دمکراسی آتن مسئله‌ی دیگری بود. او حکومت و فرمانروایی بر مردمان را دوست نداشت و تصادفی نیست که در تمام طول زندگی‌اش هیچ نقشی در مجمع آتنی‌ها ایفا نکرد. در آتن شاگردان بسیاری را از سرتاسر یونان به دور خود جمع کرد. در میان این شاگردان، مورخین یونانی، همچون تئوپمپوس، کیوس و افوروس نیز حضور داشتند.

ایزوکراتس در برابر سلاطین و حکام نقطه ضعف داشت. جزواتی را برای نیکوکلِس پادشاه سالامیس در قبرس می‌فرستاد که خود صورتی از آیینه‌ی شاهان باستان بود. او روابط نزدیکی با دیونیسیوس اول پادشاه سیراکوس و فیلیپ دوم پادشاه مقدونی داشت. تمجید و تجلیل از حکام و شاهان با دمکراسی آتنی سازگار نبود، اما ایزوکراتس هیچگاه به خاطر این کارش در زادگاه خود دچار مشکل جدی نشد و این نشانه‌ای از احترام و اکرامی بود که شهروندان و هم وطنانش به وی می‌گذاردند.

مردی با خصایلی کاملاً متفاوت، دموستنس جوان بود که هم عصر ایزوکراتس نیز بود (۳۲۲-۳۸۴ ق.م). خواندن سخنرانی‌های سیاسی او آدمی را از تب و احساس منحصر به فردی که این مرد را فرا گرفته بود، متعجب می‌سازد. او در حرکت دادن مردم و به جوش و خروش آوردن آنها از تمام رقبای خود پیشی گرفته بود. دموستنس با آن قدرت جادویی‌اش در برانگیختن مردم، بارها و بارها قصد خود را بر شهروندان آتنی تحمیل کرد. او در گزینش و انتخاب ابزار کارش چندان خوب عمل نمی‌کرد. وی برای آنکه اهدافش را در نزد دهقانان و صنعتگران و مجمع آتن پیش برد، گاه از جاده‌ی حقیقت منحرف می‌شد. در قدرت و توانایی او به عنوان یک سخنور و خطیب هیچ تردیدی وجود ندارد. اما سیاست‌های او به عنوان یک دولتمرد، مسئله‌ی دیگری است. این سیاست‌ها آتن را به شکست فاجعه‌آمیز کرونی کشاند (۳۳۸ ق.م).

در نزد بسیاری از پیروان سبک کلاسیک، او نه تنها سخنوری ماهر بلکه دولتمردی توانا نیز هست، یعنی بزرگ‌ترین دولتمردی که آتن از زمان پریکلس به خود دیده بود. آرنولد شیفر، که ما کتاب ارزشمند زندگی دموستنس را به او مدیون‌ایم، کل تاریخ قرن چهارم پیش از میلاد یونان را بر حول این قهرمان بزرگ مورد بررسی قرار می‌دهد.[1]

حتی ورنر جگر نیز در کتاب دموستنس خود (۱۹۳۹) سعی کرد تا این سخنور بزرگ و نامی را به عنوان دولتمردی بزرگ نشان دهد.

به طور قطع دموستنس شخصیتی جذاب داشته است و جای تعجب ندارد که سیاستمداران بزرگ از نیبور (Niebuhr) گرفته تا کلمانسو (Clemenceau) تحت تأثیر و نفوذ وی قرار گرفته‌اند. البته دموستنس در مقابل هر دولتمرد درستکار و صادقی کم می‌آورد. به محض آنکه با مقدونیه به مخالفت برخاست، دیگر نتوانست نظراتش را با توجه به اوضاع متغیر، تغییر دهد. آنچه سیاست‌های او کم داشت همانا مصالحه و آشتی بود، چیزی که بدون آن هر سیاستی در دراز مدت محکوم به شکست و ناکامی است. بدتر از آن اینکه دموستنس، با انتقال خصومت و درگیری سیاسی میان آتن و مقدونیه، به حوزه و محدوده‌ی هنر، این شکاف را میان دو کشور عمیق‌تر ساخت و نهایتاً آن را غیر قابل پُل زدن و اتصال کرد.

دموستنس در آتن رقیبی داشت که بیست سال با او به خصومت و نزاع پرداخت. این فرد آشینس (Aeschines) بود. وی فطرتاً استعدادهای یک خطیب و سخنور خوب را دارا بود. آشینس صدای خوش و حرکات جذابی داشت، بی‌باک بود و از قریحه‌ی بداهه‌سُرایی بهره‌های فراوان داشت. چیزی که شخصیت دموستنس را تحت‌الشعاع قرار می‌داد این بود که او در محیطی پست و فقیرانه پا به عرصه‌ی گیتی نهاده بود. در ابتدا، به عنوان منشی دولتی به کار پرداخت و آنگاه به حرفه‌ی بازیگری روی آورد. ازدواج با یک زن متمول او را بی‌نیاز و مستقل ساخت؛ چیزی که برای سخنور شدن بدان نیاز فراوان داشت. در چهل و چهار سالگی ـ در حالی که شش سال از دموستنس پیرتر بود ـ به عنوان عضوی از مجمع آتن، تحت سرپرستی و رهبری فیلوکراتس نزد فیلیپ دوم در پلا (Pella) اعزام شد. از آن زمان به بعد به جرگه‌ی هواداران وفادار و صدیق فیلیپ دوم درآمد، و دیگر رقیبی سرسخت از برای دموستنس نبود. سخنان آشینس که تنها سه مورد آنها باقی مانده است، از کیفیتی عالی برخوردارند. این سخنان هم زیبایی و بلاغت کلامی دارند و هم قدرتی

1. Demosthenes und Seine Zeit 2nd, ed, 3 vols, 1885-1887.

که شنونده را متقاعد می‌سازد. اما استعدادهای این مرد او را از تباهی و نابودی نجات نداد. در سال ۳۳۰ ق.م در مورد قضیه‌ی تاج سلطنتی از دست دشمن خود، دموستنس، شکست سختی خورد و راهی تبعید گشت. او در ساموس دیده از جهان فرو بست. به هنگام مرگ هفتاد و پنج سال داشت. او قبل از مرگ هیچگاه نتوانست بار دیگر به مقام سابق خود بازگردد.

سخنوران بسیاری در قرن چهارم پیش از میلاد در آتن فعال بودند که از آن جمله می‌توان هیپریدس (Hyperides)، هِجیسیپوس (Hegisipus)، لیکورگوس (Lycurgus)، فوسیون (Phocion)، دِمادس (Demades) و دنارکوس (که در کورنت متولد شده بود) را نام برد. بی‌تردید مهم‌ترین این سخنوران هیپریدس بود. وی هم عصر آشینس و شاگردی از شاگردان افلاطون و ایزوکراتس بود. او به عنوان یک وکیل مدافع ثروت زیادی به دست آورد و در طرفداری از دموستنس وارد سیاست شد. او ورد زبان آتن و آتنی‌ها بود، نه به خاطر سخنان دل‌انگیز و درخشانش، بلکه به خاطر ضعف و زبونی‌اش در مقابل جنس مخالف. معروف است که می‌گویند او در دفاع از هیترافرین (Hetaeraphryne) که به الحاد و بی‌خدایی متهم شده بود، متنی را آماده ساخت. این محاکمه که احتمالاً بعد از سال ۳۵۰ ق.م صورت گرفت، به نظر می‌رسد که با تبرئه شدن فرین به پایان رسیده باشد.

قرن پنجم پیش از میلاد، عصر طلاییِ تراژدی و کمدی کهن در آتن بود. هیچ‌یک از تراژدی نویسان بزرگ آنقدر زندگی نکردند تا آغاز قرن چهارم را ببینند و از میان شاعران طنزپرداز، آریستوفانس تنها کسی بود که تا سال ۴۰۰ ق.م نیز به زندگی ادامه داد.

آگاهی و اطلاعات نه چندان زیاد ما از نمایش در قرن چهارم پیش از میلاد بیشتر مدیون محبوبیت اوریپیدس (Euripides) است. خیلی زود بعد از چرخش قرن، و به بیان دیگر بعد از مرگ او، نمایشنامه‌هایش در آتن به روی صحنه رفت. معاصرانش به کامیابی‌ها و موفقیت‌های او حسد می‌بردند. نسل‌های آینده او را جاودانه ساختند. اما قرن چهارم، به لحاظ آثار و کارهای نمایشی، قرنی پر بار و فعال بود. تصور می‌رود که آستیداماس آتنی بیش از ۲۴۰ تراژدی و نمایش‌های مربوط به انسان ـ خدا نوشته باشد. گفته می‌شود که کارسینوس (Carcinus) ۱۶۰ نمایشنامه به رشته‌ی تحریر کشید، و در این میان و در زمینه‌ی شعر، تنها از دو شاعر بسیار خلاق و پر کار اسم برده می‌شود.

در دو دهه‌ی آخر این قرن، نمایشنامه‌های مناندر (menander) کمدی بورژوایی را مطرح ساخت. به طور کلی این کمدیِ جدید جدای از سیاست و مسایل سیاسی بود و به طوری ناب مشکلات

انسانی را مطرح می‌کرد. این مسئله توسط نمایشنامه‌ی دیسکولوس (Dyskolos) که اخیراً کشف شده و بر روی پاپیروس نوشته شده است، به تأیید می‌رسد. هم‌اکنون متن نمایشنامه در ژنو نگهداری می‌شود. در میان آریستوفانس و مناندر، کُمدیِ به اصطلاح میانه قرار دارد که از آن به غیر از اسمِ چند نمایشنامه‌نویس چیز دیگری نمی‌دانیم. اما از عناوین نمایشنامه‌ها و بخش‌های ناقصی که باقیمانده است، به نظر می‌رسد که اشارات و طرح‌های سیاسی همچنان و تا حدودی در آثار این نمایشنامه‌نویسان وجود داشته و مطرح بوده است.

کمدیِ میانه مرحله‌ای از گذر درام به حساب می‌آید. این نوع درام میان پایان جنگ‌های پلوپونزی و ظهور مناندر پُل می‌زند. در همین زمان بود که تئاترهای بسیاری در یونان ساخته شد. یکی از زیباترین تئاترها، تئاتر اپیداروس است که توسط معمار بزرگ پلی‌کلیتوس جوان ساخته شد؛ همان کسی که بنای دَوراتی در اپیداروس را که به تولوس شهرت دارد، بنا کرد؛ هر چند که ممکن است تئاتر اپیداروس تا قرن سوم (ق.م) ساخته نشده باشد.

در سال ۳۷۳-۳۷۲ ق.م معبد آپولو در آتش سوخت و نابود شد. سپس معبد جدیدی جای آن را گرفت که ساخت آن سال‌ها به طول انجامید. هیأتی ویژه از سازندگان معبد بر ساخت معبد جدید نظارت داشتند. فهرست اعضای این هیئت و دولت‌هایی که در ساخت این معبد شرکت داشتند، تصویری تقریبی از توازن قدرت در اواسط قرن چهارم ق.م در معبد دلفی را در اختیارمان می‌گذارد. بنای این معبد جدید در سال ۳۲۰ ق.م تکمیل شد. این شیوه‌ی جدید معبدسازی، که بر بنیان‌های قدیم و کهن معبد آپولو استوار بود، بعداً در سرتاسر یونان شیوه‌ای رایج گشت. احتمالاً این مسئله را باید به محافظه‌کاری روحانیون و کاهنان معبد دلفی منسوب دانست. حفاری‌های دوران جدید در این معبد بسیاری از سئوال‌ها را بدون پاسخ گذارده است. به طور مثال ما همچنان مشتاقیم بدانیم که در کجای معبد، کاهن (پیتیا) پیشگویی می‌کرده است؟ آیا این الهامات در داخل معبد صورت می‌گرفته؟ مؤمنین در کجا به انتظار می‌نشستند؟ در کجای معبد افراد نذورات و پیشکش‌های خود را تقدیم می‌کردند؟ برای این پرسش‌ها هنوز هیچ پاسخی نیافته‌ایم. به هر تقدیر از اهمیت معبد دلفی، در خلال قرن چهارم پیش از میلاد، هیچ کاسته نشد و بسیاری از شهرها همچنان دوستی آن را طلب می‌کردند.

به بسیاری از دولت‌شهرها این حق تقدم و اولویت داده می‌شد تا سئوالات خود را پیرامون آینده از کاهنان این معبد بپرسند و از الهامات آنها با خبر شوند. در میان این شهرها، شهر اسکیاتوس با مستعمراتش

وضعی ممتاز و برتر داشت.[1] به هر تقدیر یکی از عجایب بزرگ دنیا، آرامگاه بزرگ و عظیمی بود که پادشاه موسولوس کاری (۳۵۳ق.م) برای خود در هالیکارناسوس برپا ساخت. این منطقه در سواحل آسیای صغیر قرار داشت. بنای این آرامگاه بعد از مرگ او توسط خواهرش آرتِمیسیا تکمیل شد. ما در اینجا معماری‌یی را می‌یابیم که تقریباً بر ویژگی‌های مشخص عصر هلنی پیشی می‌گیرد. مجسمه‌سازان بزرگ و مهم این عصر پراکسیتلسِ و اسکوپاس بودند. از دیگر بناهای چشمگیر و برجسته در آسیای صغیر، معبد آرتمیس در اِفسوس و معبد آتناپولیاس در شهر کوچک پرینه Priene بود. معبد اخیر در سال ۳۳۴ق.م به دستور اسکندر کبیر ساخته شد. به نظر نمی‌رسید که ساخت معبد آپولو در نزدیکی میلتوس در دیدیما تا قبل از سال ۳۰۰ (ق.م) شروع شده باشد.

در کل، هنرمندان، مجسمه‌سازان و نقاشان قرن چهارم (ق.م) چه در داخل و چه در خارج یونان، دستمزدهای گزافی طلب می‌کردند. از آنجا که بسیاری از این کارهای اصیل از دست رفته است، ما تنها از طریق صُور نسخ متأخر می‌توانیم از استعدادها و توانایی‌های ایشان، نشان و اثری بیابیم.

بزرگ‌ترین مجسمه‌سازان این عصر، همانطور که گفته شد، پراکسیتلِس اهل آتن و اسکوپاس اهل پاروس و لیسیپوس اهل سیسیون بودند، که این آخری به خاطر تندیس‌های برونزی‌اش، همچون آپلیس نقاش که بارها چهره‌ی اسکندر را به تصویر کشید، شهره بود.

بنابراین نمی‌توان گفت که قرن چهارم پیش از میلاد قرن انحطاط هنر بوده است. در حقیقت خلاف این گفته درست است. مدارس بومی و محلی بسیاری، به ویژه در پلوپونزی (آرگوس، سیسیون) سُنن غنی خود، به ویژه هنر یونانی را از طریق ارایه‌ی آثار و شاهکارهای بزرگ اعتلا بخشیدند. بی‌درنگ آشکار می‌شود که این دیگر نه ایزدان بلکه انسان‌ها ـ به ویژه زیبارویان ـ هستند که توسط مجسمه‌سازان به تصویر در می‌آیند. در این قرن فاصله‌ی میان الوهیت و انسان کم می‌شود. این هنر عصر و زمان است که به مردان بزرگ خود حرمت و کرامت الهی می‌نهد.

در قرن چهارم پیش از میلاد علوم، تحت تأثیر مکاتب بزرگ فلسفی در آتن، آکادمی افلاطون و لیسوم بسط و گسترش یافت. شاگردان و پیروان این مکاتب در تمام نقاط شناخته شده‌ی دنیا این تأثیرات را پراکنده ساختند. اما علم طب به گونه‌ای مستقل و در جهات خاص خود توسعه یافت. مدارس بزرگ طب

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 295.

پیشتر در کاس و سندوس قرار داشتند. کاس جایگاه مدرسه‌ی هیپوکراس بود، و بعد از مرگ او، پسران و دامادش کار او را دنبال کردند. مدرسه‌ی طب در سندوس چهره‌ای بزرگ را در علم طب، ستاره‌شناسی و ریاضی تربیت کرد. این فرد همانا ادوکسوس (Eudoxus) بود. یکی از مراکز درمانی و تندرستی در کل یونان در اپیداروس واقع شده بود. در این مرکز معبد اسلپیوس ایزد تندرستی نیز قرار داشت. بسیاری از افراد مستمند از سراسر یونان برای شفا و معالجه به این مرکز سرازیر می‌شدند و کتیبه‌های فراوانی به جای مانده است که همگی خبر از درمان‌ها و شفای معجزه‌آسای بیمار در این مرکز می‌دهند. این کتیبه‌ها نه تنها برای تاریخ علم طب در قرن سوم و چهارم قبل از میلاد، بلکه به عنوان اسناد مربوط به تاریخ اجتماعی این دوران شواهد بسیار ارزشمندی محسوب می‌شوند. در اینجا یکی از این مثال‌ها را می‌آوریم: پسری لال برای شفا وارد معبد می‌شود. وقتی پسر اولین نذورات خویش را تقدیم می‌کند، خادم معبد که برای ایزد معبد آتش می‌آورد، با نگاهی به پسر و پدرش، از پدر طفل می‌خواهد که بعد از آنکه حاجتش را گرفت، به مدت یک سال نذورات به معبد اهدا کند، که ناگهان پسر لال فریاد برمی‌آورد: «من خود متعهد به این کار می‌شوم!» بعد از آن پدر بار دیگر از پسر خود می‌خواهد که این جمله را تکرار کند و پسر نیز آن را تکرار می‌کند و از آن زمان به بعد پسر خوب می‌شود.

اپیداروس خیلی از مشتاقان و زائران را معالجه کرد. در میان این بیماران افراد معروف تاریخ یونان نیز وجود داشتند، از آن جمله‌اند: آندروماک (یا ترواس)، همسر شاه اریباس در اپیروس، خطیب و سخنور بزرگ آتن آشینس.

قرن چهارم، عصر حکومت‌های شخصی و خودکامه نیز بود. گزنفون و ایزوکراتس بارها مستبدین را ارج نهادند و ستودند. آنها به این مستبدین به عنوان کسانی می‌نگریستند که می‌توانند مشکلات و معضلاتی که یونان را آشفته کرده بود، حل و فصل کنند. پس تعجب ندارد که برخی از این سلاطین از زیردستان خود می‌خواستند تا آنها را به سان خدایان حرمت نهند.

از این رو کلیرکوس، مستبد هِراکلی که یکی از شاگردان افلاطون بود، در پونتوس به خود لقب پسر زئوس را داد. او جبه‌ای به رنگ ارغوانی می‌پوشید و تاجی طلایی بر سر می‌گذارد، و عصایی سلطنتی (در حکم رعد و برق)، در دست می‌گرفت و می‌گذاشت تا عقاب طلایی زئوس در پیش چشمانش تخم بگذارد و در عین حال، صورتش را سرخ فام می‌کرد.

پزشک سیراکوس، منکراتس نامه‌هایش را با عنوان منکراتسِ زئوس می‌نگاشت. او خود را زئوس

خطابِ می‌کرد و پیروان و هواداران بسیاری را به دور خود جمع کرده بود، کسانی که هر یک اسامیِ خدایان را به اسامی شخصی خود می‌افزودند. گفته می‌شود که منکراتس با اجسیلاوس در ارتباط بوده است. منکراتس آشکارا، یک مورد بیمارگونه است، با این همه بسیاری از یونانیان هر روز اسیر افسون او می‌شدند. اگر این نمونه‌ها را خوب به خاطر بسپاریم، آنگاه حکومت الهی اسکندر و جانشینانش را بهتر درک خواهیم کرد. در یک نظر کلی، قرن چهارم پیش از میلاد دورانی انتقالی بود، و در عین حال تمدنِ قدیمی قرن پنجم همچنان و به گونه‌ای چشمگیر وجود داشت و خودنمایی می‌کرد، اما گرایشات نوین برای اول بار شکل می‌گرفت و عصر هلنی را تحت نفوذ خود درمی‌آورد. نقطه‌ی عطف در این قرن سال ۳۶۰ (ق.م) بود، که با نبرد منتینی (۳۶۲ ق.م) دوران اقتدار یونانیان به سر آمد.

در سال ۳۵۹ (ق.م) فیلیپ دوم بر اریکه‌ی سلطنت در مقدونیه تکیه زد، اما حرکت و فعالیت فرهنگی یونان کُند نشد و آتن همچنان مرکز روشنفکری و خردورزی جهان باستان به شمار می‌رفت، اما بودند نقاط دیگری در نقشه‌ی یونان که مشتاق تقلید و تبعیت از آن بودند. فرهنگ آتنی سریعاً گسترش یافت؛ لهجه‌ی اتیک نیز همه‌گیر شد. فیلیپ دوم این لهجه را زبان رسمی دولت و دیوان مقدونی قرار داد و حتی زمانی که به لحاظ سیاسی روابط تیره‌ای با آتن داشت، از این روند عدول نکرد. سِتسیاس اهل سندوس در آسیای صغیر که به عنوان طبیب چند سالی را در دربار هخامنشیان گذرانیده بود، لهجه‌ی اتیک را برای تحریر کتاب‌هایش به استخدام خود درآورد. کتاب پارس (Persika) او نه به لهجه‌ی ایونی که به اتیک نوشته شده است. فرهنگ یونانی بدون یک زبان رایج و مشترک نمی‌توانست بر دنیا غلبه یابد.

لهجه‌ی مشترک و همگانیِ عصر هلنی، که از دل لهجه‌ی اتیک صادر شده بود، به زبان جهانی بدل گشت. به این زبان بود که تفکر و روح یونانی خود را تا عصر امپراتوری روم، ظاهر و متجلی می‌کرد. و حتی از آن به بعد نیز شیوه‌های نگارش ادبی نه به آینده که به گذشته و عقب نظر داشتند ـ یعنی به اتیک قرن پنجم و چهارم پیش از میلاد.

۱۴

ظهور مقدونیه در زمان حکومت شاه فیلیپ دوم

(۳۵۹ـ۳۳۶ ق.م ق.م)

در خلال یک ربع قرن میان سال‌های ۳۶۰ (ق.م) تا ۳۳۶ (ق.م)، بزرگ‌ترین شخصیت جهان باستان فیلیپ دوم مقدونی پسر آمینتاس بود که مقدونیه را به صورت ملتی پیشتاز در اروپا درآورد. او بنیان‌های حکومتی را پی نهاد که فرزندش اسکندر کبیر از آن یک امپراتوری جهانی برپا ساخت. یک امپراتوری که امپراطوری پارس را از دور خارج ساخت. قدرت پارسیان جای خود را به سلطه‌ی مقدونی داد. سال‌های حوالی ۳۶۰ ق.م نقطه عطفی در تاریخ محسوب می‌شود. ارنست کُرنمان در انتخاب این امر به عنوان نقطه‌ی آغازین برای اثر جاودانه‌اش با عنوان تاریخ جهان باستان از فیلیپ دوم مقدونی تا محمد (ص) راه درستی را پیموده است. در نزد کُرنمان، فیلیپ مقدونی در آغاز عصر جدیدی در تاریخ جهان قرار می‌گیرد؛ عصری که از طریق بقایای دوران باستان ادامه می‌یابد و تنها با حمله‌ی اعراب مسلمان به پایان می‌رسد.

در حقیقت در حدود سال ۳۶۰ ق.م در پارس و مقدونیه تغییرات و تحولات بس مهم و سرنوشت‌سازی در شرف وقوع بود. در سال ۳۵۹ (ق.م)، شاه بزرگ پارس اردشیر دوم (ملقب به ممنون) بعد از چهل و پنج سال حکومت چشم از دنیا فرو بست و فرزندش اردشیر سوم (اوکوس) جانشین او گردید (۳۳۸-۳۵۸ ق.م)؛ کسی که بر خلاف پدر نالایق خود پادشاهی نیرومند و پر شور بود و توانست بار دیگر بر اوضاع بی‌سر و سامان حکومت مسلط شود. وی طی مدت کوتاهی، نظم را بر این شاهنشاهی، که

دستخوش آشوب و شورش شده بود، حاکم ساخت. کمی قبل از آن، در سال ۳۶۰ (ق.م) حاکم تراس، کاتیس (Cotys) از این جهان رخت بر بسته بود. در سال ۳۵۹ (ق.م)، پادشاه مقدونی پردیکاس سوم در نبردی علیه ایلیرین ها کشته شد و پسرش آمینتاس که طفلی خردسال بود در چنین موقعیت خطیری، نمی‌توانست به گونه‌ای کارآمد بر این پادشاهی ناآرام تکیه زند. قرار بود چه بر سر مقدونیه بیاید؟ این کشور قرار بود چگونه در مقابل دشمنان خارجی از خود دفاع کند؟ روابط این پادشاهی با شاهنشاهی پارس در شرق به چه صورت در می‌آمد؟ اینها سئوالاتی بود که هیچ جواب خوشبینانه‌ای برای آنها نمی‌توانست متصور باشد.

در یونان نیز اوضاع به حد نهایی آشفته بود. نبرد منتینی ۳۶۲ (ق.م) و مرگ اپامینوندوس بر سلطه و برتری بوتیآ مُهر پایان زده بود. بوتیآ به سطح دیگر دولتشهرها تنزل کرده بود و به یکی از شهرهای بی‌اهمیت یونانی بدل شده بود. اسپارت با از دست دادن مسینا وارث خرابه‌ای شد. تنها آتن، به عنوان رهبر اتحادیه‌ی دوم نظامی اتیک ، در انظار، همچنان به عنوان یک قدرت مورد احترام بود. اما اعضای این اتحادیه از مدت‌ها قبل از حاکمیت آتن بر آن، ابراز نارضایتی و ناخشنودی می‌کردند، آتنی که تمام قول و قرارهای خود را در بدو تأسیس این اتحادیه زیر پا نهاده بود. چند سال بعد (۳۵۷ ق.م) جنگ‌های متحدان (به اصطلاح جنگ‌های خانگی) در گرفت. در سال ۳۵۵ (ق.م) پیمان صلحی منعقد شد که بر اساس مفاد آن اعضای مهمی از این اتحادیه خارج شدند و دولتشهر آتن به قدرتی درجه دوم تبدیل شد. در زمان سلطنت اردشیر دوم، امپراتوری هخامنشی خسارات و لطمات چشمگیری متحمل شد و ضربه‌ای مهلک به حیثیت‌اش وارد گردید. شورش ساتراپ‌ها پایه‌های حاکمیت پارسیان را در بیشتر مناطق آسیای صغیر به لرزه درآورده بود. تلاش‌های شاه بزرگ برای فتح مجدد مصرِ شورشی جز ناکامی هیچ پیامد دیگری نداشت. این معضلات داخلی عدم تحرک پارسیان در اغتشاشات یونان در سال‌های میان پیمان صلح شاه ایران و نبرد منتینی را توجیه می‌کند. فرزند شاه پارس، اردشیر سومِ آینده کمی قبل از آنکه بر اریکه‌ی قدرت تکیه زند، پادشاه مصر، تاکوس (Tachos) را به اسارت خود درآورد. تاکوس دست به حمله‌ای علیه سوریه زده بود، مناطق سوریه و فلسطین از جذابیت غیر قابل منازعه‌ای برخوردار بودند . برای مثال در مصر بی‌درخت، درختان سدر لبنان، ضرورتی حیاتی داشت. بنابراین، اردشیر سوم، به هنگام جلوس بر تخت شاهی، کل امپراتوری خویش را از دشمنان پاکسازی کرد. او علیه ساتراپ‌هایی همچون اورنتیس ، ساتراپ میسیا و آرتابازوس ، ساتراپ فریجیه وارد عمل شد. اورنتیس تسلیم شد و آرتابازوس به مقدونیان

پناه برد. به نظر می‌رسید که آتنی‌ها در شرف به کارگیری ناوگان دریایی خود در حمایت از آرتابازوس هستند که تهدیدات شاه بزرگ به اقدامات تلافی جویانه، آنها را از این کار باز داشت. اردشیر سوم یکی از طرف‌های پیمان صلح بود. پیمان صلحی که به جنگ متحدان پایان داد. در سوریه و قبرس و فنیقیه نیز شاه ایران مجبور شد جنگ‌هایی به راه اندازد، جنگ‌هایی که در نهایت به پیروزی ختم شد. در نهایت اردشیر سوم توانست در زمستان ۳۴۳ (ق.م) یک بار برای همیشه مصر را مطیع خود سازد. این پیروزی، بزرگ‌ترین کامیابیِ پارسیان در دهه‌های متمادی محسوب می‌شد. این کامیابی بار دیگر اعتبار شاهنشاهی هخامنشی را به جهان و جهانیان نشان داد و اگر قدرت داخلی امپراتوری پارس در سال‌های بعد به گونه‌ای بیش از حد جلوه‌گر شد، همه‌اش به خاطر آوازه‌ی پیروزی مردان پارسی در سرزمین نیل بود.

هر چند در بقیه‌ی امور، اردشیر سوم نمونه‌ای از یک حاکم و فرمانروای شرقی بود. فرمانروایی و حکومت او انباشته بود از دسیسه‌ها و فتنه‌های پنهان در حرمسراها. او به عنوان مستبدی مخوف، که هنری جز خشونت و خونریزی نداشت، برای خود آوازه‌ای داشت. اما نیروهای گریز از مرکز در پهنه‌ی امپراتوری او گاه هیچ انتخاب و راه دیگری برای او باقی نمی‌گذاردند. هر چه که بود او به شاهنشاهی پارسی در داخل و خارج اعتبار و حیثیتی دوباره بخشید. شاید وی چهره‌ای تنفرآمیز داشته باشد، اما از تاج و تخت و کیان خود به خوبی حراست و نگهبانی کرد؛ او انسانی بد، اما پادشاهی خوب بود.

قلب مقدونیه منطقه‌ای است که توسط رودخانه‌های هالیاکمون و آکسیوس آبیاری و مشروب می‌شود. دولت اصلیِ مقدونیان در محدوده‌های الیمی (Elimea) و اورستیس (Orestis) بسط و گسترش یافت. از همین منطقه بود که مقدونیان به تدریج قدرت خود را به سوی شمال و شرق بسط دادند و صاحب کشوری از تسالی تا استریمون سفلی شدند.

از اینکه چه زمانی مقدونی‌ها به دریا راه پیدا کردند، چیزی نمی‌دانیم، اما این مسئله نمی‌تواند زودتر از سال ۷۰۰ ق.م صورت گرفته باشد. هیچ اطلاعات و مدرک تاریخی از این دوران در دست نداریم. فهرست شاهان نخستین و متقدم مقدونی خود داستانی مربوط به دوران متأخر است. تنها وقتی‌که به دوران حکومت آمینتاس اول می‌رسیم، که در نیمه‌ی دوم قرن ششم (ق.م) فرمانروایی کرد، به زمینه و وضع مطمئن‌تری دست می‌یابیم و دلگرم می‌شویم.

همچنین اصل و ریشه‌ی مقدونیان موضوعی مبهم است. این سئوال امروز نیز مطرح است، همچنانکه ۲۰۰ سال پیش مطرح و مورد جست و جو بود. همچون مسئله‌ی مربوط به ملیت داسی ها

(Dacians) این مورد نیز از دیرباز و در میان مورخین باستان، قرن‌ها مورد بحث و رسیدگی بوده است. این مسئله در اینجا دیگر یک معضل آکادمیک تلقی نمی‌شود. اگر مقدونیان یونانی نبودند، پس نبرد کرونی بر تاریخ یونان مهر پایان می‌زد (۳۳۸ ق.م)، همچنانکه تعداد کثیری از محققین قرن نوزدهم، به ویژه نیبور، گروُت و ارنست کرتیوس، چنین می‌اندیشیدند. به هر صورت این مورخین قدم به گمراهی نهاده بودند. علم زبانشناسیِ مقایسه‌ای، با دلایلی روشن، به این وادی پا نهاده است، اگرچه هنوز به نتیجه‌ی متقنی نرسیده است، اما بی‌وقفه می‌کوشد.

امروزه با توجه به تحقیقات زبان‌شناختی اتوهوفمان پی می‌بریم که اسامی مقدونی به ویژه اسامی اشخاص و اسامی اماکن و ماه‌ها، نشان می‌دهند که مقدونی قطعاً یکی از لهجه‌های یونانی است و به لهجه‌ی تسالی بسیار نزدیک و مرتبط است. جدایی و دورافتادگی مقدونیان از عموزادگان هلنی خودشان ـ جدایی‌ای که قرن‌ها ادامه داشته است ـ به سادگی برخی از ویژگی‌های خاص زبان مقدونی را توجیه می‌کند، ویژگی‌هایی که همانند و همسان آنها در هیچ‌یک از لهجه‌های یونانی پیدا نمی‌شود. یوهان گوستاو درویسن در تلقی خود از مقدونیان به عنوان قومی یونانی به راه صواب رفته است؛ تاریخ ملت مقدونی نیز بخشی از تاریخ یونان است.

اکثر سلاطین و حکام مقدونی قبل از فیلیپ دوم، برایمان سایه روشنی بیش نیستند. گفته می‌شود که آمینتاس اول با پسیستراتوس و خاندانش روابط دوستانه و صمیمانه‌ای داشته است. تنها تاریخ حکومت اسکندر اول فیلهِلن، در نیمه‌ی اول قرن پنجم (ق.م) برایمان حکم روشناییِ روز را دارد. این پادشاه به سبب استعدادهای شخصی‌اش در بازی‌های المپیک پذیرفته شد. به عبارتی، او نیز همچون خاندانش یک یونانی تلقی می‌شد. توجیه این مسئله بسیار حیرت‌آور است.

خاندان سلطنتی مقدونیه اصل و نسب خود را به هرکول (Heracle) می‌رساندند، که در چشم همه‌ی یونانیان چهره‌ای موجه و معتبر است. اسکندر اول دلباخته و دوستدار فرهنگ یونانی بود. او با پیندار، هرودوت، هِلانیکوس که در دربارش مقیم بودند، روابط نزدیکی داشت. در آن زمان کاخ و دربار شاه در ایجی بود؛ برج و بارویی سر به فلک کشیده که در کشوری حاصلخیز و پر آب قرار داشت. احتمال قریب به یقین، اسکندر اول نیروی معروف سواره‌نظام و قشون پیاده نظام مقدونی را به وجود آورد. و از این طریق قشون پیاده نظام را، که از مردم عوام و پست تشکیل یافته بود، به لقب ملازمان و همراهان شاه مفتخر و به نام آرکلائوس مُلقب کرد. اسکندر دوم (که تنها برای یک سال، یعنی از ۳۷۰ تا ۳۶۹ ق.م، حکومت

کرد)، و به ویژه فیلیپ دوم، با تشکیل این قشون پیوند خورده‌اند.

این آرکلائوس شاه (۳۹۹ـ۴۱۳ ق.م) بود که اقامتگاه سلطنتی را از ایجی به پلا منتقل ساخت. آرکلائوس، که با جنگ و خونریزی به تاج و تخت دست یافت، اولین سازمان دهنده‌ی نظام سلطنت در این دیار بود. او جاده‌های بسیاری احداث کرد و قلعه‌های متعددی ساخت. وضع تجهیزات نظامیِ سپاهیانش را بهبود بخشید و با برقراری روابط تجاری و بازرگانی با دولتشهرهای همسایه و همجوار، سطح اقتصادی در این دولتشهر را اعتلا بخشید.

او مقدونیه‌ی، سفلی را به مناطق و محدوده‌های اداری تقسیم کرد و آنها را به نام مراکز شهری نامگذاری کرد. این مراکز به عنوان حوزه‌هایی برای بسیج نیرو و سرباز نیز فعالیت می‌کردند. این حوزه‌ها و مراکز مادامی که یک مقدونیه‌ی مستقل وجود داشت، به موجودیت خود ادامه دادند. او همچنین در امور داخلی تسالی به مداخله پرداخت؛ امری که خبر از سیاست فیلیپ دوم می‌دهد. حرکت او در جهت سازمان‌دهی مجدد اوضاع داخلی با مخالفت امرای زیر دست در ولایات، به ویژه امرای لین سِستیس و الیمیوتس، با مشکلاتی روبه‌رو شد.

آرکلائوس (Archelaeus) همچنین دلباخته و دوستدار فرهنگ یونانی بود. مدام شاعران یونانی را به عنوان میهمان در کاخش در پلا می‌پذیرفت و آنها را مورد تفقد قرار می‌داد. اوریپیدس در نمایش خود با عنوان آرکلائوس، که به تاریخ تأسیس حکومت مقدونی اشاره دارد، این پادشاه را مورد تحسین و تمجید قرار داده است. همچنین تصور می‌رود که او سقراط حکیم را به مقدونیه دعوت کرده باشد. به ابتکار این شاه جشنواره‌ها و جشن‌هایی به سبک و سیاق یونانیان در شهر دیون برگزار می‌شد که در آن ورزشکاران و شاعران زیادی شرکت می‌جستند. بعد از مرگ او ـ مرگی که ظاهراً به دست یکی از هوادارانش در یک شکار رخ داد ـ مقدونیه بار دیگر قربانی اغتشاشات و بی‌نظمی‌های داخلی گردید. دوران بین ۳۹۹ تا ۳۵۹ ق.م، دوران حکومت‌های کوتاه مدت بود. تنها استثنا در این دوران آمینتاس سوم (۳۷۰ـ۳۹۳) است که با برقراری روابط با اتحادیه‌ی کالسیدس و بعد با آتن، جایگاهی در تاریخ برای خود دست و پا کرد. اما در این زمان مقدونیه هیچ نقش واقعی در امور بین‌المللی ایفا نمی‌کرد.

تغییرات و تحولات بزرگ با فیلیپ دوم، فرزند آمینتاس سوم، به عنوان نایب‌السلطنه، آغاز شد. وی کسی که در سال ۳۸۳ ق.م پا به عرصه‌ی گیتی نهاد. فیلیپ تقریباً هم‌سن و سال دموستنس بود، کسی که قرار بود رقیب بزرگ او شود.

از وقایع مهم در زندگی فیلیپ دوم آن بود که در سن پانزده سالگی در شهر تِبَ به عنوان گروگان به اسارت رفت.

در آنجا بود که با فرماندهان بزرگی همچون اپامینوندوس و پلو پیداس آشنا شد، کسانی که در سرتاسر زندگی‌اش به عنوان قهرمانان او باقی ماندند. فیلیپ در سال ۳۵۹ ق.م زمانی که تنها بیست و چهار سال داشت به عنوان نایب‌السلطنه‌ی برادرزاده‌ی کوچکش آمینتاس، پسر پردیکاس سوم (۳۵۹-۴۶۵) به تاج و تخت رسید. مقدونیه در تنگنایی هولناک و وخیم گرفتار آمده بود. همسایگان این دولت‌شهر مدام در حوالی مرزهایش تاخت و تاز می‌کردند، تاج و تخت مدعیان بسیاری داشت و این سردرگمی همه‌گیر شده بود. فیلیپ از همان آغاز لیاقت‌های خود را آشکار ساخت. او نه تنها دشمنان خارجی کشورش را آرام کرد (عمدتاً با پرداخت پول و طلا)، بلکه خود را از شر مدعیان تاج و تخت نیز رها ساخت، به خصوص از دست مدعی خطرناکش آرگئوس (Argaeus) که حمایت آتنی‌ها را پشت سر داشت. فیلیپ توانست با آتن یک پیمان صلح نسبتاً خوب به امضا برساند. پیمانی که در آن مقدونیه از ادعای خود بر آمفی‌پولیس صرفنظر کرد و آتن نیز در مقابل قول داد تا شهر پیندا را در عوض آمفی‌پولیس به فیلیپ واگذار کند ـ بندی که بعداً سرمنشاء درگیری‌های آینده شد. هنوز قضیه‌ی دیگری وجود داشت که فیلیپ می‌بایست آن را با ایلیرین‌ها و دشمنان دیرینه‌ی مقدونیه در غرب، حل و فصل کند.

در جنگی که میان این دو در گرفت، فیلیپ پیروز میدان بود. در پیمان صلحی که به امضاء طرفین رسید، ایلیرین‌ها مجبور شدند محدوده‌های مرزی خود را تا دریای اُکرید (Ochrid) به مقدونی‌ها واگذار کنند. امیرنشین‌های زیر دست، لین‌سِستیس و اورستیس، از آنجا که امرای آنها به لحاظ سیاسی غیر قابل اعتماد شده بودند، برچیده شدند. معلوم نیست چه زمانی فیلیپ به سلطنت مقدونیه رسید، اگرچه محتمل است که این امر قبل از سال ۳۵۴ ق.م صورت گرفته باشد. به هر تقدیر، جلوس او به تخت سلطنت، شایسته‌ی یک چنین مرد پر انرژی و با استعدادی بود. آمینتاس از صحنه‌ی قدرت کنار گذاشته شد؛ به خاطر آنکه او زحمات عمویش را با ابزار تنفری خشونت‌آمیز تلافی کرد. نهایتاً اسکندر کبیر او را به قتل رسانید. پادشاهیِ مقدونیه یک حکومت نظامی بود. پادشاه یک فرمانده عالی و در همان حال یک کاهن و یک قاضی محسوب می‌شد. مقام و شأن او، در برابر اشرافیت و درباریان، و در میان هم‌دینان و هم‌اهلان، مقام اول بود. به سبب اعتبار و محبوبیت شخصی‌اش در میان نیروهای نظامی، که او آنها را با شجاعت و رشادت رهبری می‌کرد، قدرت و نفوذ فزاینده‌ای داشت. علاوه بر این، او می‌دانست که چگونه

اشراف و درباریان را به سوی اهداف خویش جلب کند. او با واگذاری زمین و ملازمان شاهی آنها را تطمیع می‌کرد. آنها نیز ضمن ابزار وفاداری مطلق به او، وی را به عنوان حامی و ولی نعمت خود حرمت می‌نهادند و تقدیس می‌کردند.

اینکه شاه از طریق نفوذ خود در میان نجبا و اشراف و نظامیان، عملاً مستقل از دولت مقدونی شده بود، و اینکه جنگ‌های خارجی را باید به عنوان وظایف اختصاصی شاه تلقی کرد، تصوری بی‌پایه و اساس است که برخی محققین معاصر به آن پر و بال داده‌اند.

مدارک مکتوب در مورد غیر قابل دفاع بودن این نظریه، قبل از آنکه اصلاً یک چنین نظریه‌ای پیش کشیده شود، کشف شده بود (یک کتیبه متعلق به سال ۳۹۲ ق.م دربردارنده‌ی پیمان صلحی میان آمینتاس سوم و اتحادیه‌ی کالسیدس) و خلاف این نظریه درست است: پیوند میان شاه و مردم در هیچ کجای یونان به قدرت و استحکام مقدونیه نبود. هسته‌ی مرکزیِ نیروهای مسلح در زمان فیلیپ از سواره‌نظام‌هایی تشکیل می‌شد که خود به دسته‌ها و لشگرهایی از افراد مسلح به نیزه‌های سنگین تقسیم می‌شدند؛ دیوار محکم و استواری که آنها تشکیل می‌دادند، سبب وحشت دشمنان‌شان می‌شد، حتی رومی‌ها نیز تا نبرد پیندا از آن می‌ترسیدند.

فیلیپ تاکتیک کج کردن خط پیاده نظام را از پامینوندوس فرا گرفته بود، که البته به این تاکتیک به کارگیری سواره‌نظام به هنگام نیاز در هر جناحی را افزود. فیلیپ، با آن بصارت سیاسی خود از این هدف هیچگاه غفلت نکرد که مقدونیه‌ی محاصره شده در خشکی باید به دریا دسترسی پیدا کند. بدون دسترسی به دریا، این کشور همیشه وابسته به قدرت‌های نظامی، به ویژه به اتحادیه‌ی کالسیدس و آتن باقی می‌ماند و این امر به معنی جنگ غیر قابل اجتناب مقدونیه با این قدرت‌ها بود. آتن قبلاً به خاطر شکست‌هایش در جنگ متحدین (۳۵۵-۳۵۷ ق.م) بسیار ضعیف شده بود. اما بدون تمدن یونانی و کمک و همیاری تک تک یونانیان، برپا کردن یک کشور و دولت حقیقی، آنهم درست در مقدونیه ممکن نبود. فیلیپ حتی به هنگام جنگ‌هایش با یونانیان، از این نظر خود دست‌بردار نبود.

کشورگشایی و توسعه‌طلبیِ مقدونیه تحت رهبری فیلیپ دوم، با هدفمندی و سرعتی خاص به وقوع پیوست؛ آنقدر که این مسئله حتی مورخین امروز را نیز متحیر ساخته است. اولین مرحله از این حرکت، فاصله‌ی میان سال‌های ۳۵۷ تا ۳۵۴ ق.م را در بر می‌گیرد. در خلال این دوران، فیلیپ نه تنها شهر آمفی‌پولیس را به تصرف خویش درآورد، بلکه بر پیندا (۳۵۷ ق.م)، پوتیدی و بالاخره بر متونِ (۳۵۴ ق.م)

غلبه کرد. در جریان محاصره‌ی شهر متون تیری به فیلیپ اصابت کرد و بینایی یکی از چشمانش را از دست داد. این موفقیت‌ها کفایت و توانایی نظامی و زیرکیِ سیاسی پادشاه مقدونی را آشکار می‌کند. از این رو، در خلال محاصره‌ی آمفی‌پولیس ـ شهری که برای طرح‌های او بسیار سرنوشت‌ساز و حیاتی بود ـ و با اطمینان بخشیدن به آنها و با وانمود کردن به اینکه تنها قصد دارد این مرکز مهم ترانزیت را برای آنها به تصرف درآورد، موفق شد یونانیان را فریب دهد.

در این زمان فیلیپ با مهم‌ترین قدرت در شمال، یعنی اتحادیه‌ی کالسیدس روابط حسنه‌ای داشت. امضای یک پیمان دوستی و اتحاد در سال ۳۵۷ ق.م شاهدی بر این مدعاست:[1] این پیمان در عین حال همکاری فیلیپ را با معبد دلفی نشان می‌دهد. طبعاً پیشروی مقدونیان، آتنی‌ها را که موقعیت خودشان در تراس مورد تهدید فیلیپ می‌دیدند، خشمگین می‌ساخت. تحرکات سیاسی و از روی اضطراب در سال‌های میان ۳۵۷ تا ۳۵۵ ق.م به عقد چند پیمان صلح در شمال منجر شد[2] اما تمام تلاش‌ها و تحرکات بی‌ثمر بود. در حالی‌که جنگ متحدان مانع و سد راهشان شده بود، آتنی‌ها دیگر در موقعیتی نبودند تا در شمال یونان با قدرت ظاهر شوند. روزهایی که آتن می‌توانست در چندین جبهه نبرد کند، سپری شده بود. شهروندان این دولت‌شهر دیگر حاضر به تحمل بار سنگین جنگ و لشگرکشی نبودند.

در سال ۳۳۴ ق.م فیلیپ مناطق میان مرزهای شمالی تسالی تا رودخانه‌ی نستوس را به کنترل خود درآورد. تنها اتحادیه‌ی کالسیدس همچنان مستقل باقی ماند. فیلیپ حتی شهر پوتیدیا را که از چنگال آتنی‌ها پس گرفته بود، بدانان واگذار کرد. در این زمان، هدف پادشاه روشن بود. در نزد مقدونیه، یک سرزمین با ظواهر مدنیت، یعنی شهرهای یونانیِ تازه فتح شده، به عنوان مراکز فرهنگ هلنی، از ارزشی بی‌حد و حصر برخوردار بود. به طوری برابر، تصرف سرزمین‌هایی تا شرق و شمال با جمعیتی نظامی بسیار ارزشمند می‌نمود. در سپاهیان اسکندر، سربازانی از تراس، پائونی و ایلیری می‌یابیم. در این دوران بود که شهر فیلیپی نیز تأسیس شد. تا آنجا که می‌دانیم، این اولین شهری بود که به نام یک فرمانروا نامگذاری می‌شد. فیلیپی از معادن طلای مونت پانگئوس که توسط فیلیپ بهره‌برداری می‌شد، دور نبود. فیلیپ با همین طلاها تاریخ را ساخت. بسیاری از سیاستمداران از او رشوه دریافت می‌کردند. فیلیپ زمانی گفته بود

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 308.

2. Bengtson, Staatsvertraege, Nos, 303, 309.

که هیچ قلعه‌ی بلند و شیب‌داری نیست که خری با بار طلا نتواند راه به سوی آن برد و واردش شود. در همین حال جنگی در هلاس در گرفته بود که تقریباً تمام دولت‌شهرهای سرزمین اصلی یونان در آن دخیل بودند. این جنگ، به اصطلاح سومین جنگ مقدس بود (۳۴۶ـ۳۵۶ ق.م). فوسی ها در این جنگ در برابر ائتلافی از دیگر یونانیان به رهبری بوتی‌آ و تسالی قرار گرفته بودند. همانند دیگر جنگ‌های مقدس، این جنگ نیز به خاطر نقض حقوقِ اعضای دلفی، در گرفت. فوسی‌ها قبل از این بوتی‌آ را بسیار به زحمت انداخته بودند. آنها قومی لجوج و یک دنده بودند و در عین حال خطوط ارتباطی میان تِبَ و تسالی را در کنترل خود داشتند، اینان خود را از اتحادیه‌ی بوتی‌آ خارج ساختند. بوتی‌آ نمی‌توانست این قضایا را تحمل کند. آنها شاهد بودند که چگونه برخی از رهبران فوسی در مقابل انجمن دلفی به محاکمه کشیده شدند و به خاطر اهانت به مقدسات محکوم شدند (۳۵۶ ق.م). فوسی‌ها از پرداخت غرامت سر باز زدند و بدین ترتیب جنگ در گرفت. از زمان‌های بسیار دور، حوادث و رخدادهای معبد دلفی اثرات بسیار گسترده‌ای به همراه داشت، چرا که تمام دولت‌شهرهای یونانی در این اتحادیه نماینده‌ای داشتند. عامل مضاعف دیگر جایگاه مرکزی معبد دلفی بود. مشخص است که به خاطر ضعف و ناتوانی بقیه‌ی یونان، فوسی‌ها در ابتدا، در مقابل دشمنان خود هیچ کم نداشتند. رهبران آنها، یعنی فیلوملوس و انومارکوس محراب این معبد را متصرف شدند و خزانه‌ی سکه‌ی آن را برای پرداخت حقوق مزدوران جنگی‌شان به یغما بردند. این حادثه در یونان طوفانی به پا کرد، اگر چه فوسی‌ها تنها همان کاری را کردند که دیگر دولت‌شهرهای یونانی در مواقع اضطراری بدان مبادرت می‌ورزیدند.

فوسی ها قومی عقب مانده و فقیر در مرکز یونان بودند، بدون آنکه در گذشته اقتداری برای خود کسب کرده باشند. در واقع موفقیت آنها عجز و ناتوانی کامل دیگر دولت‌شهرهای یونانی به ویژه بوتی‌آ را نشان می‌دهد. به هر تقدیر، بوتی‌آ خود را در سردرگمی ناشی از شورش و قیام ساتراپ‌های پارسی درگیر ساخته بود. به همین منظور این دولت‌شهر نیرویی را به فرماندهی پامینس (Pammenes) برای کمک رساندن به آرتابازوس به آسیای صغیر گسیل کرده بود (۳۵۳ ق.م). امیر تسالی از فیلیپ دوم خواست تا علیه فوسی‌ها وارد جنگ شود. فوسی‌ها در این جنگ به کمک مزدوران جنگی خود، دوباره فیلیپ را با شکستی سخت مواجه ساختند (۳۵۳ ق.م). این سال اوج قدرت و عظمت نیروهای فوسی بود، نیروهایی که داشتند به سوی تسالی پیش می‌رفتند. اما یک سال بعد، نیروهای مقدونیه به کمک نیروهای تسالی در حومه‌ی پاکاس، فوسی‌ها را مغلوب خویش ساختند. گفته می‌شود که فیلیپ دوم، سه هزار تن از فوسی‌ها را

به عنوان دزدان معبد به دریا ریخت! یک مجازات بی‌سابقه که آدمی را به یاد سرکوب شورش دهقانان آلمانی می‌اندازد. اما فیلیپ زمانی در صدد برآمد تا به یونان حمله کند که بی‌شک پایگاهی مستحکم در معبد دلفی به دست آورد. متحدان فوسی یعنی اسپارت و آتن، دست به بسیج نیروها و تجهیز خود زدند. آتن که از سال ۳۵۶ ق.م متحد فوسی‌ها بود، کل واحدهای پیاده نظام خود را به ترموپلی اعزام کرد. فیلیپ هیچ تمایلی نداشت تا ارتش خود را درگیر جنگی کند که حکم مرگ و زندگی داشت. برای برپایی یک جنگ قاطع و سرنوشت‌ساز با یونان هنوز بسیار زود بود. بنابراین در تابستان ۳۵۲ ق.م دست به عقب‌نشینی زد و بدین ترتیب فوسی از برق شمشیر فیلیپ در امان ماند. دومین مرحله از توسعه‌طلبی و کشورگشایی مقدونی‌ها در سال ۳۵۲ ق.م آغاز شد. در پایان این سال فیلیپ یک لشگرکشی علیه تراس سر و سامان داد. تراس از رودخانه‌ی نستوس تا دریای سیاه امتداد داشت. در اینجا فیلیپ با رقبا و حریفان جدی رو به رو بود؛ یعنی آتنی‌ها که در آن زمان بار دیگر در حال برقراری حاکمیت خود در کرزونسِ تراس بودند. تراس بازار مهمی برای کالاهای آتنی بود و از این راه سود سرشاری نصیب آنها می‌شد. از این رو آتنی‌ها پیشروی فیلیپ را به این منطقه تهدیدی جدی علیه منافعشان تلقی کردند.

اما بعد از سال ۳۵۲ ق.م فیلیپ با امرای تراس سرسوب لپتس (Cersobleptes) و آمادوکس (Amadocus) به طور جدی پیمان اتحاد منعقد کرده بود. آتنی‌ها و یونانیان به طور کلی نمی‌توانستند تنها نظاره‌گر ماجرا باشند و انگشت حیرت در دهان بگزند.

پیشروی فیلیپ در محدوده و قلمرو اتحادیه‌ی کالسیدس همچنان نگران کننده بود. مقدونیان زادگاه ارسطو یعنی شهر استاجیرا (به سال ۳۵۰ یا در اواخر سال‌های ۳۴۹ و ۳۴۸ ق.م) را فتح کردند و نابودش ساختند. سپس رو به جانب اولینتوس مرکز اداری اتحادیه‌ی کالسیدس کردند. فیلیپ ادعا می‌کرد که اهالی کالسیدس از تسلیم نابرادری‌اش، که به آنها پناهنده شده بود، سرباز زده‌اند. او این مسئله را دستاویزی برای شروع جنگ قرار داد. حمله‌ی فیلیپ به کالسیدس موجی از خشم و نارضایتی را در سرتاسر یونان به وجود آورد! این احساس تنفر و انزجار توسط سه سخنرانی و خطابه که توسط دموستنس ایراد شد، اوج بیشتری گرفت. اما آتنی‌ها، از آنجا که در پلکان ورودی خانه‌ی خود یعنی شهر اُبوآ دچار مشکلاتی بودند، در موقعیتی قرار داشتند که نمی‌توانستند به متحد خود کالسیدس یاری برسانند و نماینده‌ی فیلیپ در ترغیب اغلب شهرهای این جزیره به جدایی از آتن به موفقیت دست یافته بود، به استثنای کاریستوس (Carystus) که بر پیمان اتحاد و وفاداری‌اش با آتن باقی ماند (۳۶۸-۳۴۹ ق.م).

با مطالعه‌ی خطبه‌های دموستنس آدمی عجز و ناتوانی آتن را احساس می‌کند، آتنی که منافع حیاتی‌اش یکی پس از دیگری پایمال فیلیپ می‌شد. اولینتوس در سال ۳۴۸ ق.م در پای مقدونیان سقوط کرد و کاملاً منهدم گردید. هیئت اکتشاف به سرپرستی یک گروه باستان‌شناس از دانشگاه جان هاپکینز (Johns Hopkins) موفق شده است بخش‌هایی از این شهر نابود شده را از زیر خاک بیرون بیاورد. این آثار کشف شده بر بصیرت ما در شناخت زندگی یونانیان در قرن چهارم پیش از میلاد می‌افزاید.

اهالی شهر اولینتوس به ناچار در کل جهان یونانی متفرق شدند و با تبدیل شدن به یک عنصر و عامل ناآرام، تمام شهرها به ویژه آتن را علیه فیلیپ به خشم و غلیان درآوردند.

ناکامی در جنگ اولینتوس راه را برای حزب طرفدار صلح در آتن باز کرد. حتی دموستنس نیز نمی‌توانست در مقابل این روحیه‌ی حاکم تاب آورد. در سال ۳۴۶ ق.م، بعد از مذاکرات طولانی و گسترده، طرح صلح فیلوکراتس به امضا رسید. این پیمان به نام رهبر سیاسی که سرپرستی هیئت آتنی را در این مذاکرات در مقدونیه بر عهده داشت، نامیده شد. دموستنس و اشینس جزء اعضای این هئیت نمایندگی بودند. از حالا به بعد، اشینس به عنوان یک دولت و هوادار پر و پا قرص فیلیپ ظاهر می‌شود. مذاکرات صلح عمدتاً پیرامون مسئله‌ی گنجانده شدن فوسیس و جزایر کوچک هالوس در تسالی در این پیمان دور می‌زد. فیلیپ می‌خواست دست خود را در مورد این شهر باز نگاه دارد. آتن نمی‌توانست از فوسی‌ها دست بردارد و از این رو فیلیپ در پایان با اکراه به این خواست آتنی‌ها رضایت داد. این یک امتیاز بزرگ نبود، چرا که فیلیپ، همچنان وظیفه داشت تا فوسی‌ها را در صورت ادامه‌ی مقاومت و پایداری، سرکوب کند. از سوی دیگر برخی از مفاد این پیمان در مورد سرکوب دزدان دریایی برای دولت‌شهرهای یونانی مهم می‌نمود.

صلح فیلوکراتس صلحی را برای سخنوران آتنی، که همچنان با هم در جنگ لفظی بودند، به ارمغان نیاورد. سخنرانی‌های این سخنوران اطلاعات بیشتری پیرامون مذاکرات صلح در اختیارمان می‌گذارد، اما باید به گفته‌ها و بیانات این خطیبان با شک و تردید نگریست، چرا که هر کدام به دنبال هدف و مقصود خویش بودند و برای آن یقه می‌درانیدند، و هیچ‌یک به حقیقت توجهی نداشتند. در حالی که دومین هیئت نمایندگی آتن همچنان در پلا بود، فیلیپ دوم با به راه انداختن یک قشون‌کشی سبک علیه تراس، امیر آن دیار یعنی سرسوب لپتس را وادار به تسلیم کرد. او همچنین کار فوسی‌ها را در مدت کوتاهی یکسره کرد و رهبر آنها، یعنی فالئکوس را به تسلیم واداشت، و به مزدوران جنگی در فوسیس اجازه داد تا به سوی

پلوپونزی حرکت کنند (۳۴۶ ق.م). آتنی‌ها با آنکه علیه دزدان معبد، یعنی فوسی‌ها، دستورالعملی صادر کرده بودند، اما از همکاری با فیلیپ در این زمینه خودداری ورزیدند. اما اکنون جنگ مقدس سوم نیز به پایان رسیده بود. نمایندگان دولت‌شهرهای یونانی در معبد دلفی گرد هم آمده بودند تا هر ساله مبلغ ۶۰ قنطار به خزانه‌ی معبد واریز کنند. پرداخت این مبلغ تا سال ۳۴۳ ق.م صورت نگرفت. فوسیس از حالت نظامی خارج شد و شهروندان آن مجبور شدند در دهکده‌ای بدون حصار زندگی کنند. به هر تقدیر، آنچه مهم بود این حقیقت بود که فیلیپ اکنون از طریق فوسی‌ها به دو امتیاز دست یافته بود. به تعبیری دیگر، او به عضویت اتحادیه‌ی دلفی درآمده بود، که طبعاً این به خاطر استعدادهای شخصی‌اش به عنوان فردی از نسل هرکول بود. اما در عمل این بدان معنی بود که شاه مقدونیه در امور این اتحادیه نظری قاطع و رایی سرنوشت‌ساز داشت. در اینجا یک تفاوت نیز وجود داشت، و آن اینکه قدر و منزلت فیلیپ در اتحادیه‌ی دلفی و در میان یازده هیأت نمایندگی دیگر بسیار بارز بود. در این مجمع نمایندگان دولت‌شهرهای یونان حضور داشتند و این پدیده‌ای بدیع و نوظهور بود که خبر از فرارسیدن عصری جدید می‌داد. در کنگره‌ی دلفی یک پیمان صلح عمومی و فراگیر (به سال ۳۴۶ ق.م) به تصویب رسید که برای تمام اعضای این اتحادیه الزام‌آور و لازم‌الاجرا بود. این نیز یک پیمان جدید صلح شاه بود، اما این شاه دیگر نه یک پارسی بلکه یک یونانی بود.

به هر صورت، موفقیت‌های فیلیپ هشداری برای یونانیان بود. در آتن یک تنش حاد و بحرانی میان دوستان مقدونیه و دشمنان فیلیپ در جریان بود. زمانی که فیلیپ در پاییز آن سال (۳۴۶ ق.م) با وقار تمام به ریاست جلسه‌ی دلفی دست یافت، آتن تعدادی از رسولان خود را برای بازی‌های ورزشی بدان‌جا گسیل داشت و فیلیپ به درستی این امر را به عنوان یک اهانت شخصی تلقی کرد. آتن قبل از آنکه تهدیدات فیلیپ عملی شود، از موضع خود عقب نشست و از او عذرخواهی کرد. دموستنس مجبور بود مردم آتن را متقاعد کند که جنگ علیه فیلیپ، آن هم در یک چنین زمانی، غیرممکن است. رهبر حقیقی دولت‌شهر آتن، نه دموستنس بلکه ابولوس بود. وی در عرصه‌ی امور مالی شهرت یافته بود. اگر آتن توانست تا حدودی از عواقب غم‌انگیز ناشی از جنگ متحدان رها شود، به خاطر زحمات ابولوس بود و نه دموستنس.

سال‌های بعد، سال‌هایی بود که به نگرانی از تهدیدات و خطرات ناشی از تحرکات فیلیپ گذشت. فیلیپ در لشگرکشی‌اش علیه ایلیریان‌ها به سال ۳۴۴ ق.م به شدت مجروح شد. ایزوکراتس در نامه‌ای که خطاب به او نوشت، از او خواست تا خود را دیگر در معرض شانس و اقبال قرار ندهد، بلکه بیشتر به کار

بزرگش، یعنی جنگ با پارسیان بیندیشد. در همان سال یک سازمان‌دهی جدید در تسالی صورت گرفت، بدین شکل که گروه حاکمه‌ی ده نفره در این شهر به یک گروه چهار نفره تقلیل یافت. این گروه حاکی از اتحادی میان شهرهای مهم در تسالی بود. این هیئت احتمالاً تقسیم تسالی به چهار منطقه‌ی بزرگ را بر عهده داشته است. به هر صورت، فیلیپ خود دشواری قضاوت تسالی را برگزید و به گونه‌ای قدرتمندانه بر این منطقه‌ی وسیع حکومت راند.

از همه‌ی اینها مهم‌تر حادثه‌ی سیاسی‌ای بود که در این سال‌ها به وقوع پیوست، و آن فتح مجدد مصر به دست اردشیر سوم به سال ۳۴۳ ق.م بود. در تابستان قبل، مقدونیه و پارس به تفاهم دست یافته و یک پیمان عدم تعرض میان خود به امضا رسانده بودند. این حوادث به روشنی جابه‌جایی در مرکز ثقل سیاسیِ جهان را نشان می‌دهد. دو قدرت بزرگ به یک تفاهم دست می‌یابند، در حالی‌که یونان بیش از پیش در صحنه‌ی روابط بین‌المللی به حاشیه رانده می‌شود.

یک مدرک بسیار جالب، برایمان از اوضاع سیاسی در آتن می‌گوید. این سند نامه‌ای است که سپوسیپوس (Speusipus) سرپرست و رئیس آکادمی افلاطون به سال ۳۴۲ ق.م به فیلیپ نوشت. این نامه که در میان خیل نامه‌های سقراطی به دست آیندگان رسیده است، برای تحقیق و بررسی تاریخی و زبان‌شناختی به ای. بیکرمان (E. Bickermann) و جی‌سیکنترِس (J_sykntris) سپرده شد. آنها نیز آن را اصل تشخیص داده‌اند. در این نامه تمایلات و احساسات جانبدارانه‌ی سپوسیپوس از مقدونیه کاملاً روشن و آشکار است. نویسنده هیچ سخن مثبتی از ایزوکراتس به میان نمی‌آورد، کسی که او را به خاطر نادیده گرفتن و انکار فیلیپ به عنوان سرور و ولی‌نعمت یونانیان مورد سرزنش قرار می‌دهد. سپوسیپوس سعی دارد تا ادعای فیلیپ را بر آمفی‌پولیس و اولینتوس با بحث‌ها و احتجاجاتی اسطوره شناسانه، که در آن زمان بسیار شایع و محبوب بود، تقویت و تحکیم بخشد (می‌توان تصور کرد که تصرف اولینتوس توسط فیلیپ تبلیغات ضد مقدونی را در سرتاسر یونان رونقی دیگر داده باشد). تاریخِ نگارش نامه‌ی سپوسیپوس را می‌توان با تذکر خود نگارنده به گونه‌ای قاطع تعیین کرد. در پایان نامه، او تذکر می‌دهد که به سبب فتح مصر به دست شاه پارس چرم و پاپیروس به شدت نایاب شده است. سپوسیپوس از طریق نامه‌اش خدمتی گرانبها به شاه فیلیپ می‌کند. در سرتاسر یونان مردان بسیاری بوده‌اند که در آکادمی در محضر افلاطون تلمذ می‌کردند، اگر حمایت این مردان از فیلیپ جلب می‌شد، گامی بسیار مهم برای فیلیپ محسوب می‌شد. اما دوستان و هواداران مقدونیه در آتن به صورت حزب یا گروهی متشکل و متحد نبودند.

سپوسیپوس در مخدوش کردن چهره‌ی رقیبش ایزوکراتس هیچ درنگی به خود راه نمی‌دهد. همان ایزوکراتسی که در تمام جزوات و نامه‌هایش، به ویژه در اثر معروفش فیلیپوس از مقدونیان به عنوان رهبر آینده‌ی یک جنگ ملی علیه پارسیان استقبال کرده و آن را مغتنم شمرده بود. در سال ۳۴۲ ق.م ایزوکراتس جزوه‌ی دیگری نوشت (Panathenaicus) که در آن بار دیگر اتحاد یونانیان به رهبری فیلیپ توصیه و پیشنهاد شده بود. این نوشته در سال ۳۳۹ ق.م، زمانی که جنگ آتن علیه فیلیپ آغاز شده بود، منتشر شد.

مورخین معاصر، به ویژه مورخین آلمانی، به علت نگاشتن تاریخ یونان در عهد فیلیپ دوم، آن هم از دیدگاه یک مقدونی، مورد سرزنش قرار گرفته‌اند. به تحقیق در این مسئله درستی‌هایی نهفته است و انصافی به کار رفته است. جی. گی. درویسن در کتاب استثنایی و چشمگیرش (۱۸۳۳) پیرامون تاریخ یونان در عصر هلنی، راه را برای دیدگاهی کاملاً جدید گشوده است. او در این اثر بیشترین توجه خود را معطوف اسکندر کبیر به عنوان یک خالق سیاسی و یک پیشگام فرهنگی کرده است. اما تمجید و ستایش از اسکندر بدون در نظر گرفتن پدرش امری غیرممکن است.

ک. جی. بلوک پدر را حتی بالاتر از پسرش نشانده است، کسی که به نبوغش اقرار داشته است. در واقع، فیلیپ استعدادهای واقعاً درخشانی داشت. او دولتمردی تیزهوش و فرمانده‌ای با استعداد بود. او می‌دانست چگونه شور و اشتیاق را در میان سپاهیانش برانگیزاند. او می‌دانست که چگونه، اذهان و قلوب مردانش را به هنگامی که فکر می‌کرد برایش سودمند هستند، مسحور و شیفته‌ی خود گرداند. معاصرانش از برجستگی و آوازه‌ی او آگاه بودند و مورخ نامی تئوپمپوس که سپوسیپوس او را به عنوان روحی سرد و یخ‌زده توصیف کرده است، فیلیپ را بزرگ‌ترین مردی خواند که اروپا (یعنی شبه جزیره‌ی بالکان) تا آن زمان به خود دیده است.

در حقیقت فیلیپ فرمانروای بالکان بود. زندگی شخصی و خصوصی او از اخلاق طبقه‌ی میانه‌ی یونانی تبعیت نمی‌کرد. علاوه بر دو ملکه‌ی مشروع و قانونی، یعنی المپیاس و کلئوپاترا، می‌دانیم که دست کم از چهار زن دیگر نیز دارای فرزندانی بوده است. زمانی که شاه با کلئوپاترا ازدواج کرد، المپیاس او را ترک گفت. المپیاس فرزندش اسکندر را با خود به تبعید، یعنی به خانه‌اش در اپیروس برد. افرودیت و دیونیسیوس خدایان غالب فیلیپ به شمار می‌رفتند. زندگی و گذران او با ملازمان و همراهانش در آن عصر یک رسوایی فرهنگی محسوب می‌شد، اما هیچ‌کدام از این مباحث را نباید مد نظر قرار داد. فیلیپ به لحاظ سیاسی و نظامی سرآمد دوران بود. او در استراتژی خود سریع‌تر و شجاع‌تر و در دنبال کردن اهدافش

خشن‌تر و در دسائس و توطئه‌های سیاسی‌اش از هر یونانی، نیرنگ‌بازتر و مکارتر بود. در حالی‌که آتن حرف می‌زد، فیلیپ عمل می‌کرد. نهادهای پیچیده و کم تحرک آتن از به دست آوردن توان مورد نیاز برای متوقف کردن او، قاصر و ناتوان بود. دموستنِس در سخنرانی خود موسوم به فیلیپ اول (Firstphilippic)، از یونانیان خواست تا با تشکیل نیرویی منسجم و تهاجمی، به فیلیپ یورش برند و ابتکار عمل را از دست شاه مقدونی بیرون آورند. به لحاظ استراتژیک این درخواست درست به نظر می‌رسید، اما اگر شهروندان به شانه خالی کردن از خدمت نظامی ادامه می‌دادند، بهترین طراحی استراتژیک نیز بی‌ثمر و اتلاف وقت می‌بود. در سال ۳۴۲ ق.م فیلیپ اقدام به مقهور ساختن تراس کرد. این جنگ نیز یکی از اعمال تجاوزطلبانه‌ی فیلیپ بود. او ادعا می‌کرد که به خاطر دفاع از شهرهای یونان که تحت فشار تراس قرار دارند، می‌جنگد، اما هرکس می‌داند که این ادعا بهانه و دستاویزی بیش نبوده است. قبل از آنکه فیلیپ از نستوس بگذرد، با گِتِی (Getae) و شاه آنها، کوتِلاس (Cothelas) که سرزمین میان کوه‌های بالکان و دانوب را در اختیار داشت، بر تفاهم نامه‌ای دست یافت.

فیلیپ در تراس بسیار دقیق عمل کرد، جایی که جنگ تا اواسط سال ۳۴۱ ق.م به طول انجامید. مستعمره‌نشین‌های بسیاری به وجود آمدند، و شهرها تأسیس گردید و بسیاری از مقدونی‌ها در این اماکن اسکان یافتند. یک فرد مقدونی به عنوان فرماندار و حاکم تراس منصوب شد. این عمل تقلیدی از نظام مدیریت در پارس بود. تفکر و مفهوم یک کشور دست نشانده که ساکنانش ملزم به ارایه‌ی خدمت نظامی و باج و خراج باشند، و بر آنها یک فرماندار به عنوان نماینده‌ی فاتح، حکم براند و اعمال قدرت کند، هیچ سابقه و پیشینه‌ای در تاریخ یونان و مقدونیه نداشت. اما فیلیپ مجبور بود این پیشینه را نادیده انگارد. اگر او واقعاً قصد داشت تا سرزمین وسیع میان نستوس و دریای سیاه را که حاکمانشان از مقام خود خلع شده بودند در اختیار و کنترل خود بگیرد، مجبور بود به شیوه‌ای نوین عمل کند. او در حال برپایی یک امپراتوری بود و شاهنشاهی پارس مدل و نمونه‌ای مناسب برای او به شمار می‌رفت. غلط خواهد بود اگر گفته شود که تراس در تملک شخص فیلیپ قرار گرفته بود، برعکس، این شهر یک ایالت مقدونی بود که به پادشاهی منضم شد؛ و این اولین و مهم‌ترین کاری بود که فیلیپ انجام داد. در همین حال، شاه مقدونی به فعالیت خود در یونان ادامه می‌داد. او باب مذاکره و گفت و گو را با اهالی اتولی (Actoliane) گشود و به نظر می‌رسد که وعده‌ی واگذاری بندر مهم نائوپاکتوس در خلیج کورنت را به آنها داده بود. او همچنین نیرویی مجزا را به اریتری در اُبوآ اعزام داشت تا از پایگاه مقدونی‌ها در آن سامان دفاع و حمایت کند. مهم‌تر از این

اقدامات، ارتباطات فیلیپ با هرمیاس حاکم اتارنئوس بود. هرمیاس، ترود را که دروازه‌ی آسیا بود، در اختیار داشت. در جنگ آینده با پارسیان تمایل و جبهه‌گیری این حاکم می‌توانست سرنوشت‌ساز باشد. به نظر می‌رسد که او منطقه‌ی تحت حاکمیت خود را به عنون پُل ارتباطی در آسیای صغیر در اختیار فیلیپ قرار داده باشد (احتمالاً در سال ۳۴۲ ق.م). غیرطبیعی نبود که شاه ایران منتور اهل رودز را مأموریت دهد تا هرمیاس را بکشد. با این اقدام، ترود در دست پارسیان باقی می‌ماند و با آن کنترل هلسپونت نیز حاصل می‌شد.

از سال ۳۴۳ ق.م تنش میان مقدونیه و آتن روز به روز افزایش می‌یافت. قطعاً به خاطر بخشی از این تنش باید دموستِنِس را مورد ملامت و سرزنش قرار داد. منافع هر دو دولت‌شهر در جزیره‌ی اُبوآ و تراس با هم تلاقی پیدا می‌کرد. هر دو کشور در سال ۳۴۱ ق.م در آستانه‌ی جنگی تمام عیار قرار گرفتند و در این مورد تقصیر با آتن بود. در سرتاسر یونان آتنی‌ها در تلاش بودند تا بر مقدونی‌ها پیشی گیرند و سبقت جویند. در سال ۳۴۳ ق.م تعدادی از شهرهای پلوپونزی ـ در میانشان آرگوس، مِسِنی و مگالوپولیس ـ با فیلیپ پیمان اتحاد بستند. یک سال بعد دموستنس این شهرها را به اتحاد با آتن کشانید. شهرهای پلوپونزی آشکارا در تلاش بودند تا از هر دو طرف درگیر، آتن و مقدونیه، آسوده خاطر باشند.[1]

دموستنس به ناگاه در همه‌جا حاضر می‌شد. او موفق شد مقدونی‌ها را از جزیره‌ی اُبوآ براند، شهرهای کالیس و اریتری به انعقاد پیمان اتحاد با آتن همت گماشتند و عاقبت در سایه‌ی تلاش‌های کالیاس از کالیس اتحادیه‌ی ابوآ تشکیل یافت.[2] اما بزرگ‌ترین دستاورد دموستنس تأسیس اتحادیه‌ی هلنی در فوریه یا مارس ۳۴۰ ق.م بود. در ظاهر، این اتحادیه ملغمه‌ای اجباری از دولت‌شهرهایی همچون ابوآ، آکارنانیا، الیا، کورنت، مگارا، لوکاس و کورسیرا بود. این شهرها از طریق پیمان دوستی و همیاری متقابل، با هم متحد شدند. اساس و مبنای این پیمان، یک بار دیگر، صلح فراگیر و عمومی بود؛ منتهی این بار به رهبری آتن. متحدان ملزم به پرداخت هزینه‌ی عضویت شدند و برخی از آنها تأمین نیروهای نظامی را نیز تقبل کردند. زمانی که در سال ۳۴۰ ق.م اتحادیه تشکیل شد، دموستنس به دریافت لقب پدر این اتحادیه مفتخر گردید. توان و انرژی او به این اتحادیه عینیت بخشید یا اینگونه به نظر می‌رسید. اما هرکس در یونان

1. Bengtson, Staatsvertraege, No 337.

2. Bengtson, Staatsvertraege, Nos. 339, 34, 342.

می‌دانست که این ترس و وحشت از فیلیپ بود که متحدان را به دور هم گرد آورد. تِب مهم‌ترین دولت‌شهر در مرکز یونان، همچنان از این اتحادیه کناره می‌گرفت و به عنوان مهم‌ترین هدف، و به ضرورت، اتحادیهٔ جدید در پی آن بود تا تِب را به سوی خود فرا خواند.

ماشین جنگی فیلیپ علیه شهر پرینتوس در پروپونتیس (دریای مرمره) به کار افتاده بود. نیروها قابل ملاحظه و به مکانیسم محاصره مجهز بودند. فیلیپ برای محاصره‌ی پرینتوس از طریق دریا به ناوگان دریایی خود نیز نیاز داشت. فیلیپ برای آنکه این ناوگان را از آبراه‌ها و تنگه‌ها بگذراند، مجبور بود از طریق خشکی حرکت کند و به منطقه‌ی کرزونِس در تراس دست‌اندازی کند. فیلیپ صادقانه طی نامه‌ای از آتن به خاطر نقض حریم این دولت‌شهر عذرخواهی کرد، امری که خود وقوع جنگ را تا مدتی به تعویق انداخت. پرینتوس نه تنها از بیزانتیوم همسایه، بلکه از آرسیتس ساتراپ که ساتراپی او در سواحل مقابل قرار گرفته بود، کمک و یاری گرفت. حتی مکانیسم جدید فیلیپ در محاصره‌ی شهر کارگر نیفتاد و با ناکامی مواجه شد. حمله‌ی غافلگیرانه او به بیزانتیوم نیز با شکست رو به رو شد. اما فیلیپ کشتی غَلات آتن را که در دهانه‌ی بُسفر برای سفر به آتن بود، به تصرف درآورد. تعداد کشتی‌های این ناوگان بالغ بر ۲۳۰ فروند می‌شد. غنیمتی گرانبها به دست شاه مقدونی افتاده بود. احتمالاً فیلیپ از عواقب و پیامدهای این عمل آگاه نبوده است، چرا که آتن در اکتبر ۳۴۰ ق.م علیه فیلیپ اعلام جنگ کرد.

به طوری خیلی روشن این نه جنگ فیلیپ، که جنگ دموستنس بود، آتنی‌ای که سال‌ها بی‌وقفه علیه فیلیپ فعالت داشت. او در سخنرانی‌های خود خواستار تفاهم با پارسیان نیز شد. دموستنس دوست پارسیان نبود و تا کنون به اثبات نرسیده که او توسط طلاهای پارسی تطمیع شده باشد. به نظر می‌رسد که موقعیت و زمانه هیچ انتخاب و راه دیگری برای او باقی نگذارده بود. تنش میان مقدونیه و پارسیان بر سر مرگ هرمیاس حاکم آتارنئوس درستی سیاست او را به اثبات رساند.

اما سئوال واقعی این است که آیا آتن در موقعیتی بود تا این جنگ را به گونه‌ای مؤثر رهبری بکند، و آیا اصلاً امیدی به پیروزی وجود داشت؟ به این سئوال پاسخی داده نشده است. لوحی که بر آن متن صلح فیلوکراتس حک شده بود، در پاییز سال ۳۴۰ ق.م واژگون شد و از دیده‌ها محو گردید. تب و تاب جنگ شهر را فرا گرفت، جنگی که دموستنس و دوستانش به تنور آن می‌دمیدند. خطیب بزرگ آتن اکنون رهبری بزرگ شده بود. او به عنوان ناظر در ناوگان دریایی انتخاب شد و اولین عملیات این ناوگان در دریا با موفقیت قرین شد. ناوگان آتنی به رهبری کارس (Chares)، بیزانتیوم را از محاصره‌ی دریایی ناوگان فیلیپ رهانید.

شاه به شهر همچنان فشار وارد می‌آورد، اما دیگر خطر از سر شهر گذشته بود. فیلیپ در دریا حریفی آنچنان برای آتن به حساب نمی‌آمد، اما در خشکی او هر آنچه را که میل می‌کرد، انجام می‌داد. در سال ۳۳۹ ق.م او علیه سکاها که وی را برای چندین ماه از صحنه‌ی جنگ در یونان دور نگه داشته بودند، دست به یک لشگرکشی زد. این قشون‌کشی احتمالاً مرزهای شمالی کشور را که مورد تاخت و تاز اقوام وحشی قرار گرفته بود، مصون و محفوظ می‌ساخت. مهاجرت‌های قبیله‌ای تقریباً در زمان فیلیپ، در مناطق میان دانوب سفلی و کوه‌های بالکان در جریان بود. ورود اقوام سلت که قرار بود اسکندر در دانوب جنوبی با آنها روبه‌رو شود، در مرزهای جنوب شرقی اروپا لرزه و تکانی انداخته بود.

زمانی‌که فیلیپ از جنگ با سکاها در تابستان ۳۳۹ ق.م به پلا بازگشت، اوضاع در یونان کاملاً دگرگون شده بود. تقریباً یک سال قبل از آن در فوریه سال ۳۳۹ ق.م چهارمین جنگِ به اصطلاح مقدس رخ داده بود؛ جنگی که باز آتن در آن دخیل و سهیم بود. لاکری های شهر کوچک آمفیسا (Amphissa) که زیاد هم از دلفی دور نبودند، در شورای این معبد اتهاماتی به آتنی‌ها وارد ساختند. آتن در طول سومین جنگ مقدس دو سپر طلایی به رسم تکریم به معبد دلفی سپرده بود که بر روی آنها این کتیبه حک شده بود: «آتنی‌ها، از ویرانه‌های ماد ها و تب ها، وقتی‌که آنها با هم علیه یونانیان جنگیدند.» ف. ر. ووست پرسیده است که وقوع جنگ در این زمان به نفع چه کسی بوده است؟ جواب احتمالاً این است: به نفع فیلیپ مقدونی. به هر تقدیر، فیلیپ آتنی‌ها را در مطرح کردن اتهامی متقابل علیه لاکری ها به دام انداخته بود. مردم آمفیسا در حال شخم زدن خاکی نفرین شده در سیرها (Cirrha) بودند. شورای دلفی در تعقیب این مسئله، هیئتی را به سیرها گسیل داشت که لاکری‌های آمفیسا بدان حمله برده بودند. در این مورد حق به جانب آتن بود. تِب در هر حال خود را متعهد به دفاع از آمفیسا می‌دید. باز این به نفع فیلیپ بود که دو شهر آتن و تِب به جان هم بیفتند، یعنی یک سیاست ماکیاولی. جزئیات مربوط به این واقعه را مشکل بتوان شکافت و روشن کرد. به هر صورت، نتیجه‌ی این تحرکات و سیاست آن شد که شورای معبد دلفی در پاییز سال ۳۳۹ ق.م از فیلیپ دعوت کرد تا رهبری و فرماندهیِ یک جنگ مقدس را به عنوان نیروی برتر در این شورا، بر عهده گیرد.

زمان برای عمل فرا رسیده بود. فیلیپ با سرعتی معقولانه و با گذشتن از ترموپلی وارد دره‌ی سفیسوس (Cephisus) شد و شهر الاتی (Elatea) را تصرف کرد. نه تنها آتن بلکه تب نیز اکنون از این حرکت چند روزه‌ی نیروهای مقدونیه احساس خطر می‌کرد. اما دموستنس باز نقشه‌های فیلیپ را خراب

کرد. در نتیجه‌ی سیاست او، تب یک پیمان اتحاد، علیه فیلیپ با آتن به امضا رساند.[1]

آتن خواهان گرفتن امتیازات بزرگی در این پیمان بود. فرماندهی عالی نیروهای زمینی در دست گِلا قرار گرفت و فرماندهی نیروهای دریایی به طور متناوب به هر دو واگذار شد. علاوه بر آن، آتن دو سوم و تب یک سوم از مخارج و هزینه‌های مربوط به جنگ را تقبل کردند. حربه از دست فیلیپ گرفته شد، متحدان خیلی سریع جاده‌های الاتی را مسدود کردند و از پیشروی بیشتر فیلیپ به سمت تِب یا آمفیسا ممانعت به عمل آوردند.

زمستان ۳۳۸-۳۳۹ ق.م به غیر از چند درگیری غیر مهم، به فعالیت‌های گسترده‌ی سیاسی از سوی هر دو طرف سپری شد. در این میان لاکری‌ها و فوسی‌ها جانب مقدونیه را گرفتند و دولت‌های عضوی اتحادیه‌ی پلوپونزی بی طرفی اختیار کردند.

بدبختانه متحدان یونانی از آغاز بر روی یک استراتژی دفاعی پای می‌فشردند. آنها دره‌ی سفیسوس را مسدود کردند و نیرویی از مزدوران جنگی را به رهبری کارس در عرض جاده‌ی منتهی به آمفیسا مستقر ساختند. فیلیپ قاطعانه این مزدوران را شکست داد و باب مذاکرات را با تب گشود، اما بار دیگر این طرح با دخالت دموستنس نقش بر آب شد. اکنون فیلیپ نائوپاکتوس را تصرف کرده بود و راه ورود به خلیج کورنت را در اختیار داشت. او می‌توانست هر وقت بخواهد جبهه‌ی متحدان را از طریق دریا مورد تهدید قرار دهد، متحدان نیز بی هیچ درنگی تصمیم به نبردی قاطع و سرنوشت‌ساز گرفتند.

این نبرد در اوت ۳۳۸ ق.م در نزدیکی کورنتی در دره‌ی سفیسوس درگرفت و به شکست کامل یونانی‌ها انجامید. با این که فیلیپ می‌توانست در این جنگ تمام سربازان در حال فرار یونانی را از پای درآورد، از انجام این کار خودداری کرد، زیرا او هدفی عالی‌تر داشت و آن متحد کردن یونان بود تا علیه جنگی بزرگ علیه پارسیان وارد شود.

پیروزی مقدونیه در کرونی نقطه عطفی در تاریخ یونان به شمار می‌آید. نیروهای دولت‌شهرهای متحد یونانی، مقهور نیروهای برتر مقدونی گردیدند. ظهور شهریاری و غلبه‌اش بر نظام دولت‌شهر اکنون در شرف انجام بود. پولیس یونانی که به طور جدایی‌ناپذیر با دستاوردهای بزرگِ روحیه‌ی انسانی عجین شده بود، قادر نبود در میدان نبرد و در مقابل شهریاریِ شمال از خود دفاع کند. یونان در مقابل حملات

1. Bengtson, Staatsvertraege, No, 345.

مقدونی‌ها بی‌دفاع بود. راستی سرنوشت آن چه بود؟ آیا قرار بود یونان چونان تسالی به یکی از ولایات مقدونی تبدیل شود؟ در واقع شاه فیلیپ چنین نیت و قصدی نداشت. از طریق میانجیگری دِمادس (Demades) که در جنگ کرونی به اسارت مقدونی‌ها درآمده بود، باب مذاکرات با آتن گشوده شد. و قبل از آنکه یک سرباز مقدونی پا به خاک آتن بگذارد، آتنی‌ها تسلیم شدند. اتحادیه‌ی نظامی منحل شد، اما مناطق سمنوس، امبروس، اسکیروس، ساموس و دلوس همچنان در اختیار آتن باقی ماند. مالکیت کرزونِس (گالیپولی) به فیلیپ واگذار شد. سرنوشت تب بدتر بود. این دولت‌شهر به قدرتی درجه دوم یا حتی سوم تبدیل شد. این شهر دیگر هیچ کاری به رهبری اتحادیه‌ی بوتی‌آ نداشت. یکی از مفاد پیمان صلح که برای تِب بسیار دردناک بود، باز گردانیدن اوروپوس به آتن بود. خشم تب از این مسئله در سال‌های بعد این معضل را دوباره پیش کشید. اما آتن به علت اعمال بدتری که از فیلیپ انتظار می‌رفت، آه می‌کشید. دموستنس که آتن را ترک کرده بود، بار دیگر به این شهر بازگشت و در رِثای گل جوانی آتن که پر پر شده بود سخنرانیِ با شکوهی ایراد کرد.

بزرگی و عظمت واقعی فیلیپ، در تجدید سازمان یونان که در زمستان ۳۳۷ـ۳۳۸ ق.م صورت گرفت، آشکار و معلوم می‌شود. بعد از یک لشگرکشی به پلوپونزی که طی آن فیلیپ اسپارت را در قلمرو و سرزمین اصلی خود محدود و محصور کرد، نمایندگان تمام شهرهای یونانی به دعوت رسمی فیلیپ در کورنت گرد هم آمدند. در آنجا آنها بر روی ایجاد یک فدراسیون و اتحادیه‌ی فراگیر هلنی، که در تاریخ به عنوان اتحادیه‌ی کورنتی مشهور است، توافق کردند. اساس این توافقنامه، یک بار دیگر، همان صلح عمومی و فراگیر بود. تمام تغییرات و تحولات قانونی با توسل به زور ممنوع گردید. آزادی و خودمختاری تمام دولت‌شهرها تضمین شد. قرار شد تِب و کالسیس و کورنت نیروهای مقدونی را بپذیرند. هر دولت‌شهر قرار شد با توجه به توانایی نظامی‌اش، تعدادی محدود از نمایندگان خود را به شورای این اتحادیه بفرستد. شورایی که در کورنت تشکیل می‌شد می‌توانست در نشان دادن کامل اعضای اتحادیه‌ی کورنت بسیار سودمند اُفتد، البته اگر این فهرست به گونه‌ای ناقص به ما نمی‌رسید. با این همه، این فهرست نشان می‌دهد که علاوه بر شهرها، تشکیلات قبیله‌ای نیز به این اتحادیه پیوسته بودند. شورای اتحادیه مسئول تصمیمات مربوط به جنگ و صلح بود. فیلیپ قدرت برتر و سرآمد این اتحادیه بود. میان او و اعضای اتحادیه یک پیمان دایمی دفاعی و تهاجمی به امضا رسید. این اتحاد پیش شرطی برای اعلام جنگ علیه پارسیان بود. این جنگ به عنوان یک جنگ انتقامی برای نابودی معابد یونانی توسط خشایارشا (۴۸۰ ق.م) و

حوادثی که در طول یک قرن اخیر پیش آمده بود و نیز بر این کشور گذشته بود، اعلان شد. فرماندهی نیروهای این اتحادیه با فیلیپ بود که لقب فرمانده تام‌الاختیار را یدک می‌کشید.

چنین بود اتحاد یونان که توسط فیلیپ فراهم آمد. یونانیان بیش از حد از این اتحاد شعف زده بودند. دولت‌شهرهای یونانی اسماً آزاد و خودمختار باقی ماندند، اما تردیدی نبود که تمام آنها مجبور بودند تا در مقابل فرامین فیلیپ سرخم کنند. نظام شهریاری به یک پیروزی قاطع بر نظام دولت‌شهر دست یافته بود. از حالا به بعد، شاه مقدونیه، چتر اقتدار و عظمتش را بر سر یونانیان نیز می‌گسترانید. فیلیپ و نمایندگانش در شورای اتحادیه بر حفظ و استمرار صلح و نظم در یونان، که جایش در این کشور بسیار خالی بود، نظارت داشتند. آیا یونانیان مجبور بودند برای صلح و رفاه هزینه و غرامت سنگینی بپردازند؟ اما یک امتیاز در این میان بیش از همه ارزش و اهمیت داشت و آن اینکه فیلیپ برای یونانیان یک هدف ملی را به ارمغان آورده بود: جنگ علیه پارسیان.

هیچ زمانی برای جنگ بهتر از این زمان نبود؛ یعنی وقتی که در بهار سال ۳۳۸ ق.م مقدونیان به عنوان طلایه‌داران این حرکت از هلسپونت گذشتند. از سال ۳۳۸ تا ۳۳۶ ق.م امپراتوری پارس در نزاع و کشمکش‌های ناشی از دستیابی و چنگ زدن به تاج و تخت غوطه می‌خورد. در آسیای صغیر، به ناگاه منتور اهل رودز درگذشت. شهرهای یونانی همچون سیزیکوس، اِفسوس و حتی پیکسوداروس ساتراپِ کاری، آماده‌ی همکاری با مقدونیه شده بودند.

اما یک حادثه‌ی پیش‌بینی نشده تمام آرزوها را نقش بر آب کرد. فیلیپ در سال ۳۳۶ ق.م به هنگام جشن عروسی دخترش با اسکندر شاه اپیروس به قتل رسید. او به هنگام مرگ ۴۶ سال داشت و گفته می‌شود که پائوسانیاس به سبب انگیزه‌های شخصی مرتکب این قتل شده است، اما احتمال دارد که او در این کار آلت دست برخی از نجبای مقدونی شده باشد.

۱۵

اسکندر و غلبه بر شاهنشاهی هخامنشی

(۳۳۶-۳۲۳ ق م)

نام اسکندر بر پایان دوره‌ای از تاریخ جهان و آغاز دوره‌ای دیگر دلالت می‌کند. این کلماتِ یوهان گوستاو درویسن را می‌توان در آغاز داستان این مقدونی بزرگ قرار داد؛ کسی که در سی و سه سالگی، به معنی واقعی کلمه چهره‌ی جهان را دگرگون ساخت.

آیندگان همیشه به او اقبال نکرده و روی خوش نشان نداده‌اند. مورخ بزرگ بی. جی نیبور او را همتا و همانند باستانیِ ناپلئون دانسته است. او اسکندر را راهزن و زبان بازی بی‌نظیر خوانده است. در روزگار ما اف. شاکرمیر (F.Schachermeyr) بر جنبه‌ی مبهم و سایه روشن شخصیت او تأکید کرده است و تحت تأثیر دیگر مورخین معاصر خود، به زشتی از اسکندر یاد می‌کند.

در این شاه جوان مقدونیه با شخصیتی پیچیده و مرموز رو به رو هستیم. به بیان دیگر او جمع اضداد است: مردی شکست‌ناپذیر، با اراده‌ای کاملاً نَستوه؛ دارای شوق و شوری کودکانه، چونان قهرمانان عصر هومر که از معلم خود ارسطو بسیار چیزها آموخته؛ دارای شادی و مسرت در نبرد و پیروزی، ناجیِ از پا افتادگان و پرستاری وفادار برای یاران مجروح و زخمی. اما اسکندر حقیقتاً به خشم نیز روی می‌آورد؛ خشمی که او را آنچنان کور می‌کرد که فرمان به نابودی هواداران و یاران صدیق و باوفای خود می‌داد. روحی که با خود در ستیز بود. این نیروهای متضاد از کجا می‌آیند؟ به گفته‌ی برخی از مورخین این جنبه‌ی تاریک و مبهم، از مادرش المپیاس به او به ارث رسیده بود، ملکه‌ی مغروری که شور و هیجانش برای انتقام، هیچ

حد و مرزی را نمی‌شناخت. اما معلوم نیست این داستان صحت داشته باشد. تنها یک چیز قطعی به نظر می‌رسد: بین پدر و پسر هیچ الفت و انسی نبوده است. اسکندر بیشتر پسر مادرش بود. او نیز همانند مادرش در پدر خود نسبت به دیگر زنان نقطه ضعفی را می‌دید. ازدواج فیلیپ با کلئوپاترای جوان توهین بزرگی به اسکندر و مادرش محسوب می‌شد.

اکنون از مرگ اسکندر ۲۳۰۰ سال گذشته است. برای ترسیم تصویری از شخصیت او و آرزوها و کردارش، می‌بایست به منابع باستان تکیه کنیم و اعتماد ورزیم. مکتوبات کسانی که در زمان حیات اسکندر قلم به دست گرفته بودند، به جز تکه پاره‌هایی ناقص، همه از میان رفته است. اما گزارش‌های آنها از ارزشی والا برخوردار است.

در این میان، گزارش پادشاه متأخر مصر یعنی شاه بطلمیوس اول شایان توجه است. آرینِ یونانی اهل نیکومدیا که در سال‌های آخر قرن دوم میلادی می‌نوشت، کتابی پیرامون لشگرکشی اسکندر با عنوان لشگرکشی اسکندر به بین‌النهرین به رشته‌ی تحریر درآورد. در این کتاب برای اولین بار نویسنده کوشیده است تا میان منابع معاصر و منابع متأخر تمایز قایل شود. اثر دیگر درباره‌ی سُنّت اسکندر، تاریخ اسکندر مقدونی است که توسط عالم علم بلاغت کینتوس کورتیس روفوس (Qaintus curtius rufus) نگاشته شده است. احتمالاً این اثر به اوایل دوره‌ی امپراتوری روم مربوط می‌شود. این کتاب تا حدود زیادی بر اساس آن چیزی است که به عنوان اسکندر والگیت[1] معروف است؛ سنتی ادبی از کلتارکوس (Cleitarchus) که به سال ۳۱۰ ق.م تدوین گردید.

این سُنّتِ والگیت بعدها به چشمه‌ای عظیم و گسترده از داستان‌های عاشقانه‌ی مربوط به اسکندر پیوند می‌خورد. یعنی روندی از ادبیات تخیلی از اسکندر و کارهایش که به بسیاری از زبان‌های عالم نیز برگردانده شد. داستان‌های عاشقانه‌ی مربوط به اسکندر در تاریخ فرهنگی باستان و قرون وسطی از جذابیتی چشمگیر برخوردار است، اما در ارتباط با تاریخ واقعی اسکندر هیچ ارزشی ندارد. در این مورد مدارک و اسناد قابل اعتمادمان بسیار کم و ناچیز است. معاصران اسکندر عظمت و بی‌نظیر بودن این مرد را درک نکردند، همانطور که معاصران رومیِ سزار او را نشناختند. همچنین اسکندر در زمان حیاتش

۱. والگیت: در اصل به معنی رایج و معروف یعنی اثری که ورد زبان عوام است. در عین حال برگردان لاتین در قرن چهارم میلادی از واژه انجیل می‌باشد.

مورخ قابل اعتماد و ارزشمندی نیافت تا دستاوردهایش را ضبط و ثبت نماید. تاریخ‌نویسان یونانی در مقابل پدیده‌ی خارق‌العاده و کوبنده‌ی اسکندر کبیر سر تعظیم فرود آوردند، اما این میزان و مقیاسی نیست که بتوان با آن او را سنجید و محک زد.

گفته می‌شود که اسکندر در شبی از سال ۳۵۶ ق.م متولد شد که پیمان آرتمیس در افسوس توسط هروستراتوسِ (Herostratus) هیاهوگر، به آتش کشیده شد. اما این گفته تنها افسانه‌ای همزمان است که نمونه‌های فراوانی از آن در دوران‌های باستان و جدید یافت می‌شود. در سن شانزده سالگی، اسکندر به طور موقت به عنوان نایب‌السلطنه‌ی پدرش (۳۳۹-۳۴۰ ق.م) برگزیده شد. در آن زمان او اولین شهر را که نام خود را بر آن نهاده بود، تأسیس کرد.

این شهر در تراس قرار داشت. او در سن هیجده سالگی لیاقت و استعداد خود را به عنوان فرمانده، در نبرد کرونی به اثبات رسانید و در سال ۳۳۶ ق.م درست بیست ساله بود که بعد از پدرش بر اریکه‌ی سلطنت تکیه زد. او مردی کاملاً رشد یافته، با توانایی‌های چشمگیر و خارق‌العاده بود. اسکندر تفکرات و طرح‌های خود را داشت و می‌دانست که آنها را چگونه به عمل درآورد و به منصه‌ی ظهور رساند. او در یافتن افراد وفادار از اقبالی بلند برخوردار بود. اسکندر در حرکت به سوی آسیا، یکی از مشاوران امین و کهنه‌کارش یعنی آنتی‌پاتر را در مقدونیه به جای خود نشانید. این فرد در اتحادیه‌ی کورنتی نیز نماینده‌ی اسکندر بود. در میان امرا و فرماندهان پدرش از همه ارزشمندتر، شخص پارمنیو (Parmenio) بود؛ سربازی دوراندیش که برای فرمانروا و پادشاه خود همواره ناصحی درست و مطمئن بود. اسکندر در بسیاری موارد عقیده و رأی پارمنیو را برمی‌گزید و این را باید نه در اختلاف سنی، بلکه در اختلاف این دو مرد در خلق و خوی‌شان جست و جو کرد.

شاه جوان در ابتدای سلطنت خود با مشکلات فوق‌العاده عجیبی رو به رو بود. دربار سلطنتی در لین‌سِستیس یعنی دربار آمینتاس پسر پردیکاس که حالا جایگاه اتالوس (Attalus) پدرزن جدید فیلیپ شده بود، با اسکندر سر ستیز داشت. اگر فرماندهان آزموده و صدیق، به ویژه آنتی‌پاتر به کمک اسکندر نمی‌شتافتند، مسلماً تاریخ به گونه‌ی دیگری ورق می‌خورد. وی مردم مقدونیه را با معافیت‌های مالیاتی به طرفداری و همدلی با حکومت جدید کشانید و باعث شد تا توده‌ها به جانشین فیلیپ روی خوش نشان دهند. در تسالی اسکندر به عنوان رئیس شورای قضات به رسمیت شناخته شد و شورای معبد دلفی رهبری هِلاس را به او واگذار کرد. وآخرالامر، شورای اتحادیه‌ی کورنتی او را به جای پدرش، به عنوان فرمانده‌ی

عالی نیروهای اتحادیه‌ی پان هلنی در جنگ علیه پارس برگزید. تمهیدات اسکندر، با آن سرعت گیج کننده و غیر قابل انحراف، اتالوس را نیز قربانی کرد. اکنون او به کدام سو حرکت می‌کرد؟ با توجه به تمهیدات فوری درباره‌ی اقوام وحشی در شمال، او به سال ۳۳۵ ق.م علیه آنها دست به لشگرکشی زد. خط سیرش، او را از میان رودخانه‌ی نستوس و از سلسله جبال بالکان به کشور تریبالی (Triballi) کشانید. او حتی از دانوب سفلی نیز گذشت و شاید از حومه و اطراف سیلیستریا (Silistria) هم. در بازگشت اخباری درباره‌ی جدایی شاه ایلیری، یعنی کلتوس از اتحادیه دریافت کرد. در اینجا نیز دشمن خود را بی‌هیچ مشکلی سرکوب کرد، اما به جهت دریافت اخباری هشدار دهنده از یونان، این پیروزی کامل نشد و شاه مجبور به بازگشت شد. مرگ فیلیپ، سرزمین هلنی را در آشوب و اغتشاشی وسیع فرو برده بود. اکنون شایع شده بود که اسکندر در لشگرکشی علیه ایلیری ها کشته شده است. اولین شهری که سر به شورش برداشت تِبَ بود که اهالی آن برای ناخشنودی و نارضایتی از حکومت مقدونیان دلایل بسیاری داشتند. مقر نیروهای مقدونی در تب به محاصره‌ی اهالی و نیروهای این شهر درآمد. احتمال دارد که دیگر شهرهای یونان، به ویژه آتن، در این ماجرا از تِبَ حمایت کرده باشند. یک بار دیگر اسکندر با سرعتی وحشتناک به حرکت درآمد. او مقاومت ایلیری‌ها را در هم شکست و از طریق تسالی وارد یونان شد و بناگاه در مقابل دروازه‌های شهر تِبَ ظاهر شد. ساکنان شهر حاضر به تسلیم در برابر مهاجمان نشدند و به ناچار سلاح در دست گرفتند. شهر توسط مقدونیان به خاک و خون کشیده شد (در منابع آمده است که این حمله بنا به دستور پردیکاس و بر خلاف فرمان شاه، صورت گرفت). صحنه‌های تکان دهنده و هولناک مُهری شد بر سقوط تِبَ. به غیر از ارگ تمام شهر منهدم شد (اسکندر خانواده‌ی شاعر نامی پیندار را مورد عفو قرار داد)، اهالی تب به بردگی رفتند و این سرزمین را میان بوتی های همسایه تقسیم کردند.

این مجازات هولناک، همانطور که گفتیم، نه توسط اسکندر، بلکه به دست یونانی‌ها صورت گرفت. در گزارش‌های بسیاری از دیودوروس (XVII, 9 ff)، که احتمالاً به کِلِتارکوس می‌رسد، بر روی ماهیت پان هلنی این تصمیم تأکید می‌شود. این رخداد چیزی نبود مگر یک تبلیغ. به هر صورت تخریب تِبَ بخشی از نمایش خشونت‌بار قدرت و سیاست بود. اسکندر که برای شروع جنگ علیه پارسیان بی‌تابی می‌کرد، قصد داشت برای حفظ طرح اصلی‌اش، روحیه‌ی مقاومت در هلاس را بشکند و از بین ببرد.

سال ۳۴۴ ق.م بود که شاه آماده‌ی نبرد شد. اما در این زمان اوضاع در سرزمین ایران چگونه بود؟ دو سال جلوتر، یعنی در سال ۳۳۶ ق.م داریوش سوم از یک تیره‌ی فرعی از خاندان هخامنش، بر تخت اجداد

خود جلوس کرده بود.

خواجه‌باشیِ قدرتمند و مطلق‌العنان باگوس (Bagoas)، داریوش را برای مقام شاهی برگزیده بود. داریوش سوم، با لقب کودومانوس (Codomannus) به هنگام جلوس بر تخت چهل و پنج سال داشت. اولین حرکت وی بعد از نشستن بر تخت شاهی آن بود که باگوس را وادار کرد تا جام زهر بنوشد. اگر چه داریوش سوم قبل از جلوس بر تخت شاهی در جنگ علیه اقوام وحشی خود را کادوسی معرفی کرده بود، اما به هر صورت او پادشاهی معمولی بود. برای این گفته‌ی کینتوس کورتیس زئوس که او را در میدان نبرد همتا و هم‌شأن اسکندر می‌خواند، نباید هیچ اعتباری قایل شد. امپراتوری هخامنشی که همچنان در چشم بیرونی‌ها و ظاهر بین‌ها قدرتی عظیم بود، اکنون به مجسمه‌ای با پاهای گِلی تبدیل شده بود. نژاد شاهی امپراتوری پارسیان، اکنون آن توان و انرژی لازم که جهان را به زیر سلطه‌ی خویش درآورده بود، از دست داده بود. شخصیت اصلی شاهان پارسی توسط ثروت و نعمت، توسط نفوذ فرهنگ شرقی، به ویژه بابلی‌ها ضعیف شده بود و این قدرت اکنون داشت از چنگشان خارج می‌شد.

اسکندر در یک لشگرکشی عجیب که او را از هلسپونت تا پنجاب برد، این قدرت شاهی را ربود و از آن خود کرد. این نبرد عظیم این مسئله را تا آنجایی پیش برد که شاه مقدونی طرح خود را به عنوان فتحی تمام عیار پیش‌بینی کرد. آیا در مجموع کل این لشگرکشی طرحی استراتژیک را دنبال می‌کرد؟ و یا اینکه حداقل مرحله به مرحله طرح‌ریزی می‌شد؟ و یا آنکه در این میان اسکندر از شم خود استفاده می‌کرد و قدم به قدم پیش می‌رفت؟ جواب زیاد هم مشکل نیست. صرف طرح لشگرکشی به آسیای صغیر طرحی متهورانه را نشان می‌دهد، طرحی که باید از مدت‌ها قبل به آن اندیشیده شده باشد و نتیجه‌ی یک آمادگی دقیق بوده باشد. امتیاز بزرگ با گذشتن از هلسپونت در بهار سال ۳۳۴ ق.م به دست آمد. اسماً این جنگ را اتحادیه‌ی کورنتی بر عهده داشت، اما وجود اکثریت نیروهای مقدونی نشان می‌دهد که این جنگِ اسکندر بود. مقدونی‌ها در این سپاه عظیم ۳۰۰۰۰ پیاده نظام، و ۵۰۰۰ سواره نظام داشتند، در حالی که سهم کل یونان در این میان ۷۰۰۰ پیاده و ۶۰۰ اسب‌سوار بود. بی‌تردید ویژگی این نیرو، یک ویژگی مقدونی بود. به گونه‌ای همانند، جهت استراتژیک جنگ به طور کامل در دست اسکندر و مقر فرماندهی او بود. قبل از قدم گذاردن به خاک آسیا، اسکندر در حالی که سوار بر کشتی بود، نیزه‌ای به سوی ساحل پرتاب کرد که نمادی از تصرف قاره‌ای جدید به حساب می‌آمد. کل این سفر بزرگ با نمادگراییِ حماسی و اسطوره‌شناسانه علامت‌گذاری شده بود. در جانب اروپایی گذرگاه اسکندر نذورات و هدایایی را تقدیم معبد پروتسیلائوس

در الائوس کرد. در جانب شرقی نیز سردار بزرگ مقدونی نذوراتی تقدیم پوزئیدون و دیگر ایزدان دریا نمود. وی در معبد آتن در ایلیرم سلاح خود را با سلاحی که در آنجا به عنوان آثار و بقایای قهرمانان جنگ تراژن حفظ و حراست می‌شد، عوض کرد و در دشت سامَندر (Seamander) به یادبود آشیل و آژاکس جشن به پا کرد و قربانی نمود.

البته پارسیان هم در آمادگی بودند. فرمانداران ساتراپی‌هایی که مورد تهدید فوری بودند ـ فریجیه‌ی هلسپونت، فریجیه‌ی بزرگ، لیدیه و کاپادوکیه ـ نیروهای خود را در پروپونتیس گرد آورده بودند و واحدی کامل از مزدوران جنگی یونان نیز به رهبری ممنون اهل رودز به این نیروها ملحق شدند. ممنون تنها فرمانده‌ی پارسی بود که در هر شرایط طرحی برای عمل داشت. او خواستار اجتناب از نبرد باز با اسکندر بود. عقب‌نشینی در مقابل او از بخش‌های این طرح به شمار می‌رفت. در عین حال جنگ را می‌شد مستقیماً به داخل خاک یونان کشانید و با توسل به روحیه‌ی ضد مقدونی، متحدانی برای کمک به پارسیان به میدان آورد و در نتیجه خطوط ارتباطی و مواصلاتی اسکندر را به مخاطره انداخت و او را در آسیا گرفتار کرد. اما ساتراپ‌ها به انجام هیچ‌یک از این کارها حاضر نشدند، آنها خواستار جنگ بودند و بدان رسیدند.

نبرد در کرانیکوس در ژوئن یا می ۳۳۴ ق.م در گرفت، نبردی که در آن سواره نظام‌های مقدونی نقش اصلی را ایفا می‌کردند. اسکندر نیز خود در این نبرد سهمی قاطع داشت. ساتراپ‌های پارسی نیز به این پیروزی کمک کردند. آنها اشتباهات تاکتیکیِ بزرگی مرتکب شدند که تمام امید و آرزویشان را نقش بر آب کرد. مزدوران یونانی که در جناح پارسیان شمشیر می‌زدند، تلفات سنگینی متحمل شدند. در همان زمان، اسکندر افسری مقدونی به نام کالاس (Calas) را به عنوان ساتراپ فریجیه و هلسپونت تعیین کرد. این اولین نشانه‌ای بود که اسکندر در ولایاتی که به زور از چنگ شاه ایران در می‌آورد، خود را جانشین شاه بزرگ تلقی می‌کرد.

دیگر هیچ نبردی در آسیای صغیر روی نداد و راه پیشروی مقدونیان هموار شده بود. تنها در برخی از شهرها نیروهای پارسی به ویژه مزدوران جنگی یونانی به مقاومت ادامه می‌دادند. سارد پایتخت امپراطوری لیدیه بی‌هیچ درگیری در مقابل اسکندر سقوط کرد. تعدادی از شهرهای ساحلی یونان دروازه‌های خود را به روی سردار بزرگ مقدونی گشودند؛ حکومت‌های اولیگارشی که توسط پارسیان به قدرت رسیده بودند، سرنگون شدند و دمکراسی بار دیگر برقرار شد. مزدوران جنگی یونان در میلتوس مقاومت شدیدتری از خود نشان دادند. هالیکارناسوس ، جایی که ممنون خود فرماندهی آن را در دست داشت، تنها بعد از

محاصره‌ای بسیار طولانی به تصرف درآمد. با این همه دو دژ نظامی در این شهر همچنان در دست پارسیان باقی ماند. در نزد یونانیان آسیای صغیر، اسکندر به عنوان یک ناجی از یوغ پارسیان مطرح بود. تمام شهرهای این منطقه، سپاس خود را به این سردار بزرگ ابراز داشتند. از آن‌جا که اسکندر رهبر اتحادیه‌ی کورنتی بود، این تصور پیش می‌آمد که این شهرها به گونه‌ای در سازمان پان هلنی جای می‌گیرند. به هر صورت این مورد مطرح نبود. شهرهای آسیای صغیر به صورت بخشی از امپراطوری اسکندر درآمدند، اما به چه طریقی؟ دقیقاً مشخص نیست، شاید برای چگونگی روابط تشکیلاتی و قانونی میان شاه و شهرها هنوز بسیار زود بود؛ چرا که جنگی در پیش بود که باید به پیروزی می‌انجامید.

در میلتوس، اسکندر دستور بازگشت ناوگان دریایی یونان را صادر کرد. حالا همه چیزی باید به روی ورق ترسیم می‌شد و جای می‌گرفت. او یا باید نبرد در زمین را می‌برد، یا هیچ. اسکندر در این جا دست به خطری جدی زد. برتری پارسیان در دریا، اکنون یک برتری کوبنده بود. حمله از سوی ناوگان دریایی پارسیان می‌توانست خطوط تدارکاتی و ارتباط شاه را با مقدونیه قطع کند. ممنون نَستوه، در واقع، موفق شده بود شهرهای کیوس و بخش‌های وسیعی از لسبوس را در میان دیگر مناطق در ایجین به تصرف خود درآورد. اما مرگ ناگهانی او در خلال محاصره‌ی میتلین، اسکندر و آنتی‌پاتر نائب‌السلطنه‌اش در اروپا را از نگرانی و اضطراب رها کرد. اینکه این ترس‌ها بی‌پایه و اساس نبود، توسط تصرف جزیره‌ی استراتژیک سندوس به دست پارسیان، نشان داده می‌شود. اما در همین حال عملیات اسکندر در آسیای صغیر به هدف خود نایل شده بود و اسکندر سرتاسر سواحل را در اختیار داشت. اخبار مرگ ممنون در بهار سال ۳۳۳ ق.م به اسکندر رسید، و این در حالی بود که او خود را برای حرکت به سوی شرق از ناحیه‌ی گوردیوم (Gordium) آماده می‌کرد. این حرکت اقبال بزرگی بود که در زندگی او ثبت می‌شد. اسکندر شهرهای دره‌ی خفتوس را به تصرف درآورد و از طریق فاسلیس به سید (Side) و از آن‌جا راهی پیسیدیا (Pisidia) و فریجیه‌ی بزرگ شد. در آن‌جا او مقرهای زمستانی خود را در کنار رودخانه‌ی سنگاریوس (Sangarius) پایتخت باستانی گوردیوم برپا کرد. با اولین پیروزی، اسکندر افسانه‌ای تقریباً جای اسکندر واقعی و تاریخی را گرفت. مورخ یونانی کالیستنس برادرزاده‌ی ارسطو، به شکل‌گیری یک چنین افسانه‌ای بسیار کمک کرد. وقتی اسکندر گوردیوم را ترک کرد، موقعیت استراتژیک به طور عمده به نفع شاه مقدونی تغییر کرده بود. داریوش سوم ناوگان دریایی پارسیان را از آب‌های یونان فرا خواند، این حرکت به معنی پایان طرحی بود که به منظور به شورش کشانیدن یونان به اجرا درآمده بود. این دستور تصمیمی سرنوشت‌ساز برای امپراطوری پارس بود.

این مسئله بدان معنی بود که داریوش از طرح و ابتکار خود چشم پوشیده بود و گذاشته بود تا روند عملیات آینده توسط اسکندر رقم بخورد.

اسکندر از طریق آنیرا (آنکارا) و تیانا (Tyana) به سوی تارسوس (Tarsus) حرکت کرد. گذر از کوه‌های ترواس مشکلی برایش به وجود نیاورد، زیرا مقاومت پارسیان در این منطقه بسیار ضعیف و شکننده بود. در ترواس پس از شست و شوی خود در آب‌های سرد و یخ‌زده‌ی رودخانه‌ی سیدنوس (Cydnus) سخت بیمار شد، اما توسط پزشک خود فیلیپوس از این مهلکه نجات یافت. فتح آسیای صغیر را می‌شد کامل و تمام انگاشت؛ طرحی که زمانی توسط ایزوکراتس اعلام شده بود، اکنون به اجرا درآمده بود. هرچند، در همین حال، شاه پارس ماه‌ها فرصت داشت تا نیروها و منابع عظیم خود را در مناطق شرقی امپراطوری‌اش بسیج کند. او اکنون آماده‌ی نبردی می‌شد که سرنوشت جنگ را تعیین می‌کرد.

این نبرد در نوامبر ۳۳۳ ق.م در دشت ساحلی سوریه، و در نزدیکی شهر کوچک ایسوس (Issus)، که زیاد هم از اسکندریه دور نبود، درگرفت. این نبرد وضعیتی بی‌نظیر داشت: نیروهای متخاصم جاده‌ها و مسیرهای متفاوتی را در پیش گرفته بودند و از پس یکدیگر در حرکت بودند. با این نتیجه که داریوش در پشت خطوط اسکندر قرار داشت. بعد از گذشتن از کوه‌های آمانوس (Amanus)، پارسیان در ایسوس ظاهر شدند و صف‌آرایی کردند، جایی که هیچ‌کس انتظارشان را نداشت. در این جا پارسیان در قتل عام و کشتار افراد مریض و سربازان مجروح مقدونی که در پشت سر نیروهای خود رها شده بودند، هیچ درنگی به خود راه ندادند.

در ایسوس هر دو سپاه در جهاتی نادرست رو در روی هم صف‌آرایی کردند. جناح راست پارسیان و جناح چپ مقدونیان در کنار دریا آرام گرفته بود. هسته‌ی مرکزی یا قلب نیروهای پارسی را مزدوران جنگی یونان تشکیل می‌داد. گفته می‌شود که در این جنگ ۳۰۰۰۰ تن از این مزدوران شرکت داشتند. هرچند نقش اصلی در این جا نیز بر عهده‌ی سواره نظام پارسیان بود که وظیفه‌اش حمله و یورش به سواحل دریا و انهدام جناح چپ مقدونیان بود. علاوه بر این، پارسیان با اعزام واحدهایی به سوی جناح چپ خود در عرض رودخانه‌ی پیناروس (Pinarus) دستور داشتند تا مقدونیان را در جناح راست به دام انداخته و درگیر سازند.

آرایش نظامی اسکندر در این نبرد سرنوشت‌ساز بود. برای تقویت و تحکیم جناح چپ، او کل

سواره‌نظام‌های تسالی را در آن‌جا مستقر ساخته بود و خود در جناح راست سپاه، سواره‌نظام‌هایش را رهبری می‌کرد تا ضربه‌ی سرنوشت‌ساز را بر پارسیان فرود آورد. حمله‌ی اسکندر از طریق جناح چپ پارسیان صورت گرفت، اما شکافی در قلب نیروهای مقدونی باز کرد و مزدوران جنگی یونان به طرف این شکاف یورش بردند. اسکندر مجبور شد برای برگرداندن اوضاع به حال اول، و برای رهاییِ هسته‌ی مرکزیِ نیروهایش از زیر فشار شدید بدان سو حرکت کند. جناح چپ مقدونی نیز در زیر فشار نیروهای برتر دشمن قرار داشت، اما شاه ایران با مشاهده‌ی آشفتگیِ فراگیر در میان سپاهیانش، روحیه‌ی خود را باخت و از میدان گریخت. و این آغاز یک پایان بود، زیرا بعد از آنکه شاه از صحنه‌ی نبرد گریخت، دیگر کسی وجود نداشت تا سربازان پارسی را در خطوط مقدم جبهه نگاه دارد. تنها مزدوران جنگی یونانی به حفظ خطوط و مواضعشان ادامه دادند و برخی از آنها توانستند به مناطق امن بگریزند. اردوگاه پارسیان به دست مقدونی‌ها افتاد، و مادر و همسر و دو دختر شاه بزرگ به اسارت اسکندر درآمدند. رفتار جوانمردانه‌ی اسکندر با این زنان، زبانزد خاص و عام است. حالا دیگر طرح اسکندر از این لشگرکشی بیشتر روشن و آشکار می‌شد. این طرح مستلزم تسخیر شهرهای ساحلی فنیقیه بود. اسکندر به تعقیب ناوگان دریایی شاه پارس فکر نمی‌کرد. او همچنان به گونه‌ای تزلزل‌ناپذیر طرح اصلی خود در مورد تسخیر سواحل دریایی امپراطوری پارس را در پی داشت. آرادوس (Aradus)، بیبلوس (Byblus) و صیدون (Sidon) بدون هیچ‌گونه درگیری به تصرف اسکندر درآمدند. تنها شهر صور قدرتمندترین شهر فنیقیه و شهر مادر کارتاژ از تسلیم امتناع ورزید. صور به شاه مقدونی اجازه نمی‌داد تا در میان حصارهای شهر، برای خدای صور ملکارت (Melkart) قربانی کند و نذورات تقدیم دارد. بنابراین، بار دیگر تصمیم نهایی به شمشیر سپرده شد.

محاصره‌ی شهر صور هفت ماه کامل به طول انجامید. این شهر، شهر جدیدی بود که در جزیره‌ای با نیم مایل فاصله از سرزمین اصلی قرار داشت. اسکندر دستور داد جاده‌ای از سرزمین اصلی تا این جزیره احداث کنند. در طول این جاده ماشین‌های محاصره مستقر شدند. با حمایت و پشتیبانی یک ناوگان دریایی از دیگر شهرهای فنیقیه و قبرس، اسکندر موفق شد راه ورود به شهر را مسدود کند و در همین حال سربازان مقدونی می‌کوشیدند تا در دیوارهای شهر رخنه و سوراخی پدید آورند. بعد از سقوط شهر، قتل عام اهالی شروع شد. گفته شده که بقیه‌ی ساکنان شهر که جان به در بردند، یعنی قریب به ۳۰۰۰۰ تن، در بازار بردگان به فروش رسیدند. محاصره و سقوط شهر صور با محاصره‌ی شهرهای کارتاژ، بیت‌المقدس و

تیتوس همزمان بود. در تمام این سه مورد جمعیتی سامی‌نژاد به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر در مقابل دشمن سرتاپا مسلح مقاومت می‌کردند، و تنها بعد از ستیزی قاطعانه به خاک می‌افتادند. حتی قبل از سقوط شهر صور شاه بزرگ به اسکندر پیشنهاد صلح داد، اما سردار مقدونی این پیشنهاد را رد کرد. داریوش آماده شده بود تا سرتاسر اراضی غرب رودخانه‌ی فرات را به اسکندر واگذار کند، اما در آن زمان اسکندر غلبه بر کل امپراطوری پارس را در سر می‌پروراند و ممکن نبود جاه‌طلبی‌هایش را محدود سازد. بسیار احمقانه است که چنین استدلال کنیم که پیشنهاد اسکندر می‌توانست پایه و مبنایی برای صلحی عملی قرار گیرد. اسکندر به صلح علاقه‌مند نبود. نیروهای وی از صور مستقیماً رهسپار مصر شدند، اما مقاومت طولانی مردم در غزه مسئله‌ای بود که اسکندر می‌بایست بر آن فایق آید. بالاخره، بعد از دو ماه، شهر سقوط کرد و جاده‌ی منتهی به دره‌ی نیل گشوده شد، اما اسکندر وارد بیت‌المقدس نگردید.

اسکندر در مصر چه چیز می‌خواست؟ آیا سرزمین فراعنه و تمدن قدیمی و دیرپایش او را بدان سو کشانیده بود؟ نه، مصر از جهت تولید غلات سرزمینی غنی به شمار می‌رفت. سرزمینی که برای شاهان پارسی درآمد و عایدات عظیمی به همراه آورده بود. تنها چند سال قبل (۳۴۲-۳۴۳ ق.م)، این کشور توسط اردشیر سوم مجدداً به تصرف درآمده بود و مردم آن به هیچ روی به پارسیان وفادار نبودند. این مسئله بر اسکندر پوشیده نبود. او می‌دانست که مصر، بی‌دفاع در مقابل چشمانش قرار دارد. مقدونیان از استحکامات مرزی پلوسیوم (Pelusium) به سوی ممفیس (Memphis) حرکت کردند؛ یعنی آن پایتخت باستانی، جایی که کاهنان شهر بر بالای آن تاجی مضاعف از مصر علیا و مصر سفلی را قرار داده بودند. از آن‌جا اسکندر به سوی نیل به راه افتاد. در آغاز سال ۳۳۱ ق.م، نزدیک غربی‌ترین دهانه‌ی نیل، میان دریاچه‌ی نروتیس (Nareotis) و دریای مدیترانه ، او شهر اسکندریه را بنیان نهاد. در عرض چند دهه، این شهر به همراه کارتاژ به عنوان عمده‌ترین مرکز تجاری در حوزه‌ی مدیترانه، سر برآورد.

انهدام شهر صور تأسیس اسکندریه را ضروری ساخته بود. اسکندر مدیریت و نظام دولت و دیوان را در مصر سر و سامانی دوباره بخشید. اداره‌ی داخلی شهر به دو تن مصری به نام‌های دولداسپیس (Dolaspis) و پتیتِس (Petitis) واگذار شد. حکومت و دولت نظامی به دو تن از مقدونیان سپرده شد؛ یکی مسئول مصر علیا و دیگری نگهبان مصر سفلی بود. علاوه بر این دو تن، فرماندهیِ ویژه‌ای به نام‌های لیبی و عربستان در مرزها به وجود آمد. این دو فرماندهی به آپولونیوس و کلومنس سپرده شد. اسکندر در تمام این مراحل از خود یک واقع‌بینی آگاهانه و محتاطانه را بروز داد. او دقت داشت تا قدرت نظامی

همچنان به ید با کفایت مردانش سپرده شود. این سازمان‌دهی، بعداً توسط شاهان بطالسه‌ی مصر، به عنوان اساسی برای نظام اداری‌شان قرار گرفت.

با فرارسیدن بهار ۳۳۱ ق.م اسکندر مصر را ترک کرد. داریوش تقریباً یک سال و نیم مهلت داشت تا به بسیج نیروهایش بپردازد. پارسیان هنوز در جهت اختلال خطوط ارتباطی اسکندر با اروپا دست به هیچ حرکتی نزده بودند. پارسیان در پشت دجله در بین‌النهرین و در نزدیکی شهر گیل‌گمش، در حدود بیست و یک مایلی شمال شرقی موصل، صف‌آرایی کرده بودند. در این جا و در اول اکتبر ۳۳۱ ق.م نبردی سخت درگرفت؛ نبردی که سرنوشت امپراطوری هخامنشی را رقم زد. این نبرد دقیقاً یازده روز بعد از یک ماه گرفتگی به وقوع پیوست. این بار نیز داریوش به لحاظ چندی بر اسکندر برتری داشت. پارسیان دقیقاً با موقعیت زمین و میدان نبرد آشنا بودند. این مزیت با استفاده و به کارگیری ارابه‌های سکایی دو چندان شده بود. نیروهای مقدم و صف‌شکن داریوش به طوری چشمگیر طویل‌تر از آنِ مقدونیان بود. این مسئله اسکندر را وادار به اتخاذ تدابیر و تمهیداتی کرد. واحدهای ویژه‌ای هر دو جناح را حمایت می‌کردند. وظیفه‌ی این واحدهای مخصوص آن بود که به وقت لزوم سپاه دشمن را دور بزنند و در پشت خطوط آنها مستقر شوند و در عین حال دقت کنند تا جناح‌های سپاه و یا پشت خطوط نبرد را پوشش دهند. مرکز و قلب سپاه ایران را مزدوران جنگی یونان تشکیل می‌دادند و هسته‌ی مرکزیِ نیروهای اسکندر را پیاده نظام‌های مقدونی پُر کرده بودند.

مانند نبرد ایسوس، جناح راست نیروهای پارسی در میدان نبرد ترکتازی کردند. با فرمان مزئیوس (Mazaeus) این جناح با پیشروی به سوی اردوگاه مقدونیان آن‌جا را سخت تحت فشار قرار دادند. اما بار دیگر، سرنوشت نبرد در قلب نیروهای پارسی رقم خورد. زمانی که اسکندر با عبور سواره‌نظام‌های خود از قلب سپاه دشمن آن را قطع کرد، داریوش برای دومین بار روحیه‌ی خود را از دست داد و از میدان نبرد گریخت. بی‌جی نیبور معتقد است که پیروزی‌های اسکندر در مقابل نیروهای پارسی بسیار چشمگیر بوده است، اما نباید در این مورد راه غلو پیمود. از میان سپاهیان پارس که در مقابل مقدونیان قرار گرفته بودند، تنها مزدوران یونانی از استانداردهای نبرد اروپایی پیروی می‌کردند، و باقی، و بالاتر از همه خود شاه بزرگ، به شیوه‌های شرقی عمل می‌کردند و می‌جنگیدند.

داریوش سوم به سمت کوهستان‌های کردستان عقب‌نشینی کرد و اسکندر از طریق اربیل در جنوب بابل به دنبال او روانه شد. فرماندار پارسی این ایالت فرئوس بود که خود را در نبرد گیل‌گمش نشان داده بود.

او در شهر بابل تسلیم فاتح شد. اسکندر نیز او را در مقامش به عنوان ساتراپ ابقا کرد، اما در عین حال دو تن از مقدونیان، یکی به عنوان فرمانده‌ی نظامی و دیگری به سمت خزانه‌دار شهر در کنار او قرار گرفتند. اسکندر یک ماه تمام در بابل توقف کرد. او برای بعل و مردوخ قربانی کرد و نذورات تقدیم داشت و دستور داد تا معبد بزرگ این ایزد که توسط خشایارشا منهدم شده بود، احیا و بازسازی شود.

فاتح بزرگ اکنون به سوی اقامتگاه سلطنتی پارسیان در شوش، تخت جمشید و اکباتان حرکت کرد. در این جا تنها آریوبرزن ساتراپ پارس، ضمن حفظ مواضع خود همچنان مقاومت و پایداری می‌کرد. کسی که اسکندر تنها از طریق خیانت و حیله توانست بر او فایق آید. آریوبرزن به سوی داریوش گریخت و بعداً بار دیگر با احترام و اکرام بسیار توسط اسکندر پذیرفته شد. در این نبرد کراتروس (Craterus) از خود لیاقت بسیاری نشان داد. او به صورت یکی از کارآمدترین و تواناترین افسران سپاه اسکندر درآمد. شوش بی‌هیچ مقاومتی تسلیم اسکندر شد و مقدونیان در خزانه‌های این شهر به ۴۰۰۰۰ سکه‌ی نقره و ۹۰۰۰ سکه‌ی ضرب شده‌ی طلای پارس دست یافتند؛ مبلغی بسیار کلان که نشانی از ثروت‌های غیر قابل تصور شاهان بزرگ پارس به شمار می‌رفت. تخت جمشید کاخ عظیم و سلطنتی شاهان هخامنشی که با ساختمان‌های با شکوه و عظیم توسط داریوش اول و خشایارشا تزئین شده بود، بدون هیچ آسیبی سقوط کرد. اسکندر این جنگ را به عنوان جنگی انتقامی علیه پارسیان توصیف می‌کرد و می‌شناخت. این جا و در تخت جمشید جنگ با حرکتی نمادین به پایان رسید. این خود اسکندر بود که اولین مشعل آتش را به داخل کاخ پرتاب کرد؛ تمام عظمت و شکوه پرسپولیس به ناگاه منهدم و طعمه‌ی حریق شد، و با نابودی آن انتقام معابد یونانی گرفته شد. اسکندر در این جا خارج از عرف سیاسی عمل کرد و اسیر تحریکات احساسی خود شد. شاه مقدونی بعداً از پاسارگاد نیز غنائم و ثروت‌های بسیاری به دست آورد.

در پاسارگاد، اسکندر از آرامگاه کورش بزرگ دیدن کرد، آرامگاهی که او آن را به کمک مهندس خویش آریستوبدلوس بازسازی‌اش کرد. سپس وارد اکباتان شد، اما آنقدر دیر که داریوش از آن‌جا گریخته بود. در این جا او واحدهای یونانیِ سپاهیان خود را مرخص کرد. این لشگرکشی را که او به عنوان یک فرمانده و استراتژیست اتحادیه‌ی کورنتی هدایت و رهبری کرده بود، اکنون در شرف پایان بود. از حالا به بعد اسکندر برای علاقه و منافع خودش می‌جنگید. همه‌ی سربازان یونانی به وطن خود بازگشتند. بسیاری‌شان ترجیح دادند تا به عنوان مزدوران جنگی به اسکندر خدمت کنند. همچنانکه سپاه شاه به طرف اکباتان پیش می‌رفت، بیشتر روشن می‌شد که آنها راهی بس طولانی در پیش دارند. داریوش همچنان زنده بود. او

از طریق جاده‌ی بزرگ شاهی به ری (Rhagae) گریخت، و از آن‌جا و از طریق دروازه‌های خزر پا به خارج سرزمین‌های ایران گذارد. اسکندر در تعقیبی بی‌وقفه او را در نزدیکی هکتوم فلیوس (Hectomphylus) یافت، اما تنها جسدش در آن‌جا افتاده بود. ساتراپ بلخ بسوس شاه بزرگ را به اسارت خود درآورده بود و در آخر به قتلش رسانیده بود تا زنده به دست اسکندر نیفتد. مرگ آخرین فرمانروای هخامنشی یکی از لحاظات حساس و سرنوشت‌ساز در زندگی اسکندر بود. از حالا به بعد، او خود را به عنوان جانشین قانونی داریوش تلقی می‌کرد و فرمان داد تا پیکر شاه مقتول را با احترام تمام در تخت جمشید به خاک بسپارند. اسکندر اکنون خود را فرمانروای مشروع تمامی اقوام و ملت‌های شاهنشاهی پارس می‌دانست و قصد داشت تا تمام اهداف و وظایفش را متحقق سازد؛ اولین وظیفه انتقام از بسوسِ شاه‌کُش بود.

نقش جدید اسکندر به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر بر روابطش با پارس‌ها و مقدونیان اثر می‌گذاشت. از این زمان به بعد تعدادی از نجبا و اصیل زادگان پارسی به مقامات حساس و مهمی در اداره‌ی امور ساتراپی‌ها منصوب شدند. در بیشتر موارد، شاه در این انتصاب‌ها از خود مهارت و زیرکی بسیاری نشان می‌داد. ارتش اسکندر نیز به طوری محسوس دستخوش دگرگونی شد. هر چه فاصله‌ی مقدونیان از سرزمین مادری خود بیشتر می‌شد، خطوط مواصلاتی و تدارکاتی نیز طولانی‌تر می‌شد. اسکندر برای جبران خسارات و تلفات نیروی انسانی، خیلی زود مجبور شد به نیروها و سربازان ایرانی متوسل شود، که به هر صورت در ارتش و در واحدهایی منظم سازمان‌دهی شده بودند. با این وجود اسکندر جرأت نداشت واحدهای ایرانی را در میان واحدهای نظامی مقدونی داخل کند و یک کاسه گرداند، زیرا سربازان او خود را فاتح پارسیان می‌پنداشتند و این امر هر چه که زمان بیشتر می‌گذشت اسکندر را با مشکلات غامض‌تری رو به رو می‌ساخت.

تعقیب ساتراپ بلخ بسوس، اسکندر را به خارج از ایران کشاند. لشگرکشی او در آن‌جا از پاییز سال ۳۳۰ ق.م تا سال ۳۲۷ ق.م به طول انجامید. جنگ و گریز در ارتفاعات ایران از تمام حوادثی که اسکندر در زندگی‌اش با آنها رو به رو شده بود، سخت‌تر و طاقت‌فرساتر بود. ایرانیان در این لشگرکشی سرسختانه می‌جنگیدند. شجاعت و جسارات آنها به واسطه‌ی اعتقادات مذهبی‌شان به اوج رسیده بود. از این گذشته، اسکندر و مقدونیان در حال ورود به مناطق و سرزمین‌های کاملاً ناشناخته بودند. حرکت آنها از طریق افغانستان به رودخانه‌ی هیلمند در جنوب و از آن‌جا به هندوکش و از طریق منطقه‌ی بخارا و ترکستان غربی به سیردریا (زاگرس) و از آن‌جا به هند ادامه یافت. این لشگرکشی نه تنها یک دستاورد نظامی درجه یک، بلکه سفری اکتشافی نیز محسوب می‌شد، سفری که یونانیان و مقدونیان را با دنیایی

کاملاً جدید آشنا ساخت. تا قبل از اسکندر تفکرات یونانیان از جغرافیای این سرزمین‌ها، کاملاً نادرست بود. هلنی‌ها چنین می‌اندیشیدند که زاگرس همان بخش علیای تانس (Tanais) است که به دریای آزوف (Azov) می‌ریزد. در نظر این جماعت پروپامیسوس یا هندوکش ادامه و استمرار دامنه‌ی قفقاز بود. اسکندر و مقدونیان از اینکه در کجا هستند هیچ نمی‌دانستند و اطلاعی نداشتند. اما در سایه‌ی فعالیت گاه‌شماران (کسانی که با ابزار ابتدایی فاصله‌ی میان قدم‌ها و گام‌های برداشته شده را ثبت و شمارش می‌کردند)، حرکت این سربازان از طریق طول و عرض این سرزمین‌ها بنیانی جدید برای دانش و اطلاعات جغرافیایی آسیای مرکزی به وجود آورد. این اطلاعات بعداً توسط جغرافی‌دان بزرگ و جامع‌الاطراف اهل سیرن، یعنی اراتوستنس (Eratosthenes) مورد استفاده قرار گرفت (ق.م ۲۰۵-۲۸۵).

حوادث تصادفی بسیاری بر مسیر و حرکت اسکندر اثر گذارد. او در اصل قصد داشت مستقیماً در ساتراپی بلخ به دنبال بسوس بگردد. این کار او را به عبور و حرکت از بخش‌های شمالی ساتراپی هرات (Areia) کشانید. ساتراپ این ایالت، ساتیبارزانس در ابتدا تسلیم اسکندر، ولی بعداً به بسوس پناهنده شد. اسکندر این ساتراپ را تا آرتاکونا (Artacoana) تعقیب کرد. سپس از زَرنگ عبور کرد و تا هیلمند پیش رفت و تنها بعد از آن حرکت به سوی بلخ را ادامه داد؛ حرکتی که در جهت شمال شرقی هندوکش صورت گرفت. عبور از سلسله جبال پوشیده از برف این منطقه، یکی از دستاوردهای عظیم و شگفت‌آور اسکندر و ارتش او بود. در همین حال بسوس پایتخت خود بلخ را ترک کرد و به ساتراپی همجوار سغد در شمال گریخت. جریان گسترده‌ی آمودریا (Oxus) میان او و اسکندر فاصله انداخته بود. اما این مانع هم در راه پیشرفت اسکندر، مانع و سد تعیین‌کننده‌ای نبود. اسکندر و سربازانش با مهارت کامل از آمودریا عبور کردند. سرانجام بسوس، خود را تنها و بی‌یاور یافت و بطلمیوس پادشاه آینده‌ی مصر او را اسیر ساخت. اسکندر با این پارسی با خشونت تمام رفتار کرد. وی بعد از بریدن گوش‌ها و دماغ بسوس، او را به اکباتان فرستاد. در آن‌جا، یعنی در پایتخت قدیم مادها، بسوس، احتمالاً از طریق به صلابه کشیدن، به دار آویخته شد. اسکندر آشکارا خود را در اجرای یک چنین مجازات وحشیانه‌ای محق می‌دانست، زیرا در نزد او، بسوس، نه یک دشمن بلکه یک شاه‌کُش به حساب می‌آمد.

با عبور از سمرقند، اسکندر به سوی سیردریا حرکت نمود. در این جا نیز شهری به نام اسکندر، یعنی اسکندریه‌ی دور بنیان نهاده شد. این شهر همان شهر جدید لنین‌آباد است. تأسیس تعدادی شهر که برخی از آنها ـ مثل اسکندریه‌ی هرات، اسکندریه‌ی قندهار ـ قرار بود آینده‌ی درخشانی پیدا کنند، نشانه و

یادگاری از لشگرکشی اسکندر به شمال شرق ایران بوده است. تأسیس این شهرها، در بیشتر موارد، به ضرورت ملاحظات نظامی صورت می‌گرفت. هرچند، در این شهرها، نه تنها نظامیان بلکه آن دسته از شهروندان یونانی هم که به دنبال ارتش اسکندر آمده بودند، اسکان می‌یافتند. از این رو بخش‌هایی از فرهنگ و آداب یونانی از طریق همین فتح و غلبه‌ی مقدونیان به ایران و ترکستان انتقال یافت.

بسوس کشته شد، اما اکنون اسکندر حریفی بس خطرناک‌تر، یعنی سپیتامن بلخی را که در سرزمین سغد علم مخالفت برافراشته بود، در پیش روی داشت. اسکندر قادر نبود او را اسیر کند، اما سکاها ی آن سوی زاگرس یعنی کسانی که سپیتامن به نزد آنها گریخته بود، سر او را جدا کردند و به عنوان هدیه به نزد اسکندر فرستادند. این رویداد شانس دیگری برای شاه مقدونی بود، چرا که شورش سپیتامن در بلخ بیش از یک سال به طول انجامیده بود. دختر سپیتامن، یعنی آپام (Apame) به سال ۳۲۴ ق.م در شوش به عقد سلوکوس درآمد. سه تا از شهرها نام این زن را داشتند: آپام جد مادری خاندان سلوکی است که بیش از ۲۵۰ سال بر بخش‌های وسیع و بزرگی از شرق نزدیک حکومت راندند. در همین حال، سال ۳۲۷ ق.م فرارسید و مرزهای شمال شرقی امپراطوری هخامنشی همچنان متشنج بود و مقاومت‌هایی علیه اسکندر صورت می‌گرفت. با انجام عملیاتی محیرالعقول ۳۰۰ تن از مقدونیان با صعود به کوه، مقر و پایگاه مستحکم و صعب‌العبور آریامزس (Ariamazes) را در نزدیکی لوتاکا به تصرف درآوردند. در میان اسرای ایرانی دختر اگزیارتس (Oxyartes)، یعنی رکسانا نیز حضور داشت؛ او یکی از معدود زنانی بود که اسکندر سخت به او دل باخت و شیفته‌اش شد. مراسم عروسی بر طبق سنن ایرانی صورت گرفت و زوج جدید از نانی تناول کردند که توسط شمشیر به دو نیم شده بود. گفته می‌شود که امروزه نیز خوردن نان در مراسم عروسی در ترکستان هنوز رایج است. از زمان مرگ داریوش سوم، اسکندر به طوری فزاینده سنن و آداب شهریاری پارسیان را پذیرفته بود. بسیاری از مقدونیان، به ویژه آنان که به پدر او یعنی فیلیپ نزدیک بودند، نمی‌توانستند بر این کار او صحه بگذارند. این مسئله سه مورد از حوادث بسیار مهم را که بر شخصیت اسکندر سایه افکنده است، توجیه می‌کند. در خلال اقامت شاه مقدونیه در زرنگ توطئه‌ی سوء قصد به جان وی کشف شد و ناکام ماند. این توطئه از قبل بر فیلوتاس سپرپارنیسو آشکار شده بود، اما او آن را گزارش نکرد. مجمع ارتش مقدونی در حکم یک دادگاه تشکیل جلسه داد و فیلوتاس (که فرمانده‌ی گارد سلطنتی را بر عهده داشت) به مرگ محکوم شد. حکم دادگاه چنین بود، اما روشن است که این حکم در واقع خواست شاه بوده است.

تردیدی نیست که حکمی تا این حد جدی به دست و به فرمان مستقیم اسکندر به اجرا درآید. پارمنیو پدر فیلوتاس نیز محکوم به مرگ گردید. این حکم توسط شتری تیزتک به اکباتان رسید. اسکندر را شتاب و عجله‌ای سخت فرا گرفته بود، او می‌خواست از رسیدن خبر مرگ فیلوتاس به ماد جلوگیری کند. مرگ پارمنیو چیزی نبود جز وجدان به خواب رفته‌ی شاه. هیچ توجیه و عذر سیاسی برای پوشانیدن رسوایی ناشی از این حکم کارگر نمی‌افتد.

سومین حادثه در پاییز سال ۳۲۸ ق.م در سمرقند رخ داد. بعد از نوشیدن شراب در ضیافتی شبانه، میان اسکندر و نِکتوس، که در گرانیکوس زندگی شاه را نجات داده بود، مشاجره‌ای لفظی پیش آمد. توهین و جسارت نِکتوس قرار و خویشتن‌داری را از شاه مقدونی گرفت و او نیزه‌ی یکی از محافظان را گرفت و سینه‌ی دوست خود را درید! هیچ‌کس به اندازه‌ی خود اسکندر از این ماجرا افسوس نخورد: نِکتوس برادرخوانده‌ی شاه بود.

کالیس تنس برادرزاده‌ی ارسطو نیز که حاضر نبود به رسم پارسیان به خاک شاه بیفتد و او را احترام کند، به بلای آن دو تن دیگر گرفتار آمد. او نیز دستگیر و بعد از مدتی به قتل رسید.

در تابستان سال ۳۲۷ ق.م ارتش مقدونیه وارد جلگه‌های هند شد. آنها در این منطقه دو سال ماندند. نمی‌توان با قطعیت گفت که چه انگیزه‌ای اسکندر را به آسیا کشاند. آیا جذابیت این سرزمین باعث این کار شد، یا آنکه او به عنوان جانشین هخامنشیان، احساس تکلیف می‌کرد تا آنچه را که روزی به امپراطوری داریوش اول تعلق داشته است، بار دیگر به تصرف درآورد؟ محتمل‌ترین توجیه برای ورود اسکندر به هند این است که اسکندر، برای تسلط بر جهان می‌کوشید و می‌خروشید؛ بنابراین به تصرف هند نیز بی‌تمایل نبود.

لشگرکشی به هند اسکندر و سربازان مقدونی را به سرزمین‌هایی بس دور و شگفت‌انگیز رهنمون شد، به خصوص به مناطقی که تا آن زمان پای هیچ اروپایی بدان جا نرسیده بود. در نزد مقدونیان هند دنیایی کاملاً عجیب بود، سرزمینی که مردمانش آنها را به حیرت واداشته بودند. دین و آیین برهمنان اسکندر را سخت شیفته کرد، سنت از مباحثاتی می‌گوید که بین فلاسفه و روحانیون هند و اسکندر صورت گرفته است.

در شرق ایران اسکندر تماس‌هایی را با پادشاه هندی تاکسیلس (Taxiles) آغاز کرده بود. اسکندر ارتش بزرگ خود را که متشکل از مقدونیان، یونانیان و ایرانیان بود، به سوی پنجاب هدایت کرد. در تگزیلا

در نزدیکی راولپندی به گرمی توسط تاکسیلس پذیرفته شد. او در هند دست به ساختن یک ناوگان دریایی مجهز و عظیم زد. اما همچنان نیروهایی در انتظار اسکندر و یارانش بودند. اسکندر در جریان نبردی در شهر مالی (Mali) زخمی برداشت و در ابتدا اینگونه تصور می‌شد که او کشته شده است. اما وقتی این خبر نادرست از آب درآمد، صدای شادی سربازان به آسمان بلند شد. بعد از نه ماه سفر دریایی، ارتش اسکندر به شهر پاتالا (Pattala) رسید. این واقعه در جولای سال ۳۲۵ ق.م روی داد. اسکندر بر خاک هند، یا حداقل پنجاب (یا سرزمین پنج رود) قدم نهاد. نظام این کشور بار دیگر سازمان‌دهی شد. مدیریت و اداره‌ی این کشور به فرمانروایان و فرمانداران مقدونی سپرده شد و تا حدودی نیز از فرمانداران دست‌نشانده‌ی هندی استفاده گردید.

در پاتالا ، نیرکوس (Neorchus) مأموریت یافت تا ناوگان دریایی مقدونیان را به رودخانه‌ی فرات برساند، سفری به غایت دشوار. دانش و اطلاعات مربوط به سرزمین‌های ساحلی میان هند و بین‌النهرین مدت‌ها بود که از میان رفته بود، در حالی‌که بخشی از نیروهای اسکندر، به رهبری کراتیروس از طریق قندهار راهی غرب شده بودند. اسکندر راهی سفری شد که محتملاً مشکل‌ترین بخش از سفر بازگشت او بوده است. او راهی را انتخاب کرد که از سرزمین بی‌آب و علف گدروزی‌ها (بلوچستان) می‌گذشت. سفر اسکندر همزمان با سفر کراتیروس آغاز شد. شاه اسکندر خطرناک‌ترین بخش سفر را در این مهم برای خود گذاشته بود. بالاخره این دو سردار مقدونی در کرمان در نزدیکی هرمز به یکدیگر ملحق شدند و از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند، چرا که دریافتند ناوگان دریایی‌شان از پس این سفر پرمخاطره به خوبی برآمده است.

سپس نیرکوس سفر خود را به طرف خلیج فارس ادامه داد و اسکندر راهی پاسارگاد شد و در آغاز سال ۳۲۴ ق.م بدان‌جا رسید. او به عنوان یک امپراطور پارسی وارد پاسارگاد شد، در حالی که سرزمین‌هایی از هلسپونت تا هیفاسیس از قفقاز تا نوبیا در زیر پایش بود. به عنوان فرمانده و به عنوان مدیر و فرمانروا او به دستاوردهایی رسیده بود که قبل از آن هیچ سابقه نداشت، اگرچه همچنان کارهای بسیاری برای انجام وجود داشت. اسکندر به مدت شش سال در شرق حضور نداشت، در غیبت او سوء استفاده‌هایی در مدیریت و اداره‌ی امپراطوری رخ داده بود که دوران شاهنشاهی هخامنش را تداعی می‌کرد. ساتراپ‌های پارسی نژاد و برخی از ساتراپ‌های مقدونی بدون اطلاع شاه بزرگ مزدوران جنگی را به استخدام خود درآورده بودند. این مسئله توسط شاه پی‌گیری شد و خاطیان به مجازات خود رسیدند. یکی از فرمانداران

نافرمان و خاطی هارپالوس (Harpolus) بود، اسکندر خزانه‌های موجود در کاخ‌های شاهان هخامنشی را به او سپرده بود. هارپالوس از دوستان نزدیک اسکندر به شمار می‌رفت. به هر تقدیر اعتماد شاه به او اعتمادی بی‌جا بود. هارپالوس تمام خزائن را با خود به یونان برد و از ترس و وحشت اسکندر، در آتن پناه گرفت. مورد هارپالوس تنها یکی از نمونه‌های متعدد از فسادهای مالی بود که اکنون در داخل امپراطوری اسکندر ریشه دوانیده بود. آخرین مرحله از زندگی اسکندر ـ دوره‌ای بالغ بر یک سال و نیم ـ تغییر و تحولی اساسی را در شخصیت شاه نشان می‌دهد. در این مدت اسکندر دیگر خود را شاه صرفاً مقدونیان نمی‌دانست، بلکه خود را شاه بزرگ پارسیان و بیشتر سلطان و فرمانروای جهان می‌پنداشت. طرح‌های او بیرون از شمار بود. او طرح لشگرکشی به شبه جزیره‌ی عربستان را در نظر داشت و با این طرح می‌خواست بر سرتاسر مدیترانه‌ی غربی مسلط شود. البته این طرح‌های بزرگ و عظیم اسکندر ساخته و پرداخته‌ی مورخین و نویسندگان متأخر است، در حالی که مسئله بدین صورت نیست.

احتمالاً دستور او برای بازگردانیدن تبعیدیان یونان با طرح‌های او برای غلبه بر جهان مرتبط بوده است. فرمان اسکندر در جشنواره‌ی المپیک در تابستان ۳۲۴ ق.م توسط نماینده‌اش نیکانور اهل استاجیرا با صدای بلند قرائت گردید. این فرمان اسکندر به دشواری می‌تواند به عنوان دخالتی مستبدانه در اوضاع داخلی یونان تلقی شود. آنچه را که اسکندر به دنبالش بود برقراری آرامش و برنشاندن درخت صلح و صفا در داخل یونان بود. این مسئله برای طرح‌های او در مورد فتح مدیترانه‌ی غربی اهمیت بسیاری داشت. از این گذشته، اسکندر، به عنوان حافظ و نگهبان اتحادیه‌ی کورنتی خود را در پایان دادن به مشکل تبعیدیان محق می‌دانست. دستورالعمل دوم مشکلات بیشتری را پدید آورد: شاه به یونانیان فرمان داد تا او را به گونه‌ی خدایان پرستش کنند. در این مورد او واقعاً بر اساس سلف شرقی مرز که بر پایه‌ی پیشینه‌ی یونانی عمل می‌کرد، نبود. در نزد یونانیان، مردی با چنین دستاوردهایی استحقاق آن را داشت تا به سطح و درجه‌ی خدایان ارتقا یابد. لیساندر فاتح اسپارتی گذاشت تا اهالی شهر ساموس او را چونان یک خدا احترام و اکرام نمایند. دستاوردهای اسکندر از لیساندر و از هرکس دیگری در یونان بیشتر و افزون‌تر بود. در نتیجه یونانیان تقاضای او را با دل و جان درک می‌کردند. در آتن، حتی مردی همچون دموستنس نیز با این خواست به مخالفت برنخاست. اما جنبه‌های دینی از جنبه‌های سیاسی جدایی ناپذیرند. اگر اسکندر برای یونانیان یک خدا بود، پس آنها نه تنها یک تقدیس دینی را مدیون او بودند، بلکه اطاعت و تبعیت سیاسی از او نیز بر ذمه‌شان بود؛ حکومت او شایان تقدیسی الهی بود. نسل بعد از اسکندر از خود او گرفته تا دیادوچی و دیگر

شاهان مقدونی و از آن‌ها تا سزار و آگوستوس این چنین عمل کردند.

در پاییز سال ۳۲۴ ق.م نزدیک‌ترین دوست اسکندر، یعنی هفیستیون (Hephaestion) در اکباتان چشم از جهان فرو بست. اندوه و حزن شاه در این مورد بی‌حد و مرز بود. او دستور داد تا در بابل بنای یادبودی برای او بسازند. ساخت این بنای یادبود تا زمان مرگ خود اسکندر به اتمام نرسید و مجمع ارتش دستور توقف آن را صادر کرد.

آخرین شاهکار نظامی اسکندر در تاریخ، مطیع ساختن کاسی ها در سوزیانا بود. این لشگرکشی به سال ۳۲۳ ق.م صورت گرفت. بعد از این کار او به بابل بازگشت. منجمین و ستاره‌شناسان کلدانی به شاه هشدار دادند تا وارد بابل نشود، اما اسکندر مسیر خود را تغییر نداد. او بابل را به عنوان پایتخت آسیایی‌اش انتخاب کرده بود. در این جا او طرح‌های مبسوطی برای آینده در انداخت، اما هرگز نتوانست آنها را تحقق بخشد. اسکندر دستور داد تا بندری در نزدیکی بابل بسازند. در این بندر به هنگام ضرورت ۱۰۰۰ فروند کشتی جنگی می‌توانست گلوله و مهمات جنگی و لباس و زره سربازان را تخلیه کند. اسکندر از وسعت شبه جزیره‌ی عربستان اطلاعی نداشت، اما دایماً در فکر گشودن یک خط دریایی از دهانه‌ی فرات تا مصر بود. او قبلاً تعدادی از جهانگردان و سیاحان را به آن سرزمین اعزام کرده بود، اما هیچ‌یک از آنها به نتیجه‌ای نرسیده بودند، چرا که مسافت موجود مسئله‌ای لاینحل می‌نمود. اکنون قرار بود که نیرکوس با ناوگانی عظیم بدان سو اعزام شود. چند روزی قبل از این لشگرکشی عظیم، اسکندر که مست از خانه‌ی دوستش مدیوس (Medius) بازمی‌گشت، به بیماری سختی دچار شد و در بستر افتاد و به مدت ده شبانه روز با مرگ دست و پنجه نرم کرد. از روز چهارم تبی شدید بر او عارض شد که دیگر رهایش نکرد. اسکندر از این درد و تب روز به روز ضعیف‌تر شد و بالاخره شاه مقدونی در دهم ژوئن ۳۲۳ ق.م رخت از این جهان برست. محققان و مورخین علت مرگ اسکندر را مالاریا حدس زده‌اند و برخی دیگر علت را ذات‌الریه ذکر کرده‌اند.

اسکندر همان سرنوشتی را پیدا کرد که بسیاری از مردان بزرگِ بعد از او در تاریخ بدان دچار شدند. آنچه که انسان‌ها درباره‌ی اسکندر می‌گویند و ارجی که بر او می‌نهند، حداقل بخشی از آن، بستگی به تجربیات تاریخی‌یی دارد که این آدم‌ها در زندگی خودشان کسب کرده‌اند. کافی است به تصاویر متفاوتی فکر کنیم که تا کنون از مردانی همچون ناپلئون و بیسمارک ارائه شده است. اکنون می‌توانیم به خوبی بفهمیم که چرا مورخین معاصر هیچ تمجیدی از فاتح مقدونی به عمل نمی‌آورند. جنگ همیشه فلاکت

و بدبختی است، حال پیامد و نتیجه‌اش هر چه که باشد. اما اگر قرار باشد کسی استانداردها و معیارهای زمانه‌اش را بسنجد و ارزیابی کند، همانا این کس اسکندر است. در زمان اسکندر، یک فاتح در درجه‌ی اول یک قهرمان بود و اسکندر بزرگ‌ترین فاتحی بود که جهان به خودش دیده و به راستی نیز چنین است.

در اجرای طرح‌های مربوط به لشگرکشی‌هایش، چه علیه بربر ها در دانوب ، یا علیه یونانیان و پارسیان، اسکندر مهارت خارق‌العاده‌ای از خود نشان داد. او نه تنها در جنگ‌های میدانی بلکه در جنگ‌های چریکی نیز ماهر بود و تبحری بی‌نظیر داشت و این مهارت را در لشگرکشی‌اش در شمال شرق ایران به نمایش گذاشت. فی‌البداهه عمل کردنش تحسین‌برانگیز بود و در سماجت و سرسختی، هیچ انعطافی نداشت. رأی و نظر او به عنوان یک دولتمرد، رأی و نظری غیرارادی و ناخودآگاه نبود. طرح او برای ادغام ملت‌های گوناگون در خور تحسین بود، اما آیا قابل اجرا نیز بود؟ در اینکه اسکندر چند نسل جلوتر از زمان خودش می‌اندیشید و حرکت می‌کرد، هیچ تردیدی نیست، و شاید بدین سبب بود که مجمع نظامیان مقدونیه در بابل آشکارا بعد از مرگ او، بسیاری از طرح‌ها و تمهیدات او را ملغی اعلام کرد. راستی اگر شاه یک زندگی طولانی می‌داشت، بر سر آنها چه می‌رفت؟ واقعاً نمی‌دانیم. جامعه‌ی مقدونی-پارسی تنها یک ایده‌آل بود. یک امپراطوری جهانی به بیشترین حسن تفاهم و همدلی میان ملت‌ها و اقوام تحت تابعه نیاز داشت، آن هم مللی که از فرهنگ‌ها و نژادهای گوناگون بودند. مقدونیان در برابر اقوام و ملت‌های مستقر در قلمرو امپراطوری پارسی اقلیتی ناچیز به شمار می‌رفتند. امپراطوری اسکندر تفکری سیاسی و فراملیتی را ارائه می‌داد. اما زمانی که پای اجرای این سیاست به میان آمد، دیگر نتوانست از عواقب و پیامدهای آن شانه خالی کند و بگریزد.

فکر ادغام ملل مختلف بیشتر از یک شعار بود، و این مسئله به خوبی توسط رفتار شخص اسکندر با ملیت‌های گوناگون در قلمرو امپراطوری‌اش نشان داده می‌شود. در برخورد با لیدی ها، کاری ها، مصری ها، بابلی ها، اسکندر نه تنها حسن نیت بلکه بیشترین احترام را به سنن ملی و مذهبی آنها ابراز داشت. شکیبایی و بردباری دینی او یادآور طرز برخورد و رفتار شاهان بزرگ پارسی است. در این جا اسکندر معیارهای جدیدی برای معاصرانش به ارمغان آورد. بدون وجود او، اجماع و تلفیق دینی عصر هلنی و دوران امپراطوری روم امری غیر قابل تصور می‌شد.

دستاوردهای شاه مقدونی در زمینه‌ی اداره‌ی امپراطوری و کشورداری تأثیراتی وسیع و دامنه‌دار بر جای گذاشت. قطعاً او اصل نظام ساتراپی را از شاهنشاهی هخامنشی اخذ کرد، اما اغلب در کنار

ساتراپ‌ها و فرمانداران پارسی و بومی، افسران و مأموران مقدونی را نیز به کار گماشت و به واسطه‌ی این مشی او، بعداً نظام اداری داخلی از امور نظامی جدا شد. گماردن کارمندان ویژه به امور مالی - دارایی از نوآوری‌های دیگر اسکندر بود که بعدها نیز دیگر شهریاران هلنی همچون سلوکوس و بطلمیوس بدین کار مبادرت ورزیدند. سیاست اقتصادی او نتایج ملموس و عینی به دنبال داشت؛ با تصاحب سکه‌های طلا و نقره‌ی ضرب شده توسط شاهان هخامنش، اسکندر بخش عظیمی از آن را به بازارهای شرق نزدیک و مدیترانه تزریق کرد. این تدبیر در ترکیب، با جابه‌جایی در معیار ضرب سکه‌ی اتیک، اقتصاد کل امپراطوری را به دنبال داشت. اسکندر درست قبل از مرگ بر بازسازی کانال پالاکوتاس در بابل نظارت می‌کرد، و این دلیل دیگری است بر آنکه وی در تلاش بود تا بین‌النهرین را بار دیگر به دوران شکوفایی اقتصادی‌اش بازگرداند. این اصلاحات را نمی‌توان به عنوان اصلاحات و پیشرفت‌های تصادفی تلقی کرد. این اصلاحات شاهدی است بر این دیدگاه شاه که فکر می‌کرد هیچ دولت و ملتی نمی‌تواند بدون اقتصادی سالم به حیات خود ادامه دهد. از این جنبه، مقایسه‌ی اسکندر با فردریک کبیر از این جنبه، مقایسه‌ای موجه و درست خواهد بود.

روشن است که نیروهای غیرمنطقی در زندگی اسکندر نقشی مهم ایفا می‌کردند، اما آنها نه می‌توانستند طرح‌های سازنده‌ی شاه را تغییر دهند و نه قادر بودند در راه این طرح‌ها اختلالاتی ایجاد نمایند. در این جا حقایق خود سخن می‌گویند؛ اشتباه است اگر این دستاوردهای عظیم را به خوش‌اقبالی و بخت بلند اسکندر نسبت دهیم، همچنانکه در مورد بسیاری از مردان این چنین بوده است. بسط و توسعه‌ی سیاسی امپراطوری هلنی بدون دستاوردهای اسکندر متصور نیست، اما تأثیر و نفوذ اسکندر به دوران بعد از دوره‌ی هلنی، یعنی به زمان امپراطوری روم می‌رسد. ظهور مسیحیت و توسعه و گسترش تمدن اسلامی نشانی از تلاش‌های اسکندر است.

زندگی و دستاوردهای او در ریشه‌ی بسیاری از چیزهایی که امروز نیز زنده است، وجود دارد. اینکه زندگی او در قرون متمادی سرمشق و الگو برای مردان بزرگ بوده است، جای تعجب ندارد. ریشه و اصل تفکر اسکندر، شمّ او در به‌کارگیری امکانات لازم و ضروری، شجاعت او در برخورد با کارهای خطیر، جذب و جلب مردان اطرافش، همه و همه او را به عنوان چهره‌ای در جه‌اول تاریخ نشان می‌دهند؛ پدیده‌ای که تاریخ کمتر همانند و نظیرش را دیده است. این مرد جهان را دگرگون ساخت و تا دم مرگ از حرکت باز نایستاد. اسکندر، همانطور که گفتیم، امیر لشگر خود آنتی‌پاتر را به عنوان نایب‌السلطنه‌ی خویش در

اروپا، در مقدونیه باقی گذارد، و این کار آسانی نبود که خادم وفادار شاه پذیرفت. اسکندر نیز به اهمیت این امر واقف بود و این را ما از این حقیقت می‌توانیم حدس بزنیم که او بیش از ۱۲۰۰۰ پیاده نظام و بالغ بر ۱۵۰۰ سواره‌نظام را در پشت سر خود در مقدونیه باقی گذاشت. اما شاه مقدونی همواره خواستار و خواهان جایگزینی نیروها بود، چرا که تعدادی از نیروهای مستقر در مقدونیه رفته رفته کارآیی خود را از دست می‌دادند.

از اینها چشمگیرتر دستاوردهای آنتی‌پاتر بود. او در ابتدا شورش اهالی تراس را سرکوب کرد، شورشی که فرماندار مقدونی ممنون در آن شرکت فعال داشت. قبل از کامل کردن لشگرکشی خود به تراس، نایب‌السلطنه مجبور شد تا جهت دخالت پلوپرنزی به یونان بازگردد. در این جا مقدونیان تعدادی از مستبدین را به قدرت رسانده بودند، اما نظام استبدادی در چشم یونانیان، نظامی نفرت‌انگیز بود. یک کتیبه‌ی آتنی (متعلق به سال ۳۳۶ ق.م) قانونی را در مورد مستبدین در بر دارد که توسط کراتس مطرح گردیده بود. به نظر می‌رسد که حتی در آتن نیز مقدونیان از روی کار آوردن حکومت استبدادی هراس داشته‌اند. مقدونیان شاه اسپارت، اجیس سوم را مخالف راسخ خود یافتند. شاه اجیس تمام شهرهای ناراضی پلوپونزی همچون الیس و آلیا را در پشت سر خود داشت. از سوی دیگر آرگوس ، مسینا ، و مگاپولیس نیز بی‌طرفی اختیار کردند. فرمان حمله در تابستان سال ۳۳۱ ق.م صادر شد. در این‌جا آنتی‌پاتر با قوای مقدونی و سربازان اتحادیه‌ی کورنتی ، بر اجیس سوم فایق آمد. اجیس سوم چونان یک سرباز در میدان نبرد جان باخت. با این پیروزی، شورش سرکوب شد. اخبار مربوط به این نبرد در سال ۳۳۰ ق.م به اسکندر رسید. گفته می‌شود که او در مقایسه با اعمال خود در آسیا، پیروزی آنتی‌پاتر را نبرد موش‌ها قلمداد کرده است. البته می‌توان این گفته‌ی اسکندر را مورد تردید قرار داد، زیرا آنتی‌پاتر بر خلاف اسکندر که با شرقی‌ها طرف بود، با یونانیان سر و کار داشت. شورای اتحادیه‌ی کورنتی از اسکندر خواست تا در مورد سرنوشت یونانِ شورشی تصمیم بگیرد. محتملاً اسپارت خود مجبور شد تا به اتحادیه‌ی کورنتی بپیوندد، به هر صورت قرار شد که اسپارت پنجاه گروگان در اختیار آنتی‌پاتر قرار دهد.

آتن بسیار عاقلانه از کنار این حادثه گذشت و در این شورش شرکت نکرد، اما روحیه‌ی حاکم بر شهر دشمنی و ستیز با اسکندر بود. بعد از سال ۳۲۴ ق.م آتن به سبب دستور شاه مقدونی درباره‌ی بازگشت تبعیدیان برآشفته شد و به خشم آمد. دموستنس سعی کرد تا با درخواست از مقامات مقدونیه اجرای این حکم را به تعویق اندازد، اما خطرناک‌تر برای دموستنس اعمال خودش در یک ارتباط دیگر بود. این سخنور

بزرگ با هارپالوس سازش کرده بود. همچنانکه قبلاً دیدیم، هارپالوس از آسیا گریخته بود و در تابستان ۳۲۴ ق.م در پیرائوس پناه گرفته بود. این دیگر حقیقتی مسلم است که دموستنس یکی از آتنی‌هایی بود که توسط هارپالوس تطمیع شده بود و از او رشوه ستانده بود. او مجبور شد دریافت حداقل ۲۰ سکه (قنطار) را بپذیرد. دموستنس ادعا می‌کرد که این پول را در راه مردم به مصرف رسانده است، اما به نظر می‌رسد که این تنها یک توجیه و عذرخواهی محض باشد. در هر حال، در محاکمه‌ی آنهایی که توسط هارپالوس اغفال شده بودند، دموستنس محکوم به پرداخت مبلغ سنگین و گزافی شد؛ و از آن‌جا که از عهده‌ی پرداخت این مبلغ برنیامد، رهسپار زندان شد. دموستنس به تروژن و بعداً به ایجینا گریخت (۳۲۳ ق.م). سپس در سال ۳۲۲ ق.م در معبد کالوریا (Calauria)، در حالی‌که مأموران آنتی‌پاتر قصد دستگیری‌اش را داشتند، دست به خودکشی زد.

در حالیکه اسکندر در آسیا از یک پیروزی به پیروزی دیگر دست می‌یافت، یونان دوران طاقت‌فرسا و سختی را می‌گذرانید. خشکسالی و قحطی که گریبان شهرها را گرفته بود، پنج سال به طول انجامید (۳۲۶-۳۳۰ ق.م). از این دوران کتیبه‌ای به جا مانده است که خبر از ارسال غله از شهر سیرن به کشور مادر می‌دهد. تقریباً به غیر از اسپارت، تمام شهرهای دریافت‌کننده‌ی غله و آذوقه در این کتیبه فهرست شده‌اند. آیا در اسپارت غذا به مقدار کافی وجود داشت، یا اینکه این شهر عملاً نادیده گرفته شده بود؟ اگر بخش اخیر درست باشد، این مسئله عواقب و پیامدهای ناشی از شورش اسپارت علیه مقدونی‌ها را نشان می‌دهد.

همچنین کتیبه‌ی جالب دیگری وجود دارد که بر اساس آن، آتن به فرماندهی میلتیادس در آدریاتیک دست به یک لشگرکشی زد تا مستعمره‌نشینی را به عنوان پایگاه دریایی علیه دزدان دریایی اتروسکان احداث نماید. اتروسکان‌ها به دزدی دریایی شهرتی چشمگیر داشتند و تجارت یونان در آدریاتیک و غرب را دچار مشکل می‌ساختند. کم و بیش سرتاسر یونان، فعالانه یا با بی‌تفاوتی در لشگرکشی عظیم اسکندر به آسیا شرکت کرد. بسیاری از یونانیان به عنوان مزدوران جنگی و بسیاری دیگر به عنوان کارمندان دولت و دیوان به شاه مقدونی خدمت می‌کردند. اما چه آنها که در این لشگرکشی به خارج از یونان حرکت کردند و چه آنها که در داخل ماندند، از این حرکت اسکندر کسب حیثیت و آبرو کردند. کتیبه‌ای از المپیاس و ایجیون در آلیا از فردی به نام فیلونیدس (Philonides) می‌گوید، کسی که خود را به عنوان قاصد و پیک اسکندر و گام‌شمار آسیا معرفی می‌کند. فیلونیدس به تعبیری دیگر یکی از

کارمندان اسکندر بود. قبل از آن نیز او در پلوپونزی یک قاصد و نامه‌بر بوده است. چنین تصور می‌شود که او در یک روز ۱۵۰ کیلومتر مسافت میان سیسیون تا الیس را پیموده باشد؛ متأسفانه این امر به لحاظ فیزیکی امری غیرممکن است. مردانی همچون فیلونیدس نه تنها در آسیا کسب عظمت و جلال کردند، بلکه به غنائم مادی بسیاری نیز دست یافتند و این مورد اخیر دلیل دیگری بود تا یونانیان دسته دسته خاک یونان را ترک کنند و به دنبال اسکندر به راه بیفتند. حرکت اسکندر از طریق آسیا تحول شگرف و عظیمی را در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم یونان به وجود آورد. برای زمانی طولانی یونان در سایه روشنی از شخصیت اسکندر زندگی می‌کرد.

نمایه‌ی
جای‌ها، کسان، اقوام

آ

آئون ۹۱، ۹۶، ۱۵۴
آبدرا ۱۲۲، ۱۴۲
آبیدوس ۲۱۰
آپام ۳۲۵
آپلیس ۲۸۱
آپولو ۴۹، ۶۸، ۷۷، ۹۰، ۱۴۵، ۱۹۶، ۲۸۰، ۲۸۱
آپولوکراتس ۲۴۹
آپولونیا ۳۳، ۲۲۰
آپولونیوس ۳۲۰
آتارنئوس ۲۶۴، ۳۰۳
آتنا ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۶۰، ۲۴۳
آتوس ۵۸، ۶۶
آتوسا ۲۳
آدریاتیک ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۴۶، ۳۳۳
آرئوپاگوس ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۳۹
آرابئوس ۱۷۳
آرادوس ۳۱۹
آرال ۲۱، ۳۵
آرتابازوس ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵
آرتافرنس ۴۶، ۵۴، ۵۷، ۵۹
آرتاکونا ۳۲۴
آرتبانوس ۹۷
آرتمیس ۱۹۶، ۲۸۱، ۳۱۳
آرتمیسیا ۷۶، ۲۸۱
آرتمیسیوم ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۵
آرخا ۲۳
آرسیتس ۳۰۳
آرشیلکوس ۴۸
آرکادی ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۹
آرکادیا ۲۳۴
آرکادیانس ۹۳
آرکلائوس ۲۹۰، ۲۹۱
آرکومنوس ۲۳۷
آرکیتاس ۲۴۷
آرکیداموس ۱۶۳، ۲۵۱
آرکیداموس سوم ۲۵۱
آرگئوس ۲۹۲
آرگادیس ۴۶
آرگوس ۳۳، ۴۸، ۵۶، ۶۷، ۹۳، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۳۲
آرگیرونسی ۷۳
آرگینوسی ۱۸۸، ۲۵۶، ۲۵۷
آرگیوز ۶۹
آرمتیوس ۱۳۹
آرنولد شیفر ۲۷۸
آریستاگوراس ۵۴، ۵۵، ۵۷
آریستوبدلوس ۳۲۲
آریستوجیتون ۴۲
آریستوفانس ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۱، ۲۷۹،

۲۸۰
آریستوکراسی ۲۲، ۴۶، ۴۷، ۲۶۷
آریستوماک ۲۴۴
آریستیدس ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۱۰۸، ۱۷۴
آرین ۳۱۲
آریوبرزن ۲۳۴، ۲۳۶، ۳۲۲
آژاکس ۳۱۶
آستیداماس ۲۷۹
آسکالاپیوس ۱۴۵
آسوپوس ۷۸
آسوس ۲۶۴، ۲۶۶
آسیا ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۶۱، ۱۱۹، ۲۰۷، ۲۵۱، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
آسیای صغیر ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۴۸، ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸
آسیای مرکزی ۳۲۴
آسیناروس ۱۸۱
آشور ۱۸، ۲۴
آشور ابالیت ۱۸
آشوریان ۲۸
آشیل ۳۱۶
آشیلوس ۷۰، ۸۳، ۱۳۸، ۱۳۹
آشینس ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲
آکئیا ۶۷، ۱۱۸، ۲۳۲
آکادمی افلاطون ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۹۹
آکارنانیا ۱۱۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۰۲
آکانتوس ۱۷۲، ۲۲۰
آکراگاس ۸۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۷
آکروپولیس ۴۳، ۴۶، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۹۶، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۴۹
آکسیوس ۲۸۹
آگاتوکلس ۲۵۱
آگاریسته ۱۰۵
آگراپولیس ۵۶
آگوستوس ۳۲۹
آگیس ۱۷۵
آلایا ۳۶
آلپ ۱۲۴
آلستاس ۲۲۶
آلستیس ۱۳۹
آلسیبیادس ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
آلفئوس ۲۳۳
آلکمئونیدس ۴۲، ۴۳، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۸، ۱۰۵، ۱۶۰
آلمان ۴۷، ۲۶۳
آلیا ۳۳۲، ۳۳۳
آمادوکس ۲۹۶
آمانوس ۳۱۸

آمفی‌پولیس ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹
آمفیسا ۳۰۴، ۳۰۵
آمودریا ۳۲۴
آمورگوس ۱۲۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴
آمیرتئوس ۱۱۵، ۲۰۴
آمیکله ۲۳۲
آمینتاس ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۳
آمینتاس اول ۲۸۹، ۲۹۰
آمینتاس سوم ۲۲۰، ۲۶۴، ۲۹۱، ۲۹۳
آناپوس ۱۸۱
آناتولی ۱۸، ۲۰۵، ۲۳۶
آناکساگوراس ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۵۹
آناکسیمندر ۳۴
آناهیتا ۳۰
آنتلی ۷۲
آنتی‌پاتر ۲۶۵، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳
آنتیالسیداس ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۴۶
آنتیس تنس ۲۶۸
آنتیفون ۱۸۴
آنتیگون ۱۳۹
آندروس ۷۷، ۱۲۲
آندروماک ۲۸۲
آندروماکوس ۲۵۰
آندوسیدس ۲۰۹
آنکارا ۳۱۸
آنکونا ۲۴۶
آنیرا ۳۱۸
آیگیکوریس ۴۶

□ الف

ا.تی.المستد ۷۰
ابروکوماس ۲۷۱
ابریان ۲۴۶
ائوآ ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۱، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۶۵، ۲۹۶، ۳۰۱
ائولوس ۲۷۵
ابوسیمبل ۲۷۱
ابولوس ۲۹۸
اپامینوندوس ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۸۸
اپوس ۷۱
اپیئلی ۲۴۴
اپیداروس ۱۱۱، ۲۳۴، ۲۸۰، ۲۸۲
اپیدامنوس ۱۵۸
اپیروس ۹۴، ۲۲۵، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۰۷
اپیکارموس ۸۳
اپیکراتس ۲۷۲
اتارنئوس ۳۰۲
اتالوس ۳۱۳، ۳۱۴
اتحادیه‌ی آرکادی ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸
اتحادیه‌ی ابوآ ۳۰۲

اتحادیه‌ی ایتالیوته ۲۴۵، ۲۴۶
اتحادیه‌ی بوتی‌آ ۱۶۳، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۹۵، ۳۰۶
اتحادیه‌ی پان هلنی ۳۱۴
اتحادیه‌ی پلوپونزی ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۶۷، ۷۸، ۸۹، ۹۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۰۵
اتحادیه‌ی دلفی ۲۹۸
اتحادیه‌ی دلین ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵
اتحادیه‌ی دوم نظامی اتیک ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۸۸
اتحادیه‌ی کالسیدس ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶
اتحادیه‌ی کورنتی ۸۰، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲
اتحادیه‌ی نظامی آتن ۱۰۰
اتحادیه‌ی نظامی دلین ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۲۴
اتحادیه‌ی نظامی دلین ـ اتیک ۸۲، ۸۹، ۲۲۳
اتحادیه‌ی هلنی ۷۷، ۸۱، ۸۹، ۳۰۲
اتروریا ۱۲۴
اتروسکان ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۸۳، ۲۴۶، ۳۳۳
اتوفراداتس ۲۱۰
اتولی ۳۰۱
اتوهوفمان ۲۹۰
اتیک ۳۲، ۴۴، ۷۶، ۸۹، ۹۸، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۸۳، ۲۸۸
اتیکا ۸۲، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۹
اتیوپی ۶۹، ۱۶۴
اجسی‌پولیس ۲۱۹، ۲۲۰
اجسیلاوس ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۸۳
اجیس سوم ۳۳۲
ادریا ۲۴۶
ادریسی ۱۶۴
ادمتوس ۹۴
ادوارد شوارتز ۱۵۶
ادوارد میر ۲۳، ۳۵، ۵۹، ۷۰، ۸۴، ۱۵۶، ۱۷۶
ادوس ۵۷
ادوکسوس ۲۸۲
اربیل ۳۲۱
اردشیر ۱۱۶، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۲۰

اردشیر اول ۹۵، ۹۷، ۱۸۲
اردشیر دوم ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸
اردشیر سوم ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۲۰
ارسطو ۴۵، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۸۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۶
ارسوس ۲۶۵
ارتوستنس ۳۲۴
ارمنستان ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۰۵
ارنست کرتیوس ۲۹۰
ارنست کُرنِمان ۱۶، ۲۸۷
اروپا ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۸۴، ۱۱۹، ۲۶۳، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۲۱
اریتری ۵۵، ۶۰، ۹۸، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۸۳، ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۰۲
اریستودوموس ۳۶
اریستیپوس ۲۶۸
اسپارتولوس ۱۶۶
اسپاسیا ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۸
اسپانیا ۳۲، ۳۷
اسپندوس ۲۱۱
اسپینا ۳۷، ۱۲۴، ۲۴۶
استائوپویکیله ۹۶، ۱۱۱
استاجیرا ۱۷۲، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۹۶، ۳۲۸
استراتگوس ۴۵
استروتاس ۲۱۰، ۲۱۱
استریمون ۶۹، ۹۱، ۹۷، ۱۲۲، ۱۵۴، ۲۸۹
استریمون سفلی ۹۱، ۹۷، ۱۲۲، ۱۵۴، ۲۸۹
استفانوس ۲۲۲
استیاک ۱۹
استیر ۱۱۰
استیساگوراس ۴۳
استیم‌فالوس ۲۰۵، ۲۶۹
اسِمنیاس ۲۲۱
اسفاک تریا ۱۷۰، ۱۷۱
اسکپت هیل ۱۵۴
اسکندر ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۷۷، ۹۹، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
اسکندر اول ۲۹۰
اسکندر اول فیلهِلن ۲۹۰
اسکندر اول مقدونی ۹۹
اسکندر مستبد ۲۳۴
اسکندریه ۳۱۸، ۳۲۰
اسکندریه‌ی قندهار ۳۲۴
اسکندریه‌ی هرات ۳۲۴
اسکوپاس ۲۸۱
اسکودرا ۲۴
اسکیاتوس ۲۸۰
اسکیتوس ۷۱، ۷۲

اسکیروس ۹۱، ۲۱۲، ۳۰۶
اشینس ۲۹۷
اُخوکا ۱۸۲
اُرخیج ۲۴
اُستیا ۹۵
اُگوستین ۱۴۶
اُلمپ ۱۴۳
اُلوروس ۱۵۳
اُوریمِدُن ۱۶۷
اَتیک ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۸۹، ۹۷، ۹۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۷۲
اَتیکا ۴۳، ۴۴، ۶۱، ۷۵، ۷۷، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۹
اَگیس ۱۷۹
اَنشان ۱۹
اِ.ون.فیشر ۷۰
اِپامینوندوس ۲۹۲
اِتوکارپاتوس ۲۰۹
اِتولیا ۱۷۰
اِچ-بِرو ۲۴۹
اِچ‌پترز ۱۵۶
اِرکتیس ۱۱۹
اِفسوس ۳۴، ۹۴، ۲۰۶، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۶
اِفوروس ۷۰، ۲۷۷
اِگالوس ۷۶
اِگوس پوتامی ۱۹۶، ۲۰۶
اِلوسیس ۱۸۰
اِلیا ۳۷
اِنهودوی ۹۷
اِیاپیگ ۱۹۴
اِیجینا ۴۸
اعراب ۶۹، ۲۸۷
اعراب مسلمان ۲۸۷
افرودیت ۳۰۰
افریقا ۲۴۵
افغانستان ۳۲۳
افلاطون ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۹
افیالتِس ۷۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰
افیدینی ۲۲۵
افیکراتس ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۷۱
اکانتوس ۲۲۰
اکباتان ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹
اکراگاس ۳۶، ۱۳۲
اکیا ۱۱۳، ۱۶۱
اگوست کوستر ۷۱
الائوس ۳۱۶
الاتی ۳۰۴، ۳۰۵
الپینس ۹۶، ۹۹
الفبای ایونی ۲۰۳
الکساندر روستوف ۸۵

المپ ۴۷، ۱۲۷، ۱۴۳

المپیاس ۳۲، ۳۶، ۷۱، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۳۷، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۳۳

الوآده ۶۷

الوسیس ۱۳۶، ۲۰۳

الی ۲۴۵

الیا ۱۰۵، ۳۰۲

الیس ۹۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۷، ۳۳۲، ۳۳۴

الیمی ۲۸۹

الیمیوتس ۲۹۱

امبروس ۵۵، ۲۱۲، ۳۰۶

امپدوکلس ۱۲۴، ۱۹۴

امفیلوک ۱۷۰

انجمن سولونیک ۴۵

انجیل ۲۵، ۲۷، ۳۱۲

انقلاب کبیر فرانسه ۲۶۳

انومارکوس ۲۹۵

انیس تاکتیکوس ۲۶۸

اواگوراس ۲۰۶، ۲۰۹

اوپوس ۲۶۳

اوپولیس ۱۰۵، ۱۲۶

اودیپوس ۱۳۶

اورئوس ۱۲۲

اورتیجیا ۱۹۷، ۲۵۰

اورستیس ۲۸۹، ۲۹۲

اورفسیم ۳۴، ۴۲، ۲۶۳

اورکومینوس ۱۱۷

اورنتیس ۲۸۸

اوروپوس ۲۲۹، ۳۰۶

اوروتاس ۳۱، ۳۴، ۲۳۲، ۲۳۳

اوریبیادیس ۷۱، ۷۵

اوریپوس ۷۳، ۱۸۰

اوریپیدس ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۲۷۹، ۲۹۱

اوریستیه ۱۳۹

اوریلاس ۲۴۴

اوریمدن ۹۲، ۱۶۹، ۱۷۰

اوریبالوس ۱۸۱

اوکراتس ۱۶۶

اوکلِدس ۲۰۳

اوکوس ۲۸۷

اولینتوس ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹

اومنیدس ۱۳۹

اونو ۱۱۱

اونوبیوس ۱۵۴

اونوفیتا ۱۱۱، ۱۱۲

اونوماکریتوس ۴۲

اهورامزدا ۲۸، ۲۹، ۳۰

ای. بیکرمان ۲۹۹

ایاسوس ۱۸۴

ایتالیا ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۴۸، ۶۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲

ایتالیک ۲۴۶، ۲۵۱

ایجی ۲۹۰، ۲۹۱
ایجین ۱۵، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۲، ۳۱۷
ایجینا ۳۳، ۵۹، ۶۷، ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۵۸، ۳۳۳
ایجیون ۳۳۳
ایختویگو ۱۹
ایرلند ۱۶
ایرن ۲۲۸
ایزوکراتس ۱۱۶، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۸
ایسا ۲۴۶
ایساگوراس ۴۵
ایستموس ۳۳، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۴۶
ایستموس کورنتی ۷۴
ایسمنیاس ۲۳۴
ایسوس ۳۱۸، ۳۲۱
ایکاریه ۴۱
ایکتینوس ۱۳۵، ۱۳۶
ایگوس پوتامی ۱۸۸
ایلیری ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۹۴، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۱۴
ایناروس ۱۱۳، ۱۱۴
اینسولار ۱۲۳
ایونی ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۸۳
ایونی میوس ۹۵

ب

بابل ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۵۳، ۶۶، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۷۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
باری‌های پیتی ۲۳۱، ۲۶۶
باکیلیدس ۸۳
باگوس ۳۱۵
بالکان ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۴
بخارا ۳۲۳
براسیداس ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
بربر ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۲۴، ۳۳۰
بردگان مسنی ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۳، ۲۳۳
بردیا ۲۲
برهمنان ۳۲۶

بریتانیا ۱۶۲
بریگئی ۵۸
بسارابی ۳۵، ۴۳
بسفر ۳۵، ۵۵، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۰۳
بسوس ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
بطالسه‌ی مصر ۳۲۱
بطلمیوس ۲۳۴، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۳۱
بطلمیوس اول ۳۱۲
بَردیا ۲۲، ۲۸
بَری ۱۲۲
بِروه ۶۵
بعل ۳۲۲
بلخ ۹۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
بلوچستان ۳۲۷
بوتی‌آ ۷۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۶
بوخنر ۲۲۳
بیبلوس ۳۱۹
بیت‌المقدس ۳۱۹، ۳۲۰
بیزانتیوم ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۶، ۳۰۳
بیزانس ۲۷، ۸۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۵
بیستون ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹
بیسمارک ۱۲۶، ۲۷۴، ۳۲۹
بین‌النهرین ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۱
بین‌النهرین شمالی ۱۸

□ پ

پائوسانیاس ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۳، ۹۴، ۱۶۰، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۳، ۳۰۷
پائونی ۲۹۴
پاپرمیس ۱۱۳
پاپیروس ۲۶، ۲۸۰، ۲۹۹
پاتالا ۳۲۷
پاجی ۱۱۷، ۱۱۸
پارت ۲۴
پارتنوس ۱۳۵
پارتنون ۱۳۵، ۱۳۷
پارتیان ۱۶، ۲۱، ۲۳
پارمنیو ۳۱۳، ۳۲۶
پاروس ۶۵، ۱۲۲، ۱۳۲، ۲۲۶، ۲۸۱
پاسارگاد ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۳۲۲، ۳۲۷
پاکاس ۲۹۵
پاکتُلوس ۲۰
پاکس ۱۶۷، ۱۶۸
پالاکوتاس ۳۳۱
پالیسی ۱۹۴
پالیکوی ۱۹۴
پامینس ۲۹۵
پاناکی ۱۴۵

پاناگئوم تراس ۱۳۳
پاندوزیا ۲۵۲
پانورموس ۸۳، ۲۴۴، ۲۴۵
پانیگریکوس ۲۲۳
پانیونی ۵۶
پتریا ۱۹
پتیتِس ۳۲۰
پراتیناس ۴۲
پراکسیتلس ۲۸۱
پراکلس ۱۷۰
پردیکاس ۳۱۳، ۳۱۴
پردیکاس دوم ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵
پردیکاس سوم ۲۸۸، ۲۹۲
پرسپولیس ۲۶، ۲۸، ۳۲۲
پروپامیسوس ۳۲۴
پروپونتیس ۳۴، ۴۳، ۵۶، ۳۰۳، ۳۱۶
پروتاگوراس ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۵۸
پرودیکوس ۱۴۲
پروس ۲۶۳
پروسکِنیسیس ۲۸
پروسوپیتس ۱۱۴
پرهبیا ۷۰
پریپاتوس ۲۶۵
پریکلس ۵۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۶۰، ۲۷۸
پریکلس پسر پریکلس ۱۸۸
پرینتوس ۳۰۳
پرینه ۸۰، ۱۲۴، ۲۸۱
پریپاندر ۱۵۹
پسامتیکوس ۱۱۰
پسامتیکوس سوم ۲۲
پسوتنس ۱۲۵
پسیاناکس ۹۶
پسیتالیا ۷۵، ۷۶
پسیستراتوس ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۳۹، ۲۹۰
پسیستراتیدس ۳۳، ۴۱
پِساندر ۲۰۷
پِلستاریکوس ۷۸
پِلستوناکس ۱۱۷
پلا ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۴
پلاتئا ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۲۹، ۲۳۳
پلستوناکس ۱۷۲
پلمریون ۱۸۱
پلنه ۲۳۴
پلوپونزی ۳۳، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۶۷، ۷۱، ۷۸،

۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۳۴

پلوپیداس ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۹۲

پلوتارک ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۷

پلوسیوم ۳۲۰

پلی‌کلیتوس ۲۸۰

پلیبیوس ۲۴۶

پلینتری ۱۸۷

پلینی ۱۳۶

پمفیلیا ۹۲، ۲۱۱

پنج رود ۳۲۷

پنجاب ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۲۷

پو ۳۷

پوتیدیا ۳۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۹۳، ۲۹۴

پودلتا ۱۲۴، ۲۴۶

پوزئیدون ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۴۵، ۳۱۶

پولیکلتوس ۱۳۷

پولیکراتس ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۷

پولیگنوتوس ۱۳۶، ۱۳۷

پولیمنی ۲۳۰

پونتوس ۱۳۲، ۲۸۲

پیتوکلدز ۱۰۵

پیتیا ۴۸، ۴۹

پیدنا ۲۳۶

پیرائوس ۵۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۲، ۳۳۳

پیرجی ۲۴۶

پیروس ۲۵۱

پیزونی ۲۵۵

پیسا ۲۳۷

پیسوتنس ۱۸۳

پیسیدیا ۳۱۷

پیکسوداروس ۳۰۷

پیلوس ۹۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۶

پیمان آرتمیس ۳۱۳

پیمان دلین ۱۲۰، ۱۲۱

پیمان صلح وستفالیا ۲۱۸

پیمان مقدونیه ـ کالسیدس ۲۲۰

پیندا ۲۹۲، ۲۹۳

پیندار ۸۳، ۲۹۰، ۳۱۴

ت

تئاتر اپیداروس ۲۸۰
تئوپمپوس ۱۱۶، ۲۷۷، ۳۰۰
تئوفراستوس ۲۶۵، ۲۶۸
تئوگونیس ۶۸
تاراس ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۸، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲
تارسوس ۳۱۸
تارنتینس ۱۹۴
تارومنیوم ۲۴۵، ۲۴۷
تاسوس ۳۳، ۴۸، ۵۸، ۶۷، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۱۰
تاکسیلس ۳۲۶
تاکوس ۲۸۸
تالار صد ستون ۲۸
تانس ۳۲۴
تانگرا ۱۳۵، ۱۸۰
تایجتوس ۲۲۳
تب ۷۱، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۱۱۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۲۹
تخت جمشید ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲۲، ۳۲۳
تراپسوس ۲۰۵
تراژن ۷۴، ۱۱۸، ۱۴۷، ۳۱۶
تراس ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۱، ۹۷، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۶۸، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۳۲
تراسون ۲۲۳
تراسیبولوس ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳
ترافس ۱۸۶
تراکیس ۷۲
ترامنس ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۲
ترواس ۲۸۲، ۳۱۸
ترکستان غربی ۳۲۳
ترموپلی ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۷۰، ۲۹۶، ۳۰۴
ترمی ۲۵۱
تروا ۱۳۶
ترود ۹۳، ۲۶۴، ۳۰۲
تروژن ۱۷۱، ۲۳۴، ۳۳۳
تریبازوس ۲۱۰، ۲۱۱
تریبالی ۳۱۴
تریفیلیا ۲۳۷
تسئوس ۹۱
تسئوم ۱۳۵

تسالوس ۱۷۸
تسالی ۴۳، ۴۸، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹
تسپیس ۴۱، ۲۲۹
تِجی ۷۹، ۹۳، ۱۷۴، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۳۸
تِسپی ۷۱
تگزیلا ۳۲۶
تلِکلِدِس ۱۰۵، ۱۲۶
تلوتیاس ۲۲۰
تمئوس ۱۹۶
تمپُس ۷۰
تمدن اسلامی ۳۳۱
تموتئوس ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶
تمیستوکلس ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸
تنارون ۱۶۰
تنگرا ۱۱۲
تورون ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۳۶
توری ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۸، ۲۴۵
توسیدیدس ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴
تولمیدس ۱۱۳، ۱۱۷
تولوس ۲۸۰
تورین‌بی ۸۵
تیانا ۳۱۸
تیبرون ۲۰۶، ۲۱۰
تیترائوستس ۲۰۶
تیتوس ۳۲۰
تیرتیس ۱۶۴
تیرون ۸۲
تیری ۱۶۴، ۲۹۴
تیسافرنس ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۶
تیسیا ۱۱۸
تیموستنس ۸۲، ۸۹
تیموکراتس ۲۰۷
تیموکرتون ۹۰
تیمولئون ۲۵۰، ۲۵۱
تینداریس ۲۴۵، ۲۴۷

ج

جاده‌ی بزرگ شاهی ۲۶، ۳۲۳
جارگافیا ۷۸
جرج ویت ۷۹
جزایر ایجین ۲۰۸، ۲۲۵
جزیره‌ی دریک ۱۱۸

جزیره‌ی کالسیدس ۲۱۹، ۲۶۴
جِسون ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱
جکاپ بورک‌هارت ۱۴۱
جنگ آرکیدامی ۹۰، ۹۱، ۱۵۵، ۱۶۶، ۲۱۹
جنگ اولینتوس ۲۹۷
جنگ پلوپونزی ۱۵، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۵۶
جنگ کرونی ۳۰۶
جنگ لوکترا ۲۳۰، ۲۳۱
جنگ متحدان ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۸
جنگ مقدس سوم ۲۹۸
جنگ میکاله ۸۰
جی. گی. درویسن ۳۰۰
جی.بوسولت ۵۹
جی‌سیکنترس ۲۹۹

□ خ

خانه‌ی بانکداری پاسیون ۲۷۵
خزر ۲۱، ۳۵، ۶۹، ۳۲۳
خشایارشا ۲۸، ۳۰، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۹، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۸۲، ۲۰۷، ۳۰۶
خشایارشا دوم ۱۸۲
خلیج سارونیک ۷۳، ۱۱۱، ۱۳۱
خلیج سیلتیوم ۲۴۶
خلیج فارس ۳۲۷
خلیج کورنتی ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۶۶، ۳۰۱، ۳۰۵
ختنیاپوس ۷۷، ۸۱
ختنیپوس ۱۰۵
خوارزم ۲۴

□ د

داتامیس ۲۳۶
داتیس ۵۹
داردانل ۳۳، ۵۵
داریوش ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۸۵، ۹۷، ۱۳۶، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶
داریوش اول ۱۷، ۳۲۲، ۳۲۶
داریوش دوم ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۴
داریوش سوم ۱۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱
داسی ۲۸۹
داسیلیوم ۱۸۳، ۱۸۸
دافنئوس ۱۹۵
داموکلس ۸۳
دامون ۱۰۵
دان ۳۵
دانوب ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۳۰

دانوب جنوبی ۳۰۴
دانوب سفلی ۳۵، ۴۳، ۳۰۴، ۳۱۴
دجله ۲۶، ۳۲۱
دجله‌ی سفلی ۵۶
دجله‌ی علیا ۱۸
دره‌ی خفتوس ۳۱۷
دره‌ی سفیسوس ۳۰۴، ۳۰۵
دره‌ی نیل ۱۱۴، ۱۴۶، ۳۲۰
دریاچه‌ی نروتیس ۳۲۰
دریای آروف ۳۲۴
دریای اُکرید ۲۹۲
دریای ایونی ۲۲۶، ۲۳۳
دریای سیاه ۳۳، ۳۵، ۵۵، ۱۲۲، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۹۶، ۳۰۱
دریای مدیترانه ۳۲۰
دریای مرمره ۳۴، ۳۰۳
دسلی ۱۴۱، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۹
دُریوپس ۹۲
دِسیلن ۱۵۶
دِلاس ۵۹
دِلتا ۱۱۳
دِمادس ۲۷۹، ۳۰۶
دلفی ۶۸، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۷۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۳
دلوس ۹۰، ۱۱۴، ۳۰۶
دلین‌آپولو ۵۹
دلیوم ۱۷۱، ۲۳۰، ۲۵۶
دموستنس ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳
دموفانتوس ۱۸۷
دنارکوس ۲۷۹
دنومنیدس ۱۹۳
دنیستر ۳۵
دوریس ۲۴۴
دوریس‌کوس ۶۹
دوریک ۱۱۷، ۱۶۹، ۱۷۹
دوریک سیرن ۱۱۴
دوریک کامارنیا ۱۶۹
دوستیوس ۱۹۴
دولداسپیس ۳۲۰
دولوپس ۹۱
دیادوچی ۱۲۰، ۲۶۷، ۳۲۸
دیاگوراس ۱۴۳
دیدیما ۲۸۱
دیراکیوم ۳۳
دیو ۳۰
دیودوروس ۱۱۵، ۲۲۴، ۲۲۸، ۳۱۴
دیوژن ۲۶۸
دیوکریستوستوم ۱۳۶
دیون ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۹۱
دیونیسیای بزرگ ۱۳۹
دیونیسیوس ۵۶، ۵۷، ۱۳۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۷۳،
۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۰
دیونیسیوس اول ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴،
۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷
دیونیسیوس دوم ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰

ر

رابرت ون پُهلمان ۲۶۳
رامسِس دوم ۲۷۱
رامنوس ۱۸۴
ران ۳۷
راولپندی ۳۲۷
رجیوم ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۶،
۲۴۹
رَتَم ۳۰
رَتوَن ۳۰
رنسانس ۲۶۶
رودخانه‌ی اُفیس ۲۱۹
رودخانه‌ی الوپروس ۲۴۵
رودخانه‌ی پیناروس ۳۱۸
رودخانه‌ی سنگاریوس ۳۱۷
رودخانه‌ی سیدنوس ۳۱۸
رودخانه‌ی نستوس ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۴
رودخانه‌ی هیلمند ۳۲۳
رودز ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۳۶، ۲۶۴،
۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۶
روسیه ۳۲، ۳۵
روسیه‌ی جنوبی ۳۷، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۱۲۲
روم ۱۶، ۳۴، ۵۳، ۷۹، ۱۳۳، ۱۳۴،
۱۳۸، ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۳،
۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۳، ۳۱۲،
۳۳۰، ۳۳۱
ری ۳۲۳
ریتوفس ۱۸۰
ریوم ۱۱۳، ۱۶۷

ز

زئوس ۶۸، ۱۳۶، ۱۹۶، ۲۵۰، ۲۸۲،
۳۱۵
زاسینتوس ۱۱۳، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۲۸
زاگرس ۲۶، ۳۵، ۳۲۴، ۳۲۵
زانکله ۳۶
زبان آرامی ۲۵
زبان عیلامی ۲۵
زردشت ۳۰، ۳۱
زرنگ ۲۴، ۳۲۴، ۳۲۵
زنو ۳۷، ۱۰۵

ژ

ژنو ۲۸۰
ژوستینین اول ۲۵۹

ژیـــمـــنـــاســـیـــوم ۶۱
سینوسارگس
ژیمناسیون لیسوم ۲۶۵

□ س

سئوس ۱۴۲، ۲۳۶
ساتراپ ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۴، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۸۲، ۱۲۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴
ساتراپ استروتاس ۲۱۰، ۲۱۱
ساتراپ بلخ ۳۲۳
ساتراپ پارس ۳۲۲
ساتراپ سارد ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۱۰
ساتراپ فریجیه ۲۸۸، ۳۱۶
ساتراپ لیدید ۲۱۰
ساتراپ میسیا ۲۸۸
ساتراپ هیرینیا ۱۸۲
ساتراپ کاری ۳۰۷
ساتراپی ۲۶، ۵۶، ۵۸، ۱۸۷، ۲۱۰، ۳۰۳، ۳۲۴، ۳۳۰
ساتراپی هرات ۳۲۴
ساتیبارزانس ۳۲۴
سارد ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۶۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۱۶
ساردونیک ۱۶۴
سارونیک ۴۸، ۷۳، ۱۱۱، ۱۳۱
ساسانیان ۱۶
سالامیس ۱۵، ۳۳، ۵۳، ۵۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۹۵، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۷۷
سامَندر ۳۱۶
ساموتراس ۲۱۰
ساموس ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۷، ۵۶، ۸۱، ۹۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۳۶، ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۲۸
سایکلادس ۶۵
سپوسیپوس ۲۹۹، ۳۰۰
سپیتامن ۳۲۵
سپیروس ماریناتوس ۷۲
ستاره‌شناسان کلدانی ۳۲۹
سجستا ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۴۴
سرسوب لپتس ۲۹۶، ۲۹۷
سزار ۳۱۲، ۳۲۹
سزار اگوستوس ۸۵
سستوس ۸۱، ۲۱۰
سُغدیان ۱۸۲
سُولی ۵۶
سَکاها ۲۴
سِتسیاس ۷۰، ۷۶، ۱۱۴، ۲۸۳
سِردی ۳۶

سغد ۲۴، ۳۲۴، ۳۲۵
سفاکتریا ۹۱
سفالنیا ۱۱۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۲۶
سفودریاس ۲۲۲
سقراط ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۷۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۹۱
سکاها ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۳۰۴، ۳۲۵
سگیوم ۱۳۹
سلت ۲۴۶، ۳۰۴
سلتیک ۲۴۶
سلوئس ۸۳
سلوکوس ۳۲۵، ۳۳۱
سلوکی ۱۶، ۳۲۵
سلوکیان ۱۶، ۲۱
سلیتوس ۳۶، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
سمردیس ۲۲
سمرقند ۳۲۶
سمنوس ۳۰۶
سمنی‌ها ۲۵۱، ۲۵۲
سندوس ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۷
سنکا ۲۵۵
سوئز ۲۴
سواحل آسیای صغیر ۱۶۷، ۲۸۱
سواحل جنوبی آسیای صغیر ۹۲
سوبودا ۹۹
سوریه ۲۱، ۲۲، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۸
سوزیانا ۳۲۹
سوستراتیدس ۱۷۰
سوفرونیسکوس ۲۵۵
سوفسطاییان ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۷۵، ۲۵۶
سوفکلس ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۰
سوفنیتوس ۲۰۵
سوفونیدس ۱۰۳
سولون ۳۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۲۷
سومین جنگ مِسینا ۹۷
سومین جنگ مقدس ۲۹۵، ۳۰۴
سیانیک ۱۱۶
سیباریس ۳۶، ۴۸، ۵۵، ۱۲۳، ۲۴۵
سیبوتا ۱۵۸، ۱۶۹
سیپریوتس ۵۶
سیتارون ۷۸
سیترا ۱۷۱، ۱۸۶
سیتونیا ۱۷۲
سیتیوم ۱۱۵
سید ۳۱۷
سیداتنی ۱۴۰
سیراکوس ۳۶، ۸۲، ۸۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۷،

۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۷۷
سیردریا ۳۲۳، ۳۲۴
سیرن ۶۷، ۱۱۴، ۲۶۸، ۳۲۴، ۳۳۳
سیرنیکا ۲۲
سیرها ۳۰۴
سیزیکوس ۱۹۵، ۳۰۷
سیسلیوتس ۸۲، ۱۷۱
سیسیل ۳۲، ۳۶، ۵۷، ۶۷، ۸۲، ۸۳، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۲
سیسیون ۲۳۴، ۲۸۱، ۳۳۴
سیکانی ۲۴۴
سیکلادس ۵۹، ۱۸۶
سیگلوس ۲۷
سیگیوم ۳۳، ۴۳، ۱۳۹
سیلوس ۲۲۲
سیلوسون ۳۵
سیلون ۱۶۰
سیلیاس ۷۲
سیلیداس ۲۰۶
سیلیستریا ۳۱۴
سیلیسیا ۵۹
سیمون ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۷۸
سیمونیدس ۸۳
سیمه ۳۶، ۸۳، ۱۹۵
سیناپ ۲۶۸
سینادون ۲۰۵
سینیوریا ۳۳، ۴۸
سیون ۷۲، ۱۷۳

□ ش

شاتیلون-سورسن ۳۷
شارلمانی ۲۶
شاکرمیر ۳۱۱
شاه فردریک ویلیام اول ۲۶۳
شیکلو ۲۷
شوش ۲۶، ۲۸، ۵۴، ۵۶، ۱۴۶، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۲۲، ۳۲۵
شهرهای یونانی آسیای صغیر ۲۰۹، ۲۱۰

□ ص

صلح آنتیالسیداس ۲۱۲، ۲۴۶
صلح فیلوکراتس ۲۹۷، ۳۰۳

صلح کالیاس ۸۱، ۸۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۲۳
صور ۳۱۹، ۳۲۰
صیدون ۳۱۹

□ ع

عذرا ۲۵
عربستان ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹
عصر پریکلس ۱۷، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۵، ۲۲۳
عصر سیمون ۹۶
عصر هلنی ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۳۰
عصر هومر ۳۱۱
عُمان ۲۴
عقاب طلایی زئوس ۲۸۲
عیلام ۲۳، ۲۴
عیلامی ۲۸

□ غ

غزه ۳۲۰

□ ف

ف.ر. ووست ۳۰۴
فارسالوس ۲۲۷
فارنابازوس ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۰۷
فاسلیس ۹۲، ۳۱۷
فالئروم ۶۰، ۶۱، ۷۵، ۷۶
فالئکوس ۲۹۷
فایلوس ۶۷
فرئورتس ۲۳
فرئوس ۳۲۱
فرات ۱۸، ۲۱، ۲۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۲۹
فرات علیا ۲۶
فرانس ولف گانگ اولریچ ۱۵۵
فرانسه ۲۶، ۳۷، ۲۶۳
فردریک کبیر ۲۳۱، ۳۳۱
فرنیکوس ۵۸، ۱۸۵
فرهنگ یونانی ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۸۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۸۳، ۲۹۱
فریجیه ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۸۸، ۳۱۶
فریجیه‌ی بزرگ ۳۱۶، ۳۱۷
فریجیه‌ی هلسپونت ۳۱۶
فریی ۲۲۴، ۲۳۴
فستیوال لنیین ۲۴۸
فَرَوَرتیش ۲۳
فریری ۶۶
فلسطین ۲۸۸
فلیوس ۴۲، ۲۱۹، ۲۶۹، ۳۲۳
فنارت ۲۵۵
فنیقیه ۲۱، ۵۵، ۵۷، ۶۹، ۷۵، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۰۷، ۲۸۹، ۳۱۹
فوبیادس ۲۲۱
فورمیو ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۶۷

فوسی ۳۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۲۰۷،
۲۷۶، ۲۹۵، ۲۹۶
فوسیس ۱۱۷، ۱۶۱، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۹۷،
۲۹۸
فوسیون ۲۷۹
فیثاغورس ۳۴، ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۰
فیدیاس ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۵۹
فیلوتاس سپرپارنیسو ۳۲۵
فیلوکراتس ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۰۳
فیلوملوس ۲۹۵
فیلونیدس ۳۳۳، ۳۳۴
فیلیپ ۱۵، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵،
۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸،
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲،
۳۱۳، ۳۲۵
فیلیپ اول ۳۰۱
فیلیپ دوم ۱۵، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵،
۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰
فیلیپوس ۳۰۰، ۳۱۸
فیلید ۵۸، ۹۶
فیلیستوس ۱۹۵، ۲۴۶، ۲۴۹
فیلیسکوس ۲۳۴

□ ق

قبرس ۵۶، ۶۷، ۸۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۸،
۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲،
۲۷۷، ۲۸۹، ۳۱۹
قرون وسطی ۲۶۰، ۳۱۲
قفقاز ۳۲۴، ۳۲۷
قلعه‌ی فیله ۲۰۲
قندهار ۳۲۷

□ ک

ک. ج. بلوک ۸۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۶۱،
۳۰۰
کابریاس ۲۲۵، ۲۷۳
کاپادوکیه ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۲۳۶، ۳۱۶
کاتانا ۱۹۵، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰
کاتانزارو ۲۴۶
کاتیس ۲۸۸
کادمی ۲۲۱، ۲۲۲
کارتاژ ۵۳، ۱۳۵، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴،
۱۹۶، ۲۴۵، ۳۱۹، ۳۲۰
کارتاژی ۳۶، ۵۳، ۵۵، ۶۷، ۷۰، ۸۲، ۸۳،
۱۲۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۰،
۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،
۲۵۰، ۲۷۱، ۲۷۲
کاردیموس ۲۷۲
کارس ۲۲۶، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۰۵
کارستون نیبور ۲۸
کارسینوس ۲۵۱، ۲۷۹

کارمانیا ۳۶
کارموس ۵۸
کارناسوس ۷۶
کاری ۲۸، ۴۳، ۵۶، ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۰
کاریستوس ۶۰، ۹۱، ۹۲، ۲۹۶
کازویُن ۲۶۹
کاس ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۸۲
کاسی ۳۲۹
کالاس ۳۱۶
کالسدون ۲۱۰، ۲۶۱
کالسیدس ۳۳، ۵۸، ۶۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۶۴، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶
کالسیس ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۸، ۲۶۵، ۳۰۶
کالونیا ۲۴۵، ۲۴۶
کالیادس ۱۲۶، ۱۲۸
کالیاس ۱۵، ۸۱، ۸۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۲۳، ۳۰۲
کالیپوس ۲۴۹
کالیپولیس ۳۶
کالیس ۳۰۲، ۳۲۶
کالیس تنس ۳۲۶
کالیستراتوس ۲۲۵، ۲۷۳، ۲۷۵
کالیستس ۱۱۶
کالیستنس ۲۶۶، ۳۱۷
کالیکراتیداس ۱۸۸
کالیماکوس ۶۰، ۶۱
کالیندا ۷۶
کاماری ۱۹۶
کامارینا ۲۴۷
کامپانیا ۳۵، ۸۳
کانال فیلیستوس ۲۴۶
کانت ۲۵۶
کانون ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۷۶
کرئون ۱۳۹
کراتروس ۳۲۲
کراتس ۳۳۲
کراتیروس ۳۲۷
کراتیس ۳۶
کراتینوس ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۴۰
کراسوس ۱۹، ۲۰، ۴۹، ۶۸
کرانیکوس ۳۱۶
کرتون ۳۴
کرتیاس ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۰۳
کرزونس ۴۳، ۵۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۶

کرسوس پابلیکوس ۲۶
کرسیلاس ۱۰۵
کرمان ۳۲۷
کروتون ۳۶، ۴۸، ۵۵، ۶۷، ۲۴۵، ۲۴۷
کرونی ۱۱۷، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۳
کریسوفوس ۲۰۵
کُلونه ۹۳
کِرامکوس ۲۰۳
کِرتن ۶۹
کِلتارکوس ۳۱۴
کلازومانی ۱۴۶
کلازومنه ۳۴، ۲۱۰، ۲۱۲
کلئوپاترا ۳۰۰
کلئوفن ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
کلئومبروتوس ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۹
کلئون ۹۱، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۷
کلتارکوس ۳۱۲
کلتوس ۳۱۴
کلدانی ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۳۲۹
کلستین ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۸۵
کلمانسو ۲۷۸
کلنیاس ۱۷۵
کلومنس ۴۶، ۳۲۰
کلونوس ۱۳۹
کلونیا ۲۴۶
کلیدونی ۱۱۶
کلیرکوس ۲۸۲
کلیندر ۳۶
کلیندریداس ۱۱۷
کماچیو ۱۲۴
کمبوجیه ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۵۴
کمپانی ۲۴۶
کوتِلاس ۳۰۱
کودومانوس ۳۱۵
کورسیرا ۳۳، ۹۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۰۲
کورسیکا ۳۶، ۲۴۶
کورفو ۳۳
کورنت ۳۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶
کورنتی ۶۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲
کوروش ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
کوروش اول ۲۷
کوریفاسیوم ۱۷۰

کولیتوس ۲۲۳
کومه ۳۶
کوناکسا ۲۰۵
کوه رحمت ۲۸
کیاکسارس ۲۳
کیپ آرتمیسیوم ۷۱، ۷۵
کیپ سپیاس ۷۲
کیپ سمالا ۷۳
کیپ سونیوم ۱۳۶
کیپ مالی ۲۷۲
کین ۵۶
کینتوس کورتیس ۳۱۲
روفوس
کینتوس کورتیس ۳۱۵
زئوس
کینگزبرگ ۲۵۶
کیوس ۸۱، ۹۰، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۷۷، ۳۱۷

☐ گ

گئورگیوس ۷۶
گئوماتای ۲۲، ۲۳
گالن ۱۴۴
گالیپولی ۱۲۲، ۳۰۶
گدروزی ۳۲۷
گرانیکوس ۳۲۶
گروتفن ۲۹
گروت ۲۹۰
گریگور ۱۲۰
گزنفون ۱۹، ۸۳، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۲
گیتی ۳۰۱
گِلا ۳۶، ۱۳۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۴۷، ۳۰۵
گِلُن ۸۲، ۲۴۵
گلئونتس ۴۶
گندار ۲۴
گوبارو ۲۱
گوبریاس ۲۱
گوته ۱۴۰
گوتیوم ۲۱
گوردیوم ۳۱۷
گورگیاس ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۲۷
گیتیوم ۱۱۳
گیل‌گمش ۳۲۱
گیلیپوس ۱۷۹، ۱۸۰

☐ ل

لائوریوم ۶۷
لاریمنا ۲۳۶
لاسوس ۴۲
لاکراتس ۲۷۲
لاکری ۱۷۸، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵،

۲۴۶، ۲۴۹، ۳۰۴
لاکری ایپزفری ۱۶۹
لاکریس ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۶۱
لاکس ۱۶۹، ۲۵۸
لاکونیا ۲۳۲، ۲۷۲
لاکیاد ۹۶
لاماکوس ۱۷۷
لئوتیکیدس ۸۰
لئونتیداس ۲۲۱
لئونتینی ۳۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰
لئونیداس ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸
لپسیهدریون ۴۳
لسبوس ۵۶، ۸۱، ۹۰، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۱۷
لسدیمون ۳۳، ۴۸، ۵۶، ۷۱، ۷۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۷۲
لِسی ۵۶
لفتاری ۷۲
لمپساکوس ۹۵، ۱۲۲، ۱۸۸
لمنوس ۵۵، ۲۱۲
لندن ۲۶۷
لنین‌آباد ۳۲۴
لوتن ۲۳۱
لوکاس ۳۰۲
لوکانی ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲
لوکترا ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸
لوکری ۷۱
لیبرالیسم ۲۶۲
لیبی ۲۴، ۳۲، ۱۱۳، ۱۶۴، ۳۲۰
لیبیایی ۱۹۵
لیپاری ۱۶۹
لید ۵۶
لیدی ۱۹، ۳۳۰
لیدیه ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۳۴، ۴۹، ۲۱۰، ۳۱۶
لیساندر ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۷۳، ۳۲۸
لیسوس ۲۴۶
لیسوم ۲۶۵، ۲۸۱
لیسیپوس ۲۸۱
لیسیکلس ۱۶۶
لیسین فاسلیس ۱۲۱
لیکورگوس ۲۷۵، ۲۷۹
لیکومیدتمیستوکلس ۵۸
لیگ دامیس ۴۱
لین‌سِستیس ۱۷۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۳
لیندوس ۱۲۲

□ م

ماد ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۶۵، ۶۸،
۶۹، ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۲۶
ماراتون ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۷،
۱۳۶، ۱۳۹
ماردونیوس ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲
مارسی ۳۷
مارکوس ۲۵۰
ماکیاولی ۳۰۴
مالی ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱
ماندانا ۱۹
متانا ۱۷۱
متون ۲۹۳
متیمنا ۱۶۸
مدرسه‌ی فلسفه‌ی سینیک ۲۶۸
مدیترانه ۲۰، ۲۱، ۳۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۳۲۰،
۳۳۱
مدیترانه‌ی غربی ۳۲۸
مدیوس ۳۲۹
مذاکرات دلفی ۲۳۴
مردوخ ۲۱، ۳۲۲
مزئیوس ۳۲۱
مزدور جنگی ۲۷۳
مزدوران جنگی ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۹،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۵، ۲۹۷،
۳۰۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱،
۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۳
مساپس ۱۹۴
مسیحیت ۳۳۱
مسینا ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۰،
۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۸۸،
۳۳۲
مصر ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲،
۳۷، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۶۹، ۷۵،
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷،
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۷۱،
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۲۰،
۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۹
مصر سفلی ۳۲۰
مصر علیا ۲۵، ۳۲۰
مُثل ۲۶۰
مُغ ۲۲، ۲۳
مُغان ۳۰
مُکران ۲۴
مُنت ایتوم ۲۳۳
مِتون ۱۱۳، ۱۶۴، ۲۳۶
مِسانا ۱۶۹، ۲۴۷، ۲۵۰
مِیِنی ۳۲، ۲۳۳، ۲۴۵، ۳۰۲
مِگابیزوس ۱۱۴
مِگاکلِس ۴۳، ۶۶
مِندسی ۱۱۴
معبد آپولو ۶۸، ۹۰، ۲۸۰، ۲۸۱
معبد آتنا ۱۱۴، ۱۶۰
معبد آتنا کالسیکوس ۹۴

معبد آتناپولیاس ۲۸۱
معبد آرتمیس ۲۸۱
معبد اسلپیوس ۲۸۲
معبد المپیاس ۲۳۷
معبد اولیس ۲۰۷
معبد بزرگ زئوس ۱۳۶
معبد بیت‌المقدس ۲۱
معبد پروتسیلائوس ۳۱۵
معبد دلفی ۴۳، ۴۸، ۶۸، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۳
معبد دلوس ۱۳۳
معبد کالوریا ۳۳۳
معبد لوکوتی ۲۴۶
مغان ۲۲
مقدونیان ۹۷، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲
مقدونیه ۱۵، ۷۰، ۹۴، ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲
مقدونیه‌ی سفلی ۲۲۰
مگابیزوس ۹۷، ۱۱۴
مگاپولیس ۳۳۲
مگارا ۳۳، ۶۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۰۲
مگالوپولیس ۲۳۳، ۲۳۸، ۳۰۲
مگنزیا ۷۲، ۹۵
ملسیاس ۱۲۲
ملکارت ۳۱۹
ملوس ۱۴۴، ۱۷۶
ملیاس ۱۲۵
ملین ۱۵۵
ممفیس ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۲۰
ممنون ۲۰۴، ۲۷۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۲
مناندر ۲۷۹، ۲۸۰
منتور ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۰۲، ۳۰۷
منتور رودزی ۲۷۲
منتینی ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۸
مندروکلس ۳۵، ۱۳۶
مندونیوم ۲۵۱
منده ۱۲۲، ۲۲۰
منکراتس ۲۸۲، ۲۸۳
موتیا ۸۳، ۲۴۴
موریس ۲۵

موریکیدس ۱۲۷
موسولوس کاریا ۲۸۱
موصل ۳۲۱
مولوس ۷۲
مولوسیانس ۹۴
مونت پارنس ۲۰۲
مونت پانگئوس ۲۹۴
مونت پانگئوم ۳۳
مونت لاریوم ۱۳۳، ۱۸۰
مونت میکله ۵۷
مونت‌اتا ۱۷۰
مونیکیا ۴۲، ۲۰۳
میترا ۳۰
میتلین ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۶۴، ۳۱۷
میتمنا ۱۶۷
میروندیس ۱۱۲
میسی دُمِنیسیِ ۲۶
میکالسوس ۱۸۰
میلازا ۷۴، ۲۱۰
میلتوس ۲۰، ۳۴، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۶۰، ۲۸۱، ۳۱۶، ۳۱۷
میلتیادس ۴۳، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۹۶، ۱۲۴، ۳۳۳
میلْزی ۲۰
میندر ۳۵، ۵۶، ۹۵

ن

نئاکراتیس ۵۴
ناثوپاکتوس ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۶۷، ۳۰۱، ۳۰۵
ناپلئون ۳۱۱، ۳۲۹
ناسوس ۱۹۷
ناکسوس ۳۶، ۴۱، ۵۴، ۵۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۲۲، ۲۲۶، ۲۴۳
نبرد آرکیدامی ۱۶۳
نبرد اِگوس پوتامی ۲۰۶
نبرد اوریمدن ۹۸، ۱۱۱
نبرد ایسوس ۳۲۱
نبرد بوتی‌آ ۲۰۸
نبرد پلاتئا ۹۳
نبرد پیندا ۲۹۳
نبرد تناگرا ۹۶
نبرد دلیوم ۲۳۰
نبرد سالامیس ۱۳۸
نبرد سپیا ۳۳
نبرد سندوس ۲۰۸
نبرد کرونی ۲۹۰، ۳۱۳
نبرد کورنتی ۲۲۶، ۲۴۷
نبرد کورونا ۲۲۱
نبرد کورونی ۲۰۸
نبرد گیل‌گمش ۳۲۱
نبرد ماراتون ۴۵، ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۱۳۹
نبرد مسنی ۹۹
نبرد منتینی ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۸
نبرد موش‌ها ۳۳۲

نبرد میکاله ۱۰۵،۸۰
نبرد نهاوند ۱۶
نبو ۲۱
نبونید ۲۱
نرو ۲۵۵
نستوس ۳۱۴،۳۰۱
نِکتوس ۳۲۶
نقش رستم ۲۹،۲۸،۲۴
نکروپولیس ۲۴۶
نوبیا ۳۲۷،۲۷۱،۲۴،۲۲
نوتیوم ۱۸۸
نیبور ۳۲۱،۳۱۱،۲۹۰،۲۷۸
نیپولیس ۱۹۵
نیرکوس ۳۲۹،۳۲۷
نیسراتوس ۱۶۶
نیسیا ۱۷۲،۱۷۱،۱۱۷
نیسیاس ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲
نیک پیونیوس ۱۳۷
نیکانور ۳۲۸،۲۷۳
نیکوستراتوس ۱۶۹
نیکوکلِس ۲۷۷
نیکوماکوس ۲۶۴
نیکومدیا ۳۱۲
نیل ۲۵، ۱۱۴، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۸۹، ۳۲۰
نیل سفلی ۱۱۴
نیلسون ۱۴۹
نینوا ۱۸

□ و

ورنر جَگر ۲۶۵،۲۶۶،۲۷۸
ویشتاسب ۲۲
ویکس ۳۷
ویلاموتز ۲۲۳
ویلهلم وانکن ۲۶۶
وین ۲۱۹

□ هـ

هادس ۱۳۶،۱۳۹
هارپاگوس ۲۰
هارپالوس ۶۹،۳۲۸،۳۳۳
هارمودیوس ۴۲
هاگیوس ۷۶
هالوس ۷۰،۲۹۷
هالیارتوس ۲۰۸
هالیاکمون ۲۸۹
هالیس ۱۸،۴۹
هالیسی ۱۶۹
هالیکارناسوس ۲۱۰،۲۸۱،۳۱۶
هالیکوس ۲۴۷
هالیموس ۱۵۳
هانریش ون تریتشک ۲۶۶
هانس اریک استایر ۴۷
هانور ۲۹

هانیبال ۱۹۵
هپلِتس ۴۶
هخامنش ۱۱۳، ۳۲۷
هرا ۱۳۶
هرات ۲۴، ۳۲۴
هراکلی ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۴۷
هراکلیتوس ۳۴
هراکلیدس ۷۴، ۲۴۹
هرکول ۱۴۰، ۲۹۰، ۲۹۸
هرمز ۳۲۷
هرمس ۱۷۷، ۲۶۹
هرموکراتس ۱۷۱، ۱۹۵
هرمه ۹۶
هرمیاس ۲۶۴، ۳۰۲، ۳۰۳
هرمیپوس ۱۲۶
هرودوت ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۹۰
هروستراتوس ۳۱۳
هریپیداس ۲۷۲
هسیود ۴۸
هِجیسیپوس ۲۷۹
هِراکلی ۲۸۲
هِرمیون ۴۲
هِلاس ۳۲، ۴۹، ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۸۴، ۹۳، ۱۲۰، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۱۴
هِلانیکوس ۲۹۰
هفستوس ۱۳۵
هفیستیون ۳۲۹
هکاتومنوس ۲۱۰
هکتائوس ۳۴
هکتوم فیلوس ۳۲۳
هلسپونت ۳۴، ۵۶، ۵۸، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۷
هلن ۴۸، ۱۴۲
هلنی ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۶، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۱
هلنیسم ۱۷، ۳۲، ۳۶
هلنیسم غربی ۳۶
هند ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۶۹، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷
هندوکش ۳۲۳، ۳۲۴
هوخشتره ۱۸، ۱۹، ۲۳
هوگ ۲۶۹
هومر ۳۲، ۴۷، ۴۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۳۱۱
هیپارکوس ۳۳، ۴۲، ۵۸، ۶۶
هیپارینوس ۱۹۵، ۲۴۴
هیپربولوس ۱۷۶، ۱۷۷
هیپریدس ۲۷۹
هیپوداموس ۱۲۴، ۱۴۶، ۲۶۰

هیپوکراتس ۳۶، ۶۶، ۱۰۵، ۱۴۴، ۱۴۸
هیپوکراس ۲۸۲
هیپوناکس ۳۴
هیپونیوم ۲۴۶
هیپیاس ۳۳، ۴۲، ۴۳، ۵۹، ۶۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
هیترافرین ۲۷۹
هیتی ۱۳۲
هیتیائوس ۵۷
هیجی ۱۴۵
هیرکانیان ۲۳
هیستیا ۱۱۸
هیشتاسب ۹۷
هیفاسیس ۳۲۷
هیلمند ۳۲۴
هیمرا ۳۶، ۸۲، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۵، ۲۴۷
هیملکو ۲۴۵
هیبرون ۸۳

ی

یوتوپیا ۱۴۶
یونان غربی ۱۲۳
یونانیان آسیای صغیر ۲۰۶، ۳۱۷
یوهان گوستاو دروِیسن ۲۹۰، ۳۱۱
یهودیان ۲۱، ۸۴

Bibliography

A detailed guide to the ancient sources and to modern research publications is supplied in chapter bibliographies of H. Bengtson, *Griechische Geschichte von den Anfängen bis in die römische Kaiserzeit* (*Handbuch der Altertumswissenschaft* III, 4), 2d ed., Munich, 1960. See also the collection of Greek treaties, with commentary, in H. Bengtson, *Die Staatsvertraege der griechisch-römischen Welt von 700 bis 338 vor Christi,* Munich, 1962. A general bibliographical guide to the study of ancient history may be found in H. Bengtson, *Einführung in die alte Geschichte,* 4th ed., Munich, 1962, pp. 158 ff. See below, *Cambridge Ancient History,* for bibliographies in English.

GENERAL HISTORIES OF ANTIQUITY

The Cambridge Ancient History, ed. by J. B. Bury, S. A. Cook, F. E. Adcock, M. P. Charlesworth, N. H. Baynes. 12 vols. Cambridge, 1924–1939. See Vols. IV: *The Persian Empire and the West* (reprinted 1953); V: *Athens 478–401* (reprinted 1958); VI: *Macedon 401–301* (reprinted 1953). All volumes provide extensive bibliographies.

Historia Mundi: Ein Handbuch der Weltgeschichte in 10 Bänden, begründet v. F. Kern, hg. v. F. Valjavec. Vol. III (1954): *Der Aufstieg Europas.*

Histoire Générale des Civilisations, publ. sous la direction de Maurice Crouzet. Vol. I: *L'Orient et la Grèce antique,* by A. Aymard and J. Auboyer. 2d ed. Paris, 1957.

Meyer, E. *Geschichte des Altertums*. 5 vols. Stuttgart, 1884–1902. For the period covered in this book, see Vol. III, 3 (3d ed., edited by H. E. Stier, 1937); Vol. IV, 1 and 2; Vol. V (4th ed., edited by H. E. Stier, 1939, 1956, and 1958).

Rostovtzeff, M. *A History of the Ancient World*. 2 vols. Oxford, 1926–1927.

PERSIAN HISTORIES

Ghirshman, R. *Iran*. Harmondsworth, 1955 (new ed., 1964).

Junge, P. J. *Dareios I., König der Perser*. Leipzig, 1944.

Meyer, E. *Der Papyrusfund von Elephantine: Dokumente einer jüdischen Gemeinde aus der Perserzeit und das älteste erhaltene Buch der Weltliteratur*. Leipzig, 1912.

Nöldeke, T. *Aufsätze zur persischen Geschichte*. Leipzig, 1887.

Olmstead, A. T. *A History of the Persian Empire*. Chicago, 1948 (reprinted 1959).

Prašek, J. V. *Geschichte der Meder und Perser*. 2 vols. Gotha, 1906–1910.

Schaeder, H. H. *Das persische Weltreich*. Breslau, 1941.

GREEK HISTORY: GENERAL

Beloch, K. J. *Griechische Geschichte*. 4 vols., each in two parts. 2d ed. Strassburg-Berlin, 1912–1927. See Vols. I (end) through IV (beginning) for the period covered by the present book.

Bengtson, H. *Griechische Geschichte von den Anfängen bis in die römische Kaiserzeit*. 2d ed. Munich, 1960.

Berve, H. *Griechische Geschichte*. 2 vols. 2d ed. Freiburg i. Br. 1950/51 (Geschichte der führenden Völker, Vols. IV–V).

Bury, J. B. *A History of Greece to the Death of Alexander the Great*. 3d ed. London, 1951.

Busolt, G. *Griechische Geschichte bis zur Schlacht bei Chäroneia*. 3 vols. 2d ed. Gotha, 1893–1904. See Vols. II, III, 1 and 2. In spite of its title, the work covers only the period down to the end of the Peloponnesian War (404 B.C.).

De Sanctis, G. *Storia dei Greci dalle origini alla fine del secolo V*. 2 vols. Florence, 1961 (new ed.).

Glotz, G. *Histoire grecque*. 4 vols. Paris, 1938–1945 (Nouvelle édition, avec la collaboration de R. Cohen).

Wilcken, U. *Griechische Geschichte im Rahmen der Altertumsgeschichte*. 9th ed., edited by G. Klaffenbach. Munich, 1962.

GREEK HISTORY: PARTICULAR PERIODS

Bengtson, H. "Die griechische Polis bei Aeneas Tacticus," *Historia,* 11 (1962), pp. 458 ff.

Berve, H. *Das Alexanderreich auf prosopographischer Grundlage.* 2 vols. Munich, 1926.

Bickermann, E., and Sykutris, J. *Speusipps Brief an König Philipp.* Leipzig, 1928.

Burn, A. R. *Persia and the Greeks.* London, 1962.

Cloché, P. *La politique étrangère d'Athènes de 404 à 338 av. J.-C.* Paris, 1934.

Cook, J. M. *The Greeks in Ionia and the East.* London, 1962.

De Sanctis, G. *Pericle.* Milan-Messina, 1944.

Grundy, G. B. *The Great Persian War and Its Preliminaries.* London, 1901.

Henderson, B. W. *The Great War Between Athens and Sparta: A Companion to the Military History of Thucydides.* London, 1927.

Lévêque, P., and Vidal-Naquet, P. *Clisthène l'Athénien.* Paris, 1964.

Momigliano, A. *Filippo il Macedone.* Florence, 1934.

Mossé, C. *La fin de la démocratie athénienne.* Paris, 1962.

Nesselhauf, H. *Untersuchungen zur Geschichte der delisch-attischen Symmachie* (Klio-Beiheft 30). Leipzig, 1933.

Radet, G. *Alexandre le Grand.* 7th ed. Paris, 1950.

Stern, E. v. *Geschichte der spartanischen und thebanischen Hegemonie vom Königsfrieden bis zur Schlacht bei Mantineia.* Dorpat, 1884.

Stroheker, K. F. *Dionysios I: Gestalt und Geschichte des Tyrannen von Syrakus.* Wiesbaden, 1958.

Tarn, W. W. *Alexander the Great.* 2 vols. Cambridge, 1948.

Wade-Gery, H. T. "The Peace of Kallias," in his *Essays in Greek History.* Oxford, 1958, pp. 201 ff.

Wilcken, U. *Alexander der Grosse.* Leipzig, 1931.

Wüst, F. R. *Philipp II. von Makedonien und Griechenland in den Jahren von 346–338 v. Chr.* Munich, 1938.

CULTURAL HISTORY

Burckhardt, J. *Griechische Kulturgeschichte,* ed. by J. Oeri. 4 vols. Berlin, 1898–1902; now to be consulted in the German

Collected Works, Vols. VIII–XI, with an introduction by F. Stähelin.

Christensen, A. *Die Iranier,* in *Handbuch der Altertumswissenschaft,* III, 3, ed. by W. Otto. Munich, 1933.

Dodds, E. R. *The Greeks and the Irrational.* Berkeley–Los Angeles, 1951.

Ehrenberg, V. *The People of Aristophanes.* 2d ed. Oxford, 1951.

Jaeger, W. *Paideia: The Ideals of Greek Culture.* 3 vols. 2d ed. Oxford, 1945; reprint of Vol. I, 1965 (Eng. transl.).

Marrou, H. I. *A History of Education in Antiquity.* London, 1956 (Eng. transl.).

Osten, H. H. v.d. *Die Welt der Perser.* Stuttgart, 1956 (Grosse Kulturen der Frühzeit, Vol. 5).

Otto, W. *Kulturgeschichte des Altertums: Ein Überblick über neue Erscheinungen.* Munich, 1925.

CONSTITUTIONAL AND MILITARY HISTORY

Adcock, F. E. *The Greek and Macedonian Art of War.* Berkeley, 1957.

Barker, E. *Greek Political Theory: Plato and His Predecessors.* 4th ed. London, 1951.

Bengtson, H., in *Gnomon* (1937), pp. 113 ff. (on the Persian state).

Busolt, G. *Griechische Staatskunde.* 2 vols. (Vol. II jointly with H. Swoboda), in *Handbuch der Altertumswissenschaft,* IV 1, 1. Munich, 1920 and 1926.

Ehrenberg, V. *The Greek State.* Oxford, 1960 (Eng. ed.).

Glotz, G. *The Greek City and Its Institutions.* London, 1951 (Eng. transl.).

Hammond, M. *City State and World State in Greek and Roman Political Theory until Augustus.* Cambridge, Mass., 1951.

Jones, A. H. M. *Athenian Democracy.* Oxford, 1957.

Kromayer, J., and Veith, G. *Antike Schlachtfelder.* 4 vols. Berlin, 1903–1931 (with a *Schlachtenatlas zur antiken Kriegsgeschichte,* Leipzig, 1922 ff.).

——— *Heerwesen und Kriegführung der Griechen und Römer,* in *Handbuch der Altertumswissenschaft,* IV 3, 2. Munich, 1928.

Wilamowitz-Moellendorff, U. v. *Staat und Gesellschaft der Griechen* (Hinneberg, P., *Kultur der Gegenwart,* II, 4, 1). 2d ed. Leipzig-Berlin, 1923.

ECONOMIC HISTORY

Finley, M. I. (ed.) *Slavery in Classical Antiquity*. Cambridge, 1960.

Hasebroek, J. *Staat und Handel im alten Griechenland*. Tübingen, 1928.

Michell, H. *The Economics of Ancient Greece*. 2d ed. Cambridge, 1956.

Pöhlmann, R. v. *Geschichte der sozialen Frage und des Sozialismus in der antiken Welt*. 2 vols. 3d ed., edited by F. Oertel. Munich, 1925.

RELIGIOUS HISTORY

Nilsson, M. P. *Geschichte der griechischen Religion*. 2 vols., in *Handbuch der Altertumswissenschaft*, V, 2. 2d ed. Munich, 1955 and 1961.

Nyberg, H. S. *Die Religionen des alten Iran*. Leipzig, 1938 (Germ. transl. from the Swedish).

Rohde, E. *Psyche*. New York, 1925 (Eng. transl.).

Rose, H. J. *A Handbook of Greek Mythology*. 6th ed. 1958 (reprint), New York, 1959.

Weinreich, O. *Menekrates, Zeus und Salmoneus*. Stuttgart, 1933.

Zaehner, R. C. *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*. London, 1961.

SCIENCE AND PHILOSOPHY

Capelle, W. *Geschichte der Philosophie. Die griechische Philosophie von Thales bis Cicero*, in *Sammlung Goschen*, Vols. 857–859, 863. 2d ed. Berlin, 1953–1954.

Herzog, R. *Die Wunderheilungen von Epidauros*. Leipzig, 1931.

Jaeger, W. *Aristotle: Fundamentals of the History of his Development*. 2d ed. Oxford, 1934 (reprint, 1962).

Pohlenz, M. *Hippokrates und die Begründung der wissenschaftlichen Medizin*. Berlin, 1938.

Randall, H. J. *Aristotle*. New York, 1960.

Rehm, A., and Vogel, K. *Exakte Wissenschaften*, in Gercke-Norden, *Einleitung in die Altertumswissenschaft* II, 5. 4th ed. Leipzig-Berlin, 1933.

Sambursky, S. *The Physical World of the Greeks*. London, 1956.

Zeller, E. *Outlines of the History of Greek Philosophy.* 13th ed., revised by W. Nestle. London, 1931 (reprint, New York, 1955) (Eng. transl.).

LITERATURE AND ART

Beazley, J. D. *Attic Red-figured Vase Painters.* Oxford, 1942.
Bury, J. B. *The Ancient Greek Historians.* New York, 1958 (reprint).
Buschor, E. *Griechische Vasen.* Munich, 1940.
Carpenter, R. *Greek Sculpture.* Chicago, 1960.
Cook, R. M. *Greek Painted Pottery.* London, 1960.
Lesky, A. *Geschichte der griechischen Literatur.* 2d ed. Berne, 1963.
Lippold, G. *Die griechische Plastik,* in *Handbuch der Archäologie,* 5. Lieferung. Munich, 1950.
Rumpf, A. *Malerei und Zeichnung,* in *Handbuch der Archäologie,* 6. Lieferung. Munich, 1953.
Schmid, W. *Geschichte der griechischen Literatur,* Vol. I, 1–I, 5, in *Handbuch der Altertumswissenschaft* VII, 1. Munich, 1929–1948.
Schmidt, E. F. *Persepolis,* Vols. I and II. Chicago, 1953–1957.
Wycherly, R. E. *How the Greeks Built Cities.* 2d ed. London, 1962.

HISTORICAL ATLASES

Atlante storico, by M. Baratta, P. Fraccaro, L. Visintin. Novara. 1954.
Grosser Historischer Weltatlas des Bayerischen Schulbuchverlages, Teil I: *Vorgeschichte und Altertum* (with explanatory notes in a separate volume) by H. Bengtson and V. Milojčić. 3d ed. Munich, 1958.

فکر روز از مجموعه‌ی آیین‌ها و اساطیر منتشر کرده است:

۱. جستاری چند در فرهنگ ایران، اثر مهرداد بهار، چاپ اول ۱۳۷۳، چاپ دوم ۱۳۷۴ (نایاب).

۲. بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ن. ک. ساندرز، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۳ (نایاب).

۳. آیین گنوسی و مانوی، ویراسته‌ی میرچاالیاده، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۳ (نایاب).

۴. هنر مانوی، هانس یوآخیم کلیم کایت، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۳ (نایاب).

۵. ترو ادر کشاکش بیداد خدایان، فریدون صادقی، ۱۳۷۴ (نایاب).

۶. اساطیر مصر، ژ. ویو، (از مجموعه‌ی اساطیر جهان لاروس)، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۵ (نایاب).

۷. اساطیر آشور و بابل، ف. ژیران، ل. دلاپورت، (از مجموعه‌ی اساطیر جهان لاروس) ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۵، (نایاب).

۸. فرهنگ اساطیر یونان، ف. ژیران، (از مجموعه‌ی اساطیر جهان لاروس) ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۵ (نایاب).

۹. طلوع و غروب زرتشتی‌گری، آر. سی. زنر، ترجمه‌ی تیمور قادری، رقعی، گالینگور، ۱۳۷۵.

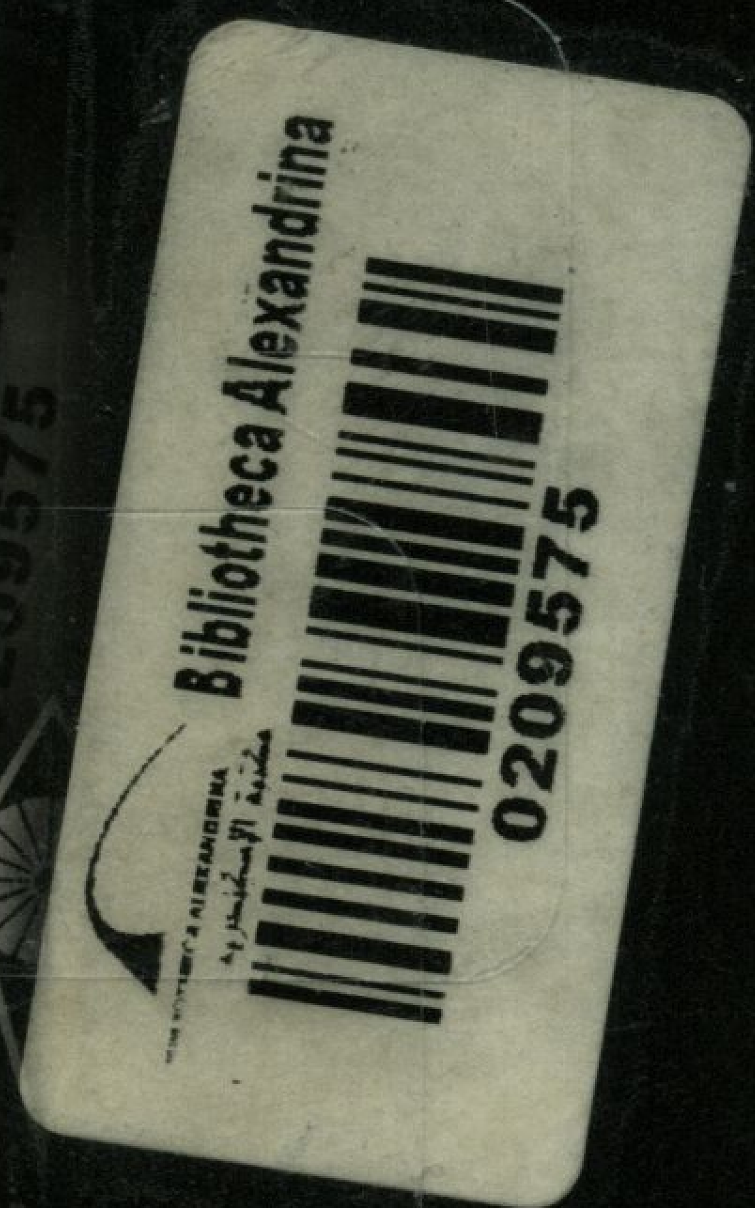
۱۰. زبور مانوی، سی. آر. سی. آلبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۵۴۶ ص، رقعی، گالینگور، ۱۳۷۵.

۱۱. زروان، آر. سی. زنر، ترجمه‌ی تیمور قادری، چاپ اول ۱۳۷۴، چاپ دوم ۱۳۷۵ (نایاب).

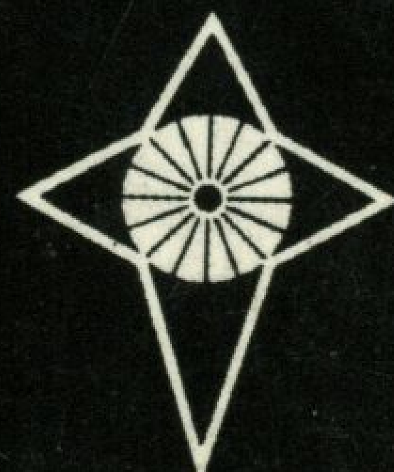
۱۲. دین ایران باستان، دوشن گیمن، ترجمه‌ی رویا منجم، ۱۳۷۵. (نایاب).

۱۳. هندوئیسم، ک. م. سن، ترجمه‌ی ع. پاشایی، ۲۴۸ ص، رقعی، شمیز، ۱۳۷۵.

۱۴. اسطوره‌ی آفرینش در آیین مانی، ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۳۰۴ ص، رقعی، شمیز، ۱۳۷۵.
۱۵. قصه‌ها و افسانه‌های هند، جی. بی. گری، ترجمه‌ی علی اکبر خداپرست و سهیلا صارمی، ۱۳۷۵ (نایاب).
۱۶. مجموعه آثار کارلوس کاستاندا، تورج زاهدی، ۵۲۸ ص، رقعی، شمیز، ۱۳۷۵.
۱۷. وندیداد، هاشم رضی، ۲۱۷۰ ص، چهار مجلد، وزیری، گالینگور، ۱۳۷۶.



فکر روز
۹۶۴-۵۸۳۸-۷۲-X
964-5838-72-X



انتشارات فکر روز